عاشورا حماسه جاویدان

نام مؤلف: سيد محمد شفيعى مازندرانى

این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی- اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

# پيشگفتار

عاشورا، نقطه عطفى است كه در تاريخ بشر، از آغاز تا انجام، مانند ندارد.

عاشورا، خورشيدى است كه درخشش آن، روز به روز بيشتر مى شود.

عاشورا، در جامعه انسانى، تجلّى عشق به اهل بيت پيامبر است كه ضامن سعادت و عامل حيات معنوى جوامع انسانى است.

عاشورا، نشان روحيه زنده ظلم ستيزى و حق محورى امّت است.

عاشورا، حيات خويش را به خون پاك شهيدانى از تبار عشق مديون است. و راز جاودانگى آن را بايد در همت بى مانند و نداى بى نظير حيات بخش و آسمانى مردى همچون «سيدالشهدا»، حسين بن على عليهم‌السلام جويا شد؛ حسينى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله از او با عنوان هاى: «زينت آسمان ها و زمين»، «چراغ هدايت» و نيز «كشتى نجات» نام برد.

روزى «اُبىّ بن كعب» در محضر رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله بود كه امام حسين عليه‌السلام وارد شد، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به او نگريست و فرمود: «يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ، يَا زَيْنَ السَّمَاوَاتِ وَ الاَْرَضِينَ» (1)

أُبىّ بن كعب با تعجّب گفت: «اى پيامبر، آيا جز تو كسى زينت آسمان ها و زمين است؟»

پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله پاسخ دادند: «اى اُبىّ، سوگند به خدايى كه مرا برانگيخت، حسين در آسمان ها، بزرگ تر از زمين است و در قسمت راست عرش الهى نوشته شده است: مِصْباحُ هُدى وَ سَفِينَةُ نَجاةِ». (2)

نيز فرمودند: «اَلا وَ صَلَّى اللهُ عَلَى الْباكِينَ عَلَى الْحُسَينِ»؛ (3) «همانا، خداوند بر عزاداران حسين سلام و درود فرستاده است!»

و ما اكنون در اين مجموعه برآنيم:

تاريخ سازان عاشوراورهبر آن نهضتوحاميانويارانش را بهتر بشناسيم وياد وخاطره شان راگرامى بداريم و پيامشان را به نسل هاى بعد انتقال دهيم.

آگاهى هايى درباره زندگى آن بزرگواران كسب كنيم و بكوشيم زندگى خود وجامعه مان رابا خط ومشى آنان همگون سازيم وهم كاروان آنان باشيم.

در اين راستا بايد:

1- تاريخ نهضت كربلا و شرح زندگى قهرمانان آن را مرور كنيم تا افزون بر الگوپذيرى از آنان، نگذاريم حماسه عظيمشان در لابلاى تاريخ دفن شود.

2- به بيان ايثار و فداكارى هاى آنان بپردازيم و هميشه از مصيبت ها و رشادت هايشان ياد كنيم.

3- با ديده عبرت بين و پندپذير به آنان توجه كنيم.

4- براى پرسش هاى اساسى در مورد حماسه عاشورا، پاسخ هاى منطقى ارائه دهيم.

وَ السَّلامُ عَلى مَن اتَّبَعَ الْهُدى- اَللّهُمَّ تَقَبَّلْ مِنّا بِحَقِّ عاشُوراءِ

# مقدمه حضرت آيت الله العظمى فاضل لنكرانى (دام ظلّه العالى)

وقتى نگارش كتاب «حماسه عاشورا» به انجام رسيد، از استادم، مرجع عاليقدر، آيت الله العظمى فاضل لنكرانى دام ظلّه- تقاضا كردم مقدمه اى بر آن بنگارند كه معظم له يكى از نوشته هاى ارزشمند و پرمحتواى خود، درباره «علم امام حسين عليه‌السلام از زمان شهادتش» را در اختيارم گذاردند تا بخش هايى از آن را با عنوان «مقدمه» بياورم.

مطالبى كه در پى مى آيد، گزيده اى است از آن نوشته گرانسنگ:

تواريخ معتبر و احاديث مورد اعتماد، همگى شواهد زنده و ادّله قطعى است بر آگاهى امام حسين عليه‌السلام از شهادت خود، در سفر به سوى كوفه.

در نقل هاى معتبر و تواريخ قابل استناد و احاديث مندرج در كتب اخبار از طرق شيعه و سنى، نمونه هاى قابل اعتماد بسيارى را در اثبات اين سخن مى توان يافت:

1- در كتاب «كامل ابن اثير» (4) آمده است: «عمربن عبدالرحمان، امام عليه‌السلام را از سفر به كوفه برحذر داشت. امام عليه‌السلام ضمن تشكر و ارج نهادن به تذكّرات او، فرمود:

«چيزى كه رخدادش حتمى و انجام شدنى است، تحقّق مى يابد؛ خواه از رأى تو سرپيچى كنم و يا سخنت را بپذيرم و از سفر به كوفه منصرف شوم. » (5)

2- «مروج الذهب» (6) قصه ورود ابوبكر، عمر بن عبدالله بن حارث بن هشام، برامام و سخنان او را نقل كرده، پاسخ آن حضرت را چنين آورده است:

«پسر عمو! خداوند به تو پاداش نيكو دهد، باور و اعتقادت درباره اين سفر، تو را رنجور مى سازد، ليكن بدان آنچه خواسته پروردگار است، همان خواهد شد. » (7)

ابوبكر از اين سخنِ امام خطر را فهميد و بى درنگ گفت: «اى ابوعبدالله. قيام تو براى خداست و نزد پروردگار ثبت و محاسبه خواهد شد (زيرا با آگاهى از خطر، اقدام به سفر كرده اى.)»

3- به نقل مقتل نويسان، عبدالله بن عمر كه در مكه بود، وقتى براى وداع با امام حسين آمد، خطاب به آن حضرت گفت: «من با تو مانند يك شهيد وداع مى كنم». (8)

جاى بسى شگفت است كه بگوييم: عبدالله، پسر عمر مى دانست اين سفر، سفرِ شهادت است، امّا فرزند على و سبط پيامبر عليهم‌السلام نمى دانستند!

4-صاحب مجمع البحرين در ذيل واژه «كربل» مى نويسد: «روايت است كه امام حسين عليه‌السلام زمين هاى اطراف مرقد مطهرِ خود را، از اهل نينوا و غاضريه به شصت هزار درهم خريد و به اهالى آنجا هبه كرد و شرط كرد كه زائران قبر شريفش را ميهمان كنند و مرقد وى را به آنان را نشان دهند».

5- علاّمه بزرگوار سيد محسن امين جبل عاملى در «لواعج الأشجان» مى نويسد:

«عبدالله بن عباس و عبدالله بن زبير به محضر امام حسين عليه‌السلام (در مكه) آمدند و از آن حضرت خواستند كه از اين سفر منصرف شود، ليكن امام عليه‌السلام پاسخ منفى داد و فرمود: اين مأموريتى است از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و من چاره اى جز انجام آن ندارم. »

ابن عباس پس از شنيدن اين سخن و بيرون آمدن از محضر امام، پيوسته مى گفت:

«افسوس برحسين! كشته شدن او قطعى است!» (9)

از اين سخن بر مى آيد كه امام مأموريت خطيرى از جانب پيامبر دارد و بايد آن را اجرا كند و چنين نيست كه دعوت مردم كوفه و نظريات كارشناسان، علّت حركتِ حسين بن على عليهم‌السلام به جانب كوفه باشد.

6- مرحوم سيد محسن امين در همين كتاب (10) مى نويسد: «عبدالله پسر عمر- به حضور امام رسيد و پيشنهاد صلح با گمراهان را داد و آن حضرت را از جنگ برحذر داشت، امام عليه‌السلام در پاسخ وى، به پيش آمدِ صحنه هاى خونين در اين سفر اشاره كرد و فرمود: «در پستى روزگار همين بس كه سر يحيى بن زكريا هديه نابكارى از ستمگران گشت»؛ يعنى، اى اباعبدالرحمان، تاريخ تكرار مى شود و ما هم مصمّم بر پيش آمد حساب شده اى هستيم و نيز فرمود: «به خدا قسم! من به هر پناهگاهى بروم، آن قدر پى جويى مى كنند تا بيابند و شهيدم كنند. اينان چون قوم يهود كه احترام روز شنبه را رعايت نكردند، حرمت مرا محترم نشمرده، در حقّم عصيان مى كنند. به خدا قسم! تا خونِ دلِ مرا نريزند، دست برنمى دارند. امّا بدان كه سرانجام مردمى ستمگر برآنها حكومت خواهند كرد و آن قدر پست و بى مقدار مى شوند كه ديگر در جامعه هيچ قدر و منزلتى نخواهند داشت.

آرى، هركس سخن از شهادت گفته، امام يا تأييد كرده و يا به طور تلويح و تصريح پيشامد ناگوار در اين مسير را بيان كرده است. حال، با اين همه، شايسته است كه باز هم بگوييم آن حضرت به اميد پيروزى ظاهرى از مكه حركت كرد و تا آخرين روزهاى حيات، اين اميد پابرجا بود و تنها چند ساعت قبل از شهادت به يأس مبدّل شد؟!

شهادت امام در كربلا، در ميان اهل بيت همواره مطرح بود

زمين كربلا از 25 سال پيش از نهضت عاشورا، شاهد اشك هاى امام على عليه‌السلام است. مسجد كوفه سخنان آن حضرت به سعد وقاص را فراموش نكرده است كه عمر فرزندِ نالايق سعد- را قاتل فرزند عزيزش (حسين) شناساند و البته سخنان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله پيش از ولادت يزيد در گوش ها طنين انداز بود. آن حضرت فرمود:

«مرا با يزيد چه كار، خداوند به او هيچ گونه بركتى ندهد. پروردگار! او را از رحمت خود دور گردان!»؛ «ما لي وَ لِيَزِيد لا بارَكَ اللهُ فِيهِ، اَللّهُمَّ الْعَنْ يَزِيد». (11)

آرى، داستان كربلا چيزى نبود كه بر خاندان رسالت و آنان كه به اين خاندان نزديك بودند، مخفى باشد، بلكه روايت هايى وجود دارد كه هر يك از آنها، به گوشه اى از اين رخداد پرداخته و از آن پرده برمى دارند؛ به طورى كه شخص متتبّع يقين و قطع پيدا مى كند كه اين حادثه را، با تمام جزئياتش، به زبان هاى مختلف و موارد گوناگون، گوشزد كرده اند.

حال چگونه مى شود چنين پيشامدى بر شخص امام حسين عليه‌السلام مخفى بماند؟!

بعضى گمان مى كنند امام حسين عليه‌السلام مصداق گفتار امير مؤمنان عليه‌السلام در جنگ صفين را كه درباره كربلا فرمود: «هيهُنا مَناخُ رِكابِهِمْ، وَ مَوْضِعُ رِحالِهِمْ، وَ هيهُنا مِهْراقُ دِمائِهِمْ، فِتْيَةٌ مِنْ آلِ مُحَمَّد يُقْتِلُونَ بِهذِهِ العَرَصَةِ تَبْكي عَلَيهِم السَّماء وَ الاَْرض... ». (12) نمى دانست و نيز آگاهى نداشت جوانانى كه امير مؤمنان عليه‌السلام به آنها اشاره كرده، چه كسانى هستند و در چه زمانى كشته مى شوند. و چون امام على عليه‌السلام با اشاره و آوردن ضمير «هم» بيان كرد، فقط در صحنه كربلا، در آن روز بود كه امام حسين خود را مصداق سخن پدر ديد، آن هم به صورت ترديد!

چه انديشه سستى! اينان درباره امام چگونه مى انديشند كه اين گونه سخن مى گويند! آيا اگر آن حضرت، امام هم نبود؛ بلكه فردى عادى مانند: محمد بن حنفيه اين سخنان را از پدر مى شنيد و اكنون خود را با صفوف لشكر خونخوار يزيد روبه رو مى ديد، مى توانستيم به محمد بن حنفيه نسبت ترديد بدهيم؟

اشتباه كسانى كه اينگونه مى انديشند، اينجاست كه گمان كرده اند گفتار على عليه‌السلام درباره اين حادثه در جنگ صفين، منحصر در اين يك جمله است، درحالى كه چنين نيست. على عليه‌السلام سخنان ديگرى نيز در اين زمينه فرموده و در آن آشكارا نامِ حسين عليه‌السلام را برده و از تشنگى او در وقت شهادت در زمين كربلا سخن گفته است.

علامه مجلسى (رحمه الله) در كتاب «بحارالأنوار» روايتى را از بعضى كتب معتبر نقل كرده كه: روزى على عليه‌السلام بسيار گريست، وقتى از علت گريه اش پرسيدند، فرمود: «گريه من براى پيروزى نيست؛ بلكه، متأسفم چرا اين فرزندم حسين كه امروز تشنه كامانى را سيراب كرد، همين سيراب شدگان (از اهل كوفه)، فردا در كربلا او را تشنه كام خواهند كشت. »

روشن است كه اين سخنِ حضرت را، تنها راوى يعنى عبدالله بن قيس نشنيد، بلكه بيشتر مردمى كه پيرامون على عليه‌السلام گرد آمده بودند، آن را شنيدند.

با اين اوصاف، آيا رواست كسى بگويد: امام وقتى به زمين كربلا رسيد، احتمال داد گفته پدرش با آن سفر قابل تطبيق باشد؟!

قصه كربلا قصه اى نيست كه محارم اين خاندان، به تمام خصوصيات و حوادث آن آگاه نباشند. در اثبات اين سخن، باز هم اوراقى از تاريخ را مرور مى كنيم:

در كتاب «قاموس الرجال»، در ذيل نام «حبيب»، داستان ملاقات ميثم و حبيب آمده است كه در شرح حال ميثم تمّار مى توانيد آن را بخوانيد.

طبرى از ابو مخنف نقل مى كند: امام حسين عليه‌السلام از مكه با زن و فرزند حركت كرد و اين خبر به محمد بن حنفيه (كه در آن هنگام در مدينه بود) رسيد. محمد كه در تشتى وضو مى ساخت، با شنيدن اين خبر سخت گريان شد، آن قدر گريست كه صداى افتادن قطرات اشكش در تشت به گوش مى رسيد». (13)

در اينجا اين پرسش وجود دارد كه محمد حنفيه چرا گريه مى كرد؟ اگر او هم مانند امام اميد به پيروزى داشت، نبايد مى گريست. اگر خبر تأثّرانگيز نيست و سخن از فتح و پيروزى و اميد به پيروزى ملى مردم كوفه است پس گريه براى چيست؟! آيا جز اين است كه گريه گوشزد يك پيش آمد حساب شده اى است كه محارم اين خاندان كم و بيش از آن آگاهند؟

در كتاب «اربعين الحسينيه» آمده است كه حضرت باقر عليه‌السلام فرمود: «چون امام حسين از مدينه آهنگ كوفه كرد، زنان بنى عبدالمطّلب مجلسى براى سوگوارى فراهم كردند. امام حسين عليه‌السلام چون از اين اجتماع آگاه شد، به آن مجلس رفت و فرمود: اى زنان عبدالمطلب، خدا و رسول راضى نيستند اين سِرّ ناگفتنى را فاش كنيد. شما را به خدا نوحه سرايى نكنيد. زنان هاشمى گفتند: ما اگر براى تو نگرييم، گريه خود را براى كدام مظلوم ذخيره كنيم؟ امروز مانند روز رحلت رسول خدا و على و فاطمه عليهم‌السلام و ساير دختران پيامبر است و اشك هاى ما بى اختيار جارى است». (14)

چرا زنان هاشمى محفل سوگوارى تشكيل مى دهند؟ در حالى كه حركت امام بايد زنان حرمسرا و خاندان رسالت را به سرور آورد؛ زيرا سخن از اميد به پيروزى و تأسيس حكومت است!

بديهى است، آنان مى دانند كه اين حركتِ امام به سوى قربانگاه است نه پيروزى و تشكيل حكومت. آنها از رسول خدا شنيده اند كه فرزند عزيزش در كربلا شهيد مى شود و با عزم امام، خاطره هاى مكنون را فاش مى سازند و هماهنگ مى گريند و با اين كارشان مى گويند: «امام در اين سفر در خون پاك خود دست و پا خواهد زد!»

امام از اين آشفتگى و آشكارسازى راز، ناراحت مى شود و مى فرمايد: «چرا سِرّ مكنون را فاش مى كنيد؟»

آنان گفتند: «اى حسين بن على، ما را از گريه بازمى دارى؟ چگونه ساكت شويم و اشك نريزيم؟!»

ممكن است كسى بگويد: چرا خود را در بن بست مى افكنيد و مى گوييد: امام آگاه بود كه سرنوشتش چيست؟ در اين صورت چرا به يك اقدام مرگبار و تهلكه آميز دست يازيد؟ چرا حادثه اى را آفريد كه در آن خود و يارانش كشته شدند و اهل بيتش به اسيرى رفتند؟

در پاسخ چنين كسى بايد گفت حسين عليه‌السلام يك رسالت تاريخى دارد كه بايد روى تاريخ را سفيد كند و آيندگان بدانند خدمتگزار اسلام كه بود و چگونه بايد باشد؟

رسالت او رسالتى بود كه از ناحيه مصلحت اسلام، در سرنوشت زندگى امام پيش بينى شده بود و تنها اين راه خواسته خداوند متعال و رسول خدا و پدرش اميرمؤمنان- است. از اين جهت است كه عزم راسخ حسين عليه‌السلام با سخنان امثال ابن عباس و ديگران كه در صدد منصرف كردن او بودند، متزلزل نگشت. آنها نمى دانند وظيفه حسين چيست؟ ولى امام مى داند به كجا مى رود و چه مى شود. و از چه راه بايد برنامه را پياده كند.

دقت در پاره اى از اسناد و مدارك:

1- در تاريخ طبرى (15) جريان برخورد زهيربن قين با امام عليه‌السلام، از ابومخنف نقل شده است: «زهير پس از برگشت از حضور امام حسين عليه‌السلام به ياران خود گفت: «هركدام از شما مايليد با من باشيد، بسيار به هنگام است و هركدام كه رفتنى هستيد، بدانيد اين جدايى هميشگى است. » زهير در راه برگشت از مكه مى كوشيد با امام روبه رو نشود امّا به هرحال اين اتفاق رخ داد. او در اين برخوردِ كوتاه چه ديد و شنيد! كه به خيمه آمد و با همه كسانش وداع كرد؟ آيا امام از او خواست يارى اش كند تا كوفه را تسخير كنند؟ و گفت: اگر با ما همكارى كنى آينده خوشى دارى و چون از اعيان كوفه هستى مقام بزرگى در حكومت آينده نصيب تو خواهد شد؟! اگر زهير از سخنان امام عليه‌السلام اين گونه برداشت كرده بود، پس نبايد اميد ملاقات هاى بعدى را با كسان خود قطع كند و آنان را از زندگى خرّم تر در آينده مأيوس نمايد». (16)

از رفتار زهير مى توان فهميد كه امام عليه‌السلام حقيقت امر را بر او آشكار كرده و يادآورى هايى به او نموده است. پس حسين عليه‌السلام هم مى دانست عاقبت كار چه مى شود و هم به زهير وعده نيل به شهادت در راه انجام وظيفه را داده بود. جز اين وعده و دانش امام به آينده روشن و صحنه كربلا، چيزى موجب سخنان زهير در جمع ياران خود نيست.

2- در الكامل (17) دو پيشامد نقل شده است كه مجموع آن را در اينجا خلاصه مى كنيم:

الف- امام خبر شهادت مسلم را در «ثعلبيه» و برادر رضاعى اش (يقطر) را در «زباله» شنيد، اما هيچ ترديد و خللى در اراده و عزم راسخ او پيدا نشد و به راه خود ادامه داد.

ب- امام پس از شنيدن اين خبر، به ياران خود اعلام كرد: «شيعيان ما راه پيمان شكنى در پيش گرفتند و ما را تنها گذاشتند، هركس مى خواهد برگردد مانعى ندارد، ما به كمك كسى نياز نداريم».

اين اعلان عمومى براى آن بود كه همه بدانند امام به كجا مى رود و گمان نبرند كه كوفه مقصد است و حكومت كوفه در انتظار آنهاست و در پى اين اعلان بود كه گروهى، جز كسانى كه از مكه با امام همراه بودند، از آن حضرت جدا شدند.

ج- برگشت اين افراد و دريافت آن اخبار دردناك، در عزم راسخ امام خللى وارد نساخت و به راه خود ادامه داد تا به منزلگاه عقبه رسيد.

د- در عقبه نيز مرد عربى با او ملاقات كرد و وضع اسفبار كوفه را برايش گفت كه: «اگر به كوفه روى جاى پايى جز نوك نيزه ها و لبه تيز و برنده شمشيرها ندارى». و به او سوگند داد كه از تصميم خود منصرف شود.

امام فرمود: آنچه گفتى بر ما پوشيده نيست و تذكرات تو چيز تازه اى بر آگاهى هاى ما نيفزود. امّا من تصميم ديگرى دارم؛ زيرا اراده حق چيزى نيست كه من بتوانم در برابر آن تصميمى بگيرم؛ يعنى مأموريتى است كه براى انجام آن مى روم.

همه اين سخنان و اخبارِ صد در صد منطقى، در اراده امام كوچك ترين تزلزلى ايجاد نكرد و با تصديق گفتار، به راه خود ادامه داد. آيا باز هم امام از عاقبت كار ناآگاه است و با اميد به پيروزى و تشكيل حكومت ادامه سفر مى دهد؟ و به اتكاى نيروى مردم بىوفا و پيمان شكن در اين وادىِ خطرناك قدم مى گذارد؟ يا اين كه ظاهر امر جريانى است و باطن آن چيزى ديگر؟

آرى، هيچ چيز برحسين عليه‌السلام پوشيده نبود و هيچ عاملى نمى تواند موجب انصراف او گردد. بلكه بعد از گفتگو باز هم به راه ادامه مى دهد تا هرچه زودتر به ميعادگاه برسد و در محل مأموريت، انجام وظيفه كند.

3- ماجراى داستان ملاقات امام حسين عليه‌السلام با چهارنفرى كه از كوفه مى آمدند، در الكامل (18) چنين آمده است: امام از وضع كوفه و از قيس بن مسهّر- پيام آور خود- پرسيدند. آنها گفتند: «قيس شهيد شد» امام با شنيدن اين خبر گريست و با حال گريان اين آيه را تلاوت كرد: (فَمِنْهُمْ مَنْ قَضى نَحْبَهُ...). (19)

سؤالى كه در اينجا به ذهن مى رسد اين است كه: از اين برخورد و گفتگوها و سخنان امام و تمسك به آيه مذكور، چه چيزى برداشت و استنباط مى شود؟ پاسخى كه امام از وضعيت كوفه مى شنود يأس آور است. مردم به پيروى از اربابان نابخرد و ستمگر خود، شمشيرها را از غلاف بيرون كشيده، آماده جانبازى براى حكومت جبار يزيد و قطعه قطعه كردن اجساد پاكان روزگار، جوانان اهل بيت عصمت و شخص امام مظلوم و بى ياورند. در چنين وضعيتى اگر باز هم بگوييم كه امام به پيروزى اميد دارد، سخنى است كه هيچ عقل و منطقى آن را نمى پذيرد. امّا با همه اين ها در تصميم امام خلل وارد نمى شود. روشن است كه مطلب مهمى در پيش رواست كه امام از آن آگاه است. از اين جهت پس از خبر شهادت قيس آيه مباركه: (فَمِنْهُمْ مَنْ قَضى نَحْبَهُ...) را تلاوت مى كند.

منشأ اين پرسش ها و تلاوت آيه اين است كه امام براى برانداختن اين حكومت و احياى حكومت قرآنى و برنامه هاى مترقى اسلام، حركت كرد و به رسالت خويش عمل نمود.

اشاره ها

## مردان الگو

تاريخ سازان عاشورا در هر عصر و مكانى اسوه هستند براى انسان هاى آن زمان. مى توان از هدايت هاى آنان راه يافت و از رهنمودهاى آنان درس گرفت.

اميرمؤمنان عليه‌السلام فرمود: برترين انسان ها بعد از پسرم حسن، حسين است. او بعد از برادرش مظلوم و در كربلا كشته مى شود. او و اصحابش در قيامت برترين شهيدانند؛ «خَيْرُ الخلق، بعد ابني الحسن، ابني الحسين، المظلوم بعد أخيه، المقتول في أرض كربوبلاء، ألا و انّه و اصحابه من سادة الشهداء يوم القيامة»؛ (20). [در معالى السبطين آمده است: «خيرالخلق و سيّدهم بعد الحسن، أخوه ابني الحسين»] (21)

ترديدى نيست كه: امام حسين عليه‌السلام و يارانش براى همه انسان ها اسوه اند و خود آن حضرت نيزبه اين حقيقت اشاره كرده، فرموده اند: «وَلَكُم فِىَّ اُسوَةٌ»؛ (22) «زندگى من براى شما الگو و اسوه است. » البته آنان نه تنها براى ما كه براى انسان هاى برترِ ديگر نيز اسوه هستند.

امام صادق عليه‌السلام مى فرمود: «لِي أُسْوَةٌ بِمَا يُصْنَعُ بِالْحُسَيْنِ عليه‌السلام »؛ (23) «آنچه حسين عليه‌السلام انجام داد، براى من نيز الگو و اسوه است. »

و نيز پدر بزرگوارش مى فرمود: «يَكُونُ لِي بِالْحُسَيْنِ عليه‌السلام أُسْوَةٌ»؛ (24) «اسوه من حسين عليه‌السلام است. »

و نيز در روايت آمده است كه موعود اسلام (عجّ)، روز جمعه اى (25) در روز عاشورا قيام مى كند و اين مسأله گوياى آن است كه امام حسين عليه‌السلام اسوه امام زمان عليه‌السلام نيز مى باشد. پس آن حضرت اسوه جاودانه جوامع اسلامى است.

## جلوه هاى تولّى و تبرّى

كتاب سرخ حيات بخش عاشورا، داراى دو فصل است:

فصلى مربوط به حمايت و همسويى با اولياءالله و كسانى كه خود را فداى راه حق كرده اند؛ (تولّى).

فصلى ديگر مربوط است به اظهار انزجار و نفرتِ فرزندان حق در مقابل هواداران باطل (تبرّى).

آرى، اين دو فصل، سراسر كتاب تاريخ عاشورا را، در طول حيات عاشورا تشكيل مى دهد. بر اين اساس پيروان عاشورا بايد با جامع نگرى و واقع بينى، هر دو فصل را مورد توجه قرار دهند و از اين راه به دو مسأله مهم تولّى و تبرى بنگرند و بدان جامه عمل بپوشند. گرچه بعضى از خوانندگانِ اين كتاب شورانگيز، تنها به عنوان يك كتاب تاريخ، كه به زمان گذشته تعلق دارد، بدان مى نگرند ليكن بايد به كتاب عاشورا به عنوان يك كتاب زندگى ساز و هميشه زنده و رهنمود دهنده نگريست.

## شكوفايى فطرت ولايت

برپايى عزادارى در مصيبت اهل بيت عليهم‌السلام همان تولّى و تبرّى است و گوياى تجلّى روحيه خدادوستى و شكوفايى فطرت ولايت است. بديهى است كه توجه كامل به فلسفه عزادارى، باعث خلوص بيشتر عزاداران مى گردد و نيز توجه به اثرات حيات بخش عزادارى هاى خداپسند، بهتر مى تواند راز حمايت ائمه معصوم عليهم‌السلام از عزادارى ها را تبيين كند.

## عزادارى و آثار مثبت آن

با توجه به آثار و بركات عزادارى، فلسفه و اهميت آن روشن مى گردد؛ زيرا:

عزادارى و بزرگداشت خاطره اسوه هاى شهادت و ايثار:

الف- بزرگداشت از آرمان ها و اهداف بلند آنان است.

ب- احترام و همسويى با شهيدان است.

ج- نوعى ابراز قدرت در برابر قاتلان آنان (طاغوت ها و خودكامگان تاريخ) است.

د- خروج از حزب بيداد و ورود به حزب عدالت است.

ائمه معصوم عليهم‌السلام فرمودند: «مَنْ لَمْ يَكُنْ مَعَنا كانَ عَلَيْنا»؛ (26) «كسى كه با ما نباشد، دشمن ما است» آرى، كسى كه به عمد، در پيشگاه عظمت عاشورا ابراز عشق نكند، در شمار يزيديان خواهد بود.

ه-- جلب الطاف خدا را در پى دارد.

و- تبليغ از دينوحقايق اسلامى استونورانيّت ومعنويّت خاصّى به جامعه مى بخشد.

ز- اثرات تربيتى فراوانى براى جامعه در پى دارد.

اقبال، متفكر معروف لاهورى مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| رمز قرآن از حسين آموختيم |  | زآتش او شعله ها اندوختيم |
| ماسوى الله را مسلمان، بنده نيست |  | پيش فرعونى، سرش افكنده نيست |
| خون او تفسير اين اسرار كرد |  | ملت خوابيده را بيدار كرد |
| اى صبا اى پيك دور افتادگان |  | اشك ما را بر مزار او رسان (27) |

### بزرگترين مصيبت

در لسان اهل بيت عليهم‌السلام بزرگ ترين مصيبت، همانا قتل حسين بن على عليهم‌السلام است.

عبدالله بن فضل گويد: از امام صادق عليه‌السلام پرسيدم: اى پسر پيامبر، چرا روز عاشورا روز غم و مصيبت و حزن و اندوه و آه و ناله است اما روز ارتحال رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و روز شهادت فاطمه عليه‌السلام و روز قتل اميرمؤمنان عليه‌السلام و روزى كه امام حسن عليه‌السلام با سمّ (معاويه) مسموم گشت؟! چنين نيست؟!

امام عليه‌السلام پاسخ داد: بى شك روز شهادت امام حسين عليه‌السلام روز تحقّق بزرگ ترين مصيبت است؛ چراكه پس از ارتحال پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، ازاعضاى اصحاب كساء، اميرمؤمنان، فاطمه، حسن و حسين عليهم‌السلام باقى ماندند و همين مسأله مايه آرامش خاطر مردم بود و همچنين پس از شهادت فاطمه عليها‌السلام وجود ديگر اعضاى اصحاب كساء و نيز پس از على عليه‌السلام وجود ديگر اصحاب كساء و پس از حسن عليه‌السلام وجود امام حسين عليه‌السلام باعث دلگرمىِ مردم بود، ولى با شهادت امام حسين عليه‌السلام، مردم بى پناه شدند و شهادت او، شهادت همه اصحاب كساء بود، لذا روز شهادت آن حضرت روز عظيم ترين مصيبت است. (28)

بخش اول: تاريخ سازان عاشورا

## امام حسين عليه‌السلام

### تولد

امام حسين در سوّم شعبان سال چهارم هجرى متولد شد و حدود 7 سال با پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و فاطمه و 47 سال با پدرش اميرالمؤمنين و 47 سال با برادرش امام حسن زندگى كرد. آن حضرت داراى 6 پسر و چهار دختر بود.

### امامت

حسين بن على عليهم‌السلام در سال پنجاه هجرى، در سن 47 سالگى پس از شهادت برادرش امام مجتبى عليه‌السلام به امامت رسيد و مدت امامتش ده سال به طول انجاميد.

### تواضع سالار شهيدان

ابن عَبْد الْبِرّ در الإستيعاب مى نويسد: امام حسين عليه‌السلام 25 بار پياده به حج مشرف شد؛ (29) در روايت آمده است كه روزى امام حسين عليه‌السلام در حالى كه از كوچه اى مى گذشت، جمعى از فقرا را ديد كه به خوردن غذا مشغولند. آنان حضرت را به خوردن غذا دعوت كردند. امام اين آيه را تلاوت كرد: (إِنَّ الله لاَ يُحِبُّ الْمُسْتَكْبِرِينَ)؛ «خدا مستكبران را دوست نمى دارد». بر جمع آنان وارد شد و از غذايشان خورد و در حقشان دعا كرد و آنان را به منزل خود دعوت نمود. آنگاه كه فقيران به منزل امام رفتند، حضرت دستور داد آنچه دارند براى پذيرايى از اين ميهمانان بياورند. (30) (برخى نوشته اند كه امام عليه‌السلام وقتى در جمع آنها شركت جست، فرمود: غذاى شما ازصدقه است وبر من روانيست از آن بخورم).

### امام حسين عليه‌السلام در قرآن

امام حسين عليه‌السلام در آيات قرآن مورد توجّه قرار گرفته و اين آيات را مى توان به سه دسته تقسيم كرد:

1- در برخى از آيات، از «خمسه طيبه و اهل بيت عصمت و طهارت» سخن گفته شده كه امام حسين عليه‌السلام يكى از آنها است؛ مانند آيات تطهير، آيات ذوى القربى، آيات عترت، آيات نذر على و فاطمه و... و همچنين در دوران انبياى گذشته گاهى از اهل بيت و خمسه طيّبه سخن گفته شده؛ از جمله در زمان آدم عليه‌السلام. (31)

صاحب «الدرّ الثمين» در تفسير آيه (... فَتَلَقّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمات...) روايتى نقل كرده كه در آن آمده است: «أنّه (آدم عليه‌السلام) رأى ساق العرش و أسماء النّبي و الأئمة عليهم‌السلام فلقنه جبرئيل: قل: يا حميد بحقّ محمّد، يا عالي بحقّ علي، يا فاطر بحقّ فاطمة، يا محسن بحقّ الحسن والحسين ومنك الإحسان» وقتى به نام حسين رسيداشك از چشمان آدم جارى شدو خطاب به جبرئيل گفت: برادرم، جبرئيل! وقتى نام پنجمين را مى شنوم قلبم مى شكند... جبرئيل پاسخ داد: او همانا از فرزندان تو است كه مصيبت ها در برابر مصيبت او كوچك وحقير مى شود. آدم گفت: برادرم! آن مصيبت چيست؟ جبرئيل گفت: او با لب تشنه، غريب و يكه و تنها كشته مى شود، يار وياورى ندارد... فرياد برمى آورد:

«و عطشاه، و قلّة ناصراه... » هيچكس پاسخش نمى دهد جز با شمشير... سرش را مانند گوسفند از قفا و پشت گردن مى برند، خيمه هايش را غارت مى كنند و سرش را همراه سرهاى يارانش بر سر نيزه ها زده، شهرها را مى گردانند... پس آدم و جبرئيل گريستند. (32)

2- و در آياتى كه از «اولى الأمر» سخن گفته و اطاعت از آنها را براى مؤمنان لازم مى شمارد، بى ترديد امام حسين عليه‌السلام يكى از مصاديق بارز آنها است: (أَطِيعُوا اللهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُوْلِي الاَْمْرِ مِنْكُمْ). (33)

3- برخى از آيات قرآن، مربوط به شخص امام حسين عليه‌السلام است. در روايات آمده است: سوره و الفجر، سوره امام حسين است. و مصداق آيه: (يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ)، شخص امام حسين عليه‌السلام است. (34) صاحب كتاب «الحسين فى القرآن» (35) با بيش از 250 روايتِ قابل اعتبار، ثابت كرده است كه 128 آيه از آيات قرآن مربوط به شخص امام حسين عليه‌السلام است.

### امام حسين عليه‌السلام سيد الشهدا

تنها شهيدى كه در لسان امامان معصوم، «سيّدالشهدا» لقب يافت، سردار نهضت عاشورا، حسين بن على است. در زبان پيامبر و ائمه معصوم عليهم‌السلام، لقب سيد الشهدا براى سه تن به كار رفته است: اميرالمؤمنين، حمزه، و امام حسين عليهم‌السلام.

امام صادق عليه‌السلام هنگام زيارت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمود:

«السَّلامُ عَلَيْكَ يَا وَصِيَّ الاَْوْصِيَاءِ»؛ «درود برتو اى وصىّ اوصيا. »

«السَّلامُ عَلَيْكَ يَا وَلِىَّ الاَْوْلِياءَ»؛ «درود برتو اى ولىّ اوليا. »

«السَّلامُ عَلَيْكَ يَا سَيِّدَ الشُّهَداء... »؛ «درود برتو اى سيد وسرور شهيدان. » (36)

تعبير «سيدالشهدا» به وسيله رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله، درباره حضرت حمزه، اميرمؤمنان و امام حسين عليهم‌السلام آمده است. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: چهارتن در قيامت، سواره محشور مى شوند كه عبارتند از: من، صالح پيامبر، برادرم على و عمويم حمزه... (عمّى حمزة بن عبدالمطّلب، اسدالله و اسد رسوله، سيدالشهداء) دراينجا لقب سيدالشهدا براى حمزه به كار رفته است. (37)

انس بن مالك گويد: روزى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: از اين در، بهترين وصى ها و سيد شهيدان وارد مى شود. (38) پس از چندى ديديم كه على بن ابى طالب از همان در وارد شد. (39)

در حديثى ديگر آمده است كه آن حضرت دستى روى حسين عليه‌السلام كشيد و فرمود: آگاه باشيد كه او (حسين)، سرور شهيدان از آغاز تاپايان زندگى بشرى است ولى پدر او از او بهتر و برتر است. (40)

امام صادق عليه‌السلام از امام حسين به عنوان «سيد شباب الشهداء» ياد كرده است. (41)

ابن اثير مى نويسد: «حسن و حسين از نام هاى بهشتى اند كه در دوران جاهليت، در ميان مردم ديده نشده اند». (42)

در حديثى ديگر از رسول گرامى اسلام آمده است:

«لمّا عرج بي إلى السماء رأيتُ عَلى باب الْجَنَّةِ مَكْتُوباً: ... وَ الْحُسَينُ صَفْوَة الله... »؛ «در بالاى در ورودى بهشت نوشته شده است: ... و حسين] عليه‌السلام «برگزيده خدا است.... » (43)

### عشق به دانش

عبدالله بن حبيب، سوره حمد را به يكى از فرزندان امام حسين عليه‌السلام آموخت و آنگاه كه فرزند، آن سوره را پيش پدر قرائَت كرد، امام عليه‌السلام هزار دينار به معلم هديه داد و هزار حُلّه، (44) نيز برايش فرستاد و دهان وى را پر از دُرّ نمود: «أعطاه ألف دينار و ألف حُلَّة و حَشاه فاهُ دُرّاً». (45)

### بيعت با يزيد، هرگز!

در نيمه رجب سال 60 ه. وقتى معاويه از دنيا رفت. وليد، حاكم مدينه، شب هنگام آن حضرت را به بيعت با يزيد دعوت كرد ليكن آن بزرگوار از بيعت با يزيد سر باز زد و به به مبارزه با حكومت فاسد يزيد برخاست.

### امام حسين عليه‌السلام اسوه تاريخ

امام حسين عليه‌السلام نه تنها اسوه تمامى مردم، كه الگوى امامان معصوم پس از خود نيز مى باشد. ائمه معصوم عليهم‌السلام پس از شهادت آن حضرت، طبق خط فكرى ايشان عمل مى كردند و هر يك بنا بر اقتضاى وضعيت روزگار خود، امام حسين عليه‌السلام را پيشواى فكرى خويش مى دانستند.

آرى، امام حسين اسوه امروز و فردا و همه ادوار تاريخ بشرى است. امام زمان (عج) روز عاشورا قيام خواهندكرد و امام حسين عليه‌السلام در شب عاشورا، از حضور ياران خود در ركاب امام زمان (عج) خبر داد. (46)

آن حضرت زندگى خود را فداى خدا كرد و خداوند عنايتى ويژه در حق او نمود.

درروايت آمده است كه وقتى امام دهم (على النقى عليه‌السلام) مريض شد، هيأتى را مأمور كرد تا به زيارت امام حسين عليه‌السلام بشتابند و در كنار قبر آن حضرت، ايشان را دعا كنند! آنان گفتند: شما خود نيز اماميد، پاسخ داد: «درست است، ليكن خداوند مكان هايى را براى عبادت خود برگزيده است و سر زمين كربلا يكى از آنهاست و من دوست دارم در جايى كه خدا بدان توجه خاص دارد وآن را موردعنايت ويژه قرار داده است، برايم دعا شود. » (47)

امام حسين عليه‌السلام خود نيز فرموده اند: «وَ لَكُمْ فِىَّ اُسْوَةٌ»؛ (48) «زندگى و (نهضت حيات بخش) من، الگوى شماست. »

امام صادق عليه‌السلام مى فرمود: «لي اُسْوَةٌ بِما يَصْنَعُ بِالحسين»؛ (49) «آنچه كه حسين انجام داد الگوى من است. »

امام باقر عليه‌السلام نيز مى فرمود: «يكونُ لي بالحسين بْن علي اُسْوَةٌ». (50)

## پی نوشت ها:

1. مستدرك الوسائل، ج5، ص86

2. سفينة البحار، ج1، ص257؛ ماده «حسن». متن حديث در منابع معروف به همين صورت آمده و «انّ الحسين» در كنار آن نيست و «هدى» نيز «الف و لام» ندارد.

در «معالى السبطين» همين روايت را بدين شكل نوشته است: «الحسين مصباح الهدى و سفينة النجاة». به نظر مى رسد مؤلف محترمِ «معالى السبطين» تحقيق دقيقى در اين باره نكرده است؛ زيرا وى اين حديث را به بحار الأنوار نسبت داده، در حالى كه در بحار و منابعى كه از بحار نقل حديث نموده اند، همان گونه است كه بدان پرداختيم.

اين احتمال نيز وجود دارد كه برخى هنگام نقل حديث: «... إن الحسين بن علي في السماء أكبر منه في الأرض، فإنّه لمكتوب عن يمين عرش الله مصباح هدى و سفينة نجاة... » (بحار الأنوار، ج36، ص204) به جاى كلمات وسط حديث، نقطه گذاشته اند و در مرور زمان نقطه ها حذف شده، به صورت بالا در آمده است.

3. همان.

4. ابن اثير، الكامل، ج4، ص37، دار صادر، بيروت.

5. «... وَ مَهْمَا يَقْضِ مِنْ اَمْر يَكُنْ، اَخَذْتُ بِرَأْيِك أوْ تَرَكْتُ».

6. مسعودى، مروج الذهب، ج3، چاپ مصر، ص66

7. «جَزَاكَ اللهُ خَيْراً يَابْن عَمِّ فَقَد اجْتَهَدْتَ رَأْيَكَ، وَمَهْمَا يَقِضَ اللهُ يَكُنْ، فَقَالَ: عِنْدَ اللهِ نَحْتَسِبُ اَبا عَبْدِ الله».

8. «أسْتَوْدِعُكَ الله مِنْ قَتِيل»

9. علامه محسن امين، لواعج الأشجان، ص71، انتشارات بصيرتى، قم.

10. ص71 و 72

11. ابن نما، مثيرالأحزان، ص22، مؤسسة الامام المهدى (عج).

12. «اين زمين محل پياده شدن و بارانداز آن هاست و در اينجا خونِ پاكشان ريخته مى شود و گروهى از خاندان پيغمبر در خون خود مى غلطند» نك: ميلانى، قادتنا، ج6، ص47

13. تاريخ طبرى، ج4، ص297

14. لواعج الأشجان، ص30

15. تاريخ طبرى، ج4، ص298. به نقل از مقتل ابى مخنف، ص75، چاپخانه علميه، قم.

16. نك: ارشاد، مفيد، في توجه الحسين... الى الكوفة، ص221، چاپ بصيرتى.

17. ابن اثير، الكامل، ج4، ص43

18. ابن اثير، الكامل، ج4، ص49 و 50

19. احزاب؛ 23

20. اثباة الهداة، ج4، ص452؛ معالى السبطين، ج1، ص117

21. علامه حائرى مازندرانى، معالى السبطين، ج1، ص117

22. نك: طبرى، التاريخ، ج4، ص304

23. نك: بحارالأنوار، ج44، ص227؛ وسائل الشيعه، ج3، ص265، باب استحباب احتساب البلاء و...

24. وسائل الشيعه، ج3، ص265، باب استحباب احتساب البلاء و...

25. نك: مستدرك سفينة البحار، ماده «جمع».

26. بحارالأنوار، 74/421، حديث 40

27. ديوان اقبال لاهورى، ص144

28. بحارالأنوار، ج44، ص269 و وسائل الشيعه، ج14، ص503، باب 66- باب استحباب البكاء لقتل الحسين.

عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْفَضْلِ الْهَاشِمِيِّ، قَالَ: «قُلْتُ لاَِبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه‌السلام يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ كَيْفَ صَارَ يَوْمُ عَاشُورَاءَ يَوْمَ مُصِيبَة وَ غَمّ وَ حُزْن وَ بُكَاء دُونَ الْيَوْمِ الَّذِي قُبِضَ فِيهِ رَسُولُ اللَّهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله وَ الْيَوْمِ الَّذِي مَاتَتْ فِيهِ فَاطِمَةُ وَ الْيَوْمِ الَّذِي قُتِلَ فِيهِ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه‌السلام وَ الْيَوْمِ الَّذِي قُتِلَ فِيهِ الْحَسَنُ بِالسَّمِّ؟ فَقَالَ: إِنَّ يَوْمَ الْحُسَيْنِ أَعْظَمُ مُصِيبَةً مِنْ جَمِيعِ سَائِرِ الاَْيَّامِ وَ ذَلِكَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكِسَاءِ الَّذِينَ كَانُوا أَكْرَمَ الْخَلْقِ عَلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ كَانُوا خَمْسَةً فَلَمَّا مَضَى عَنْهُمُ النَّبِيُّ صلى‌الله‌عليه‌وآله بَقِيَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَ فَاطِمَةُ وَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ فَكَانَ فِيهِمْ لِلنَّاسِ عَزَاءٌ وَ سَلْوَةٌ فَلَمَّا مَضَتْ فَاطِمَةُ كَانَ فِي أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ لِلنَّاسِ عَزَاءٌ وَ سَلْوَةٌ فَلَمَّا مَضَى أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه‌السلام كَانَ لِلنَّاسِ فِي الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ عَزَاءٌ وَ سَلْوَةٌ، فَلَمَّا مَضَى الْحَسَنُ كَانَ لِلنَّاسِ فِي الْحُسَيْنِ عَزَاءٌ وَ سَلْوَةٌ، فَلَمَّا قُتِلَ الْحُسَيْنُ لَمْ يَكُنْ بَقِيَ مِنْ أَصْحَابِ الْكِسَاءِ أَحَدٌ لِلنَّاسِ فِيهِ بَعْدَهُ عَزَاءٌ وَ سَلْوَةٌ، فَكَانَ ذَهَابُهُ كَذَهَابِ جَمِيعِهِمْ كَمَا كَانَ بَقَاؤُهُ كَبَقَاءِ جَمِيعِهِمْ فَلِذَلِكَ صَارَ يَوْمُهُ أَعْظَمَ الاَْيَّامِ مُصِيبَةً... »

29. نك: الأستيعاب ج 382 كه در حاشيه الاصابه چاپ شده است، چاپ مطبعه سعاده مصر، ج1، ص148 طبع حيدرآباد.

30. بحارالأنوار، ج44، ص189

31. بقره: 31 «الأسماء: اسماء انبياءالله واسماء محمد و على و فاطمه و الحسن و الحسين و اسماء رجال من خيار شيعتهم».

32. بحارالأنوار، ج44، ص245، و روى صاحب الدر الثمين في تفسير قوله تعالى (... فَتَلَقّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمات...) أنه رأى ساق العرش و أسماء النّبي و الأئمة عليهم‌السلام فلقنه جبرئيل: قل يا حميد بحقّ محمّد، يا عالي بحقّ علي، يا فاطر بحقّ فاطمة، يا محسن بحقّ الحسن و الحسين و منك الإحسان. فلمّا ذكر الحسين سالت دموعه و انخشع قلبه و قال: يا أخي جبرئيل في ذكر الخامس ينكسر قلبي و تسيل عبرتي؟ قال جبرئيل: ولدك هذا يصاب بمصيبة تصغر عندها المصائب. فقال: يا أخي و ما هي؟ قال: يقتل عطشاناً غريباً وحيدا فريداً ليس له ناصر و لا معين، و لو تراه يا آدم و هو يقول وا عطشاه وا قلّة ناصراه، حتّى يحول العطش بينه و بين السماء كالدخان، فلم يجبه أحد إلاّ بالسيوف و شرب الحتوف فيذبح ذبح الشاة من قفاه و ينهب رحله أعداؤه و تشهر رؤوسهم هو و أنصاره في البلدان و معهم النسوان كذلك سبق في علم الواحد المنّان، فبكى آدم و جبرئيل بكاء الثكلى.

33. نساء: 59

34. (يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي) (فجر- 27) امام صادق عليه‌السلام مى فرمود: «اقْرَءُوا سُورَةَ الْفَجْرِ فِي فَرَائِضِكُمْ وَ نَوَافِلِكُمْ فَإِنَّهَا سُورَةٌ لِلْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيّ عليه‌السلام مَنْ قَرَأَهَا كَانَ مَعَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيّ عليه‌السلام يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِي دَرَجَتِهِ مِنَ الْجَنَّةِ، إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ».

ابو اسامه كه در مجلس حاضر بود گفت: چگونه اين سوره، سوره حسين است؟ امام پاسخ داد: أ لا تسمع إلى قوله تعالى (يا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلى رَبِّكِ راضِيَةً مَرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبادِي وَ ادْخُلِي جَنَّتِي) إنّما يعني الحسين بن علي صلوات الله عليهما فهو ذو النفس المطمئنة الراضية المرضية و أصحابه من آل محمد صلوات الله عليهم... الرضوان عن الله يوم القيامة و هو راض عنهم و هذه السورة في الحسين بن علي عليه‌السلام و شيعته و شيعته آل محمد خاصة فمن أدمن قراءة الفجر كان مع الحسين عليه‌السلام في درجته في الجنة إِنَّ اللّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ. بحارالأنوار، ج24، ص93؛ تأويل الآيات الظاهرة، ص769

35. سيد محمد واحدى گيلانى.

36. بحارالأنوار، ج100، حديث 9

37. نك: بحارالأنوار، ج7، ص135

38. «... يَدْخُلَ عَليكم مِنْ هذا الباب خَيْرُ الأوصياءِ وسيّدالشهداء».

39. نك: بحارالأنوار، ج38، ص16

40. نك: بحارالأنوار، ج44، ص238، «امّا إنّه سيِّدُالشّهداء مِنَ اْلأوّلين والآخرين في الدُنيا والآخرة... و أبوهُ أفضلُ منهُ وَخيرٌ».

41. نك: «... الْحُسَيْنُ عليه‌السلام سَيِّدُ شَبَابِ الشُّهَدَاءِ» تهذيب الأحكام، ج6، ص74 و بحارالأنوار، ج14، ص168

42. اسدالغابه، ج2، ص19- 18، «... اَلحَسَنُ وَ الْحُسَينُ مِنْ أسماءِ أهل الجنّة لَمْ يَكُونا في الْجاهلّية».

43. بحارالأنوار، ج27، ص4

44. جامه، قطيفه.

45. اعيان الشيعه، ج1، ص579

46. نك: مقرم، مقتل الحسين، ص158

47. بحارالأنوار، ج101، ص112

48. نك: الأستيعاب، ج382 كه در حاشيه الاصابه چاپ شده است. چاپ مطبعه سعاده مصر، ج1، ص 148، طبع حيدرآباد.

49. بحارالأنوار، ج44، ص189

50. بحارالأنوار، ج47، ص116

## هجرت تاريخ ساز

### هجرت مسلم، سفير امام حسين عليه‌السلام

رسول و فرستاده امام حسين عليه‌السلام؛ يعنى مسلم بن عقيل در نيمه رمضان سال 60 ه. از مكه حركت كرد و به مدينه رسيد و از آن جا راهىِ كوفه شد و در پنجم شوال به آنجا رسيد، با اين حساب، حدود 20 روز در راه بوده است. او 63 روز در كوفه به امور نهضت پرداخت و سرانجام در روز عرفه، چهارشنبه، نهم ذيحجه به شهادت رسيد.

### هجرت ابا عبدالله عليه‌السلام

يكى از درس هاى آموزنده مكتب عاشورا، هجرت از مدينه به مكه و از مكه به كربلا و سرنوشت بود. مسير امام عليه‌السلام از مدينه به مكه حدود پنج روز به طول انجاميد، ولى از مكه به كربلا حدود 24 روز در راه بودند.

دو روز از ماه رجب باقى بود كه آن حضرت به جانب مكه معظمه حركت كرد. در روز عرفه، كه همه حاجيان تلاش دارند تا خود را به عرفات و پس از آن به منا برسانند تا در روز دهم ذيحجه قربانى كنند، از قربانگاه ظاهرى فاصله گرفت تا در مسلخ عشق، در قربانگاه كربلا، قربانى اكبر را تقديم پيشگاه دوست كند. او به جاى گوسفند، عزيزانش را فدا كرد و سر انجام در دهم محرم الحرام، روز عاشورا و در سال 61 ه. در سن 57 سالگى در كربلا به شهادت رسيد.

## خاك كربلا

خداوند بزرگ بركات بسيارى در خاك قبر حسين بن على عليه‌السلام قرار داده است كه آن ويژگى و بركت در هيچ يك از تربت هاى مَشاهد متبركه نيست و اين به خاطر آن است كه آن حضرت خود را فداى دين و احكام الهى كرد و خدا هم وى را پذيرفت.

در زمان صفويه، جلسه اى با حضور علماى بزرگ اسلام و يكى از عالمان بزرگ مسيحى، كه براى بحث درباره نبوّت پيامبر اسلام به اصفهان آمده بود، در دربار شاه عباس تشكيل مى گردد. ملاّ محسن فيض كاشانى (رحمه الله) (1) نيز كه در آن مجلس حضور داشت، رو به آن عالمِ مسيحى نموده، گفت: تو كه ادعا مى كنى مى توانى از ما فى الضمير و درون ما خبر دهى، اكنون بگو كه در دست من چيست؟

او پس از لحظه اى درنگ گفت: فهميدم چيست، اكنون در اين فكرم كه آن را از كجا آورده اى! ميان دستت، قطعه اى از بهشت است. فيض گفت: اشتباه نمى كنى؟ عالم مسيحى گفت: يقين دارم اشتباهى صورت نگرفته است. فيض گفت: بنابراين، واجب است مسلمان شوى؛ زيرا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله خبر داد كه خاك كربلا قطعه اى از خاك بهشت است. وى كه فرد منصف و حق جويى بود، بى درنگ مسلمان شد.

## انفاق سه خليفه زاده

روزى عبدالله بن عمر، عبدالرحمان بن ابى بكر و امام حسين عليه‌السلام در مسجدالنبى نشسته بودند كه مردى وارد شد و نزد عبدالله بن عمر رفت و گفت: «قَدْ ضَمِنْتُ دِيَةً كامِلَةً وَ عَجَزْتُ عَنْ أَدائِها»؛ «يك ديه كامل- صد شتر- بدهكارم كه از اداى آن درمانده ام». عبدالله از دستيارش خواست دويست درهم به او بدهد. آن مرد نپذيرفت و به حضور عبدالرحمان ابن ابى بكر رفت. او نيز همچون عبدالله عمل كرد. آن مرد آنگاه به محضر امام حسين عليه‌السلام آمد و حاجت طلب كرد. امام عليه‌السلام وقتى دانست آن مرد حاجتمندِ واقعى است، فرمود: از تو سه مطلب مى پرسم و در برابر هر پاسخِ صحيح يك ثلث (31) از بدهكارى ات را ضمانت خواهم كرد! آن مرد گفت: «يَابْنَ رَسولِ الله أَ مثْلُكَ يَسْأَلُ عَنْ مِثْلي؟»؛ «آيا فردى چون شما از شخصى مانند من سؤال مى كند؟!» امام عليه‌السلام با ملاطفت فرمود: ما در سطح فهم و درك مخاطبان خود سؤال مى كنيم. مرد عرب اعلام آمادگى كرد كه به سؤال امام عليه‌السلام پاسخ دهد. حضرت پرسيد: «أيّ الأعمال أفضل؟»؛ «برترين كارها چيست؟»

- عرب: «الإيمانُ بِالله»؛ «ايمان به خدا. »

- امام: «فما النجاة مِنَ الْمهلكة؟»؛ «عامل نجات از هلاكت و سقوط چيست؟»

- عرب: «الثّقة بِالله»؛ «توكل به خدا (امام اين پاسخ را نيز قبول كرد. »

- امام: «فما يُزيّنُ الرجُل؟»؛ «عامل زينت و كمال آدمى چيست؟»

- عرب: «عِلمٌ مَعَهُ حِلْم»؛ «دانشى كه صاحب آن داراى خويشتن دارى باشد. »

- امام: «فإن أخطأه ذلك؟»؛ «اگر اين نعمت را نداشت چه چيزى مايه زينت اوست. »

- عرب: «مالٌ معه مروءة»؛ «مالى كه صاحب آن با مروّت باشد. »

- امام: «فإنْ أخطأه ذلك؟»؛ «اگر كسى اين صفت را ندارد. »

- عرب: «فقر معه صبر»؛ «تنگدستى و فقرى كه همراه با صبر باشد. »

- امام: «فإن أخطأه ذلك»؛ «اگر كسى داراى اين خصلت نيست. »

- عرب: «فصاعقة تنزل من السماء و تحرقه فإنّه أهل لذلك»؛ «آتشى از آسمان فروافتد و وى را نابود سازد، همانا او سزاوار چنين آتشى است. »

امام عليه‌السلام تبسّم كرد و همه ديه و بدهكارى وى را برعهده گرفت، سپس مقدارى پول به او داد و فرمود: اين مبلغ را براى اهل خانه ات هزينه كن (در برخى از احاديث آمده است:) امام در خاتمه، انگشتر مبارك را از انگشت خود بيرون آورد و به مرد عرب داد و او خوشحال و شادمان رفت. (2)

داستان انفاق امام حسين عليه‌السلام به گونه ديگر نيز در برخى از منابع اسلامى آمده است؛ از جمله در تفسير كبير فخر رازى، ذيل آيه: (... وَعَلَّمَ آدَمَ الاَْسْمَاءَ...).

## سخت ترين مصيبت ها

در ديدگاه اهل بيت عصمت و طهارت عليهم‌السلام سخت ترين و سوزناك ترين مصيبت، عبارتند از:

1- شهادت حمزه سيدالشهدا

2- شهادت جعفر طيّار

3- شهادت حسين بن على عليهم‌السلام، البته مى توان گفت كه در ديدگاه ائمه معصوم عليهم‌السلام قتل حسين عليه‌السلام سوزناك تر از قتل حمزه و جعفر است. (امام سجاد عليه‌السلام، با ديدن عبيدالله پسر قمربنى هاشم گريست و فرمود: «ما مِنْ يَوْم أشَدُّ عَلَى رَسُولِ الله صلى‌الله‌عليه‌وآله مِنْ يَومِ أُحُد، قُتِلَ فيهِ حمزةُ بْن عبدالمُطَّلِب... وَ بَعد يَوم مُؤتَة قُتِلَ فيهِ ابْنُ عَمِّهِ جعفر بْن أبي طالب، ثُمَّ قال: وَ لا يَوْمَ كَيَوْم الْحُسين... » (3)

### عباس بن على عليه‌السلام

عباس بن على عليه‌السلام (قمر بنى هاشم)

او در سال 26 ه. ق. متولد شد و در آغاز سال 61 در سن حدود 34 سالگى به شهادت رسيد.

عباس عليه‌السلام بعد از محمد حنفيه به دنيا آمد و برادران مادرى وى عبارتند از:

عبدالله، عثمان و جعفر، كه همگى در كربلا شهيد شدند و داراى فرزند نبودند. (4)

همسر عباس لبابه نام داشت كه دختر عبدالله بن عباس بن عبدالمطّلب بود. از او پسرانى به نام هاى عبيدالله و فضل به دنيا آمد. (5)

او با القابى چون: قمر بنى هاشم، سقّاى كربلا، صاحب لوا، باب الحوائج و... مورد توجه عام و خاص بود و نيز وى را با كنيه هايى چون ابوالفضل و ابوقربه صدا مى زدند.

### مادر قمر بنى هاشم

مادر قمر بنى هاشم، امّ البنين، دختر حزام بن خالدبن ربيعة بن وحيدبن كعب بن معاوية بن بكربن هوازن بن عامربن كلاب بن ربيعة بن عامر. (6) و مادر بزرگ او ثمامه دختر سهيل بن عامر بن مالك بن جعفربن كلاب است. پس پدر و مادرش از خاندان بنى كلاب اند و داراى خصلت هاى شايسته و صفات خانوادگى مشترك.

روزى حضرت على عليه‌السلام به برادرش عقيل، كه به انساب عرب آگاهى داشت، مأموريت داد تا از ميان اقوام شجاع و سرافراز عرب، براى وى همسرى برگزيند و يادآور شد اين دقت بدان جهت است كه فرزندى شجاع از او به دنيا آيد؛ به گونه اى كه داراى بازوانى برومند و توانا باشد تا فرزندم حسين را در سرزمين كربلا يارى دهد و در اين هنگام به امام حسين عليه‌السلام اشاره كرد؛ «لِكَىْ اُصيبَ مِنْها وَلَداً يكونُ شجاعاً وعضداً يَنْصُرُ وَلَدِي هذا- وَ أَشارَ إلَى الْحُسَينِ- ليواسيه في طَفّ كَرْبَلاء».

عقيل فاطمه كلابى را به امام عليه‌السلام معرفى كرد و گفت: با امّ البنين ازدواج كن كه در عرب از اجداد او شجاع تر نيست؛ «تَزَوَّجْ اُمّ البَنِين الْكلابيّة، فَإِنَّهُ لَيسَ في الْعَرَبِ أَشْجَع مِن آبائها، فَتَزوَّجها». (7)

مادر عباس ارادت ويژه اى نسبت به امام حسين عليه‌السلام داشت. مامقانى درباره ولايت مدارى فاطمه كلابى اينگونه مى نويسد: «فَإنَّ عُلْقَتَها بِالحسين عليه‌السلام ليس إلاّ لاِءمامته»؛ (8) «همانا علاقه امّ البنين به حسين بن على عليه‌السلام نبود مگر به جهت امامت آن حضرت، (نه آن كه چون او را در دامان خويش پرورانده است)».

وى در جاى ديگر مى نويسد: امّ البنين، كه قتل چهار فرزند خويش در ركاب حسين عليه‌السلام را بر خود آسان مى گرفت؛ نشان از درجه عالى ايمان او بود. (9)

عشق و ارادت امّ البنين نسبت به مقام والاى امامت و ولايت چنان بود كه وقتى بعد از واقعه كربلا و شهادت فرزندان برومند و دلاور او، بشير، سفيرِ خون و شهادت، به مدينه بازگشت و امّ البنين را ملاقات كرد و مى خواست خبر شهادت فرزندانش را به وى دهد، امّ البنين گفت: «أخْبِرْني عَنْ أبي عبدالله عليه‌السلام »؛ «از حال حسين بگو!»

بشير وقتى خبر شهادت يك يك فرزندان امّ البنين را به وى داد، او از جواب هاى فرعى بشير ناراحت شد؛ زيرا توقع داشت هرچه زودتر از سرنوشت امام حسين عليه‌السلام آگاه شود. ازاين رو، به بشير گفت: «فرزندان من و همه جهانيان فداى حسين باد! زودتر بگو از حسين چه خبر؟» (10)

و آنگاه كه خبر شهادت امام، مقتدا و رهبر خويش را شنيد ناله اى سرداد. (11)

همان روز كه فاطمه كلابى، امّ البنين، پاى در خانه اميرالمؤمنين عليه‌السلام گذاشت، حسن و حسين عليه‌السلام مريض بودند؛ او با مهربانى ويژه اى با آنان سخن مى گفت و از صميم قلب دوستشان مى داشت و پرستاريشان را به عهده گرفت و درست همانند مادر واقعى با آنان رفتار مى كرد. آنان نيز او را بسيار دوست مى داشتند.

پس از شهادت اميرالمؤمنين، آنگاه كه مغيرة بن نوفل كه يكى از مشاهير عرب بود- از امامه، همسر ديگر اميرالمؤمنين خواستگارى كرد، امامه با امّ البنين در مورد اين تقاضاى ازدواج مشورت كرد. امّ البنين در جواب او گفت: سزاوار نيست كه ما پس از على، در خانه ديگرى باشيم و با مرد ديگرى پيمان همسرى ببنديم.

اين سخن امّ البنين، نه تنها در امامه، كه در همسران ديگر امام؛ از جمله: ليلى تميميّه و اسماء بنت عميس نيز اثر گذاشت و اين چهار همسر على عليه‌السلام، تا پايان عمر ازدواج نكردند.

فاطمه كلابى پس از ورود به خانه على عليه‌السلام، از ايشان خواست كه او را فاطمه صدا نكند؛ زيرا ممكن است فرزندان زهرا عليها‌السلام با اين نام، به ياد مادر بيفتند و غم و حزن وجودشان را فراگيرد. (12)

امّ البنين پس از واقعه عاشورا، حدود 9 سال زندگى كرد و همواره به افشاگرى عليه بنى اميه مى پرداخت و با اشك هاى خود به رسواكردن آن ظالمان مشغول بود؛ چنانكه ابوالفرج اصفهانى مى نويسد: «وَ كانَتْ اُمّ الْبَنِين اُمّ هؤلاء الأربعة الإخوة الْقَتلى تخرج إِلَى الْبَقِيع فتندب بنيها أشجى ندبة وأحرقها، فيجتمع الناس إليها يسمعون منها». (13)

او در سال 70 ه. بدرود حيات گفت و در بقيع به خاك سپرده شد. در بقيع، در كنار صفيه و عاتكه دو تن از عمه هاى پيامبر، قبرى است منسوب به امّ البنين.

### شجاعت عباس

شجاعت در دو جبهه مى تواند جلوه كند: 1- جبهه مقاومت در برابر دشمن.

2- جبهه ايستادگى و ثباتِ قدم در خط حقّ و صراط ايمان، عباس بن على عليه‌السلام در هر دو جبهه موفق و سرافراز و پيشتاز بود.

### عباس بن على عليه‌السلام، در جنگ جمل و صفّين

عباس، در دوران پدر نوجوانى دلير و بهاور بود. به نوشته محدّث قمى در تحفة الأحباب، امام على عليه‌السلام در جنگ جمل به دو پسرِ خود؛ محمد حنفيّه و عباس سفارش كرد كه مواظب حركت هاى دشمن باشند. (14)

همچنين عباس عليه‌السلام در جنگ صفين در ركاب پدرش حضور داشت و در باز پس گرفتن شريعه معروفِ منطقه جنگ صفين از لشكر معاويه، عهده دار سمت معاونت امام حسين عليه‌السلام بود. او در اين جنگ رشادتى چشمگير از خود نشان داد. بعضى نوشته اند: وقتى به ميدان آمد و مبارز طلبيد، معاويه به «ابن شَعْثاء» گفت: كارِ اين جوان را يكسره كن.

او گفت: من بايد در برابر هزار مرد جنگى به حركت درآيم، نه در برابر يك جوان! سپس يكى از پسران خود را فرستاد تا عباس را از پاى درآورد ولى عباس وى را در همان نبردِ نخست از پاى درآورد. او خشمگين شد و يكى ديگر از فرزندانش را راهىِ ميدان كرد و همه آنها به ترتيب تا هفت نفر به دست تواناى عباس كشته شدند.

ابن شعثاء با عصبانيت و خشم تمام، به ميدان تاخت اما عباس با چالاكى خاص خود، وى را نيز از كمر دو نيم كرد. (15)

لشكر معاويه با تعجب نظاره مى كرد تا دريابد كه آن جوان كيست؟ و همگان متوجه شدند كه او «قمر بنى هاشم» عباس بن على است. (16)

به نوشته برخى از مورّخان، عباس در كربلا حدود سى و پنج سال داشت (17) و به قولى سى و چهار ساله (18) بود.

او در ركاب امام حسين عليه‌السلام حضور فعال داشت و از خود ايثار و سلحشورى زايدالوصفى بروز داد.

ابوالفضل عليه‌السلام در شب عاشورا، هنگام اعلام حلّ بيعت از جاى برخاست و به خطاب به امام عليه‌السلام اظهار داشت: «وَ لِمَ نَفْعَلُ ذلِكَ؟ لِنَبْقى بَعْدَكَ؟ لا أَرانا اللهُ ذلِكَ أَبَداً»؛ (19) «چرا چنين كنيم؟ آيا از تو جدا شويم تا پس از تو زنده بمانيم؟ نه، هرگز خدا چنين روزى را براى ما نياورد!»

### مقام عباس عليه‌السلام

در مقام عباس عليه‌السلام همين بس كه دو امام معصوم بر بازوى وى بوسه زدند؛ نخست، در آغازين لحظه هاى تولدش بود كه اميرالمؤمنين عليه‌السلام بازوانش را بوسيد. بعضى از مورّخان نوشته اند: هنگامى كه قنداقه ابوالفضل را به دست پدرش على عليه‌السلام دادند، او نخست در گوش راست و چپش اذان و اقامه گفت و سپس نامش را عباس نهاد و سپس بازوان كوچكش را بوسيد و اشك ريخت؛ «- ثُمَّ قَبَّلَ يَدَيْهِ وَاسْتَعْبَرَ وَ بَكى». (20)

و دومين مورد در روز عاشورا بود كه امام حسين عليه‌السلام بازوى از تن جدا شده اش را از زمين برداشت و بر آن بوسه زد.

در علوّ شأن، جلالت و رتبت ابوالفضل عليه‌السلام نوشته اند كه: روزى امام سجاد عليه‌السلام نگاهى به عبيدالله بن عباس (پسر عباس بن على) كرد و گريست و فرمود: (21)

«ما مِنْ يَوْم أشدّ على رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله من يوم أُحُد، قُتِلَ فيه عَمّهُ حمزة بْن عبدالمطّلب أسَد الله و أسد رسوله و بعده يوم مُؤْتَة، قُتِلَ فيه ابْن عمِّهِ جعفربْن أبى طالب عليه‌السلام: ثمّ قال: و لا يوم كيوم الحسين عليه‌السلام ، أزدلف عليه ثلاثون ألف رجل يزعمون أنَّهم من هذه الأمّة، كلّ يتقرّب إلى الله عزّ و جلّ بدمه، و هو بالله يُذَكِّرُهُمْ فلا يَتَّعظون حتّى قتلوه بَغْياً وَظُلْماً وعُدواناً، ثمّ قال: رَحِمَ الله عمِّي العبّاس، فلقد آثر وأبْلى وَ فَدى أخاهُ بِنَفسِهِ حَتّى قُطِعَتْ يداه، فَأبْدَلَهُ اللهُ عزّ و جلّ بها جناحَيْن يَطِير بهما مع الملائكة في الجنّة، كما جَعَل لِجعفر بْن أبي طالب، و انّ للعباس عندالله تبارك و تعالى منزلة يَغْبِطُهُ بها جميعُ الشُّهداءِ يَوْمَ الْقِيامَةِ». (22)

«براى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله روزى سخت تر از روز اُحد نبود؛ روزى كه عمويش حمزه به شهادت رسيد و پس از آن، سخت ترين روز براى آن حضرت، روزى بود كه پسر عمويش جعفربن أبى طالب به شهادت رسيد.

امام سجاد عليه‌السلام آنگاه افزود «روزى بسان روز قتل حسين عليه‌السلام نيست. روزى كه سى هزار نفر، در حالى كه خود را از امت محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله مى پنداشتند و تصور مى كردند با كشتن حسين عليه‌السلام به خدا تقرّب مى جويند، وى را احاطه كردند. و امام هر چه از آنان خواست خدا را بياد آورند و دست از اين جنايت ها بر دارند، آنان توجه نكرده و به ظلم، تجاوز و كينه، وى را كشتند. »

امام سجاد عليه‌السلام سپس فرمود: «خدا رحمت كند عمويم عباس را كه با ايثار و پيروزى در امتحان، جانش را فداى برادر كرد، تا آنجاكه دست هايش از تن جدا شد و خدا به جاى آن دو دست، دو بال همانند عمويش جعفر طيّار به او داد كه در بهشت به طيران درآيد. البته، عمويم عباس موقعيّتى در پيشگاه خدا در بهشت دارد كه در قيامت مايه غبطه همه شهدا است. »

همچنين، امام صادق عليه‌السلام فرمود: عموى ما عباس، هشيار و تيزبين بود و زيركى ويژه اى داشت. او داراى ايمانى شكست ناپذير بود و در حمايت از حسين عليه‌السلام پيكار كرد و امتحان شايسته اى داد تا به شهادت رسيد. (23) (او، علاوه بر زيبايى معنوى، از جمال ظاهرى نيز برخوردار بود).

ابوالفرج مى نگارد: عباس انسانى خوش قامت و رعنا بود. هنگامى كه بر اسب مى نشست، پايش به زمين مى رسيد. او را «ماه بنى هاشم» مى خواندند. (24)

درجه اعتبار و موقعيت حضرت عباس در پيشگاه امام عليه‌السلام را مى توان از كلام خود امام فهميد. در عصر تاسوعا آنگاه كه سپاه باطل به سوى لشكر حقّ حمله كرد امام عليه‌السلام به عباس گفت: «إرْكَبْ بِنَفْسي أنْتَ»؛ (25) «جان من فدايت! سوار شو؟». اين جمله از زبان امام معصوم مقام پر ارجى را براى عباس اثبات مى كند و لذا امام عليه‌السلام در كنار جسد وى فرمودند: «الآن انْكَسَرَ ظَهْري»؛ «اكنون پشتم شكست. »

منصب پرچمدارى عباس نيزگوياى موقعيت والاى او در لشكر امام حسين عليه‌السلام است.

### اشعار شيخ اُزْرى

اشعار معروف شيخ كاظم اُزْرى در ميان ارباب مقاتل داراى شهرت ويژه اى است؛ اشعارى كه در عرصه شعر حماسىِ عاشورا مى درخشد. از صاحب كتاب معروف جواهرالكلام نقل كرده اند گفته است: من حاضرم ثواب كتاب فقهى جواهرالكلام خود را با ثواب اشعار شيخ كاظم اُزْرى معاوضه كنم. او در ضمن اشعار خود، در وصف قمر بنى هاشم گفته است:

«يَوْمٌ أبي الْفَضْلِ اسْتَجارِ بِهِ الْهُدى»؛روز عاشورا، روزى بود كه امام هدى (امام حسين عليه‌السلام) به حضرت ابى الفضل پناهنده شد. »

اُزرى پس از آن كه اين مصرع را سرود، به نظرش رسيد شايد با شأن امام عليه‌السلام ناسازگار باشد كه پناه به غير امام ببرد، از اين رو در همين مصرع توقف كرد. همان شب، در عالم رؤيا امام حسين عليه‌السلام را ديد. امام عليه‌السلام به او فرمود: در ادامه مصرع خود بنويس: «وَالشَّمْس مِنْ كَدِرِ الْعِجاجِ لِثامُها»؛ «پناهنده شدن امام عليه‌السلام به عباس در روز عاشورا، زمانى بود كه گرد و غبار زمين كربلا، آسمان را پوشانده بود. » (26) اين مسأله به نوبه خود از مقام والا و برجسته ابوالفضل حكايت دارد.

### وصيت اميرمؤمنان عليه‌السلام

در واپسين روزهاى حيات امير مؤمنان عليه‌السلام، به عناوين مختلف سخن از كربلا و قيام عاشورا به ميان مى آمد.

در شب 21 رمضان سال چهلم، امام عليه‌السلام هنگام وداع با خانواده اش، آنگاه كه پسرش ابوالفضل را در آغوش كشيد، فرمود: پسرم! در روز عاشورا وقتى وارد شريعه فرات شدى، به ياد تشنگى برادرت حسين باش. (27)

### سنگين ترين داغ حسين عليه‌السلام

وقتى ياران حسين بن على عليهم‌السلام به شهادت رسيدند، طاقت عباس طاق شد، به خصوص آنگاه كه احساس كرد حجّت خدا بى ياور شده است. آن هنگام بود كه اذن ميدان خواست، اما امام عليه‌السلام به شدت گريست و فرمود: «يا أخِي أنْتَ صاحِبُ لِوائي»؛ (28) «برادرم!تو پرچمدار منى. »

ولى فرياد العطش كودكان، امام را بر آن داشت تا جهت آوردن آب به عباس رخصت دهد.

عباس جهت آوردن آب براى اهل خيام، عازم ميدان شد. او مى كوشيد وارد شريعه فرات شود كه شمر بانگ برآورد: اگر روى زمين را آب فراگيرد، شما را قطره اى از آن نصيب نخواهد شد، جز آن كه با يزيد بيعت كنيد. (29)

شيخ مفيد (رحمه الله) مى نويسد: امام و برادرش عباس لحظاتى باهم و در كنارِ هم، با دشمن به جنگ پرداختند ولى سپاه دشمن ميان آن دو جدايى انداخت. (30)

عباس چون شيرى خشمگين بر چهار هزار نفر از محافظان شريعه حمله برد و آنان را متفرق ساخت و وارد شريعه فرات شد. كفى از آب برگرفت ولى ناگاه تشنه كامى امام حسين عليه‌السلام و اهل بيت را به ياد آورد؛ «فَذَكَرَ عَطَشَ الْحُسَيْنِ وَ أَْهلبَيْتِهِ». آب را روى آب ريخت (31) و مشكى پر از آب نمود و هنگام بازگشت به سوى خيام، دشمنان كينه توز از كمين گاه بر او حمله كردند و ضربتى خصمانه بر دست راست او وارد ساختند. دست راست عباس از قسمت مرفق و بازو جدا شد و چنين زمزمه كرد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و الله إن قطعتُمُ يميني |  | إنّي أحامي أبداً عن ديني |
| و عن إمام صادقِ اليقينِ |  | نجل النّبيّ الطّاهر الأمين (32) |

«به خدا سوگند كه اگر دست راستم قطع كنيد، پيوسته از دينم حمايت خواهم كرد.

و نيز از امامم حمايت مى كنم كه به يقين صادق و از دودمان پاك پيامبر امين است»

عباس همچنان به نبرد خود ادامه مى داد تا اين كه به جهت خونريزى شديد، ضعف بر او عارض شد. ناگاه شخصى به نام حكيم بن طفيل از كمينگاه بيرون آمد و دست چپ او را از ساعد (33) و به قولى از بند (34) جدا ساخت. در آن هنگام حضرت چنين زمزمه كرد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يا نَفَس لا تَخْشَ مَنَ الْكُفّار |  | وَ أبشري برحمة الجَبّار |

«اى نفس، از كفار خوف و انديشه مكن و مژده باد تو را رحمت پروردگار. »

او مشك آب را به دندان گرفت و كوشيد تا آب را به لب تشنگان برساند، اما ناگهان تيرى به مشك آب اصابت كرد. (35) و آب آن فروريخت و اين مسأله براى عباس بسيار سنگين بود.

عمان سامانى مى گويد:

بس فرو باريد بر او تيغ تيز مشك شد بر حال زارش اشك ريز

و اين مسأله عباس عليه‌السلام را بسيار آزرد. تيرهاى دشمن از هرسو به طرف او فرو مى باريد. در چنين وضعى، ناگهان عمودى آهنين برفرق مباركش فرود آمد (36) و تيرى بر سينه اش اصابت كرد (37) و تيرى ديگر به چشم مباركش خورد. (38)

راوى گويد: بعد از فرود آمدن عمود آهنين بر سر عباس، آن حضرت از روى اسب بر زمين افتاد و برادرش را با اين جمله صدا كرد و گفت: «يا أخا أدرك أخاك»؛ «برادرم! برادرت را درياب. »

### اشاره به يك راز

گويند كه عباس عليه‌السلام هميشه امام حسين عليه‌السلام را از باب ادب، با عنوان «سيدى»، «مولاى» و... خطاب مى كرد و درباره وى عنوان «برادر» را به كار نمى برد؛ زيرا مادر خود را هم طراز مادر امام حسين عليه‌السلام نمى ديد، ليكن در آن لحظه، آن حضرت را «برادر» خطاب كرد. يكى از اهل نظر، راز اين خطاب را در عالم رؤيا از عباس پرسيد، آن حضرت پاسخ داد: هنگام واژگون شدن از اسب، فاطمه زهرا عليه‌السلام در برابرم حاضر شد و با حالتى اندوهگين گفت: آه، پسرم! عباس! وقتى زهرا پسر خطابم كرد، من هم حسين را برادر صدا كردم.

بعضى از صاحب نظران نوشته اند: ابوالفضل به عنوان وداع با امام عليه‌السلام فرمود: «عَلَيْكَ مِنِّي الْسَّلامُ يا أَبا عَبْدِالله» (39) و حسين عليه‌السلام چون عقابى خشمگين، سپاه خصم را پراكنده ساخت و خود را به عباس رساند. (40)

بدن عباس مجروح و بى دست روى زمين افتاده بود. امام عليه‌السلام با ديدن آن صحنه جانسوز ناله سوزناكى سر داد و فرمود: «اَلآن اِنْكَسَر ظهري، وَ قَلَّتْ حيلتي، وَ شَمَتَ بي عدوّي»؛ (41) «اينك پشتم شكست، توان و عزمم كاهش يافت و دشمنم شادمان گشت»، در اين هنگام در كنار برادر به شدت گريست.

شيخ اُزرى از زبان آن حضرت چنين سروده است:

اليَوْمُ نامَتْ أعْيُنٌ بِكَ لَمْ تَنَمْ وَ تَسَهَّدَتْ اُخْرى فَعَزَّ مَنامُها (42)

«امروز ديدگانى كه از بيم تو به خواب نمى رفتند، خفته اند، و ديگر چشمانى (كه با بودن تو به خواب مى رفتند) بيدار مانده و خوابشان اندك گرديده است. »

در مقتل ابى مخنف آمده است: «وَ جَلَسَ عِندَ رَأْسِهِ يَبْكي حَتّى فاضَتْ نفسه»؛ (43) «بر بالين او نشست و همچنان مى گريست تا آن كه عباس جان به جان آفرين تسليم كرد. »

به نوشته برخى از مورّخان، امام عليه‌السلام از شدّت حزن و غم، خود را بر روى بدن مجروح ابوالفضل و گفت: «الآن اِنْكَسَرَ ظَهْري»؛ (44)

امام عليه‌السلام تصميم گرفت بدن برادرش عباس را به خيمه (دارالحرب) حمل كند اما در آن حال، عباس نگاهى به برادر انداخت و گفت:

«برادرم! به حق جدت رسول الله، مرا در همين جا به حال خود واگذار و به خيمه برمگردان. امام عليه‌السلام فرمود: چرا؟ عباس پاسخ داد: اولاً از دخترت سكينه شرمگينم؛ چرا كه به او وعده آب داده بودم و ثانياً من سردارى از سرداران تو هستم وقتى ياران، علمدار تو را در چنين وضعى ببنند و بفهمند كه من كشته شده ام، چه بسا كه در عزم و اراده آن ها خللى حاصل شود و از استقامت و صبرشان بكاهد. » (45)

امام عليه‌السلام پاسخ دادند: «جزيت عن الإسلام (عن أخيك) خيراً حيث نصرتني حيّاً و ميّتاً»؛ (46) «از ناحيه اسلام، به جزاى برتر دست يابى، تو همواره در زندگى و حتى در آستانه مرگ، از من حمايت كردى. »

مرحوم مقرّم در كتاب مقتل الحسين (47) مى نويسد: امام با ديد الهى خويش، آينده را ديد و بدن عباس را به دارالحرب نياورد تا قبر وى به طور مستقل پناهگاه حاجتمندان باشد.

امام عليه‌السلام از كنار بدن خونين عباس به سوى خيمه ها بازگشت؛ در حالى كه شكسته دل، محزون و گريان بود و اشك هايش را با آستين پاك مى كرد. (48)

علامه حائرى مازندرانى مى نويسد: به جهت زيادى جراحت ابوالفضل، امام حسين عليه‌السلام بدن مبارك وى را به دارالحرب انتقال نداد. (49)

هنگامى كه سكينه، دختر امام حسين عليه‌السلام، از حال عمويش- عباس- پرسيد، امام عليه‌السلام پاسخ داد: «يا بُنَيَّةَ قَتَلُوهُ اللِّئامُ»؛ (50) «دخترم! لئيمان و زشت كرداران او ر كشتند. »

در اين لحظات بود كه امام عليه‌السلام ديد لشكر دشمن به سوى خيمه ها در حركت است، فرياد بر آورد: «أَ ما مِنْ مُغيث يُغيثُنا، أَما مِنْ مُجير يُجِيرُنا، أَما مِنْ طالِبِ حقٍّ يَنْصُرُنا، ما مِنْ خائف مِنَ النّارِ فَيَذُبُّ عَنّا»؛ (51) «آيا كسى هست تا از ما حمايت كند، آيا كسى هست تا به يارى ما برخيزد، آيا كسى هست كه از جهنم بترسد و به دفاع از ما همت گمارد؟».

در اين كه عباس در روز عاشورا، چه زمانى به شهادت رسيد، ميان صاحب نظران اختلاف است. خواندمير در كتاب «حبيب السير» (52) شهادت او را پيش از شهادت على اكبر عليه‌السلام مى داند.

از عظمت و جلالت شأن عباس بن على عليهم‌السلام است كه چندين تن از امامان معصوم عليهم‌السلام براى او عزادارى كردند؛ از جمله: نقل شده كه امام حسين عليه‌السلام در كنار نعش عباس به شدت گريست و به عزادارى پرداخت.

شب سيزدهم عاشورا وقتى امام سجاد عليه‌السلام بدن مطهّر عمويش عباس را به خاك سپرد، با غم و اندوه ويژه اى فرمود:

«عَلَى الدُّنيا بَعْدَكَ الْعَفا يا قَمَر بَني هاشِم، وَ عَليْكَ مِنِّي السّلامُ مِنْ شهِيد مُحْتَسَب وَ رَحْمَةُ الله وَ بَرَكاتُهُ». (53)

«اى ماه بنى هاشم، پس از تو خاك بر سر دنيا و درود من بر تو اى شهيد راه خدا. »

از علاّمه بحرالعلوم پرسيدند: چرا قبر عباس، به ظاهر كوچك است، در حالى كه قامتش رشيد بود؟ اين سؤال، گويى نمكى بود كه بر قلب سوزناك علاّمه پاشيده شد و آن قدر گريست تا بى هوش شد. وقتى به هوش آمد، پاسخ داد: آنقدر به بدن عباس شمشير و نيزه اصابت كرده بود كه بدن وى بر اثر قطعه قطعه شدن، به صورت گوشت كوبيده در آمد و امام سجاد عليه‌السلام آن بدن قطعه قطعه شده را جمع كرد و دراين قبر كوچك نهاد... ». (54)

### عباس بن على عليهم‌السلام در آستانه شهادت

1- هر شهيدى در آستانه شهادت، نشاطى مخصوص داشت، جز عباس كه به هنگام شهادت به ويژه هنگامى كه مشك آبش ريخت، به جاى احساس نشاط، احساس شرمندگى نمود، شرمندگى از روى منتظران لب تشنه حرم.

2- هر شهيدى در آستانه شهادت احساس مى كرد كه در راه حسين عليه‌السلام كشته شده، تا كاروان سالار در سلامت كامل باشد، ولى عباس در آستانه شهادتش احساس مى كرد كه با كشته شدنش، امامش غريب و بى يار مى ماند.

## پی نوشت ها:

1. در بعضى از اسناد، نام شيخ بهايى (رحمه الله) به جاى اسم ايشان آمده است.

2. تفسير صافى، علامه فيض كاشانى، ج1، ذيل آيه شريفه (... مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ...)؛ (منتهى الآمال، محدث قمى، ص351) و بحارالأنوار، ج44، ص196 و جامع الأخبار، ص137

3. نك: بحارالأنوار ج44، ص298؛ بحارالأنوار، ج22، ص274

4. مقتل الحسين، مقرم، مبحث قمر بنى هاشم؛ معالى السبطين، ص263، مجلس هجدهم.

5. منتهى الآمال، ج1، ص383

6. عمدة الطالب، ص327

7. ابن عنبه، عمدة الطالب، ص323، اعلمى، دائرة المعارف، ج13، ص63 دمع السجوم، ص351

8. نك: مامقانى، رجال، ج3، صص 70- 71، طبع قديم.

9. نك: مامقانى، رجال، ج3، ص70- 71، طبع قديم. (قسمت دوم).

10. «أولادي وَ مَنْ تَحْتَ الْخَضراء كُلُّهُم فداء لاَِبي عَبْدِالله الحُسَين عليه‌السلام، أَخْبِرني عَنِ الْحُسَين».

11. نك: مامقانى، رجال، ج3، ص70- 71، طبع قديم.

12. همان

13. نك: ابوالفرج، مقاتل الطالبيين، ص56، طبع منشورات رضى.

14. نك: محدّث قمى، تحفة الأحباب، ص242 باب «العين».

15. معالى السبطين، ج1، ص267

16. همان، ج1، ص267

17. منتهى الآمال، ج1، ص383؛ كبريت احمر، ص376

18. منتخب التواريخ، ص261

19. مقتل الحسين، ص211- 213؛ بررسى تاريخ عاشورا، ص67؛ الكامل، ج4، ص58؛ معالى السبطين، ج 1، ص207

20. نك: خصائص العباسيه، ص119

21. نك: صدوق، المجالس، ص277؛ بحارالأنوار، ج44، ص298

22. امالىصدوق، ص462

23. «رُوىَ عن الصّادق عليه‌السلام قال: كان عمّنَا العبّاس بْن علي عليه‌السلام نافِذُ الْبَصيرةَ، صَلِبُ الإيمان، جاهَدَ مَعَ أبي عبدالله، وأبْلى بلاءً حسناً». نك: اعلمى، دائرة المعارف، ج12، ص62؛ معالى السبطين، ج1، ص270

24. «و كان العبّاس رجلاً وسيماً جميلاً، يركب الفرس المطَّهَم و رِجلاه يخطان في الأرض و كان يقال له قمر بني هاشم و كان لواء الحسين عليه‌السلام معه». بحارالأنوار، ج45، ص39؛ ناسخ التواريخ، ج2، ص341، ترجمه مقاتل الطالبين، ص82

25. مقتل الحسين، صص 211- 213 بررسى تاريخ عاشورا، ص67 الكامل، ج4، ص56

26. نك: معالى السبطين، ج1، صص 269 و 270

27. نك: معالى السبطين، ج1، ص254، «وَلَدي! إذا كانَ يوم عاشوراء وَ دَخَلْتَ المشرعة إياكَّ أنْ تَشْرِبَ الْماءَ وَأخوكَ الْحُسين عَطْشاناً».

28. بحارالأنوار، ج45، ص41

29. مقتل الحسين، ص267؛ مناقب، ص108

30. ارشاد، ج1، ص113

31. در «معالى السبطين» ص277 آمده است: وفي كتاب «عدة الشهور»: لمّا كانت ليلة احدى و عشرين من شهر رمضان واشرف على عليه‌السلام على الموت اخذ العباس وضمه الى صدره الشريف وقال: ولدى و ستقرّ عينى بك في يوم القيامة. ولدي اذا كان يوم عاشوراء و دخلت المشرعة ايّاك أن تشرب الماء و أخوك الحسين عطشان.

32. بحارالأنوار، ج45، ص40

33. ناسخ التواريخ، امام حسين، ص342

34. عوالم، امام حسين، صص 282 و 285

35. منتهى الآمال، ج1، ص385

36. مقتل الحسين، ص269

37. منتهى الآمال، ج1، ص385: لواعج الاشجان، مبحث ابوالفضل.

38. حماسه حسينى، ج2، صص 117 و 118

39. حياة الامام الحسين، ج3، ص268

40. ابو محنف، مقتل منتهى الامال، فصل عباس. مقتل الحسين، ص269

41. مقرم، العباس: 293

42. دمع السجوم، ج365

43. ابى مخنف، مقتل الحسين، ص179

44. حياة الحسين، ج3، ص268

45. «يا أخي بِحَقّ جدّك رسول الله، عليك أنْ لا تَحْملْني دَعني في مكاني هذا- فقال: لماذا؟ قال: اِنِّي (مُستحي) من ابنتك سكينة و قد وعدتُها بالماء و لم آتِها بِهِ، والثاني اِنِّي كبش من كتيبتك و مجمع عددك فإذا رآني أصحابك و أنا مقتول فلربما يقلّ عزمهم و يزلّ صبرهم».

46. معالى السبطين، ج1، ص247

47. مقرّم العباس، ص269؛ مقتل الحسين، فصل قمر بنى هاشم.

48. «مُنْكَسِرَاً، حَزيناً، باكياً، يُكَفْكِفُ دُموعَهُ بِكُمِّه».

49. معالى السبطين، ص277، «... لم يَتَمَكَّنْ مِنْ حَمْلِهِ مِنْ كَثْرَةِ الْجراحِ وَ ما كانَ قابِلاً لِلْحَمْلِ وَ النَّقْلِ».

50. عمدة الطالب، ص323

51. مقتل الحسين، ص270 مقتل مقرم، ص339 با اندكى اختلاف.

52. حبيب السير، ج2، ص52

53. نك: حياة الحسين، ج3، ص324

54. رياض القدس، ج2، ص219

## حضرت على اكبر عليه‌السلام

يكى ديگر از تاريخ سازان و ناموران نهضت كربلا، على اكبر عليه‌السلام است.

بعضى از تاريخ نگاران مى نويسند: معاويه كه بر اساس سياست اهريمنى خود، در زدودن نام مولاى متقيان، على عليه‌السلام تلاش مى كرد، وضعيتى را ايجاد كرده بود كه كسى نتواند فرزند خود را «على» نام نهد، ليكن على رغم دشمنى هاى وى، امام حسين عليه‌السلام نام همه پسران خود را على نهاد؛ على اكبر (شهيد معروف) على اوسط بود و طفل شيرخواره اى كه در آغوش پدر هدف تير خصم قرار گرفت، علىّ اصغر نام داشت. گرچه على اكبر، امامِ سجاد عليه‌السلام است ولى از آن جهت كه دو تن از پسران امام حسين عليه‌السلام به درجه شهادت رسيدند كه يكى كوچك و ديگرى بزرگ بود، ارباب مقاتل شهيد بزرگ تر را «اكبر» لقب دادند؛ لذا على اكبر در كتب مقاتل به كسى گفته شد كه در واقع على اوسط است.

ابوالفرج اصفهانى در «مقاتل الطالبيين» در باب امام حسين عليه‌السلام، يادى از شهداى همراه او مى كند و مى نويسد: «و علىّ بن الحسين و هو علىّ الأكبر و لا عقب له و يكنّى أبا الحسن و امّه ليلى». (1) البته گروهى نيز على اكبر را از امام سجاد بزرگ تر مى دانند. اينان امام سجاد را على اصغر خوانده اند. (2)

ناسخ التواريخ بر اين باور است كه بزرگ ترين فرزند امام حسين عليه‌السلام، كه در كربلا شهيد شد، على اكبر بود و نام او على، لقبش اكبر و كنيه اش ابوالحسن است. (3)

در كامل الزيارات آمده است كه امام صادق عليه‌السلام به ابوحمزه ثمالى توصيه كرد تا در كنار قبر على اكبر بگويد: «صَلَّى اللهُ عَلَيكَ يا أَبَا الْحَسَن»؛ «درود برتو اى ابوالحسن. »

على اكبر عليه‌السلام پيش از واقعه كربلا نيز شخصيتى ممتاز و مثال زدنى داشت.

ابوالفرج اصفهانى نقل مى كند: على اكبر مورد نظر معاويه بود. آنگاه كه از درباريان خود پرسيد: سزاوارترين انسان براى خلافت در زمان ما كيست؟ حاضران پاسخ دادند: تو سزاوارترى. معاويه گفت: نه، لايق ترين شخص، على اكبر است؛ (4) و افزود: جدّ او پيامبر است. شجاعت بنى هاشم، سخاوت بنى اميه و زيبايى قبيله ثقيف را يكجا دارد.

على اكبر شباهت ظاهرى دو امام را داشت و در زيارتنامه اش مى خوانيم: «اَلسَّلام عليك يابْن الحسن والحسين». (5)

در احاديث آمده است كه امام حسين از نيمه دوم بدن و امام حسن از نيمه اول بدن شبيه به پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بوده اند. بعيد نيست كه اين زيارت نامه، اشاره به اين حقيقت است كه على اكبر از فرق سر تا نوك پاها شبيه به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بوده است.

تا ياران زنده بودند در رفتن به ميدان سبقت مى جستند و اجازه نمى دادند اهل بيت و امام عليه‌السلام به ميدان بروند و بعد از آن ها چون نوبت به اهل بيت رسيد، نخستين شهيد از اهل بيت على اكبر بود. ازاين رو، در زيارتنامه اش آمده است: «السَّلامُ عَلَيْكَ يا أَوَّلُ قَتِيل مِنْ نَسْلِ خَير سَلِيل مِنْ سُلالَة إِبراهِيم الْخَليل صَلَّى اللهُ عَلَيكَ وَ عَلى أَبِيكَ... »؛ (6)

ابن اعثم كوفى در كتاب الفتوح، شهادت على اكبر را بعد از شهادت قمر بنى هاشم مى داند. (7)

در روز عاشورا، يكّه سواران ديار ايثار، يكى پس از ديگرى به ديدار حق شتافتند، از ياران حسين جز اهل بيت وى كسى باقى نمانده بود. (8) در اين هنگام على اكبر كه به گفته پدرش شبيه ترين مردم به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بود- (9) در پيشگاه پدر حضور يافت و اذن جهاد خواست، حسين عليه‌السلام وى را مسلّح و روانه ميدان كرد و نگاهى مأيوسانه به او انداخت و گريست و به عمربن سعد لعن كرد و دستان خود را به محاسن گرفت و روى به آسمان كرد و گفت:

«اَللّهُمَّ اشْهَدْ عَلىْ هولاءِ الْقَوْمِ فَقَد بَرَزَ إِلَيْهِمْ غُلامٌ أَشْبَهُ النّاسِ خَلْقاً وَخُلْقاً وَمَنْطِقاً بِرَسُولِكَ صلى‌الله‌عليه‌وآله وَ كُنّا إِذَا اشْتَقْنا إِلى نَبِيِّكَ نَظَرْنا إِلَيْهِ... ». (10)

«خداي! شاهد باش جوانى به جنگ اين قوم مى رود كه از جهت سيماى ظاهرى و باطنى و از حيث منطق و بيان، شباهت به پيامبر تو دارد. آنگاه به سپاه كفر نفرين كرد. »

على اكبر در ميدان رزم مردانه ظاهر شد. برخى از ارباب مقاتل نوشته اند سپاه كفر از جنگ با او خوددارى مى كرد و از ميان لشكر عمربن سعد مردى بانگ برآورد كه اى على، تو را با اميرالمؤمنين يزيد قرابت و خويشى است و ما بدين جهت علاقه منديم به تو امان دهيم! على اكبر پاسخ داد: سزاوارتر است خويشى و قرابت من با پيامبر را مراعات كنى و دست از قتال با من بردارى. (11)

طبق نوشته برخى از تاريخ نگاران، او يكصد وبيست نفر را به هلاكت رساند و به سوى پدر بازگشت و اظهار داشت:

«يا أَبَتِ! أَلْعَطَشُ قَدْ قَتَلَني وَ ثِقْلُ الْحَديدِ قَدْ أَجْهَدَني، فَهَلْ إِلى شَرْبَة مِنْ الماءِ سَبيلٌ أتَقَوّي بِها عَلَى اْلأَعْداءِ؟». (12)

«پدرم! تشنگى مرا از پا درآورد و سنگينى لباس آهنى (جنگى)، خسته ام كرد. آيا آبى هست تا با نوشيدن آن براى جنگ با دشمن نيرو بگيرم؟»

سيل اشك از ديدگان امام جارى شد و فرمود:

«واغَوْثاهُ! يا بُنَيَّ مِنْ أَيْنَ لِيَ الْماءُ، قاتِلْ قَليلاً فَما أَسْرَعَ ما تَلْقى جَدَّكَ مُحَمَّداً صلى‌الله‌عليه‌وآله، فَيُسْقيكَ بِكَأْسِهِ الاَْوْفى شَرْبَةً لا تَظْمَأُ بَعْدَها أَبَداً».

«كجاست فريادرس اى فرزندم، كجا مرا آبى است؟! اندكى نبرد كن، زود است كه جدّت حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله را ديدار كنى و او تو را با جامى لبريز سيراب خواهد كرد و ديگر تشنه نخواهى شد.

آنگاه گفت: پسرم! زبانت را در دهانم بگذار.

على اكبر وقتى زبانش را در دهان امام نهاد، فهميد دهان امام خشك تر و تشنه تر از او است. امام عليه‌السلام بدينسان به فرزند گفت كه حال پدر از تو بدتر است! آنگاه انگشتر خود را به او داد تا به دهان خويش نهد و بمكد. (13)

على اكبر بار ديگر به ميدان بازگشت و جنگيد و به قولى هشتاد و چند تن را به هلاكت رسانيد. مرّة بن منقذ عبدى، كه يكى از اهريمنان معروف سپاه كفر بود، گفت: گناهان عرب به گردن من باشد اگر پدرش را با مرگش محزون نكنم. آنگاه از كمين جست و نيزه خود را به پشت على اكبر فرو برد (14) و شمشيرى به فرق او وارد ساخت. على اكبر از اسب واژگون شد و خود را برگردن اسب آويخت. اسب (به اشتباه) وى را به طرف سپاه عمربن سعد برد، از اين رو دشمن احاطه اش كرد و با شمشير و نيزه بر بند بند وى ضربتى وارد كرد؛ به طورى كه جاى سالم در بدن آن حضرت يافت نمى شد؛ «قَطَعُوهُ بِسُيُوفِهِمْ إِرْباً إِرْباً». (15)

على اكبر در واپسين لحظات حيات، بانگ برآورد و از پدر اين گونه خداحافظى كرد:

«عَلَيْكَ مِنِّي السَّلامُ يا أبا عَبْدِالله، هذا جَدِّي قَدْ سَقانِي بِكَأْسِهِ شَرْبَةً... »؛ (16)

«از من به تو سلام، اى ابا عبدالله، اين جدّم پيامبر است كه با جام خود سيرابم كرد. »

در لهوف آمده است: على اكبر چنين فرمود:

«يا أَبَتاهُ عَلَيْكَ مِنِّي الْسَّلامُ، هذا جَدِّي يُقْرِئُكَ السَّلامُ وَ يَقُولُ لَكَ: عَجِّلِ الْقُدُومَ عَلَيْنا... ».

امام خود را به كنار پيكر مجروح و خونين على اكبر رسانيد. به روايت سيدبن طاووس امام صورت خود را بر صورت على نهاد و اظهار داشت:

«قَتَلَ اللهُ قَوْماً قَتَلُوكَ»؛ (17)

به نوشته حائرى مازندرانى، امام عليه‌السلام عمربن سعد را نفرين كرد و فرمود:

«... سَلَّطَ اللهُ عَلَيْكَ مَنْ يَذْبُحَكَ مِنْ بَعْدِي عَلى فِراشِكَ»؛ (18) «... بعد از من خدا كسى را بر تو مسلّط كند كه تو را در رختخواب بكشد. »

ابن اثير در «الكامل» (19) مى نويسد: وقتى چشم امام به على اكبر افتاد، فرمود:

«قَتَلَ اللهُ قَوْماً قَتَلُوكَ، ما أَجْرَأَهُمْ عَلى اللهِ وَ عَلَى انْتِهاكِ حُرْمَةِ الرَسُولِ، عَلَى الدُّنْيَا بَعْدَكَ الْعَفا».

«خداوند بكشد مردمى را كه تو را كشتند. چگونه بر خدا و هتك حرمت پيامبر جسور گرديده اند. پس از تو خاك بر سر دنيا. »

در منتهى الآمال آمده است: امام حسين عليه‌السلام كلمات فوق را در حالى گفت كه صورت به صورت على اكبر گذاشته بود. (20)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چهر عالمتاب بنهادش به چهر |  | شد جهان تار از قران ماه و مهر |
| سر نهادش بر سر زانوى ناز |  | گفت كى باليده سرو سر فراز |
| اين بيابان جاى خواب ناز نيست |  | كايمن از صياد تيرانداز نيست |
| تو سفر كردى و آسودى ز غم |  | من در اين وادى گرفتار الَم |

شيخ مفيد (رحمه الله) در «ارشاد» مى نويسد: در اين هنگام زينب در كنار امام حسين عليه‌السلام حاضر شد و از شدّت غم خود را روى جسد على اكبر انداخت. امام عليه‌السلام خواهر را از روى نعش على اكبر بلند كرد و از جوانان بنى هاشم خواست تا بدن وى را به دارالحرب برسانند. (21)

در ناسخ التواريخ آمده است: امام هنگام حركت به سوى پيكر على اكبر در ميدان، «على»، «على» مى گفت و آنگاه كه على اكبر چشمانش را گشود، گفت: پدر! به اهل خيمه بگو از داغ من چهره نخراشند. (22)

امام عليه‌السلام كفى از خون على اكبر را گرفت و به سوى آسمان پاشيد و آن خون به زمين بازنگشت؛ چنانكه در كامل الزيارات آمده است: آن حضرت در اين حال گفت:

«بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمّي من مقدم بين يدي أبيك يحتسبك و يبكي عليك محرقاً عليك قلبه يرفع دمك بكفّه إلى أعنان السماء لا ترجع منه قطرة... ». (23)

پدر و مادرم فدايت باد، در برابر ديدگانم به لقاء الله شتافتى. پدرت با قلبى سوزان برايت اشك مى ريزد و با قلبى سوزان خون تو را به سوى آسمان مى پاشد؛ خونى كه قطره اى از آن به زمين باز نمى گردد.

بعضى على اكبر را نخستين شهيد از اهل بيت دانسته اند و برخى او را آخرين شهيد شمرده و عبدالله بن مسلم را نخستين شهيد اهل بيت به شمار آورده اند. (24)

ابوالفرج مى نويسد: «وَ هُوَ أَوَّلُ مَنْ قُتِلَ فِي الْواقِعَة مِنَ الطّالِبِيّين». (25)

كتاب حبيب السير، شهادت على اكبر را در سنّ 18 سالگى و پس از شهادت عباس بن على عليه‌السلام مى داند. (26)

سماوى در ابصارالعين بر اين عقيده است كه: گرگ هاى كوفه به گونه اى به جانب نعش على اكبر هجوم آوردند كه امام عليه‌السلام با حالت سوزناكى خواهرش زينب را به سوى خيمه آورد و به جوانان فرمود: برويد و نعش على اكبر را به خيمه شهدا انتقال دهيد. (27)

### مادر على اكبر در كربلا نبود

علاّمه شهيد مطهرى (رحمه الله) در باب تحريف در تاريخ كربلا، مسأله حضور ليلا در كربلا را مطرح نموده و آنگاه آن را با استدلال رد مى كند. (28)

محدّث قمى نيز در «منتهى الآمال» مى نويسد: ظاهر آن است كه ليلا در كربلا نبوده و من حضور ليلا در كربلا را در هيچ كتاب معتبرى نديده ام. (29)

او در جاى ديگر نيز مى نويسد: در كتب معتبر، مطلبى كه نشانگر حضور ليلا در كربلا و يا كوفه و شام باشد، وجود ندارد. البته از كلام قاتل على اكبر، كه گفته بود: «گناه همه عرب به گردن من اگر پدر او را به عزا ننشانم. » مى توان فهميد كه: نه تنها ليلا در كربلا حضور نداشت، شايد از دنيا نيز رفته بود.

در عرف عرب گفته مى شود «مادرت به عزايت بنشيند» يا «مادرت را به عزايت مى نشانم» و هيچگاه اين تعبير را درباره پدر به كار نمى برند. كلام قاتل آن حضرت بيانگر اين است كه مادر على اكبر در صحنه كربلا حضور نداشت و يا از دنيا رفته بود. و او از باب اين كه نخواسته است يادى از شخص متوفّى كرده باشد، گفته است: «گناه عرب به گردن من اگر پدرت را به عزايت ننشانم».

مشهور است كه على اكبر به هنگام شهادت هيجده سال داشته (30) همانگونه كه از حبيب السير نيز نقل شد، ليكن اقوال ديگرى هم در اين باره وجود دارد. (31)

## على اصغر عليه‌السلام

ازكسانى كه درنهضت كربلاداراى نقش بود، كودكى شيرخواربه نام «على اصغر» است:

مادر على اصغر، رباب دختر امرؤ القيس است. او يك سال پس از واقعه كربلا بدرود حيات گفت. (32)

برخى نوشته اند: رباب تنها زنى است كه همراه امام حسين عليه‌السلام به عنوان همسر او، در انقلاب كربلا حضور داشت.

بعضى از مقتل نگاران از على اصغر عليه‌السلام به نام «عبدالله» نيز ياد كرده اند؛ البته بسيارى مى گويند: اين عبدالله (على اصغر)، غير ازعبدالله رضيع است كه درروز عاشورا به دنيا آمد.

آرى، على اصغر، غير از نوزادى است كه به عنوان عبدالله رضيع از او ياد مى شود. در اقبال آمده است: «... وَ عَلى وَلَدِكَ عَلِىّ اْلأَصْغر الّذي فَجَعْتَ بِهِ». (33)

بسيارى از ارباب مقاتل، آن جا كه سخن از على اصغر به ميان مى آورند، يادى از مادر او رباب مى كنند و رباب مورد توجه خاص امام حسين عليه‌السلام بود و على اصغر و سكينه از اين مادرند. سكينه طبق نوشته ابوالفرج (34) نام اصلى او نيست. او را امينه يا اميمه مى خواندند كه به سكينه معروف گشت و امام حسين عليه‌السلام درباره اين دختر و مادرش اينگونه سرود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لَعَمْرُكَ إنَّني لأحبُّ داراً |  | تكون بها سكينة و الرّباب |
| اُحبّهما و أبذل جُلّ مالي |  | و ليس لعاتب عندي عقاب |

رباب دختر امرء القيس، از قبيله بنى كلب مسيحى بود. امرءالقيس در زمان عمر مسلمان شد و از طرف عمر، رييس قبيله قضاعه گرديد.

... هنگامى كه كودك شيرخوار را به امام عليه‌السلام دادند، حضرت او را بر دامن نهاد و بوسيد و به سوى لشكر دشمن آورد و تقاضاى آب نمود تا وى را سيراب كنند. ناگهان تيرى از سوى حرمله به امر عمربن سعد به حلقومش اصابت كرد و به شهادت رسيد.

امام باقر عليه‌السلام مى فرمايند: ... امام عليه‌السلام نعش خونين او را در قبرى كه خود با شمشيرش حفر كرده بود گذاشت. (35) بعضى از مورخان نوشته اند زينب عليه‌السلام كودك را به حسين عليه‌السلام داد و گفت: اين بچه سه روز است كه آب نخورده است، از اين قوم برايش آب طلب كن.

امام عليه‌السلام او را گرفت و گفت:

«يا قَوْمُ قَدْ قَتَلْتُمْ شيعَتي وَ أَهْلَ بَيْتي وَقَدْ بَقى هذَا الطِّفْلُ، وَيْلَكُمْ اُسْقُوا هذا الرَّضِيعَ أَما تَرَونَهُ يَتَلَظّى عَطَشاً مِنْ غَيْرِ ذَنْب أَتاهُ إِلَيْكُمْ... ». (36)

«اى مردم، ياران و اهل بيت مرا به قتل رسانديد و تنها اين كودك باقى مانده است. اين شيرخواره را سيراب كنيد، مگر نمى بينيد كه از فرط عطش بى تاب است و حال آن كه هيچ گناهى حتى از نظر شما ندارد. »

و افزود: «از او كه به شما چيزى نرسيده است. »

ولى متأسفانه آنان به جاى دادن آب، تيرى حواله كردند و گلوى على اصغر را دريدند. امام عليه‌السلام در آن هنگام خواهرش زينب عليه‌السلام را صدا كردند و جسد كودك شهيدش را به ايشان دادند.

در دمع السجوم (37) نوشته علاّمه شعرانى و منتهى الآمال (38) نوشته محدث قمى، از سبط بن جوزى نقل كرده است كه امام اين فرزند را بالاى دست گرفت و فرمود: «يا قَوم إِنْ لَمْ تَرْحَمُوني فَارْحَمُوا هذا الطِّفْلَ».

محمّدبن سليمان تنكابنى در اكليل المصائب، از قول سكينه، دختر امام حسين عليه‌السلام نقل مى كند كه آن حضرت فرمود: در روز نهم، ظرف هاى آب ما خالى شد. تشنگى بر من غلبه كرد. به خيمه عمّه ام زينب پناه بردم، بر خلاف انتظار ديدم زنان به گونه اى حزن آلود، گرد او جمع شده اند. برادرم على اصغر در آغوش اوست و از شدّت تشنگى بى تابى مى كند. حالت او به گونه اى بود كه تشنگى خود را از ياد بردم و به عمّه ام گفتم: شايد در خيمه هاى ساير زنان آبى مانده باشد، بدين خاطر او در حالى كه على اصغر را در آغوش داشت، به حركت در آمد و اين خبر در ميان اطفال پيچيد، آنان نيز از فرط تشنگى ناله سرداده، همراه او به حركت در آمدند. حدود 20 نفر از اطفال گرد او را گرفته بودند و اشك مى ريختند. عمّه ام زينب به در خيمه يكى از انصار نشست و پيشنهاد داد ظروف آب را بكاوند تا شايد كمى آب بيابند اما نيافتند. (39)

### چگونگى شهادت على اصغر عليه‌السلام

در چگونگى شهادت على اصغر، دانستن چند نكته ضرورى است:

1- آيا امام عليه‌السلام على اصغر را به ميدان برد؟

بعضى مى نويسند: امام فرزند شيرخوار خود را در جلو خيمه به عنوان وداع مى بوسيد كه ناگه تيرى آمد و بر گلوى طفل نشست. (40)

سيد بن طاووس در لهوف مى نويسد: پس از آن كه نداى طلب يارى امام عليه‌السلام بلند شد، صداى شيون زنان خيام برخاست. امام عليه‌السلام كنار خيمه آمد و فرمود: خواهرم زينب!

«ناوِلينى وَلَدِىَ الصَّغير حَتّى أُوَدِّعَهُ، فَأَخَذَهُ وأَوْمَأَ إِلَيْهِ لِيُقَبِّلَه، فَرَماهُ حَرْمَلةُ بْنُ كاهِل اَلأَسَدي (لع) (41) بِسَهْم فَوَقَعَ في نَحْرِهِ فَذَبَحَهُ فَقالَ لِزَيْنَبَ: خُذيهِ، ثُمَّ تَلْقَّى الْدَّمَ بِكَفَّيْهِ فَلَمّا امْتَلأتا؛ رَمى بِالدَّمِ نَحْوَ السَّماءِ ثُمَّ قالَ: هَوْنٌ عَلَيَّ ما نَزَلَ بي أَنَّهُ بِعَيْنِ اللهِ».

«فرزند خردسالم را بياوريد تا- به عنوان وداع- او را ببوسم، در اين هنگام مردى به نام حرمله، فرزند كاهل اسدى، با تير گلوى او را دريد. امام عليه‌السلام خطاب به زينب فرمود: اين كودك را از من بگير و سپس مشت خود را از خون آن نازنين پر كرد و به آسمان پاشيد و فرمود: تحمل آن بر من آسان است؛ زيرا در نظرگاه خدا هستيم. »

ابن اعثم كوفى نيز در «الفتوح» آورده است كه امام عليه‌السلام در كنار خيمه، در حال وداع و بوسيدن كودك شيرخوار بود كه تيرى آمد و بر سينه اش نشست و او جان داد و امام عليه‌السلام بدن او را دفن كرد. (42)

وى همچنين مى نويسد: امام عليه‌السلام على اصغر را به ميدان آورد و فرمود: اى قوم، اگر من به زعم شم- گناهكارم، اين طفل گناهى نكرده است، او را جرعه اى آب دهيد. در اين هنگام تيرى از سوى آن قوم آمد و بر گلوى طفل شيرخواره اصابت كرد و از آن سوى بر بازوى امام خورد. آن حضرت با دست خود تير را از گلوى طفل بيرون آورد و او در دم جان داد. امام عليه‌السلام طفل رابه مادرش داد و فرمود: بگير كه از حوض كوثر سيراب گرديد.

2- آيا تقاضاى آب براى على اصغر، برخلاف روحيه والاى امام عليه‌السلام بود؟

در اين باره اختلاف نظريه فراوان است؛ بعضى نوشته اند كه امام عليه‌السلام خطاب به لشكر عمر سعد فرمودند: «اُسْقُوا هذا الرَّضِيعَ»؛ (43) «اين كودك را سيراب كنيد.»

استاد شهيد مطهرى (رحمه الله) تقاضاى آب را برخلاف روحيه والاى امام عليه‌السلام مى دانند. (44)

ولى مرحوم آيتى] كه شهيد مطهرى در كتاب هايش به او عنايت ويژه اى دارد و از ايشان به عنوان فردى برجسته در تاريخ اسلام در روزگار ما ياد مى كند «مى نويسد: امام كودك تشنه كامى را به دست گرفت و گفت: «يا قَوم إِنْ لَمْ تَرْحَمُوني فَارْحَمُوا هذا الطِّفْلَ». (45) بعيد نيست كه امام عليه‌السلام على اصغر را به سوى سپاه عمربن سعد آورد به مردمان زمان خود و نسل هاى آينده بفهماند كه حكومت طاغوتىِ اموى انسان ها را مسخ كرده و از هويت انسانى وانسانيت دور ساخته است، تا آنجاكه به جاى دادن آب به كودك تشنه لب، گلويش را با تير دريدند.

علاّمه ملاّ احمد نراقى در طاقديس، در باب حضور على اصغر عليه‌السلام در مقابل دشمن و چگونگى برخورد آنان با آن حضرت، چنين مى سرايد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هان! بياريد آن يكى فرزند من |  | وان يكى نوباوه دلبند من |
| هين بياريدش به قربانگه برم |  | بهر مهمانى به سوى شه برم |
| مادرش را گر به پستان نيست شير |  | شير جوشد از دم پيكان تير |
| پس نهاد آن طفل بر قرپوس زين |  | با نشاط آمد سوى ميدان كين |
| پس به كف بگرفت آن دُردانه را |  | سوخت هم دل خويش و هم بيگانه را |
| شربت آبى طلب كرد از عدو |  | تامگر تر سازد آن كودك گلو |
| جانب صد تير او را راست كرد |  | عشق خونريزآنچه خودمیخواست كرد |
| شه گرفت آن طفل را بر روى دست |  | گَرد خجلت بر رخ گردون نشست |
| چون پى قربانى اش بر كف نهاد |  | شست دشمن از كمان تيرى گشاد |
| هين بگير اين جرعه آب زلال |  | ديگر از بى شيرى اى كودك منال |
| آمد آن تير و نشستن در گلو |  | اى جهان دون، تفو بر تو، تفو |
| بر گرفت آن طفل خون آلود را |  | آن ذبيح كعبه مقصود را |
| طفل خون آلوده در آغوش شاه |  | شه عنان گرداند سوى خيمه گاه |
| كى پرستاران بگيرندش زمن |  | دادم از پستان پيكانش لَبَن (46) |

پرچم عشق حسينى بين كه هفتاد و دو ملت در عجب از آن كه هفتاد و دو تن جانباز دارد

اى بنازم آن سپاهى را كه پيشاهنگ هنگش همچو اصغر، كودك شش ماهه اى سرباز دارد

3- قبر على اصغر كجاست؟

نوشته اند كه امام عليه‌السلام پيكر بى جان فرزند خردسالش را با خون گلوى او آغشت و با نوك شمشير قبرى حفر كرد و او را در آن دفن نمود؛ (47) البته بر بدن او نماز نيز خواند. (48)

وى همچنين يادآور مى شود: «فَنَزَلَ الْحُسَين عليه‌السلام فَرَسه، وَ حَفرَ لَه بِطرف السيف، و رَماه بِدَمه، وَ صَلّى عَلَيهِ وَ دفنه». (49)

4- چه مدت از عمر على اصغر مى گذشت؟

در ناسخ التواريخ آمده است، على اصغر شش ماهه بود و مادرش از شدّت عطش، شيرى در پستان نداشت تا به وى دهد.

و در مقتل منسوب به ابى مخنف مى خوانيم: «وَ لَهُ مِنَ الْعُمُرِ سِتَّة اَشْهُر»؛ «سن او شش ماه بود. »

### ويژگى هاى على اصغر عليه‌السلام

1- در توصيف او آمده است: «اَشبَهُ النّاسِ بِرَسُولِ اللهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله ». (50)

2- معروف است كه سر مطهّر دو شهيد از بدن جدا نشد و آن ها عبارتند از:

على اصغر و حُرّبن يزيد رياحى. ليكن بعضى نوشته اند: ابو ايّوب غنوى دستور داد تا جسد اين كودك را بيابند و سرش را از تن جدا كرده، بالاى نيزه كنند و در مجلس عبيدالله سر امام حسين و سر على اصغر در يك تشت بوده است.

3- امام عليه‌السلام از ميان جسدهاى شهدا، تنها جسد على اصغر را دفن كرد.

4- امام عليه‌السلام بدن على اصغر را با خون گلويش رنگين كرد و آنگاه او را دفن نمود. (51)

5- على اصغر تنها شهيدى است كه روى دست پدر جان داد. نوشته اند كه در لحظه جان دادنش منادى از آسمان ندا داد: «دَعْهُ يا حُسَين فَإِنَّ لَهُ مُرْضِعاً فِي الْجَنَّةِ»؛ (52) «او را به خدا بسپار؛ زيرا در بهشت شيردهنده اى براى اوست. »

8- امام خون او را به آسمان پاشيد و قطره اى از آن به زمين نيامد. (53)

9- درباره اثر تير حرمله و اصابت آن به حلقوم او، آمده است: «فَذَبَحَهُ» (54) يعنى تير گلويش را «بريد»، در حالى كه تير در محل اصابت سوراخ ايجاد مى كند. به نظر مى رسدكه نوك تير را پهن ساخته بودند و به همين علت گلوى او را بريده است.

10- على اصغر مصداق كامل و بارز مظلوميت بود؛ چراكه او طفل بود و نمى توانست بر ضد سپاه دشمن كارى انجام دهد.

11- پس از شهادت او امام عليه‌السلام سر به آسمان كرد و فرمود: «وَانْتَقِمْ لَنا مِنَ الظّالِمِينَ»؛ (55) «خداي! انتقام ما را از جفاكاران بستان!»

12- شهادت مظلومانه او، يكى از حوادث كم نظير و فراموش نشدنى تاريخ است.

13- تنها جنازه اى را كه امام حسين عليه‌السلام تشييع كرد و از ميدان تا كنار خيمه ها آورد، على اصغر بود.

### نفرين امام سجاد عليه‌السلام بر قاتل على اصغر

امام سجاد عليه‌السلام دعا كرد كه قاتل على اصغر هرچه زودتر به انتقام و عذاب الهى گرفتار شود. منهال گويد: از كوفه به سفر حج مى رفتم كه خدمت امام سجاد عليه‌السلام رسيدم. امام از من پرسيد: آيا حرمله زنده است؟

گفتم: آرى، امام عليه‌السلام دست به دعا برداشت و گفت: خدايا! حرارت آتش و داغى آهن را به او بچشان!

وقتى به كوفه بازگشتم و ديدارى از مختار كردم، با هم به منطقه كناسه كوفه رفتيم. آنجا بوديم كه حرمله را آوردند و مختار فرمان داد تا دست و پاى او را ببندند و در آتش افكنند و من با ديدن آن صحنه «سبحان الله» گفتم.

مختار پرسيد: چرا چنين گفتى؟ جريان نفرين امام سجاد عليه‌السلام را به او گفتم و او به خاطر آن كه دعاى امام به دست او مستجاب شده بود به سجده افتاد. (56)

بعضى نوشته اند: حرمله خطاب به مختار گفت: مهلت بده تا كارهايى را كه كرده ام بيان كنم و قلبت را بسوزانم:

سه تير سه شاخه داشتم كه آنها را زهرآگين ساختم!

با يكى از تيرها گلوى على اصغر را در آغوش حسين دريدم. با دوّمى، قلب حسين را هنگامى كه پيراهن خود را بالا زد تا خون پيشانيش را پاك كند هدف قرار دادم و سوّمين تير را به گلوى عبدالله بن حسن كه در كنار عمويش حسين بود زدم. (57)

## قاسم بن حسن عليه‌السلام

در كربلا و در ركاب امام حسين عليه‌السلام، چند تن به نام «قاسم» حضور داشتند كه همه آنان به درجه رفيع شهادت نايل آمدند؛ از جمله:

قاسم بن بشر (58) قاسم بن حارث كاهلى (59) قاسم بن حبيب ازدى (60) قاسم بن حسين بن على (61) قاسم بن محمد (62) و قاسم بن حسن.

قاسم بن حسن از ناموران تاريخ كربلا است. او در كربلا سيزده سال (63) و به قولى چهارده سال داشته است. (64)

قاسم به همراه هفت تن از برادرانش در كربلا حضور داشت، از اين هشت برادر فقط دو تن به نام هاى زيدبن حسن و حسن مثنّى در شمار مجروحان قرار داشتند و بقيه به شهادت رسيدند؛ «وَ قُتِل مِنْهُمْ مَعَ الْحُسَينِ خمسة و نجا منهم اثنان». (65)

ميان مورخان در نجات يافتن حسن مثنى و زيدبن حسن اختلافى (66) نيست، اما در مورد عمربن حسن، شيخ مفيد مى نويسد كه او در كربلا شهيد شد (67) و در منتهى الآمال آمده است كه وى شهيد نشده است. (68)

در شب عاشورا، آنگاه كه امام حسين عليه‌السلام در باب حلّ بيعت با ياران سخن گفتند و ياران نيز همگان ابراز وفادارى كردند، قاسم رو به عمويش حسين عليه‌السلام كرد و گفت: آيا من هم فردا در شمار شهدا خواهم بود؟

امام عليه‌السلام از وى پرسيد: مرگ در نظر تو چگونه است؟

او بى درنگ پاسخ داد: «أَحلى مِنَ العَسَلِ»؛ «از عسل گواراتر!»

امام عليه‌السلام فرمود: عمويت فدايت باد! آرى، تو نيز در شمار شهيدانى ليكن واقعه جانكاه و سختى براى تو رخ خواهد داد.

پاسخ قاسم به پرسش امام عليه‌السلام، دلالت كامل بر بلوغ فكرى و رشد عقلى فوق العاده او دارد. بنابراين، نبايد او را يك نوجوان دانست بلكه او در شمار رجال دل آگاه و مردان نامى بوده است.

در تاريخ آمده است كه قاسم عليه‌السلام در روز عاشورا، بعد از شهادت على اكبر عليه‌السلام، از عموى خود تقاضاى شركت در نبرد و حمله به سپاه كفر را كرد.

ابو مخنف از حميدبن مسلم نقل مى كند: هنگامى كه امام عليه‌السلام پس از شهادت يارانش بانگ غربت سرداد و فرمود: «وا غُربَتاه، وا قِلَّة ناصِراه، أَما مِنْ معين يُعِينُنا، أَما مِنْ ناصِر يَنْصُرُنا، أَما مِنْ ذابٍّ يَذُبُّ عَنّا». (69) قاسم به سوى او آمد و اجازه نبرد خواست، ليكن حضرت عليه‌السلام از دادن اجازه خوددارى كرد، تا اين كه پس از اصرار فراوان، اجازه داد و آن دو (عمو و برادر زاده)، يكديگر را براى وداع، در آغوش گرفتند. (70)

قاسم كودكى خردسال بود كه پدرش را از دست داد و در دامان امام حسين عليه‌السلام بزرگ شد. از اين رو، محبّت خاصى ميان آن دو وجود داشت.

پس از اصرار قاسم براى رفتن به ميدان نبرد، امام به وى اجازه جهاد داد. (71)

گزارشگر صحنه عاشورا، حميدبن مسلم مى گويد: «خرج علينا غلام كان وجهه شقة قمر في يده سيف و عليه قميص و إزار و نعلان قد انقطع شسع إحداهما»؛ (72) «روز عاشورا، در صحنه نبرد، ناگهان نوجوانى از لشكر حسين عليه‌السلام در برابر ما به نبرد برخاست، گويى صورتش پاره ماه بود. او شمشيرى در دست و لباس معمولى برتن داشت. »

] برخلاف على اكبر كه گفته بود: «وَ ثِقْلُ الْحَديدِ قَدْ أَجْهَدَني»؛ «سنگينى لباس آهنين (جنگى) خسته ام كرد» «، قاسم لباس عادى برتن داشت، بدين جهت براى گزارشگر صحنه نبرد چيز تازه اى بود و كفشى به پا داشت كه حتى بند يكى از آن ها پاره شده بود. قاسم با بى اعتنايى خاص نسبت به دشمن، به ميدان تاخت، شاعر مى گويد:

بر فَرَس تندرو هركه تو را ديد، گفت برگ گل سرخ را باد كجا مى برد

حضرت قاسم بن حسن عليهم‌السلام با چشمانى اشك آلود روى به ميدان نهاد. و راز گريه او را بايد در كلامش جست كه مى گفت: «هذا حُسَين عليه‌السلام كَالأسِيرُ الْمُرْتَهَنْ»؛ (73) «اين حسين است كه چون اسيرى گروگان در ميان شما ظالمان گرفتار آمده است. »

بعضى از مورّخان از قاسم به عنوان عبدالله بن حسن ياد كرده اند. ابن اعثم كوفى در الفتوح مى نگارد: «... و خرج من بعده عبدالله بن الحسن بْن على بن أبي طالب عليه‌السلام و كانّ وجهه شقّ قمر و عليه قميص وازار وفي يده سيف حسام قاطع وهو يرتجز ويقول:

انْ تنكروني فأنا فرع الحسن سبط النبىّ المصطفى والمؤتمن

هذا حسين كالأسير المرتهن بين اناس لا سقوا صوب المزن (74)

او با حماسه اى چشمگير و بى اعتنايى ويژه اى نسبت به عِدّه و عُدّه خصم، وارد ميدان شد. بى اعتنايى وى از نوع لباسش كاملاً پيدا بود. در اولين برخوردِ خود، رشادت و شجاعت تحسين برانگيزى از خود بروز داد. مردى كه گفته مى شد با هزار سوار برابرى مى كرد را مورد تهاجم قرار داد و او را از پاى درآورد. (75) قاسم در ادامه حماسه آفرينى خود 35 تن را به خاك و خون انداخت. (76) و به روايتى 70 نفر از آن ستمگران را كشت.

شهيد بزرگوار مطهرى (رحمه الله) مى نويسد: حدود دويست تن از سپاه عمربن سعد، قاسم را محاصره كردند. (77)

وضعيت به گونه اى پيش آمد كه ناگهان فرياد «يا عَمّاه»؛ از قاسم به گوش حسين عليه‌السلام رسيد و امام بى درنگ خود را به كنار او رساند ولى جنگ آنچنان مغلوبه شد كه به گفته برخى از وقايع نگاران، بدن آن جناب زير سم اسب هاى رزمىِ دشمن قرار گرفت. (78)

امام عليه‌السلام وقتى به بالين قاسم رسيد كه او در حالت جان دادن بود و پاهاى خود را بر زمين مى ساييد. ديدن اين منظره براى امام عليه‌السلام بسيار سخت بود؛ ازاين رو، با اندوه خاصى فرمود: «عَزَّ وَ اللهِ عَلى عَمِّكَ أَنْ تَدْعُوهُ فَلا يُجيبُكَ، أَوْ يُجيبُكَ فَلا يَنْفَعُكَ صَوْتُهُ... »؛ (79) «به خدا سوگند براى عموى تو دشوار است كه او را بخوانى و به يارى تو نشتابد و يا براى نجات تو اقدام كند ولى سودمند نباشد».

تماشاگرانِ صحنه، امام عليه‌السلام را ديدند كه جسد بى جان قاسم را بر سينه خود چسبانيده، در حالى كه پاهاى قاسم بر زمين كشيده مى شد، به دارالحرب برد و در كنار نعش على اكبر عليه‌السلام نهاد و بانگ برآورد: «صَبْرَاً يا بَني عُمُومَتي، صَبْرَاً يا أَهْلَ بَيْتي!»؛ (80) «هان، اى پسر عموهايم! و اهل بيت من! در برابر اين داغ جانسوز صبور باشيد».

اين گونه تسليت را امام عليه‌السلام در مصيبت هيچ كس جز قاسم ابراز ننموده است. در ضمن از اين كلام به دست مى آيد كه مصيبت اين نوجوان دلاور براى امام عليه‌السلام و اهل بيت ايشان بسيار سخت و جانسوز بوده است.

### عروسى قاسم

برخى از مورّخان و نيز بعضى از تعزيه گردانانِ كم اطلاع، از عروسى قاسم در كربلا خبر مى دهند كه البته در اين باره ديدگاه ضد و نقيضى به چشم مى خورد از جمله:

### نظريه علاّمه شهيد مطهّرى (قدس سره)

علاّمه شهيد مطهرى (رحمه الله) گويد بعضى نوشته اند: همان وقت امام عليه‌السلام فرمود: حجله عروسى راه بيندازيد، من آرزو دارم...، شما را به خدا بنگريد چه حرف هايى گاهى از زبان افرادى كه سطح معلوماتشان در حدى بسيارپايين استمى شنويم كه مى گويند: آرزو دارم عروسى پسرم را ببينم، عروسى دخترم را ببينم، اين نوع گفتار را به فردى مثل حسين بن على عليهم‌السلام نسبت مى دهند...!

از جمله چيزهايى كه از تعزيه خوانى هاى قديم ما جدا نمى شود، عروسى قاسم نوكدخدا؛ يعنى، تازه داماد است كه در هيچ كتابى از كتاب هاى تاريخى معتبر وجود ندارد.

حاجى نورى مى گويد: ملاّ حسين كاشفى اوّل كسى است كه اين مطلب را در كتابى به نام «روضة الشهدا» نوشته است... اصل قضيه صد در صد دروغ است. (81)

### نظريه علاّمه شعرانى

علاّمه شعرانى در كتاب «دمع السجوم»، در ترجمه كتاب معروف «نفس المهموم» مى نويسد: ... اگر تزويج قاسم، به طورى كه مشهور است، صحيح باشد، بايد يكى از دو احتمال را قبول كرد:

اوّل: حضرت سيدالشهدا دختر ديگرى داشت به نام فاطمه، غير از آن كه به عقد حسن مثنى درآورده بود، چون مسلّم نيست كه دختران آن حضرت منحصر به فاطمه و سكينه بوده است. لذا در «كشف الغمه» (82) از كمال الدين ابن طلحه شافعى نقل كرده كه مى گويد: امام عليه‌السلام چهار دختر داشت: سكينه، فاطمه، زينب (83) و چهارم را نام نبرده است و ابن شهرآشوب مى گويد: و امام عليه‌السلام سه دختر داشت.

دوّم: دخترى كه به تزويج قاسم درآمده، نام ديگرى داشته است و به غلط بعضى روات، فاطمه گفته اند و اگر تزويج حضرت قاسم را صحيح ندانيم بايد بگوييم همان تزويج حسن مثنى با قاسم اشتباه شده است؛ مثلاً يكى از روات در كتابى قصّه فاطمه نو عروس را با تازه داماد كه پسر امام حسن عليه‌السلام باشد خوانده و در ذهن خود پسر امام حسن عليه‌السلام را با قاسم منطبق دانسته و همان طور نقل كرده است]او سپس يادآور مى شود: «به نظر ما هيچ علتى ندارد كه تزويج قاسم را انكار كنيم، چون ملا حسين كاشفى در روضة الشهدا نقل كرده است او مردى جامع و عالم و متبحّر بوده و در شهر هرات مى زيسته و معاصر با صاحب روضة الصفا و امير على شير وزير علم دوست بوده است و آنقدر كتب ادبى و تاريخى و وسايل در آن زمان در هرات وجود داشته كه در هيچ زمانى، در هيچ شهر فراهم نبوده است و از غايت حرص و ولعى كه وزير مزبور به علوم؛ به خصوص به كتاب هاى تاريخى داشته، موجب گشت تا كتاب روضة الصفا را براى او بنويسد. اين كه مى گويند: تزويج قاسم در آن گيرودار بعيد مى نمايد، صحيح نيست؛ چون مصالح (اعمال) ائمه معصوم عليهم‌السلام براى ما روشن نيست و اگر كسى بگويد كاشفى سنّى بوده است، مى گوييم:

اول آن كه: سنّى بودن او معلوم نيست.

دوم آن كه: همه علماى شيعى از سنّى ها روايت مى كنند؛ چنانكه شيخ مفيد از مدائنى و زبيربن بكار و طبرى و... روايت كرده است. (84)

وى همچنين در ضمن بيان شهادت قمر بنى هاشم مى نويسد:

... جز آن كه دامادى حضرت قاسم را ملا حسين كاشفى ذكر كرده است و او مردى عالم و متتبّع بوده، فرق بين دو قصه در اين است كه مورخان معتبر چيزى را كه مخالف مسأله دامادى قاسم باشد نقل نكرده اند، غايت آن كه ساكت مانده اند. (85)

### نظريه محدّث قمى (رحمه الله)

مرحوم محدث قمى (رحمه الله) در منتهى الآمال (86) مى نويسد: مخفى نماند كه قصّه دامادى جناب قاسم عليه‌السلام در كربلا و تزويج او فاطمه بنت الحسين را، صحت ندارد؛ چه آن كه دركتب معتبره نرسيده و به علاوه آن كه حضرت امام حسين را دو دختر (قابل ازدواج) بوده؛ چنانكه در كتب معتبره ذكر شده؛ يكى سكينه كه شيخ طبرسى فرموده: سيد الشهد عليه‌السلام او را تزويج عبدالله كرده بود و پيش از آن كه زفاف حاصل شود عبدالله شهيد گرديد و ديگر فاطمه كه زوجه حسن مثنّى بوده كه در كربلا حاضر بوده. چنانكه در احوال امام حسن به آن اشاره شد و اگر مستنداتى به اخبار غير معتبره گفته شود كه جناب امام حسين عليه‌السلام را فاطمه ديگرى بوده، گوييم كه او فاطمه صغرى است و در مدينه بوده و او را نتوان با قاسم بن حسن بست. و الله تعالى العالم.

و شيخ اجل، محدث متتبّعِ ماهر، ثقة الإسلام آقاى حاج ميرزا حسين نورى نوّرالله مرقده- در كتاب لؤلؤو مرجان فرموده است: به مقتضاى تمام كتب معتمده سالفه مؤلفه در فن حديث و انساب و سيره، نتوان براى حضرت سيدالشهدا دختر قابل تزويج بى شوهرى پيدا كرد كه اين قضيه با قطع نظر از صحت و نظم آن به حسب نقل و قوعش، ممكن باشد.

گاهى در كتب ارباب قلم مطالبى ديده مى شود كه از سوى برخى مورد اعتراض قرار مى گيرد؛ از آن جمله مسأله عروسى قاسم است كه در اين باره هم نمى توان به گونه اى شتابزده و عجولانه به قضاوت نشست؛ زيرا موافقان و مخالفان مسأله فوق، از افراد پايين عرصه تحقيق نيستند، ليكن پرداختن به اين بحث و جرح و تعديل آن در اينجا، فايده چندانى ندارد و به نظر نمى رسد مطرح كردن آن در مقتل ها مشكلى را حل كند.

## پی نوشت ها:

1. نك: ابوالفرج اصفهانى، مقاتل الطالبيين ص52 (منشورات الرضى).

2. نك: بستانى، دائرة المعارف، واژه «حسين».

3. نك: سپهر، ناسخ التواريخ، ج2، ص349

4. «لا، أولى النّاس بهذا الأمر، عليّ بن الحسين بْن علىّ».

5. نك: محدث قمى، منتهى الآمال، ج1، ص376

6. بحارالأنوار، ج45، ص64 و منتهى الآمال، ج1، ص375

7. الفتوح، ج5، ص207

8. مقتل الحسين، ص258، منتهى الآمال، ص373

9. نك: المقرم، مقتل الحسين، ص258، منتهى الآمال، ص373؛ معالى السبطين، ج1، ص250

10. بحارالأنوار، ج45، صص42- 43؛ مقتل الحسين، مقرم، ص258

11. مقتل الحسين، ص257

12. نك: ابن اعثم كوفى، الفتوح، ج5، ص209

13. معالى السبطين، ج2، ص251؛ بحارالأنوار، ج45، ص43؛ منتهى الآمال، فضل على اكبر، ص375؛ ناسخ التواريخ، ج2، ص355؛ حبيب السير، ج2، ص52

14. منتهى الآمال، ج1، ص374

15. مقتل الحسين، ص259 ناسخ التواريخ، ج2، ص355، لواعج الاشجان، ص171، «الارب: العضو، يقال قطعتُ الذبيحة إِرْباً إِرْباً، اي عضواً عضواً».

16. ناسخ التواريخ، ج2، ص355؛ لواعج الاشجان، ص171 و معالى السبطين، 251

17. سيد بن طاووس، لهوف، ص49، منشورات الحيدرية.

18. معالى السبطين، ج2، ص251

19. كامل ابن اثير، ج4، ص74

20. منتهى الآمال، ج1، ص375

21. الارشاد، ج2، ص110

22. سپهر، ناسخ التواريخ، مبحث امام حسين، ص275؛ معالى السبطين، ج1، ص255

23. بحارالأنوار، ج98، ص184 و لهوف ص79

24. منتهى الآمال، ص260- 375

25. ابوالفرج، مقاتل الطالبيين، ترجمه رسولى محلاتى، ص77

26. نك: خواند مير، تاريخ حبيب السير، ج2، ص52

27. نك: ارشاد مفيد، ترجمه رسولى محلاتى، ج2، صص110 و54

28. علامه مطهرى، حماسه حسينى، ج2، ص24

29. منتهى الآمال، صص 376 و 541

30. ابن اعثم كوفى، الفتوح، ج5، ص207، طبع دارالندوة الجديدة.

31. در وسائل، ص20، ص471 باب 22 از كافى و تهذيب و قرب الاسناد نقل شده كه على اكبر بچه داشته و نيز در كامل الزيارات، ص239 باب 79 آمده است: صلّى الله عليك... و ابنائك.

32. نك: دكتر آيتى، بررسى تاريخ عاشورا، ص128؛ نفس المهموم، ترجمه شعرانى، صص 275 و 264

33. اقبال، ص572

34. مقاتل الطالبيين، ص59

35. مقتل الحسين، صص272 و 273؛ حياة الحسين، ج3، ص276؛ نفس المهموم، ص187

36. نك: خيابانى، وقايع الأيام، صص 519- 518؛ معانى السبطين، ج1، ص259

37. دمع السجوم، ص372

38. منتهى الآمال، ج1، ص389

39. محمّد بن سليمان تنكابنى، اكليل المصائب، بخش روز نهم، متوفاى 1302

40. نفس المهموم، فصل شهادت على اصغر؛ منتهى الآمال، فصل شهادت على اصغر، نك: ابن اعثم كوفى، ج5، ص210

41. في حكاية المختار: لمّا نظر المختار إلى حَرمَلة قال: الحمد لله الذي مكّنني منك يا عدوّ الله ثمَّ أحضر الجزّار فقالَ له: إقطع يديه وَ رجليه فأحضرت بين يديه فأخذ قضباً من حديد وَ جعله في النّار حتّى إحمرّ ثُمَّ ابيضّ، فوضعه عَلى رقبته فصارت رقبته تُقَلقِلُ مِن النّار. سيأتي في ترجمته الفارسية في آخر الكتاب تحت عنوان «فرجام قاتلان إمام حسين عليه‌السلام ».

42. نك: اعثم كوفى، الفتوح، ص98، چاپ1372

43. مقتل الحسين، مقرّم، ص272

44. حماسه حسينى، ج1 و2

45. گفتار عاشورا، ص32

46. طاقديس، ص429

47. طبرسى، احتجاج؛ منتهى الآمال، ص389؛ لواعج الأشجان، ص182

48. ابن اعثم، الفتوح، ج5، ص210؛ دمع السجوم، ص373

49. الفتوح، ج5، ص210

50. ممكن است مراد امام حسين از اين جمله، على اكبر باشد نه على اصغر، دقت شود.

باقر شريف قرشى، حياة الحسين، ج3، ص277؛ نك: مقرم، المقتل، ص273

51. منتهى الآمال، ج1، ص389؛ لواعج الاشجان، ص181

52. قمقام، ص285؛ معالى السبطين، ج1، ص260

53. ابن شهرآشوب، مناقب، ج2، ص222

54. ابن نما، مثيرالأحزان، ص70

55. مثيرالاحزان، ص70، 26 ابومخنف، مقتل الحسين، 172

56. منتهى الآمال، ج1 ص451، 535 536؛ عوالم، ص665

57. منهاج الدموع، ص411

آنقدر گرم است بازار مكافات عمل هرچه بهتر بنگرى، هرروز، روز محشراست

به چشم خويش، ديدم در گذرگاه بزد برجان مورى مرغكى را

هنوز از صيد منقارش نپرداخت كه مرغ ديگر آمد كار او ساخت

58. عبرات المصطفين، ج2، ص165، (پاورقى).

59. شمس الدين، انصارالحسين، ص106

60. بحارالأنوار، ج45، صص73 و 101

61. مناقب ابن شهرآشوب، ج4، ص 118؛ دائرة المعارف (اعلمى)، ج14، ص226

62. دائرة المعارف (اعلمى)، ج14، ص238

63. شهيد مطهرى، حماسه حسينى، ج1، 281

64. معالى السبطين، ج2، ص278

65. معالى السبطين، ج2، ص278

66. منتهى الآمال، ص6، باب امام مجتبى، ص284؛ سفينة البحار، ماده «حسن»، ج1، ص256

67. الإرشاد، ج2، ص23

68. براى توضيح بيشتر مراجعه شود به منتهى الآمال، ج1، ص243 و معالى السبطين، ج1، ص278

69. «امان از تنهايى، امان از اندك بودن ياوران، آيا كسى به يارى ما همت مى گمارد. آيا كسى به كمك ما مى شتابد؟»

70. منتهى الآمال، ج1، ص379؛ حماسه حسينى، ج1، ص282

71. حياة الحسين، ج3، ص254

72. الارشاد، ج2، ص106

73. بحارالانوار، ج45، ص36 منتخب التواريخ، صص264- 265. ناسخ التواريخ، ج2، ص326

74. نك: ابن اعثم كوفى، الفتوح، ج5، صص 204 و 205

75. ناسخ التواريخ، ج2، ص326

76. منتهى الآمال، ج1، ص379- 384.

77. حماسه حسينى، ج1، ص30، 381 و ج2، ص147

78. بحارالأنوار، ج45، ص35

79. منتخب التواريخ، ص264؛ منتهى الآمال، ص 379؛ ناسخ التواريخ، ج2، ص328

80. منتهى الامال، ج1، ص380. دمع السجوم: 341، الفتوح، ج5، ص205

81. حماسه حسينى، ج1، ص28

82. كشف الغمه، ج2، ص38

83. فريد وجدى در كتاب دائرة المعارف، ج4، ص798 ذيل كلمه زينب و نيز جنّات الخلود در فصل اولاد امام حسين عليه‌السلام از زينب به عنوان يكى از دختران آن حضرت ياد كرده اند.

84. دمع السجوم، صص343 و344

85. همان، ص356

86. منتهى الامال، ج1، ص380

## عبدالله بن حسن عليه‌السلام

عبدالله بن حسن، برادر قاسم بن حسن، يكى از تاريخ سازان عاشورااست. عبدالله از قاسم كوچك تر بوده و سن او را يازده سال نوشته اند. (1)

بعضى از مورّخان نوشته اند: آنگاه كه شمر با جمعى ديگر از دشمنان، امام حسين عليه‌السلام را در گودال قتلگاه محاصره كردند و هركدام به گونه اى به آن حضرت حملهور شدند، طفلى از خيام امام عليه‌السلام كه ناظر صحنه بود، به سرعت خود را به امام رساند، سيد الشهدا خطاب به خواهرش زينب گفت: او را بازگردان، زينب آمد تا وى را به خيمه بازگرداند ليكن او به شدت مقاومت كرد و از امام جدا نمى شد. وقتى ابحربن كعب به امام ضربتى زد او به كعب گفت:

«وَيْلَكَ يَابْنَ الْخَبيثَةِ أَ تَقْتُلُ عَمِّيَ؟».

«واى برتو، اى پسر زن نابكار، عموى مرا به قتل مى رسانى؟!»

در اين هنگام دست خود را براى حمايت به طرف امام آورد كه شمشير كعب فرود آمد و دست آن طفل را از تن جدا كرد؛ به طورى كه به پوست بدن آويزان شد. او در اين هنگام بانگ برآورد: «يا عَمّاه يا أَبَتاه» امام او را به آغوش كشيد و فرمود:

«يَابْنَ أَخي! إِصْبِرْ عَلى ما نَزَلَ بِكَ، وَاحْتَسِبْ في ذلِكَ الْخَيْرَ فَإِنَّ اللهَ سَيُلْحِقُكَ بِآبائِكَ الصّالِحينَ».

«فرزند برادرم! برآنچه پيش مى آيد صبر كن، اين سختى ها را به حساب خدا بگذار و خدا تو را به پدران صالحت ملحق مى سازد. »

در همين لحظات بود كه حرمله حلقوم او را نشانه گرفت و تيرى به سويش نشانه رفت كه گلويش دريده شد. (2) برخى نوشته اند: عبدالله رو به خيمه كرد و گفت: مادرم! دستم را بريدند! صداى او به گوش مادرش رسيد و او از خيمه بيرون آمد در حالى كه فرياد مى زد: «وا وَلَداه، وا قُرَّةَ عَيناه». (3)

## عَوْن بن على عليه‌السلام

در ميان شهداى كربلا چند نفر با نام «عون» حضور داشتند؛ از جمله:

عون بن على بن ابى طالب، برادرناتنى امام حسين عليه‌السلام كه مادرش اسماءبنت عميس بود.

روز عاشورا هنگامى كه «عون» از امام عليه‌السلام تقاضاى رفتن به ميدان نبرد كرد، امام عليه‌السلام به او فرمود: چگونه با اين جمعيت انبوه نبرد خواهى كرد؟ او پاسخ داد: كسى كه جان خود را نثار راهت مى كند، به كم و زياد بودن دشمن نمى انديشد. (4) امام عليه‌السلام وى را در آغوش كشيد و گريست. (5) او جنگ نمايانى كرد و به خيمه بازگشت و خطاب به امام حسين عليه‌السلام گفت: برگشتم تا لحظه اى ديگر تو را ببينم.

امام عليه‌السلام دستور داد هنگام رفتن عون به نبرد، اسب وى را عوض كردند. او در اين مرحله از جنگ، صالح بن يسار را ديد و وى را شناخت. صالح يكى از كسانى بود كه در حكومت اميرالمؤمنين عليه‌السلام به خاطر شرب خمر تازيانه خورده بود و مسئول اجراى حد او همين «عون» بود. او وقتى عون را شناخت به هتاكى و فحاشى نسبت به او پرداخت و به وى حملهور شد ولى به خاك مذلّت افتاد و به دست عون به جهنم روانه شد و اندكى بعد، عون توسط دشمن غدّار ديگرى به فيض شهادت رسيد. (6)

## تاريخ سازان كربلا

اكنون به شرح رشادت ها و جانبازى هاى ياران باوفاى سيد الشهدا عليه‌السلام مى پردازيم كه با نثار خونشان در راه اهداف بلند امام، جاودانه شدند و خط سرخ شهادت را در تاريخ گلگون تشيّع علوى ماندگار ساختند.

### 1 و 2- مسلم بن عوسجه و پسرش

يكى از ستارگان درخشان آسمان حماسه عاشورا، مسلم بن عوسجه است. وى از قبيله حبيب بن مظاهر اسدى و از اصحاب پيامبر خدا است صلى‌الله‌عليه‌وآله (7) و از آن حضرت روايت نيز مى كرد و از مردم كوفه براى حسين عليه‌السلام بيعت مى گرفت و از سوى مسلم بن عقيل برافراد قبيله مذحج و اسد نمايندگى داشت. هنگامى كه سالار شهيدان به كربلا رسيد، حبيب بن مظاهر در بازار عطاران كوفه مسلم بن عوسجه را ديد و از او پرسيد كجا مى روى؟ مسلم پاسخ داد: مى خواهم رنگ بخرم و محاسن خود را خضاب كنم. حبيب گفت: چرا در كربلا، در ركاب پسر فاطمه عليه‌السلام محاسن خود را رنگين نمى كنى؟ از همان جا بود كه هر دو تصميم گرفتند راهى كربلا شوند. (8)

سيد بن طاووس در لهوف مى نويسد: مسلم در حلقه عشاق، در شب عاشورا، هنگامى كه امام به آن ها پيشنهاد رفتن كرد، اين چنين گفت:

«نَحْنُ نُخَلّيكَ هكَذا وَ نَنْصَرِفُ عَنْكَ؟ وَ قَدْ أَحاطَ بِكَ هذَا العَدُوُّ، لا وَ اللهِ لا يَرانِي اللهُ أَبَداً وَ أَنا أَفْعَلُ ذلِكَ حَتّى أُكَسِّرَ في صُدُوِرهِمْ رُمْحيَ وَ أُضارِبَهُمْ بِسَيْفي ما ثَبَتَ قائِمُهُ بِيَدي، وَ لَوْ لَمْ يَكُنْ لي سِلاحٌ أُقاتِلُهُمْ بِهِ؛ لَقَذَفْتُهُمْ بِالْحِجارَةِ وَ لَمْ أُفارِقْكَ أَوْ أَمُوتُ مَعَكَ». (9)

«ما تو را تنها بگذاريم و از تو كناره بگيريم! در حالى كه دشمنان، تو را محاصره كرده اند؟ نه به خدا سوگند، خدا هرگز چنين روزى را براى من پيش نياورد. از تو جدا نشوم مگر آن كه نيزه ام را در سينه هاى آنها بشكنم و شمشيرم را بر بدن آنها فرود آورم. تا قائمه شمشير در دست من باشد، آنان را رها نخواهم ساخت و اگر هيچ نوع سلاحى باقى نماند، با سنگ با آنان پيكار خواهم كرد، هرگز از تو جدا نمى شوم تا در ركاب تو به شهادت رسم و فداى تو گردم. »

بزرگىِ مقام مسلم بن عوسجه را مى توان از آخرين كلمات امام عليه‌السلام دريافت. امام حسين عليه‌السلام در برابراجساد مطهر شهداى كربلا درحالت غربت چنين بانگ برمى داشت:

«يا حَبِيبَ بن مَظاهر، وَ يا زُهَيربن القَين، وَ يا مُسْلِم بن عَوسَجَة... فَقُومُوا عَن نَوْمَتِكُمْ أَيُّهَا الْكِرامَ، وَ ادْفَعوا عَنْ آلِ الرَّسُول الطُّغاةَ اللِّئام». (10)

مسلم بن عوسجه و اطاعت محض از ولايت

مسلم بن عوسجه مطيع محض امام بود. او در صبح عاشورا كه شمر عربده سرداده، خطاب به امام حسين عليه‌السلام گفت: «پيرامون حَرمت آتش افروختى و جهت دخول به آتش جهنم، شتاب كردى!» مسلم گفت: يابن رسول الله! شمر در تيررس من است، آيا اجازه مى دهى تا وى را مورد هدف قرار دهم و از پايش درآورم؟ امام عليه‌السلام فرمود: «چنين نكن؛ زيرا دوست ندارم كه آغازگر جنگ باشم» (11) و مسلم از انداختن تير خوددارى كرد.

به هنگام نبرد در ميدان رزم، ضرباتِ سنگين دشمن، مسلم بن عوسجه را از مركب به زمين افكند. هنگامى كه روى شن هاى سوزان كربلا افتاد، حسين عليه‌السلام را صدا زد، و آن حضرت همراه حبيب بن مظاهر به يارى اش شتافتند. امام خطاب به وى فرمود: بر باد رحمت خداوند اى مسلم بن عوسجه و آنگاه اين آيه شريفه را تلاوت كرد: (... فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَى نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ مَا بَدَّلُوا تَبْدِيل) در اين هنگام، حبيب بن مظاهر پيش آمد و گفت: براى من بسيار ناگوار است كه تو را اين چنين به روى خاك مى بينم و تو را بشارت به بهشت مى دهم. مسلم كه نيم جانى داشت پاسخ داد: خداوند تو را به نيكى بشارت دهد! حبيب گفت: اگر نمى دانستم كه بعد از تو به تو ملحق خواهم شد دوست داشتم مطالبى را كه برايت اهميت دارد بر من وصيت كنى. مسلم كه در حالت بى رمقى خاص قرار داشت، گفت: بر تو سفارش مى كنم كه حرمت اين مرد (امام حسين عليه‌السلام) را پاس بدارى و پيش مرگ او شوى. (12)

هنگامى كه او به شهادت رسيد دشمن يك صدا بانگ پيروزى سرداده، گفتند: «قَتَلْنا مُسْلِمْ بْن عَوسَجَة»؛ «مسلم بن عوسجه را از پاى درآورديم. »

اين اعلام شادى دشمن، اهميت وجود او در كنار امام عليه‌السلام را اثبات مى كند ولى سابقه جهاد و ايثار او در پاى اسلام به گونه اى بود كه شبث بن ربعى بر قاتلان او برآشفت و گفت: «مادرانتان به عزايتان بنشيند! با دست خود انسان هاى گرانقدر خود را به قتل مى رسانيد و خود را در اختيار سوءاستفاده كنندگان قرار مى دهيد و از شهادت مسلم بن عوسجه شادمانى مى كنيد؟ به خدا سوگند در موقعيتى در جنگ آذربايجان وى را يافتم كه قبل از آغاز جنگ، 6 نفر از مشركان را كشته بود. وى از پيشتازان بى نظير بود. آيا خوشحاليد كه چنين كسى را به قتل مى رسانيد. (13)

پسر مسلم بن عوسجه

پسر مسلم بن عوسجه كه دوازده سال داشت، به امر مادرش روى به ميدان نهاد، امام حسين عليه‌السلام به او فرمود: تو كودك يتيمى هستى، اگر تو نيز كشته شوى، مادرت پناه گاه ندارد پناهگاه. مادرش فرياد زد: اى فرزند، اگر از جنگ برگردى از تو راضى نخواهم شد و شيرم را برتو حلال نمى كنم.

پسر روى به معركه آورد؛ «وقاتَلَ قتالَ الأبطال»، همچون قهرمانان بزرگ مى جنگيد. مادرش فرياد مى زد: فرزندم! خوشا به حالت كه به زودى از دست ساقى كوثر سيراب خواهى شد. اين نو جوان رجزى مى خواند كه معرفت والاى وى را نشان مى داد:

أميري حسينٌ وَ نِعْمَ الأمير سرورُ فؤاد البشير النّذير

عليّ و فاطمة والداه فهل تعلمون له من نظير؟

له طلعة مثل شمس الضحى له غرّة مثل بدر منير (14)

«رهبر من حسين است چه رهبر بزرگى كه سبب سرور و خوشحالى پيامبر بشير و نذيراست.

پدر و مادرش، على و فاطمه اند، آيا نظيرى براى او نشان داريد؟

چهره اش همچون خورشيد مى درخشد و همچون ماه شب چهارده نورافشانى مى كند. » (15)

### 3- زهير بن قين

زهير، نامى آشنا است، گرچه در تاريخ عاشورا، رجال نامى ديگرى به اين نام به چشم مى خورد؛ مانند زهير بن سيار، (16) زهيربن بشر (زهير بن بشير) (17) زهيربن قيس (18) زهيربن سليم ازدى (19)، ولى زهير بن قين از برجستگى ويژه اى برخوردار بود.

اعلمى در دائرة المعارف مى نويسد: (20) زهير بن قين انمارى از مردان مورد اعتماد بود. (21)

علامه تسترى در «قاموس الرجال» مى نويسد:

«زهير بن قين... كان أوّلاً عثمانياً فحجّ فوافق الحسين عليه‌السلام فى الطريق، فأرسل خلفه فتهامل، فلامَتْهُ زوجته دلهم، فمضى إليه فما لبث ان صار علويّاً». (22)

«زهير نخستين مرد از پيروان عثمان بود كه حج گزارده بودو در مسير با امام حسين عليه‌السلام برخورد كرد. امام عليه‌السلام كسى را پى او فرستاد ولى او در آمدن تعلّل كرد. همسر زهير (دلهم) او را مورد سرزنش كرد و او سرانجام به نزد امام آمد و بى درنگ از علويان شد. »

زهير در روز عاشورا، در مرتبه اى از يقين بود كه به امام فرمود: امروز به ديدار جدّت توفيق خواهيم يافت. امروز امام حسن و اميرالمؤمنين عليه‌السلام را ديدار خواهيم كرد. (23)

زهير، از دلاوران نامى اسلام بود كه در فتح ارمنستان و آذربايجان شركت داشت. او پس از شنيدن خبر از پاى درآمدن عثمان، لشكر را تحت فرماندهى خود از ارمنستان به مداين بازگرداند. اين جمعيت چون نسبت به اوضاع جارى مدينه و رخدادهاى جديد آن ناآشنا بودند، دچار حيرت و سردرگمى شدند، لذا در بيرون شهر، در ميان نخلستانى خيمه زده، به بررسى اوضاع پرداختند. بعضى به عبادت پرداختند و نمى دانستند كه چه پيش آمده است و گروهى نيز در مقام خونخواهى عثمان برآمدند.

برخى زهيربن قين را عثمانى دانسته اند و اين بدان جهت است كه او در آن زمان به حمايت از حكومت اميرالمؤمنين برنخاست. گروهى نيز نوشته اند كه زهير در شمار خونخواهان عثمان بود.

زهير، جزدر دوران خلافت مولاعلى عليه‌السلام كه در شمارخونخواهان عثمان بود، همواره در راه حق گام برداشت و ولايت و محبّت امام حسين عليه‌السلام موجب نجات وى گرديد.

طبرى مى نويسد: در غروب تاسوعا، يكى از مزدوران عمربن سعد، به نام عزره به زهير گفت: اى زهير، تو كه در صف شيعيان اهل بيت قرار نداشتى و عثمانى بودى. (24) گفت: پيش آمدى تا اين سخن را بگويى! آرى، من از آنان بودم ولى خداوند هدايتم كرد.

در برخى از نسخ چنين آمده است: «ولكنّ الطريق جمع بينى وبينه»؛ «راه، ميان من او، پيوند آفريد و مرا توفيق وصال داد. »

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله با ياران خود از محلى عبور مى كردند، كه زهير بن قين را، در حالى كه مشغول بازى بود، مورد نوازش قرار دادند. ياران پرسيدند: اين طفل كيست؟ پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله پاسخ دادند: او كسى است كه حسين مرا بسيار دوست مى دارد و ديدم كه روزى خاك زير پاى حسين را بوسه زد. جبرئيل به من خبر داد كه او در كربلا در يارى حسين شهيد مى گردد. (25)

جمعيتى، مركب از افراد قبيله بنى فزاره، به سركردگى زهيربن قين از حجاز به طرف عراق در حركت بود، آنان هميشه در باراندازها كمى دورتر از قافله انقلاب كربلا بار مى انداختند. (26) زهير، رهبر اين كاروان چندان خوش نداشت كه به كاروان حسين عليه‌السلام بپيوندد (27) برخى نوشته اند كه راز اصلى اين مسأله آن بود كه او براثر تبليغات مسموم برخى از عناصر ناباب در شمار خون خواهان عثمان قرار گرفته بود ولى در بين راه در منطقه قصر بنى مقاتل امام عليه‌السلام او را به نزد خود خواندند و او سكوت كرده بود كه (همسرش) «بنت عمرو» به نام دَيلْم (28) به او گفت: پيك پسر پيامبر به سوى تو مى آيد و تو سكوت مى كنى؟!

او برخاست و به سوى امام عليه‌السلام رفت و چيزى نگذشت كه برگشت.

علاّمه تسترى در قاموس الرجال مى نويسد: «وَ جاءَ مُسْتَبْشِراً وَ قَدْ اصْفَرَّ وَجْهُهُ... فَطَلّق زَوجَتَه وَ لازَمَ الْحُسَين»؛ «و آنگاه با چهره اى شاد و بر افروخته باز گشت... همسرش را طلاق گفت (تا به دليل همسرى وى، از سوى امويان دچار مشكل نگردد) و آنگاه ملازمت و همراهى حسين عليه‌السلام را برگزيد. »

بعضى از مورّخان، از جمله خواندمير در تاريخ حبيب السير مى نويسد: زهير وقتى به خيمه خود بازگشت، با خانواده اش وداع كرد و گفت: حسين به من فرمود: خداوند خروج بر ستمگران را دوست دارد. تو اى زهير مى دانى كه بنى اميه حكم خدا را زيرپا نهاده اند پس بيا با ما همراه باش.

زهير هنگام وداع از اهل خود، خاطره اى نقل كرد. او گفت: من دريكى از جنگ هاى طاقت فرساى اسلامى كه شركت داشتم، پيروز شده بوديم و خوشحال بودم. سلمان باهلى به من گفت:

«إذا أدْرَكْتُمْ شباب آل محمد فكونوا أشدّ فرحاً بقتالكم معهم بما أصَبْتُمْ من الغنائم فأمّا أنا فإنّى استودعكم الله»؛

«چون جوانان دودمان محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله را دريابيد، به واسطه غنايمى كه به دست مى آوريد، از جنگ با آن سخت خرسند باشيد، ولى من شما را به خدا مى سپارم. »

گفتنى است، زهير بن قين پس از رسيدن سپاه حرّ به امام عليه‌السلام پيوست، از اين رو وقتى امام حسين عليه‌السلام در جمع ياران حرّ سخنرانى مى كرد، زهير برخاست و اظهار محبت نسبت به آن حضرت نمود.

زهير، از جمله فرماندهان محبوب نزد سيد الشهدا است و امام عليه‌السلام در آخرين لحظات غربت خود نام چند تن را بر زبان آورد كه از جمله آنان زهير بود:

«يا حَبِيبَ بن مَظاهر، وَ يا زُهَيربن القَين، وَ يا مُسْلِم بن عَوسَجَة... فَقُومُوا عَن نَوْمَتِكُمْ أَيُّهَا الْكِرامَ، وَ ادْفَعوا عَنْ آلِ الرَّسُول الطُّغاةَ اللِّئام». (29)

وى از فرماندهان بخش ميمنه لشكر بود، امام به وى دستور داد در ظهر عاشورا در مقابل او بايستد تا نماز امام به پايان رسد.

زهير بن قين از جمله كسانى است كه در روز دوّم محرم، در آغاز ورود به سرزمين كربلا، هنگامى كه امام در خطبه اى فرمودند:

«أَلا تَرَوْنَ إِلَى الْحَقِّ لا يُعْمَلُ بِهِ، وَإِلَى الْباطِلِ لا يُتَناهى عَنْهُ، لِيَرْغَبَ الْمُؤْمِنُ فى لِقاءِ َربِّهِ مُحِقّاً، فَإِنّى لا أَرَى الْمَوْتَ إِلاّ سَعادَةً، وَالْحَياةَ مَعَ الظّالِمينَ إِلاّ بَرَماً».

«آيا نمى نگريد كه به حق عمل نمى شود و باطل ترك نمى گردد؟ در چنين وضعيتى، مؤمنى كه به حق مى انديشد، به ديدار پروردگارش رغبت مى نمايد؛ زيرا كه من مرگ را جز سعادت و زندگى با ستمگران را جز ملالت آورى نمى بينم. »

زهير به رسم اظهار وفادارى برخاست و گفت:

فَقامَ زُهَيْرُ بُنْ القَيْنِ وَقالَ: لَقَدْ سَمِعْنا- هَدانا اللهُ بِكَ يَابْنَ رَسُولِ اللهِ- مَقالَتَكَ، وَلَوْ كَانَتِ الدُّنْيا لَنا باقِيَةً وَكُنّا فيها مُخَلَّدينَ؛ لاَثَرْنا النُّهُوضَ مَعَكَ عَلى الإِقامَةِ فيها». (30)

«سخنان تو را شنيديم، اى كسى كه خداوند تو را از هدايت خاص خود برخوردار ساخت. اى پسر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله اگر زندگى دنيايى پايدار باشد و ما عمرى جاويدان داشته باشيم، همچنان در خط تو برقرار خواهيم ماند و شهادت در كنار تو را برآن ترجيح مى دهيم. »

زهير در مقام يقين و در صفاى معرفت به مرتبه اى رسيده بود كه امام خود را تسليت مى داد و مى گفت: از آنچه پيش آمده است دلگير نباش كه جاى نگرانى و تأسف نيست. (31) او با خرسندى از اين كه توفيق فداكارى در راه امام خود را يافته است، به امام عرضه داشت:

اقدم هديت هاديا مهديّا فاليوم ألقى جدّك النّبيّا

و حسناً و المرتضى عليّا و ذا الجناحين الفتى الكميا

و أسد الله الشهيد الحيا (32)

زهير در روز عاشورا (33) مقابل دشمن حضور يافت و بانگ برآورد: اى بندگان خدا، پسر فاطمه به دوستى و يارى سزاوارتر است تا پسر سميّه! و افزود: اگر به يارى او نمى پردازيد پس، در برابر او به دشمنى برنخيزيد و اين حالت بهتر از دشمنى با اوست. (34) «اُعيذكم بالله أنْ تقتلوهم... ». (35)

در اين هنگام شمر فريادى بر ضد او سرداد و او پاسخ داد: آيا مرا به مرگ تهديد مى كنى؟ و افزود:

«فَوَاللهِ للْموتُ مَعَهُ أَحَبّ اِلىَّ مِنَ الْخُلْدِ مَعَكُمْ»؛ (36)

«به خدا قسم كشته شدن در ركاب او، از زندگى جاودانه با شما بهتر است. »

زهير، همواره از ملازمان ركاب امام عليه‌السلام بود و فرماندهى بخش ميمنه لشكر آن حضرت را برعهده داشت؛ چنانكه فرماندهى بخش ميسره با حبيب بن مظاهر بود. از چگونگى شهادت او اطلاع چندانى در دست نيست.

بعضى از مورّخان نوشته اند: همسر زهير كه به كوفه رفته بود، پس از آگاهى از شهادت زهير، كفنى را به غلام خود داد و او را به سوى كربلا روانه ساخت تا بدن زهير را بپوشاند و دفنش نمايد. غلام وقتى در كربلا، در قتلگاه حاضر شد و آن صحنه دردناك و بدن عريان و بى سر فرزند رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را روى زمين ديد، كفن را انداخت و بازگشت و گزارش داد كه: پيكر مولاى زهير؛ (امام حسين عليه‌السلام) بدون كفن روى زمين مانده من خجالت كشيدم بدن زهير را كفن و دفن نمايم. (37)

### 4- حبيب بن مظاهر اسدى

حبيب بن مظاهر اسدى از تيره اسدى هاى قبيله عدنانِ شمال عربستان آن روز است. او از اصحاب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و اميرالمؤمنين عليه‌السلام بود و در تمام جنگ ها با اميرالمؤمنين عليه‌السلام و در كنار آن حضرت با دشمنان مى جنگيد؛ (38) همچنين در تشويق مردم كوفه در باب توجه به حسين عليه‌السلام نقش به سزايى ايفا كرد. وى و مسلم بن عوسجه از مردم كوفه براى امام حسين عليه‌السلام بيعت مى گرفتند و از نويسندگان دعوت نامه به امام بودند. (39)

بعضى نوشته اند كه پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله با جمعى از ياران، از جايى مى گذشتند كه چشم آن حضرت به حبيب افتاد، او را مورد مرحمت و نوازش قرار داد و فرمود: جبرئيل به من خبر داد كه او پسرم حسين را دوست مى دارد و در يارى پسرم حسين در كربلا كشته خواهد شد. (40)

حبيب در آوردن افراد قبيله خود به يارى حسين عليه‌السلام (در شب عاشورا) تلاش فراوانى كرد كه حركت او در اين باره توسط لشكر كفرپيشه يزيدى ناكام ماند و آنان در اين رابطه چند كشته و مجروح دادند. حبيب در كربلا از ملازمان امام عليه‌السلام بود و همرديف زهير بن قين همواره در ركاب آن حضرت بود. او روز عاشورا فرمانده بخش ميسره لشكر امام و زهير فرمانده بخش ميمنه لشكر بودند. (41)

حبيب يكى از رجال برجسته كوفه در دوران اميرالمؤمنين عليه‌السلام و از افراد معروف به شرطه خميس (پليس انتظامى) آن حضرت بود و نيز يكى از فرماندهان قسمت ميسره سپاه اميرالمؤمنين بود و در همه جنگهاى آن حضرت با مخالفانش حضور داشت. قابل ذكر است كه حبيب بن مظاهر از اصحاب پيامبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله نيز بوده و از آن حضرت حديث شنيده است. او در كربلا آنچنان مورد اعتماد سالار شهيدان بود كه آن حضرت فرماندهى بخش ميسره لشكر خود را به او داد.

ديدار دو يار با وفا

حبيب روز عاشورا در ميدان رزم چنين رجز مى خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| أنا حبيب و أبي مظاهر |  | فارس هيجاء و حرب تسعر |
| أنتم أعدّ عدة و أكثر |  | و نحن أوفى منكم و أصبر |
| و أنتم عندالوفاء أعذر (أغدر) (42) |  | و نحن أعلى حجّةً و أظهر (43) |

«من، حبيب، پسر مظاهر در روز رزم همچون شير، دليرم.

شما دشمنان، گرچه از حيث تعداد بيشتر مى باشيد ولى زود از مسئوليت، شانه خالى مى كنيد و ما نسبت به مسئوليت و مولاى خود وفادار و صبوريم.

شما در پيشگاه خدا ذليل و دليلى جهت حقانيت خود نداريد شما در خط باطليد و ما در صراط حقيم. »

دفاع جانانه از ولايت

مورّخان نوشته اند: پيش از اقامه نماز ظهر روز عاشورا، وقتى حصين بن نُمير، يكى از افراد لشكر كفر به امام عليه‌السلام زخم زبان زد و گفت: نماز تو پذيرفته نيست! حبيب بن مظاهر بر او لعنت فرستاد و گفت: نماز پسر خاندان رسول الله قبول نيست ولى نماز تو دائم الخمر (خمّار) قبول است؟ (44) در اين هنگام جمعى از لشكر كفرپيشه به او حمله كردند و وى را به شهادت رساندند. در عصر تاسوعا نيز وقتى يكى از لشكريان كفرپيشه به زهيربن قين زخم زبان زده، گفت: امشب با آب توبه خود را پاك كن! حبيب پاسخ داد: او را خدا پاك كرده است. ناگفته نماند كه برخى از مورّخان براين اعتقادند كه حبيب با امام نماز گزارد و بعد از آن در نبرد با كفار به شهادت رسيد. (45)

زمان شهادت حبيب

برخى نوشته اند: هنگامى كه امام عليه‌السلام به ياران خود فرمود: از اين قوم بخواهيد جنگ متوقف شود تا نماز ظهر اقامه كنيم، يكى از لشكريان عمربن سعد بانگ برآورد: نماز شما مردود است! حبيب در پاسخ وى بر آشفت و گفت: نماز پسر پيامبر قبول نيست ولى نماز تو قبول است، اى دشمن خدا؟! در اين هنگام بود كه به حبيب حملهور شدند و به شهادتش رساندند.

فقدان حبيب براى امام عليه‌السلام گران بود، لذا فرمود: «عِنْدَ اللهِ أَحْتَسِبُ نَفْسي وَ حُماة أَصْحابِي»؛ (46) «پاداش اين شهادت ها را از خدا مى گيرم»، پس از شهادت او امام در حقش فرمود: «للهِِ دَرُّك يا حَبِيب، لَقَدْ كُنْتَ فاضلاً، تَخْتِمُ الْقرآنَ في لَيْلَة واحِدَة»؛ (47) «خداوند تو را بيامرزد! انسان برجسته اى بودى كه در يك شب يك ختم قرآن مى كردى. »

مردى به نام «بديل بن صُريم تميمى» سر آن پير دلاور را جهت دريافت جايزه برگردن اسب خود آويخته بود ودر كوفه جولان مى داد، نوجوانى را ديد كه وى را تعقيب مى كند. سبب را پرسيد. او پاسخ داد: اين سرِ پدر پيرم حبيب بن مظاهر است، آن را به من بده تا دفنش كنم. آن مرد گفت: نمى دهم؛ زيرا من بايد از عبيدالله جايزه دريافت كنم! (48)

### 5- سعيد بن عبدالله انصارى

اعلمى در دايرة المعارف (49) و مجلسى در بحار (50) از او به نام: سعيد بن عبدالله الحنفى ياد كرده اند.

او همان كسى است كه هنگام برپايى نمازِ آخرين (نماز خونين عشق)، امام عليه‌السلام به او و زهير بن قين (51) فرمودند:

«تَقَدَّما أمامي حَتّى اُصَلّي الظُّهْرَ»؛ (52)

«در مقابل من بايستيد تا نماز ظهر را بخوانم. »

سعيد در برابر امام عليه‌السلام، رو به دشمن ايستاد. تيرهايى را كه به طرف امام مى رسيد به جان مى خريد. او وقتى مى ديد تيرى به سوى امام در حركت است، سينه خود را سپر كرد و مانع از اصابت آن به امام عليه‌السلام شد. در اثناى نمازِ امام عليه‌السلام، سيزده چوبه تير به بدن سعيد اصابت كرد؛ به طورى كه پس از پايان نماز، رمقى برايش نماند و به خاك افتاد. در آخرين لحظات، آنگاه كه امام با دست مباركش گَرد و خاك صورت او را پاك مى كرد، نگاهى به آن حضرت كرد و گفت:

«يَابْنَ رَسُولِ اللهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله أَوَفَيْتُ؟»؛

«آيا به وظيفه ام وفا كردم؟»

امام عليه‌السلام فرمود:

«نَعَمْ أَنْتَ أَمامي في الجَنَّةِ»؛ (53)

«آرى وفا كردى، تو در بهشت، در حضور من خواهى بود. »

امام افزود:

فَاقْرَأْ رَسُولَ اللهِ عَنِّي السَّلامَ وَ أَعْلِمْهُ أَنّي في الأَثَرِ»؛

«به پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله از طرف من سلام برسان و بگو كه من به زودى به محضر تو خواهم شتافت. » (54)

«عبدالله الحنفى نسبة الى بنى حنيفة وهو فى اعلى درجات الثقة ولولم يكنِ الاّ ما روى فى زيارة النّاحية المقدّسة فى حقّه لكفى فى الكشف عن ثقته وجلالته، قال: عجّل الله تعالى فرجه: السّلامُ على سعيد بن عبدالله الحنفى القائل الحسين عليه‌السلام وقد اذن له فى الأنصراف: لا والله لا نخلّيك حتّى يعلم الله انّا قد حفظنا غيبة رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله فيك والله لو أعلم أنّى اُقْتَل ثمّ أحيى ثمّ أذرّى ويفعل بى ذلك سبعين مرّة ما فارقتك حتّى ألقى حمامي دونك وكيف افعل ذلك وإنما هى موتة أو هى قتلة واحدة، ثمّ بعدها الكرامة الّتى لاانقضاء لها أبدا، فقد لقيت حمامك وواسيت أمامك ولقيت من بعد الكرامة فى دار المقامة، حشرنا الله معكم فى المستشهدين، ورزقنا مرافقتكم في اعلى علّيين (انتهى كلامه عجل الله تعالى فرجه) وقد ازداد شرفا على شرفه صيرورته وقاية للحسين عليه‌السلام عند الصلاة فقد روى أبوجعفر الطّبرى انّه لمّا صلّى الحسين عليه‌السلام الظهر صلاة الخوف بعدالظّهر، فاشتدّ القتال ولمّا قرب الأعداء من الحسين عليه‌السلام وهو قائم بمكانه، استقدم سعيد الحنفى أمام الحسين عليه‌السلام فاستهدف لهم يرمونه بالنّبل يميناً وشمالاً وهو قائم بين يدى الحسين عليه‌السلام يقيه السّهام طوراً بوجهه، وطوراً بصدره، وطوراً بيده، وطوراً بجنبه، فلم يكد يصل إلى الحسين شىء من ذلك حتى سقط الحنفى الى الأرض وهو يقول: أللّهمّ العنهم لعن عاد وثمود، أللّهم أبلغ نبيّك عنى السّلام، وبلغه مالقيت من ألم الجراح فأنّى أردت ثوابك فى نصرة ابن نبيّك، ثمّ التفت إلى الحسين عليه‌السلام فقال: أوفيت يابن رسول الله؟ قال: نعم، أنت أمامي في الجّنة، ثمّ فاضت نفسه النفيسة رضوان الله عليه.

سيد بن طاووس در لهوف مى نويسد: هنگامى كه سعيد پس از نماز امام، بعد از اصابت سيزده چوبه تير دشمن به بدن او، نقش زمين شد گفت:

«أَللّهُمَّ أَلْعَنْهُمْ لَعْنَ عاد وَثَمُودَ، اَللَّهُمَّ أَبْلِغْ نَبيَّكَ عَنّي السَّلامَ وَأَبْلِغْهُ ما لَقيتُ مِنَ أَلَمِ الجِراحِ، فَإِنّي أَرَدْتُ ثَوابَكَ في نَصْرِ ذُرِّيَةِ نَبِيِّكَ... »؛

«خداي! دشمنان حسين را به نوع كيفر قوم عاد و ثمود گرفتار كن. خداي! سلام مرا به پيامبرت برسان و به آن حضرت ابلاغ كن كه به خاطر دريافت ثواب، به يارى ذريّه پيامبرت شتافتم و اين گونه به خاك افتادم... »

بعضى، از مورّخان نوشته اند: امام عليه‌السلام هنگام اقامه نماز، خطاب به سعيد و مردى به نام عَمْرو بن قُرظه انصاري فرمود: در مقابلم بايستيد و آن دو، پس از نماز بر اثر اصابت تيرهاى دشمن بر زمين افتادند. وقتى سيدالشهد عليه‌السلام با سعيد سخن مى گفت، عمروبن قرظه هم، مانند سعيد خطاب به مولاى خويش گفت:

«يَابْنَ رَسُولِ اللهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله أَوَفَيْتُ؟»؛

«آيا به ميثاق وفادارى و حمايت از امام حق، وفادار بودم؟»

امام عليه‌السلام با مهربانى خاصى با او نيز مانند سعيد سخن گفت.

طبرى، مورخ معروف، معتقد است كه بعد از انجام نماز ظهر و درگيرى سختى كه ميان امام و لشكر كفرپيشه درگرفت، امام عليه‌السلام كمى در مكان خود ايستاد (ت شايد استراحتى كند) در اين هنگام سعيد به عنوان حافظ جان امام در مقابل آن حضرت ايستاد تا تيرهاى دشمن را به جان بخرد و بدين وسيله امام عليه‌السلام كمى استراحت كند. (55)

در زيارت نامه معروف به زيارت ناحيه مقدسه، در باب سعيدبن عبدالله آمده است:

امام حسين عليه‌السلام به عنوان حلّ بيعت به او اجازه انصراف از كربلا را داده بود ولى او گفت: نه، ما تو را در ميان دشمنان تنها نمى گذاريم و ما بىوفايى را پيشه خود نمى سازيم تا خدا وفادارى ما را در غياب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نسبت به شما بنگرد] و افزود: «به خدا سوگند اگر در اين راه كشته شوم، سپس زنده گردم و باز در به جهت حمايت از شما، ميان آتشم اندازند و اين، تا 70 بار تكرار شود، همچنان در كنار تو خواهم ماند و دست از يارى ات برنخواهم داشت؛ چرا كه قتل در ركاب تو كرامت بى پايان در پى دارد (56).

سعيد بن عبدالله همان كسى است كه نامه مردم كوفه را در مكه به امام رساند و حتى در پاسخ نامه مردم از سوى امام حسين نام او آمده است:

«... فَإنَّ هانِياً وَ سَعِيداً قَدِما عَلَىَّ بِكُتُبِكُمْ... »؛ (57)

«هانى و سعيد (بن عبدالله انصارى) نامه هاى شما را به من رساندند...

او كسى است كه وقتى مسلم در كوفه نامه امام را در جمع حضار قرائت كرد، صداى گريه عشق او و يارانش، جلسه را فراگرفت. در اين هنگام عابس عاشقانه فرياد زد و گفت: من نمى دانم در دل ديگران چه مى گذرد ولى من به شما قول مى دهم، خواسته شما را عملى سازم. با دشمنان شما بجنگم و تا مرحله مرگ از شما دفاع كنم (و افزود): «لا اُرِيدُ بِذلِكَ إلاّ ما عِنْدَاللهِ»؛ «جز اجر الهى، مقصودى ندارم»، سپس حبيب بن مظاهر و بعد از حبيب، سعيد بن عبدالله انصارى همانند عابس سخن گفتند. سعيد بر سر ميثاق خود وفادار ماند.

### 6- جون يار وفادار حسين عليه‌السلام

جون، برده سياه چهره اى كه احتمالاً زمان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را درك كرده بود. (58)

او غلام فضل بن عباس بن عبدالمطلّب بود، نامش «جون»، نام پدرش حَوِىّ وكنيه اش و ابومالك بود. (59) اميرالمؤمنين عليه‌السلام وى را به 150 دينار از فضل خريدارى كرد و در اختيار ابوذر قرار داد تا به وى خدمت كند. جون در ربذه] تبعيدگاه ابوذر «بر ابوذر خدمت مى كرد و پس از ارتحال وى در سال 32 ه. به امير مؤمنان عليه‌السلام پيوست. (60)

علاّمه مامقانى در «تنقيح المقال» مى نويسد: پس از شهادت آن حضرت، به خانه امام حسن عليه‌السلام و پس از شهادت ايشان به خانه امام حسين عليه‌السلام آمد وشد داشت و بيشتر امام سجاد عليه‌السلام را همراهى مى كرد (و در خانه امام سجاد بود)، و همراه آنان به كربلا آمد و هنگام شعلهور شدن جنگ در روز عاشورا، امام حسين عليه‌السلام به او فرمود:

«أَنْتَ في إِذْن مِنّي، فَإِنَّما تَبِعْتَنا طَلَبَاً لِلْعافِيَةِ فَلا تَبْتَلِ بِطَريقِنا»؛

«تو به عنوان خدمت به ما، همراه ما بودى. اكنون مجازى كه ما را ترك كنى.»

جون از پيشنهاد جدايى امام عليه‌السلام غمگين شد وبا خودانديشيدكه نكند لياقت همراهى با امام را از دست داده است! ازاين رو، خود را به پاى امام عليه‌السلام انداخت، پاى آن حضرت را مى بوسيد و مى گفت: اى فرزند پيامبر خدا! من در روزگار آسايش، با شما بودم، الآن كه دنيا به شما پشت كرده، شما را رها كنم؟ و افزود لابد من كه غلام سياه، بد بو هستم، از حيث حسب و نسب در سطح پايينم، نمى خواهى در شمار شهيدان تو باشم. (61) وافزود:

«لا وَاللهِ لا أُفارِقُكُمْ حَتّى يَخْتَلِطَ هذَا الدَّمُ الأَسْوَدُ مَعَ دِمائِكُمْ»؛

«نه به خدا سوگند دست از شما برنمى دارم تا آن كه خون اين سياه با خون شما مخلوط گردد».

دراين هنگام امام حسين عليه‌السلام اذن جهادش داد واو پس از آن كه عده زيادى از دشمنان را كشت، به فيض شهادت نايل آمد. امام هنگامى كه در بالين وى حضور يافت، فرمود:

«أللّهُمَّ بَيِّضْ وَجْهَهُ وَطَيِّبْ ريحَهُ، وَاحْشُرهُ مَعَ الأبرار، وَ عَرِّفْ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ مُحمّد وَ آلِهِ»؛

«خدايا! صورتش را سپيد و بويش را نيكو گردان! و با ابرار و نيكان محشورش كن. وى را مورد مرحمت محمّد وآلش قرار ده!» (62)

او كه نيم جانى داشت، با ديدن امام بربالين خود، خوشحال شد و پس از آن روحش به عالم ملكوت پرواز كرد.

حايرى مازندرانى در معالى السبطين نقل مى كند: جمعيتى هفتاد نفره به او حملهور شدند و او از اسب افتاد. نيم رمقى داشت كه امام به بالينش آمد. وى را در آغوش گرفت و صورت خود را بر صورتش نهاد و گريست. در اين هنگام، جون ديدگان خود را گشود و خوشنودى خود را با تبسمى ابراز داشت و گفت: چه كسى مانند من است كه پسر پيامبر، صورتش را بر صورتم نهاده؟! و سپس جان داد. (63)

در تاريخ آمده است: در شب عاشورا هنگامى كه امام حسين عليه‌السلام اشعار: «يا دَهْرُ أفٍّ لَكَ مِنْ خَليلِ» را بر زبان داشت، جون در خيمه مخصوص امام عليه‌السلام مشغول تيز كردن شمشير و آماده سازى آنها براى فردا بود. (64)

گرچه در شب سيزدهم محرم شهيدان به خاك سپرده شدند ليكن بعضى از شهدا روزهاى بعد شناسايى و به خاك سپرده شدند كه از جمله آنان جون بود. بدن شريف او پس از ده روز شناسايى د و دفن شد. امام باقر عليه‌السلام فرمود: بنى اسد پس از ده روز از راه دور با استشمام بوى خوش از او بدن وى را پيدا كردند. از بدنش بوى مشك، مشام جان را نوازش مى داد و از اين راه بدن او را يافتند و دفن نمودند (65) و در زيارت ناحيه نام آن حضرت به چشم مى خورد. (66) اين بوى خوش، همان اثر دعاى امام حسين عليه‌السلام بر بالين اوست. امام عليه‌السلام در كربلا روز عاشورا صورت چند شهيد را بوسيد و گونه خود را برگونه آنان نهاد، از جمله آنان جون بود.

نازم، حسين را كه چو در خون خود تپيد زيباترين حماسه عالم بيافريد

يكسان رخ غلام وپسر، بوسه داد و گفت: در دين ما سيه نكند فرق با سپيد

### 7- ابوثمامه صاعدى (67)

نام ابو ثمامه صاعدى، «عمرو بن عبدالله كعب» است. او از اصحاب اميرمؤمنان عليه‌السلام بود و در تمام جنگ هاى آن حضرت، در دوران خلافتش حضور داشت. ابوثمامه از همرزمان مسلم بن عقيل بود كه آن دو، در كوفه، دارالاماره را محاصره كردند، ليكن وقتى ياران پراكنده شدند، او در مخفى گاه به سر برد تا اين كه به امام ملحق شد.

ابوثمامه از سوى مسلم بن عقيل عليه‌السلام سمت فرماندهى قبيله تيم و همدان را داشت. و همان كسى است كه فرارسيدن وقت نماز ظهر را به امام حسين عليه‌السلام يادآور شد. او در ظهر عاشورا به امام حسين عليه‌السلام گفت:

«يا أبا عَبْدِالله نَفْسي لِنَفسِكَ الْفِداء هؤُلاءِ اقْتَرَبُوا مِنْكَ، ل و اللهِ وَ لا تُقْتَلُ حَتّى اُقْتَلَ دُونَكَ، وَاُحِبُّ أنْ ألقَى اللهُ رَبِّي وَ قَدْ صَلَّيْتُ هذِهِ الصَّلاةَ الَّتي قَدْ دَنا وَقْتَها».

«اى ابا عبدالله! جانم فداى جانت باد، اينان (لشكر دشمن) به تو نزديك شده اند و البته به تو دست نخواهند يافت، جز آن كه از روى نعش من بگذرند ولى دوست دارم كه خدا را ديدار كنم در حالى كه اين نماز را كه وقت انجام آن فرارسيده است، خوانده باشم. » (68)

فرهاد ميرزا در قمقام آورده است: «او گفت: دوست دارم آخرين نماز خود را به امامت شما به جاى آورم» (69) امام عليه‌السلام در آن هنگام نگاهى به آسمان كرد و فرمود:

«ذَكَرْتَ الصَّلاةَ جَعَلَكَ اللهُ مِنَ الْمُصَلِّينَ الذّاكِرينَ، نِعَمْ هذا أَوَّلُ وَقْتِها... سَلُوهُمْ أَنْ يَكُفُّوا حَتّى نُصَلِّى»؛

«مرا به ياد نماز انداختى، خداوند تو را در شمار نمازگزارانى كه به ياد نمازند قرار دهد. آرى، اكنون وقت اول نماز است، از آنان (دشمنان) بخواهيد تا ما را مهلت دهند نماز را بجاى آوريم. »

در اين هنگام بود كه سيد الشهد عليه‌السلام ياران خود را دو دسته كرد، دسته اى مشغول نبرد و دسته اى مشغول نماز شدند. ابوثمامه بعد از نماز به شهادت رسيد ليكن چگونگى و زمان شهادت به طور دقيق مشخص نيست. (70)

## پی نوشت ها:

1. معالى السبطين، ج2، ص282

2. نك: الأمين، اعيان الشيعه، ج1، ص609

3. معالى السبطين، ج1، ص282

4. «مَنْ كانَ باذِلاً فِيكَ مُهجتَه لَمْ يبال بِالكثرة و القلّة. »

5. شهدايى كه امام عليه‌السلام در حال حيات ظاهريشان بر آنها اشك ريخته باشد انگشت شمارند و از آن جمله اند: عون بن على بن ابى طالب.

6. معالى السبطين، ج1، ص262، مجلس هفدهم.

7. تنقيح المقال، ج3، ص214

8. نك: مبحث حبيب بن مظاهر در همين كتاب.

9. معالى السبطين، ج1، 208؛ بحارالأنوار، 45، ص69 زيارت ناحيه مقدسه با تفاوت مختصر.

10. همان، ج2، ص214

11. «لا تَرْمِه فإنّي أكره أنْ أبدأهُم». حماسه عاشورا، ص191، چاپ اوّل.

12. فَبالَغَ في قِتالِ الأَعْداءِ وَصَبَرَ عَلى أَهْوالِ البَلاءِ حَتّى سَقَطَ إِلى الأَرْضِ وَبِهِ رَمَقٌ، فَمَشى إِلَيْهِ الحُسَيْنُ عليه‌السلام وَمَعَهُ حَبيبُ بْنُ مَظاهِر فَقالَ لَهُ الحُسَيْنُ: رَحِمَكَ اللهُ يا مُسْلِمُ ثُمَّ تَلا قَوْلَهُ تَعالى: (فَمِنْهُمْ مَنْ قَضى نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَما بَدَّلُوا تَبْديلاً)، وَدَنا مِنْهُ حَبيبٌ وَقالَ: عَزَّ عَلَيَّ مَصْرَعُكَ يا مُسْلِمُ أَبْشِرْ بِالجَنَّةِ، فَقالَ لَهُ مُسْلِمٌ بِصَوْت ضَعيف: بَشَّرَكَ اللهُ، ثُمَّ قالَ لَهُ حَبيبٌ: لَولا أَنَّني أَعْلَمُ أَنّي في الأَثَرِ لاََحْبَبْتُ أَنْ تُوصِيَ إِلَيَّ بِكُلِّ ما أَهَمَّكَ، فَقالَ لَهُ مُسْلِمٌ فَإِنّي أُوصيكَ بِهذا وَأَشارَ بِيَدِهِ إِلى الحُسَيْنِ7، فَقاتِلْ دُونَهُ حَتّى تَمُوتَ، فَقالَ لَهُ حَبيبٌ: لاََنعُمَنَّكَ عَيْنَاً. ثُمَّ ماتَ (رِضْوانُ اللهِ تَعالى عَلَيْهِ).

13. نك: معالى السبطين، ج2، ص233. «ثكلتكم اُمّهاتكم تقتلون أنفسكم بأيديكم و تذلّون أنفسكم لغيركم، و تفرحون أنْ يُقْتَلَ مسلم بن عوسجه، أما و الّذى أسلمتُ له، لَرُبَّ موقف له قد رأيت في المسلمين كريماً، لقد رأيته يوم سلق (آذربايجان) قتل ستة من المشركين قبل أنْ تلتئم خيول المسلمين، أفيقتل منكم مثله و تفرحون؟!»

14. بحارالأنوار، ج45، ص27

15. معالى السبطين، ج2، ص234

16. نك: فرسان الهيجا ج1، ص141؛ وسيلة الدارين، ص137؛ انصارالحسين، شمس الدين، ص 163- 117

17. آرامگاه خاندان پاك پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، ص234، اعلمى، دائرة المعارف، ص215

18. مجالس الشهداء، ص86، وقايع كربلا، ص98

19. نك: اعلمى دائرة المعارف، ج10، ص216

20. همان منبع، ص217

21. زهير بن قين الأنماري البجلّى، شهيد الطف ثقة.

22. نك: قاموس الرجال، ج4، ص485

23. دمع السجوم، ص293

24. تاريخ طبرى، ج4، ص61

25. علامه شوشترى، المواعظ، مجلس سوم، ص59

25. نك: ارشاد، مفيد، چاپ بصيرتى، ص221، باب توجه الحسين عليه‌السلام إلى الكوفه.

26. بنى فزاره و بنى بجيله دو قبيله از قبايل عرب بودند.

27. نك: قاموس الرجال، ج4، ص485

28. معالى السبطين، ج2، ص9

29. امين، اعيان الشيعه، ج1، ص598، بحارالأنوار: 44، ص381

30. آيتى، بررسى تاريخ عاشورا، مجلس11، ص187

31. مقتل الحسين عليه‌السلام: ص224

32. نك: اعلمى دائرة المعارف، ج10، ص217

33. مقرم، مقتل الحسن، ص231

34. حياة الامام الحسين، 3، ص189

35. همان، ص221، حياة الامام الحسين، ج3، صص189 و 190

36. قمقام، ج2، ص473

37. ابصار العين، صص 100- 102

38. نك: تاريخ طبرى، ج5، ص352؛ الارشاد، ج2، ص36 و الكامل، ج4، ص20

39. معالى السبطين، ج1، ص228

40. نك: اعيان الشيعه، ج1، ص601

41. معالى السبطين، ج1، ص230

42. نك: ابن شهرآشوب، مناقب، بخش امام حسين عليه‌السلام، اعلمى؛ دائرة المعارف، ج7، ص502 و معالى السبطين، ج1، ص230

43. نك: فرهاد ميرزا قمقام، ج1، ص413؛ معالى السبطين، ص230

44. اعيان الشيعه، ج1، ص606

45. نك: شمس الدين، انصار الحسين، ص94، خوارزمى، مقتل الحسين، ج2، ص17، بحارالأنوار: 45، ص27

46. نك: آيت الله صدر، پيشواى شهيدان، ص370

47. نك: آيت الله صدر، پيشواى شهيدان، ص370، معالم المدرستين، 3، ص112

در بحارالأنوار، ج45، ص26 نيز اينگونه آمده است:

«و قيل بل قتله رجل يقال له بديل بن صريم و أخذ رأسه فعلّقه في عنق فرسه فلما دخل مكّة رآه ابن حبيب و هو غلام غير مراهق فوثب إليه فقتله و أخذ رأسه. و قال محمد بن أبي طالب فقتل اثنين و ستين رجلا فقتله الحصين بن نمير و علق رأسه في عنق فرسه. »

48. نك: اعلمى، دائرة المعارف، ج10، ص389

49. نك: مجلسى، بحار، ج10، ص103

50. نك: علامه تسترى، قاموس الرجال، ج5، ص106

51. مجلسى، بحارالأنوار، ج10، ص103 و معالى السبطين، ج1، 235

52. تنقيح المقال، ج2، ص28، مقرم مقتل الحسين، ص246

53. عوالم، ج17، ص88، مقتل مقرم، ص248

55. نك: علامه تسترى، قاموس الرجال، ج5، ص107

56. نك: علامه مامقانى، تنقيح المقال، ج2، ص28

57. نك: علامه تسترى، قاموس الرجال، ج5، ص107

58. محسن امين، اعيان الشيعه، ج1، ص 605

59. نك: معالى السبطين، ج1، ص240، مجلس دهم.

60. نك: حائرى مازندرانى، معالى السبطين، ج1، ص240

61. «يَابْنَ رَسُولِ اللهِ أَنَا في الرَّخاءِ أَلْحَسُ قِصاعَكُمْ، وَفي الشِّدَةِ أَخْذِلُكُمْ؟ وَاللهِ إِنَّ رِيْحِيَ لَنَتِنٌ، وَإِنَّ حَسَبيَ لَلَئيمٌ، وَلَوْنيَ لاََسْوَدُ، فَتَنفَّسْ عَلَيَّ بِالجَنَّةِ فَيَطيبَ رِيْحي، وَيَشْرُفَ حَسَبي، وَيَبْيَضَّ وَجْهي».

62. نك: مامقانى، تنقيح المقال، ذيل كلمه «جون».

63. نك: حائرى، معالى السبطين، ج1، ص240. «... فَبَكَى الْحُسينُ، وَ اعْتَنَقَهُ وَ وَضَعَ خَدَّهُ عَلى خَدِّهِ، فَفَتَحَ عَيْنَيْهِ وَ تَبَسَّمَ و قالَ: مَنْ مِثْلي وَ ابْنُ رَسولِ اللهِ وَاضعٌ خَدَّهَ عَلى خَدّي، ثُمَّ فاضَتْ نَفْسُهُ».

64. ارشاد، ص219، ترجمه محدثى، ص96

65. بحارالأنوار: 45، ص23

66. بحارالأنوار، ج45، ص71

67. مامقانى، تنقيح المقال، ج2، ص333، ذيل ماده عمروبن عبدالله الأنصارى ابوثمامه رابه فتح الثاء مى داند.

68. بصار العين، صص 119 و 120

69. نك: قمقام، ج1، ص412

70. نك: اعيان الشيعه، ج1، ص606

### 8 و 9- حرّ بن يزيد رياحى و پسرش

در تاريخ كربلا جز «حرّ بن يزيد رياحى يربوعى» كسى به اين نام نيست.

اعلمى در «دايرة المعارف» مى نويسد: حرّ بن يزيدبن ناجيه رياحى، از شيعيان مورد اعتماد است. او در كربلا همراه ياران امام عليه‌السلام به شهادت رسيد و در حاير حسينى مدفون گرديد. (1)

درباره سن حرّ، سخنى به ميان نيامده و كسى از نام مادر او ياد نكرده است. نام پدرش همراه نامش شهرت دارد؛ (يزيد بن ناجيه). چون از قبيله بنى رياح بود، او را رياحى مى گفتند.

حرّ در حضور

جهت كنترل اوضاع كوفه، ابن نمير از سوى عبيدالله زياد مسئول حراست از كوفه شد. او با لشكر انبوهى به مأموريت خود همت گماشت و حرّبن يزيد رياحى را، كه مردى سلحشور و لايق و كاردان در امور نظامى بود، با هزار سوار از ناحيه قادسيه به پيش فرستاد تا بر سر راه كاروان كربلا سدّى ايجاد كند. امام عليه‌السلام كه از ناحيه اى معروف به «بطن عقبه» به سوى «منطقه شراف» حركت مى كردند، دستورداد تا دراين منزل آب بيشترى بردارند. در ميان راه بود كه لشكر حرّ از راه رسيد. در محل بارانداز (منزل)، همگى بار انداختند. امام عليه‌السلام دستور داد تا لشكريان حرّ و نيز چهارپايان، آنان را سيراب كنند، هنگام نماز ظهر شد و جمعيت همراه امام عليه‌السلام آماده نماز جماعت شدند، در حالى كه حرّ نيز با نيروهاى تحت امر خود به جمعيت نمازگزار با امام عليه‌السلام پيوست. امام عليه‌السلام پيش از نماز در برابر همگان ايستادند، در حالى كه به لشكر حرّ توجه داشتند، فرمودند: اى مردم، من جز در پى دعوت نامه ها و فرستادگان شما، به سوى شما نيامدم، اگر از رأى خود برگشته ايد، من به ديار خود باز مى گردم.

كسى سخنى نگفت و پاسخى نداد و سپس امام عليه‌السلام نماز ظهر را به جماعت اقامه كردند و در وقت عصر نيز همچون وقت ظهر نماز جماعت برگزار گرديد. امام عليه‌السلام سرانجام پس از اداى نماز در مقابل همگان اظهار داشتند. شما اگر تقواى الهى پيشه كنيد و اهل حق را بشناسيد، خدا از شما رضايت بيشترى خواهد داشت و ما اهل بيت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله سزاوارتر به ولايت و حكومت برجامعه ايم....

در اين هنگام بود كه حرّ لب به سخن گشود و گفت: به خدا قسم، من از نامه ها و فرستادگان آن اطلاعى ندارم و در شمار نامه نويسان نيستم. امام عليه‌السلام دستور دادند تا خورجين حاوى نامه هاى مردم كوفه را حاضر كنند:

حرّ گفت: ما فقط مأموريم تا شما را به عبيدالله تحويل دهيم؛ امام عليه‌السلام فرمود: مرگ به تو نزديك تر است تا عملى شدن اين منظور.

سپس امام عليه‌السلام به ياران خود دستور حركت داد، حرّ مانع شد امام عليه‌السلام فرمود: مادرت به عزايت بنشيند از ما چه مى خواهى؟!

حرّ گفت: هركس از مادرم اين چنين ياد مى كرد من نيز مقابله به مثل مى كردم ولى چه كنم كه مادرت زهرا است كه جز به نيكى نمى توان از او ياد كرد... و افزود: من دستور جنگ ندارم، پيشنهاد مى كنم كه بازنگردى و به سوى كوفه هم نروى، پس راه سوّمى را در پيش گير تا پاسخ نامه ام از سوى عبيدالله برسد.

طبرى در تاريخ و نيز ابن اثير در الكامل (2) يادآور مى شوند كه: امام آن خطبه معروف خود را كه در آن آمده است: «... مَنْ رأى سُلْطاناً جائِراً... » در اينجا ايراد كرد و نيز آن شعر معروف خود «سَأَمضي وَ ما بِالْمَوت عارٌ عَلَى الْفَتى» را در اين جا سرود.

ممكن است كسى بپرسد چرا امام عليه‌السلام دست به شمشير نبرد؟ پاسخ اين پرسش روشن است. امام عليه‌السلام نمى خواست آغازگر جنگ باشد از اين رو وقتى زهيربن قين در اولين لحظه هاى ورود به كربلا به امام گفت: چه بجاست كه با اين گروه پيش از رسيدن سپاه كوفه پيكار كنيم امام عليه‌السلام به او فرمود: من آغازگر جنگ نخواهم بود (3) و نيز پيشتر اشاره شد كه در صبح عاشورا مسلم بن عوسجه به امام گفت: شمر در تيررس من است، اگر اجازه دهى وى را هدف قرار دهم، امام فرمود: من دوست ندارم كه آغازگر جنگ باشم.

امام عليه‌السلام به حركت خود ادامه داد تا به سرزمين كربلا رسيد و بارانداز نمودند.

جامِ وصال

اختلافى كه ميان صاحب نظران وجود دارد، اين است كه حرّ چه زمانى به امام روى آورد و جام وصال سركشيد، خواندمير در تاريخ «حبيب السير» مى نويسد: صبح عاشورا، پيش از آغاز نبرد، هنگامى كه مالك بن عروه به امام گفت: «اَبشر بالنّار» و امام در مورد وى نفرين كرد، ناگهان اسب او رم كرد و او ميان آتش هاى كنار خيام امام سرنگون شد، حرّ، احساس كرد كه لشكر عمربن سعد قصد دارد به جنگ با لشكر اندكِ حق بپردازد، اينجا بود كه توبه خود را با پيوستن به امام در معيّت پسرش على و برادرش مصعب و غلامش غرة اعلام داشت. ليكن بعضى ديگر از مورّخان نوشته اند: حرّ هنگامى كه پاسخ نامه خود از سوى عبيدالله را مطالعه كرد كه در آن آمده بود، حسين و همراهانش را در بيابان بى آب و علف، زمين گير كن، «استعفا نامه» خود را براى عبيدالله فرستاد و در آن يادآور شد كه اگر مى خواهى با حسين بن على پيكار كنى، مرا توان چنين كارى نيست. (4)

روز عاشورا درگرماگرم نبرد حق وباطل، هنگامى كه نداى مظلوميت و كمك خواهى امام عليه‌السلام را شنيد كه مى گفت: «آيا فريادرسى هست كه به خاطر خدا از ما حمايت به عمل آورد؟ آيا دفاع كننده اى هست كه از حرم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله دفاع كند؟» (5) پيش امام آمد و گفت: نخستين كسى كه به جنگ تو آمد من بودم و اين ساعت به خدمت تو شتافتم تا اولين كسى باشم كه در ركابت كشته مى شوم، آنگاه به ميدان رفته، نبرد آغاز كرد، اسب او را پى كردند و او پياده با آنان جنگيد... (6)

به نوشته برخى از مورّخان: امام عليه‌السلام خطاب به گروهى سران لشكر عمرسعد؛ از جمله شبث بن ربعى و حجار و قيس بن اشعث و زيدبن حارث گفت: آيا شما به من نامه ننوشتيد؟ پاسخ دادند: ما خبر نداريم. (7) حرّ از جانب آنان پاسخ داد: آرى، نامه نوشتيم و ماييم كه تو را به اين جا كشانديم و افزود: خدا باطل و اهل آن را از رحمت خود دور گرداند، من دنيا را بر آخرت ترجيح نمى دهم (8)]او در حالى كه پيشتر فرمانده هزار سوار بود، از مقام خود چشم پوشيد و خود را در پاى امام افكند و توبه نمود. « (9)

نقل كرده اند كه حر در روز عاشورا به عمربن سعد نزديك شده و گفت: اى عمر، آيا با اين مرد مقاتله خواهى كرد؟ عمربن سعد پاسخ داد: آرى، به خدا قسم قتالى كه سرها و دست ها را از بدن دور سازد. (10) اندام حرّ با شنيدن اين سخن لرزيد و آخرين تصميم خود را گرفت. سپس به قرة بن قيس؛ يكى از همقطاران خود گفت: اسب خود را آب داده اى؟ و بااين بهانه كه مى خواهد اسبش را آب دهد، از لشكر عمرسعد كناره گرفت.

طبرى مى نويسد: قرّة بن قيس، بعدها پس از واقعه كربلا مى گفت: ديدم، او از كنار ما رفت و اندك اندك به حسين نزديك شد.

مهاجر بن اوس مى گويد: در آستانه پيوستن حرّ به سپاه امام حسين عليه‌السلام حرّ را در وضعيت ويژه اى يافتم، به او گفتم: چرا اين چنين در وحشت و اضطرابى؟ اگر از ما درباره شجاعان مى پرسيدند، نام تو را مى برديم!

حرّ پاسخ داد: خودم را ميان دوزخ و بهشت مى بينم. به خدا قسم من جز جنّت و بهشت، راهى انتخاب نخواهم كرد، گرچه قطعه قطعه شوم و يا در آتشم افكنند. (11)

سپس اسب خود را به جولان درآورد، در حالى كه سپر خود را واژگون حمايل كرده، دست ها را بالاى سر گرفته و چشم به زمين دوخته بود، به سپاه امام نزديك شد و با بوسيدن زمين شرمندگى وتوبه خويش را به امام نشان داد؛ به طورى كه امام فرمود: تو كيستى؟ سرت را بلند كن، حرّ گفت: من همان كسى هستم كه راه را برشما بستم و اين همه گرفتارى را براى شما بهوجود آوردم: هرگز گمان نمى كردم كه اين قوم با شما اين گونه رفتار كنند، اگر مى دانستم هيچ گاه با آنان همراهى نمى كردم، اكنون به سوى تو آمده ام تا در ركابت فدا شوم. آياتوبه ام پذيرفته است؟ امام عليه‌السلام پاسخ داد: «خدا توبه را مى پذيرد و تورا مى بخشد». (12)

ليكن از بعضى گزارش ها به دست مى آيد كه حرّ، سواره به حضور بار يافت و امام عليه‌السلام اذن نزول داد، لذا: بعضى نوشته اند امام به وى فرمود: تو آزاد مردى، همانگونه كه مادرت تو را اينگونه نام نهاد. تو در دنيا و آخرت جزو آزادمردانى (13) پس از مركب پياده شو و در جوار ما قرار گير. حرّ گفت: اگر سواره باشم بهتر است از پياده بودن؛ چرا كه به زودى بهوسيله دشمنان خدا از اسب پياده مى شوم. امام عليه‌السلام فرمود: خداوند تو را رحمت كند، آنچه را مى پسندى انجام ده».

حرّ در هنگام عزيمت به سوى امام عليه‌السلام رو به پسر خود على كرد و گفت: پسرم! من نمى توانم برآتش دوزخ صبر كنم بيا به يارى حسين بن على بشتابيم تا شايد خداوند شهادت در راه خود را روزى ما كند. پسرش گفت: من هرگز بدون رضاى تو دست به كارى نمى زنم. سپس هردو به جانب خيمه امام حسين عليه‌السلام روان شدند (14)

بعضى از نقل ها حكايت از آن دارد كه حرّ، غلام خود «قرّه» را نيز به همراه آورد و او نيز در كربلا به شهادت رسيد.

پسر حرّ در كربلا قبل از پدرش شهيد شد و حرّ با ديدن شهادت پسرش، خوشحال شد و گفت: خدا را شكر كه پسرم در راه حسين از دنيا رفت و به مرگ جاهليت نمرد. (15) نام پسر حرّ را «بُكَير» هم نوشته اند. (16)

بنا به نقلى، برادر حرّ نيز در كربلا حضور يافت و به شهادت رسيد. (17) در حرم حضرت حرّ اسم پسر و برادر و پسرعموهاى او كه در كربلا به شهادت رسيده اند، به چشم مى خورد.

خاطره هاى حرّ

نقل كرده اند كه خطاب به سيد الشهد عليه‌السلام گفت: وقتى عبيدالله زياد مرا جهت سدّ راهورود شما، به كوفه مأمور كرد، از پشت سر صدايى شنيدم كه مى گفت: اى حر، عاقبتت به خير باد! وقتى كه به طرف صدا نگريستم، كسى را نيافتم، پيش خود انديشيدم كه سد كردن راه امام عليه‌السلام بشارت به خير نيست (18) با خود گفتم اين منادى جز شيطان نخواهد بود.

امام عليه‌السلام به او فرمودند: «أبْشِرْ يا حرّ بِالْجَنَّةِ فَاحْمِدِالله الَّذى وَفَّقَكَ فَإِنَّ الْمُنادِي كانَ الْخِضْرُ النَّبِيّ»؛ (19) «اى حر، تورا بشارت باد به بهشت! حمد و سپاس خدا گوى؛ زيرا آن منادى خضر پيامبر بود».

حرّ همچنين مى گويد: همان روزى كه از كوفه بيرون آمدم، پدرم را در خواب ديدم كه گفت: اين روزها دست به چه كارى مى زنى؟ پاسخ دادم در آستانه گرفتن راه حسينم، پدرم گفت: واويل! تو را با حسين چه كار؟ (20) انتظارم از تو اين است همان گونه كه نخستين كسى هستى كه بر ضدّ او خروج مى كنى، نخستين كسى باشى كه در ركاب وى فداكارى مى كنى و به شهادت مى رسى. (21)

زمان شهادت

بعضى حرّ را نخستين شهيد روز عاشورا (22) و گروهى اوّلين شهيد پس از شرفيابى به محضر دلدار (23) و دسته اى آخرين شهيد در زمان برگزارى نماز امام عليه‌السلام در ظهر عاشورا و بالأخره عده اى آخرين شهيد پس از شهادت ياران امام عليه‌السلام (قبل از اهل بيت) مى دانند.

مقتل الحسين، شهادت حرّ را پس از شهادت حبيب بن مظاهر، پيش از نماز ظهر امام عليه‌السلام مى داند. (24)

مورّخان، زمان شهادت حرّ را مختلف نوشته اند: هنگامى كه حرّ به سپاه عمربن سعد حمله كرد، اسب وى زخمى و او پياده ماند و در جنگى تن به تن چهل نفر را به خاك افكند. گروهى هم نوشته اند كه او و زهيربن قين با هم به دشمن يورش بردند. حرّ در اين حمله به شدت مجروح شد و نيم جانى باقى داشت كه ياران امام عليه‌السلام جسد وى را به محضر امام عليه‌السلام بردند. آن حضرت دست نوازش به سر و صورت وى كشيد و خاك را از صورت او پاك نمود و فرمود: «أَنْتَ الحُرُّ كَما سَمَّتْكَ أُمُّكَ حُرّاً في الدُّنْيا وَالاْخِرَةِ» و سپس با دستمال سر او را بست.

بلندى مقام حرّ در پيشگاه امام حسين عليه‌السلام را مى توان از سرودن يك رباعى آن حضرت در حق وى فهميد. (25)

محدث قمى مى نويسد: امام در كنار حرّ اين رباعى را برزبان داشت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لَنِعْمَ الْحُرُّ حُرُّ بني رياح |  | صبور عند مختلف الرّماح |
| ونعم الحرّ إذ واسى حسينا |  | فجاد بنفسه عند الصّياح |

چه آزاد مردى است حرّ، از قبيله بنى رياح، و چه صبور و با تحمل است هنگام رد و بدل شدن تيرها و نيزه ها.

آنگاه كه حسين را صدا زد، همراه با طنين صداى خود، جان را نيز از دست داد.

بعضى نوشته اند: سپاه كفرپيشه، سر حرّ را به سوى امام عليه‌السلام انداختند و امام آن را به دامن نهاد و گفت: مادرت به خطا نرفت از اين كه تو را «حرّ» نام نهاد. تو آزاده در دنيا و سعادتمند در آخرتى. ليكن برخى از مورّخان تصريح كرده اند كه سر حر از بدن جدا نشد و داستان شاه اسماعيل صفوى مؤيد اين نظر است.

محدث قمى در «نفس المهموم» به نقل از «انوارالنعمانيه» سيد نعمت الله جزايرى مى نويسد: بنا به دستور شاه اسماعيل، قبر حر را شكافتند، پس از آن وقتى بدنش را يافتند گويى خفته بود و دستمالى برپيشانى اش بسته داشت (كه متعلّق به امام حسين عليه‌السلام بوده است). وقتى آن را گشودند، خون تازه اى از پيشانى اش روان شد و بند آوردن آن خون با دستمال هاى ديگر ميسر نشد تا آن كه دوباره دستمال امام عليه‌السلام را به جاى خود نهادند و خون بند آمد. وى پس از آن فرمان داد تا بر مزار حرّ گنبدى بن كنند. (26)

قبر حرّ كجاست

اعلمى در دايرة المعارف مى نويسد: حرّ را در حاير، در قسمت پايين پاى على اكبر دفن كردند وآن چه كه امروز به عنوان جايگاه قبر حرّ شهرت دارد، چندان اعتبارى ندارد. (27)

شيخ مفيد مى نويسد: ما دقيقاً نمى دانيم قبر حرّ كجاست، ولى در محدوده ديوار حاير قرار دارد. (28)

چند چيز موجب عاقبت به خيرى و رستگارى حر شد:

1- ادب و احترام نسبت به امام عليه‌السلام (او پشت سر امام نماز خواند).

2- عشق ومحبت نسبت به اهل بيت (استعفادادوگفت: به جنگ اهل بيت نمى روم).

3- تواضع و فروتنى، (او حتى در برابر ديدگان مردم به پاى امام افتاد و عذرخواهى كرد و بر توبه خود پاى فشرد و استوار ماند).

4- روحيه زهد اسلامى و رهايى از بند دنياگرايى.

5- حفظ حرمت بانوى بزرگ اسلام فاطمه زهرا عليها‌السلام (او به امام عليه‌السلام فرمود: از مادرم ياد كردى، ولى هركس به جاى شما بود من مقابله به مثل مى كردم، ليكن چه كنم، مادرت فاطمه است و نمى توانم چيزى بگويم!

### 10- عابس شاكرى

عابس با لقب شاكرى (29) و نيز يشكرى (30) در تاريخ مطرح است.

مامقانى درباره او مى نويسد: . (31)

عابس از افراد برجسته شيعه است. او بزرگِ قبيله، شجاع، سخنور و اهل عبادت و تهجّد بود. عابس از قبيله شاكرى است و بنى شاكر از مخلصان اهل بيت بهويژه اميرمؤمنان عليه‌السلام بوده اند.

عابس، از دعوت كنندگان امام حسين عليه‌السلام به كوفه است، ابن اعثم كوفى مى نويسد: هنگامى كه مسلم بن عقيل نامه امام حسين عليه‌السلام را براى مردم كوفه خواند، مردى از همدان كه عابس بن ابى شبيب شاكرى خوانده مى شد، به مسلم چنين گفت:

«من از ديگران نمى گويم و نمى دانم كه در دل آنها چه مى گذرد و شما را نسبت به حمايت آنان مغرور نمى سازم، به خدا سوگند آنچه را در دلم مى گذرد برزبان مى آورم، به خدا سوگند هرگاه از من چيزى بخواهيد اجابت مى كنم و همواره با دشمنان شما نبرد مى كنم و اين شمشيرم را در ركاب شما به كار مى گيرم تا خدا را ملاقات كنم و در اين باره جز پاداش الهى منظورى ندارم». (32)

آنچه كه عاشقانه و مخلصانه بر زبان عابس جارى شد، در كربلا، در كردار و عملش نيز خودنمايى كرد؛ زيرا چيزى نگذشته بود كه امام حسين عليه‌السلام به كربلا گام نهاد و از جمله فداكارانى كه به آن حضرت ملحق شدند عابس بود.

عابس، در روز عاشورا درخشيد و برگى زرين در زندگانى خود به يادگار نهاد. او در عاشورا پيش از شهادت حبيب بن مظاهر به رسم خداحافظى به محضر امام عليه‌السلام رسيد و اين چنين اظهار وفادارى كرد:

«... اى اباعبدالله، در روى زمين از آشنا و ناآشنا، كسى عزيزتر از تو در نظرم نيست. اگر بتوانم، از هر راهى كه ميسّر باشد، از تو دفاع خواهم كرد. اى اباعبدالله، خدا را شاهد مى گيرم كه در صراط هدايت تو و پدرت ثابت قدم هستم. » (1)

سپس به سوى دشمن حمله برد.

عابس پيش از حبيب بن مظاهر به لقاى پروردگار شتافت] و حبيب پيش از اقامه نماز ظهر به شهادت رسيد «. او قهرمانى است كه هيچ يك از دشمنان، جرئت نداشتند تن به تن به جنگش بيايند. لذا عمر بن سعد دستور داد تا سنگ اندازان، با سنگ به وى حمله كنند. او در كربلا بيش از دويست تن را به هلاكت رساند. بعضى از اسباب نبرد و ابزار دفاعى؛ مانند كلاه خود، زره و... را از تن بيرون آورد و به دشمن حملهور شد و سرانجام (2) در جنگى نابرابر جان باخت؛ زيرا دست جمعى به او حملهور شدند. (3)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| وقت آن آمد كه من عريان شوم |  | جسم بگذارم سراسر جان شوم |
| آنچه غير از شورش و ديوانگى است |  | اندرين ره، روى در بيگانگى است |
| آزمودم مرگ من در زندگى است |  | چون رهم زين زندگى، پايندگى است |
| جوشن زبرگرفت، كه ماهم نه ماهيَم |  | مغفر زسر فكند كه بازم، نيَم خروس |
| بى خود و بى زره به در آمد كه مرگ را |  | در بر برهنه مى كشم اينك چو نو عروس (1) |

عابس از كسانى است كه امام زمان (عج) در زيارت ناحيه، از او ياد كرده است:

«... اَلسَّلامُ عَلى عابِس بْن أَبِي شبيب الشاكري... ». (2)

### 11- شوذب

روز عاشورا، عابس به دوست صميمى خود گفت: «اى شوذب! امروز چه در خاطر دارى؟» گفت: به نظر تو چه كنم؟ مى خواهم با تو در ركاب پسر دختر پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بجنگم تا كشته شوم». (3) عابس گفت: گمان من نيز در مورد تو همين است.

شوذب از راهنمايى هاى عابس ممنون شد، به سوى امام بزرگوارش شرفياب شد و سلام وداع را گفت و به ميدان رفت تا به فيض شهادت نايل آمد.

### 12- وهب بن عبدالله كلبى

در تاريخ عاشورا، از وهب بن عبدالله كلبى به نام هاى متفاوتى ياد شده است؛ از جمله: وهب بن جناب كلبى؛ وهب بن جناح كلبى؛ وهب بن حباب كلبى، ليكن شهرت او به وهب بن عبدالله كلبى، بيشتر است (هر چند كه احتمال مى رود نام هاى فوق، از آنِ رجال برجسته ديگرى در تاريخ عاشورا باشد)؛ چنان كه نام هاى وهب بن وهب و وهب بن كلب نيز در تاريخ عاشورا به چشم مى خورد.

اعلمى در دايرة المعارف مى نويسد: وهب پسر عبدالله كلبى نصرانى (مسيحى) به همراهى همسرش نزد امام حسين عليه‌السلام آمدند و مسلمان شدند و با هم در كربلا به شهادت رسيدند. (4)

بعضى از تاريخ نگاران نوشته اند: امام عليه‌السلام هنگامى كه عازم كوفه بود، در يكى از منازل، خيمه اى را مشاهده كرد، به سراغ آن خيمه رفت و زنى را در مقابل خيمه ديد، از وى پرسيد: صاحب خيمه كيست؟ پاسخ داد: خيمه وهب است. پرسيد: او كجا رفته است؟ گفت: رفت به سراغ آب. امام اشاره اى به گوشه اى كرد و آب از آنجا جوشيد سپس به آن خانم فرمود: به وهب بگوييد: آيا ما را همراهى نمى كند؟ امام از آنجا رفته بود كه وهب به خيمه برگشت و در جريان حضور امام قرار گرفت. تحوّلى درونى در او ايجاد شده، گفت: آب اوست، او را بايد جست و كام جان را بايد در ركاب او سيراب كرد. از اين رو با همراهى مادر و خانم خود به امام پيوستند و مسلمان شدند و در كربلا حضور عاشقانه داشتند.

در روز عاشورا مادر وهب خطاب به وى گفت: برو پسر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را يارى كن. او برخاسته به ميدان رفت و حمله اى مردانه كرد و مردانى را به خاك مذلت افكند آنگاه نزد مادرش بازگشت و گفت: آيا از من راضى شدى؟

مادرش گفت: «از تو رضايت ندارم جز آن كه در يارى حسين عليه‌السلام و در كنار او كشته شوى. » او به جانب ميدان مى رفت كه همسرش بانگ برآورد: به كجا مى روى؟

مادرش گفت: پسرم! برو به حرف زنت توجه نكن.

همسرش عمود خيمه را بردوش كشيد و در ركاب شوهرش به راه افتاد، اما امام عليه‌السلام دستور داد بازگردد و او بازگشت.

وهب به ميدان تاخت و چند تن را به خاك انداخت، ولى بر اثر حمله هاى پى درپى دشمن، از پاى درآمد. وقتى همسر او آگاه شد كه شوهرش در قتلگاه مجروح بر زمين افتاده، سراسيمه خود را به كنارش رسانيد. در آن هنگام، مردى از سوى شمربن ذى الجوشن مأمور قتل وهب شد و با ضربه عمودى وى را به شهادت رساند. او نخستين زنى است كه در كربلا شهيد شد. (1) اين شخص همچنين سر وهب را از تن جدا كرد و به طرف مادرش انداخت.

مادر وهب سر فرزند را بوسيد و دستى به آن كشيد سپس آن را به سوى يكى از سپاهيان عمر سعد كوبيد، به گونه اى كه آن ملعون را به جهنم واصل كرد و خود عمود خيمه را گرفت و به لشكر كفرپيشه حمله كرد و دو تن را از پاى در آورد و به دستور امام عليه‌السلام به خيمه بازگشت. (1)

خيابانى در كتاب معروف خود «وقايع الأيام» مى نويسد:

وقتى سر وهب را به سوى مادرش انداختند، آن را بردامن گرفت و بوسيد و گفت:

«اَلحَمْدُ للهِِ الّذي بَيَّضَ وَجْهِي بِشَهادَتِكَ يا وَلَدِي بَيْنَ يَدَىّ أَبِي عَبْدِالله عليه‌السلام »؛

«حمد و سپاس خداى را كه رويم را با شهادت تو، در پيشگاه حسين بن على عليه‌السلام سفيد كرد. »

سپس آن سر را با خشم ويژه اى به سوى لشكر عمرسعد پرتاب كرد و يك تن از سپاه كفر را به جهنم فرستاد. (2)

دو وهب

بعضى از مقتل نويسان، به اين مسأله اشاره دارند كه در ميان شهداى كربلا، دو تن به نام «وهب» به چشم مى خورند: 1- وهب بن عبدالله 2- وهب بن وهب.

مشتركات ميان اين دو زياد است؛ از جمله اين كه هر دو با خانواده خود در ركاب امام حضور داشتند و هر دو نفر به شهادت رسيدند و هر دو با تشويق مادرشان به پايدارى و رزم در راه خدا پرداختند.

تنها دو تفاوت ميان اين دو شهيد وجود دارد:

1- دو دست وهب بن عبدالله را از تن جدا كردند و بر اثر جراحات سخت، در ميان ميدان افتاده بود كه همسرش به كنار او آمد و مشغول پاك كردن خون ها از سر و صورتش گرديد، غلام شمر به دستور او عمودى آهنين بر سر آن همسر وفادار زد و وى را به شهادت رساند. (1)

2- وهب بن عبدالله از مسلمانان اصيل است در حالى كه وهب بن وهب در اصل، مسيحى بوده و توسط امام حسين عليه‌السلام مسلمان شده است، گرچه اعلمى وهب بن عبدالله را هم مسيحى دانسته كه با همسر خود، نزد امام حسين آمدند و مسلمان شدند. (2)

### 13- سويد بن عمر

سويد بن عمر، جانبازى كه در كربلا به خيل شهيدان پيوست. با اينكه در كربلا، اذن عام، از سوى امام عليه‌السلام براى همه ياران صادر شده بود و مسأله «حل بيعت» در شب عاشورا، اذن خروج ياران از كربلا از سوى سردار عاشورا بود، براى برخى از ياران، اذن خصوصى نيز جهت رفتن از كربلا صادر شده بود. ولى ياران در سايه صلابت ايمان و پاى مردى خويش، جدايى را جايز ندانستند.

سويد بن عمر، با اين كه در شمار زخميان بود و از پيكرش خون بسيار رفته بود، تا آنجا كه لشكر كفرپيشه پنداشتند او به شهادت رسيده است و وى را رها كردند رفتند، ولى وقتى ندايى شنيد كه مى گفت: «أَ لا قَدْ قُتِلَ الْحُسَين»؛ «هان! بدانيد حسين كشته شد!»، خون در رگش به جوش آمد و دشنه اى به دست آورد و در عين بى رمقى، از جا برخاست و به دشمنان حمله برد و سرانجام شهيد گرديد. (3)

### 14- محمد بن بشير حضرمى

در برخى از كتب، از محمد بن بشير بن عمرو الحضرمى (4) به عنوان محمدبن بشر نيز ياد شده است. (5)

در كربلا به محمدبن بشير خبر رسيد كه پسر تو در ناحيه رى اسير گرديده است. او كه همراه و در كنار امام عليه‌السلام در كربلا به سر مى برد، گفت: اين ناگوارى را به حساب خدا مى گذارم و هرگز دوست ندارم كه وى اسير گردد و من پس از او زنده باشم

وقتى امام عليه‌السلام سخن وى را شنيد، فرمود: خداوند تو را رحمت كند! تو در حِلّ و آزادى، به تو اجازه خروج از كربلا و تلاش در جهت خلاصى پسرت را دادم. خداوند رحمتت كند، بيعتم را از تو پس گرفتم. برو و براى خلاصى و رهايى پسرت اقدام كن. (1) سپس اجناس گرانبهايى را به عنوان سرمايه كار، به او داد تا براى آزادى پسرش از آن ها استفاده كند و فرمود: «اين پارچه ها را به پسرت بدهتا در راه آزادسازى برادرش آنها را خرج كند. » (2) ولى او نپذيرفت و در كنار امام باقى ماند و گفت: «درندگان بيابان زنده زندهبدن مرا بخورند، اگر از تو جدا شوم!» (3) و (4)

### 15- بُرَير بن خُضَير هَمْدانى مشرقى

بريربن خضير از قاريان قرآن و از زاهدان پاكباز و عابدى راستين در قرن اوّل بود كه حضور عاشقانه اى در كربلا داشت. وى از صحابه على عليه‌السلام بود وكتاب «القضاي و الأحكام» او حاوى مطالب و حقايقى است كه از اميرمؤمنان و امام مجتبى عليه‌السلام استفاده كرده بود. (5)

مامقانى درباره كتاب او مى نويسد: «... وكتابه من الأصول المعتبرة عند الأصحاب»؛ «اين كتاب يكى از منابع مورد اعتبار در ميان اصحاب است. »

محدث قمى در «سفينة البحار» آورده است: مردان قبيله همدان، پيش اميرمؤمنان داراى محبوبيت ويژه اى بودند. ازاين رو، آن حضرت در حق آنان فرمود:

«فَلَوْ كُنْتُ بَوابّاً عَلى بابِ جَنَّة لَقُلْتُ لِهَمْدان ادْخلوا بِسَلام»

«من اگر دربان بهشت باشم، به مردان قبيله همدان خواهم گفت: بدون هيچ گونه تشويش خاطر وارد بهشت شويد. »

نكته ها:

برير، از بزرگان كوفه و از كسانى است كه جهت دعوت امام حسين عليه‌السلام از كوفه به مكه رفت و همراه آن حضرت به كربلا آمد. (1)

مزاح و شوخى هاى بُرَير در شب عاشورا با حبيب بن مظاهر يا عبد الرحمان بن عبد ربِّه انصارى معروف است. وقتى درباره شوخ طبعى او اعتراض كردند، گفت:

«من به آنچه كه در انتظار ماست مى انديشم و خوشحالم». (2)

وقتى امام حسين عليه‌السلام خطبه خواند، بُرير گفت:

«وَاللهِ يَابْنَ رَسُولِ اللهِ لَقَدْ مَنَّ اللهُ بِكَ عَلَيْنا أَنْ نُقاتِلَ بَيْنَ يَدَيْكَ وَ تُقَطَّعَ فيكَ أَعْضاؤُنا ثُمَّ يَكُونُ جَدُّكَ شَفيعَنا يَوْمَ القِيامَةِ». (3)

به خدا سوگند اى پسر پيامبر خدا بر من منّت نهاد و توفيق جهاد در كنار تو را به من عطا كرد و بدنم در راه تو فدا مى گردد تا جدّ تو از من شفاعت كند.

يزيد بن معقل كور باطنان، كه از ياران و همراهان عمر بن سعد است، در روز عاشورا به بُرير گفت: يادت هست كه مى گفتى: عثمان با دست خود، وسيله قتل خود را فراهم آورد! معاويه انسان گمراه و گمراه كننده اى است و امامِ حق و هدايت، على است؟!

بُرير پاسخ داد: آرى، اين نظر من است. يزيدبن معقل گفت: گواهى مى دهم كه تو آدم گمراهى هستى. برير گفت: آيا مى خواهى در اين مورد با تو مباهله كنم؟ و سپس دست به مباهله زد و پس از آن به مبارزه پرداختند (1) برير بعد از حرّ، به شهادت رسيد. (2)

### 16- نافع بن هلال

مورخان نوشته اند كه نافع بن هلال همسر عقدبسته اش را، كه هنوز عروسى نكرده بودند، براى يارى حسين بن على عليهم‌السلام همراه خود به كربلا آورد.

امام عليه‌السلام خطاب به وى فرمود:

«اى نافع، همسر تو، دوست ندارد از تو جدا شود و دل بكند، اگر مايلى او را بر مبارزه برگزين. »

نافع پاسخ داد: اگر امروز به يارى ات نشتابم، فردا در پيشگاه پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله چه جوابى دارم؟! (3)

### 17- ابى شعثاء كندى

به گفته مرحوم فيروزآبادى، ابى شعثاء كندى از محدثان و از شجاعان تيرانداز بود كه در كنار اباعبدالله عليه‌السلام، در برابر سپاه كفر زانو به زمين زد و صد تير به سوى آنان رها كرد و حضرت برايش چنين دعا كرد:

«اَلّلهُمَّ سَدِّدْ رَمْيَتَهُ، وَاجْعَلْ ثوابَهُ الجَنَّة»؛

«خدايا! تير او را به هدف رسان و پاداشش را بهشت قرار ده!»

بعد از آن با دشمن جنگيد تا شهيد شد. نام شريفش «يزيد بن زياد بَهْدلى» است؛ ازاين رو هر تيرى كه مى انداخت، مى گفت: «أَنَا بْنُ بهدلة- فرسان العرجلة»؛ «من پسر بهدله هستم، سواران پياده». نقل كرده اند كه اين شهيد بزرگوار، در آغاز از ياران ابن سعد بود، چون حق را در سپاه امام ديد و باطل را در لشكر ابن سعد، بدين جهت جانب سيدالشهد عليه‌السلام را گرفت و به آن حضرت پيوست.

### 18- موسى بن عمير

بعضى از ياران امام حسين عليه‌السلام در كربلا در شمار مجروحان قرار گرفتند و توسط بستگانشان و از سوى لشكر عمربن سعد مورد حمايت قرار گرفته و از صحنه نبرد خارج شدند؛ از آن جمله است موسى بن عمير.

موسى بن عمير مى گويد: روز عاشورا امام حسين عليه‌السلام به من فرمود: از قول من به يارانم بگو: «مردى كه حق النّاس (دين) در گردن خود دارد با من كشته نشود». (1)

ونيز فرمود: در ميان يارانم، از قول من اعلام كن كه از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله شنيدم فرمود: كسى كه از دنيا برود و حق الناس بر ذمّه داشته باشد، از حسنات او به نفع طلب كار استرداد خواهد شد. (2)

امام عليه‌السلام در ضمن نكوهش از مزدوران عمربن سعد در روز عاشورا، فرمود: شما در برابر رهنمودهاى من متمرد هستيد و به سخنان من توجهى نداريد و اين بدان خاطر است كه حقوق شما را از اموال حرام مى دهند و در نتيجه شكم شما از لقمه هاى حرام انباشته شده است؛ «... كلُّكُمْ عاص لاَِمْري، غَيرُ مستمع قَولي قَد انْخزلت عَطَياتِكُم مِنَ الْحرام، وَ مُلِئَت بُطُونُكُم مِنَ الْحرامِ، فَطُبِعَ عَلى قُلُوبِكُمْ...». (3)

## پی نوشت ها:

1. «حرّ بن يزيد بن ناجية الرّياحي إماميٌّ ثِقَةٌ، قُتِلَ مَعَ الْحُسَين وَ أَصْحابه بِالطفّ، وَ دُفِنَ في الحائر. »

نك: اعلمى، دائرالمعارف، ج7، صص 598- 600، چاپ بيروت مؤسسه اعلمى.

2. كامل فى التاريخ، ج4، ص83- 82

3. مفيد، ارشاد، باب حرّ بن يزيد رياحى، ص226 (چاپ بصيرتى) الارشاد (ترجمه)، ج2 صص 78- 85

4. بحارالأنوار، ج44، ص380؛ معالى السبطين، ج1، ص173

5. «أَ ما مِنْ مُغيث يُغيثُنا لِوَجْهِ اللهِ؟ أَما مِنْ ذابٍّ يَذُبُّ عَنْ حَرَمِ رَسُولِ اللهِ؟» منتهى الامال، ص346 و ناسخ التواريخ، ج2، ص253

6. ابن اعثم الفتوح، ص904

7. عوالم بحرانى، ج17، ص168؛ دمع السجوم، ص275

8. الكامل، ج4، ص62؛ حياة الحسين، ج3، ص195؛ لواعج الاشجان، صص 140- 134

9. المواعظ، ششترى، مجلس ششم، ص95

10. الكامل، ج4، ص64؛ فصول المهمه- ص192؛ منتهى الآمال، ص347؛ ارشاد فصل حرّ، مقتل الحسين، ص238؛ امالى صدوق، مجلس 30؛ حياة الحسين، ج3، ص196؛ دمع السجوم، 273، ص 131 و منتخب التواريخ، ص287

11. «وَ اللهِ إِنّي أُخَيِّرُ نَفْسي بَيْنَ الجَنَّةِ وَ النّارِ فَوَاللهِ لا أَخْتارُ عَلى الجَنَّةِ شَيْئَاً وَ لَوْ قُطِّعْتُ وَ أُحْرِقْتُ. »

تاريخ طبرى، 4، ص325 (مطبعة الاستقامة بالقاهره)، ج3، جزء ششم، ص244

12. «يَتُوبُ اللهُ عَلَيْكَ»، مقرم، در مقتل الحسين، شهادت حرّ را پيش از نماز ظهر عاشورا و پس از شهادت حبيب بن مظاهر مى داند (نك: مقرم، مقتل الحسين، ص245 بخش حرّ).

13. «أَنْتَ الحُرُّ كَما سَمَّتْكَ أُمُّكَ حُرّاً في الدُّنْيا وَالاْخِرَةِ»

14. ناسخ التواريخ، بحث امام حسين، ص254، كامل، ج5، ص172، قندوزى در ينابيع المودة، ص 414 مى نويسد: «ان الحرّ جاء الحسين مع ولده».

15. حبيب السير، ج2، ص52؛ مقتل الحسين، كاشف الغطاء، ص34

16. معالى السبطين، ج1، ص227

17. ارشاد مفيد، ج2، ص108؛ حياة الحسين، ج3، ص221؛ معالى السبطين، ص226

18. لواعج الاشجان، ص136 عوالم امام حسين عليه‌السلام، ج17، ص258 و منتخب التواريخ، ص287

19. باقر شريف قرشى، حياة الحسين، ج3، ص197؛ ابن اثير، كامل، ج3، ص289

20. معالى السبطين، 224، اين خواب را از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل كرده است.

21. حياة الحسين، ج3، ص197؛ كامل ابن اثير، ج4، ص289

22. بحارالأنوار، ج45، ص13. علاّمه مجلسى (رحمه الله) در كتاب پر ارج خود، بحارالأنوار مى نويسد: اين كه حرّ مى گويد اولين شهيد در راه تو مى باشم منظور اين است كه او (حرّ) اولين شهيد بعد از توبه خود است وگرنه قبل از او جمعى از اصحاب امام به شهادت رسيده بودند.

23. بحارالأنوار، ج45، ص13

24. مقتل الحسين، ص245

25. نك: مقرم، مقتل الحسين، ص245 (الرياحى).

26. دمع السجوم، ص129

27. ر. ك: اعلمى، دايرة المعارف، ماده «حرّ»... «اما المرقد الذى بعد عن كربلا وعليه قبه و مزار يعرف بقبر الحرّ فقيه شك كما فى ارشادالمفيد و غيره من سير المورّخين».

28. در ارشاد: 2، ص130 آمده است: «فأمّا أصحاب الحسين رحمة الله عليه الّذين قُتِلُوا مَعَهُ فَإِنَّهُم دُفِنُوا حَولَه، و لسنا نحصل لهم أجداثاً على التحقيق و التفصيل إلاّ أنّا لا نشكّ أنّ الحائط محيط بهم».

29. تنقيح المقال، ج2، ص112

30. امين، اعيان الشيعه، ج1، ص606

31. نك: تنقيح المقال، ج2، ص112

32. نك: ابن اعثم، الفتوح، ح 5، ص56، تاريخ طبرى، ج4، ص264؛ قاموس الرجال، ج5، ص107. «أمّا بَعدُ، فإنّي لا اُخْبركَ عَنِ النّاسِ بِشَىء، وَلا أَعْلَمُ ما فِي أنْفُسِهِم وَ ما أغرّك، وَاللهُ اُحَدِّثُّكَ عَمّا أَنَا مُوطن عَلَيه نَفْسي، وَالله لاُجيبَنَّكُم إِذا دَعَوتُم، وَلاَُقاتِلَنَّ مَعَكُمْ عَدُوَّكُم، وَ لاََضْربنّ بِسَيفي دُونَكُم أَبزداً حَتّى أَلقى الله، أَنَا لا أُريدُ بِذلِكَ إِلاّ ما عِنْدَاللهِ. »

33. نك: امين، اعيان الشيعه، ج1، ص606. «يا أَبا عَبْدِالله أَما وَالله ما أمسى على وَجْه الأرضِ قَرِيبٌ وَ لا بَعِيدٌ أعزُّ عَلَىَّ، وَ لا أَحَبّ إِلَىّ مِنْكَ، وَلَو قدرت إن أدفع عنك الضيم، أو القتل بشىء أعزّ من نفسي وَ دَمي لفعلت، اَلسَّلام عليك يا أبا عبدالله، أشْهِدُ اللهَ أنّي على هُداك وهُدى أبيك».

34. نك: امين، اعيان الشيعه، ج1، ص606

35. نك: محدث قمى، سفينة البحار، ماده «عبس».

36. نك: محدث قمى، سفينة البحار، ماده «عبس».

37. نك: تنقيح المقال، ج2، ص112

38. «اُقاتلُ مَعَكَ دونَ ابن بنت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله حتّى اُقتل».

39. نك: اعلمى، دايرة المعارف، ج15، ص84.

40. نك: بلاذرى، انساب الأشراف، ص194؛ فرهادميرزا، قمقام، ج1، ص419؛ معالى السبطين، ج1، ص237

41. بحرانى، عوالم امام حسين، صص 261- 262

42. خيابانى، وقايع الأيام، ص416؛ معالى السبطين، ص237

43. نك: محدث قمى، نفس المهموم، صص 286- 285

44. قابل ذكر است كه اختلاف در نقل اقوال و وقايع تاريخى، مطلبى عادى است.

45. قمقام، ج1، ص426؛ ابصارالعين، صص 169- 170 و نك: سيد بن طاووس، لهوف، ص48

46. نك: اعلمى، دائرة المعارف، ج16، ص293

47. نك: خيابانى، وقايع الأيام، ص322

48. «وَ قيلَ لِمُحَمَّدِ بْنِ بَشير الحَضْرَمي في تِلْكَ الحالِ: قَدْ أُسِرَ إِبْنُكَ بِثَغْرِ الرَّيّ، فَقالَ: عِنْدَ اللهِ أَحْتَسِبُهُ وَنَفْسي ما كُنْتُ أُحِبُّ أَنْ يُؤْسَرَ وَأَنا أَبْقى بَعْدَهُ. فَسَمِعَ الحُسَيْنُ عليه‌السلام قَوْلَهُ قالَ: رَحِمَكَ اللهُ أَنْتَ في حِلٍّ مِنْ بَيْعَتي فَاعْمَلْ في فَِكاكِ اِبْنِكَ. »

49. فَقالَ: فَاعْطِ ابْنَكَ هذِهِ الأَثْوابَ وَالبُرُودَ يَسْتَعيِنُ بِها في فِكاكِ أَخيهِ، فَأَعْطاهُ خَمْسَةَ أَثْواب قيمَتُها أَلْفُ دينار. »

50. «فَقالَ: أَكَلَتْنِي السِّباعُ حَيَّاً إِنْ فارَقْتُكَ».

51. نك: بحارالأنوار، ج44، ص394؛ ابصارالعين، ص173

52. مامقانى، تنقيح المقال، ج1، ص167، ذيل كلمه «بُرَير».

53. مامقانى، تنقيح المقال، ج1، ص167، ذيل كلمه «برير».

54. «... والله إنّي لَمُستبشر بما نحن لاقون».

55. نك: علامه تسترى، قاموس الرجال، ج2، ص294.

56. نك: علامه تسترى، قاموس الرجال، ج2، ص294

57. علامه دهخدا، ماده «برير»، تاريخ حبيب السير، ج2، ص55؛ بحارالأنوار، ج45، ص 10

58. معالى السبطين، ج1، ص384؛ موسوعة كلمات الإمام الحسين، ص447

59. «أنْ لا يُقْتَل مَعِي رَجُلٌ عَلَيهِ دَيْنٌ».

60. نك: علامه تسترى، احقاق الحق، ج19، ص429

61. نك: موسوعة كلمات الإمام الحسين، ص422

## مترددان عاشورا

### 1- هرثمة بن سليم

هرثمة بن سليم، (1) كه در برخى از منابع «هرثمة بن ابى مسلم» آمده است، در روز عاشورا، همچون حرّ بن يزيد رياحى، از سپاه كفر فاصله گرفت و به جبهه حقّ ملحق شد، ولى سرانجامِ اين دو تن، يكسان نبود. حرّ به فوز عظيم شهادت در راه حقّ دست يافت ولى هرثمه توفيق استقامت نداشت و از جبهه حق فاصله گرفت.

هرثمه، از ياران امير مؤمنان بود، ليكن پس از آن به لشكر باطل پيوست و تا روز عاشورا جزو لشكريان عمرسعد بود. هرثمه در ضمن بيان خاطراتش، مى گويد: من در شمار لشكر عبيدالله بن زياد بودم. روز عاشورا در كربلا، با ديدن درختى، به ياد خاطره اى افتادم و اين تجديد خاطره، موجب دگرگونى در درون من و عامل جدايى ام از لشكر عمربن سعد شد. (2)

در برخى از كتب تاريخى آمده است: هرثمه در روز عاشورا، سوار بر مركب شد و رسماً به ديدار امام حسين عليه‌السلام رفت و اين خاطره را براى آن حضرت بيان كرد:

«هنگامى كه از صفين همراه على بن ابى طالب عليه‌السلام بازمى گشتيم، آن حضرت پس از نماز صبح، مشتى از خاك برداشت و با صدايى بلند گفت:

«واهاً أيَّتُهَا التُّرْبَة لَيَحْشُرَنَّ مِنْكَ أقوامٌ يَدْخُلونَ الْجَنَّةَ بِغَيْرِ حِساب»؛ (3)

«آفرين برتو اى خاك، مردمانى از تو در قيامت در محشر حاضر مى شوند كه بى حساب وارد بهشت مى گردند. »

من در آن روز متوجه نشدم، امّا امروز از آن آگاه شدم، امام عليه‌السلام به او فرمود: عاقبت كار بر من پوشيده نيست، تو چه مى كنى؟

هرثمه پاسخ داد: من عيالوارم و از ابن زياد هراسان.

امام عليه‌السلام فرمود: پس از اين منطقه دورشو تا صداى استغاثه مرا نشنوى! در اين هنگام از امام خداحافظى كرد و رفت.

گفتنى است ميان مورخان اختلاف است كه آيا هرثمه در لشكر امام حسين عليه‌السلام بود و كناره گرفت يا در لشكر عمرسعد بود و به حسين بن على عليهم‌السلام نزديك شد و سپس جنگ را رها كرد و رفت.

صدوق در امالى (4) مى نويسد: هرثمه در جمع كسانى بودكه عبيدالله آنان را به كربلا گسيل داشت، ولى علامه شوشترى، در المواعظ مى نويسد: هرثمه از ياران على عليه‌السلام در صفّين بود و در كربلا امام حسين عليه‌السلام را همراهى مى كرد و تا صبح عاشورا در ميان سپاه امام حضور داشت ولى از آن حضرت جدا شد.

هرثمه، در خاطرات خود گفته است: من پس از بازگشت از صفين، سخنان على عليه‌السلام را در كربلا براى همسرم كه از محبّان على بود نقل كردم، همسرم گفت: «أَيُّهَا الرَّجُل فَإِنَّ أَمِيرالْمُؤمِنِين لَمْ يَقُلْ إِلاّ حَقّاً»؛ «اى مرد، امير مؤمنان جز كلام حقّ و مطابق با واقع، بر زبان نمى آورد. »

همچنين در خاطرات او آمده است: امام حسين عليه‌السلام به من فرمود: «ياور مايى يا دشمن ما؟ پاسخ دادم، نه ياور و نه دشمن تو هستم، من دختر خود را در كوفه برجاى نهاده ام دلم براى او ناراحت است كه نكند مورد ستم عبيدالله قرار گيرد. » (5)

او مى گفت: امام حسين عليه‌السلام به من فرمود: «از اينجا برو، به گونه اى كه قتلگاه ما را نبينى و صداى كمك خواهى ما را نشنوى. قسم به آن كه جان حسين در دست اوست، اگر كسى فرياد استغاثه ما را بشنود و به ياريمان نشتابد، خداوند او را در آتش افكند». (6) و (7)

### 2- ضحّاك بن عبدالله مشْرَقى

ضحاك بن عبدالله مشرقى همراه عمويش، در منزل بنى مقاتل (باراندازگاه بين راه) به محضر امام حسين عليه‌السلام رسيدند، امام عليه‌السلام به آن دو فرمود: آيا به يارى من آمده ايد؟ پاسخ دادند خير. امام فرمود: پس، از اين اطراف دور شويد تا صداى كمك خواهى مرا نشنويد. در اين هنگام ضحاك براثر موعظه امام عليه‌السلام تصميم گرفت كه به يارى امام بپردازد ولى به امام گفت: من تا هنگامى كه وجودم در كنار شما مفيد و به نفع باشد، با شما همراه خواهم بود وگرنه جدا مى شوم و مى روم.

فرهاد ميرزا در قمقام (8) مى نويسد: ضحاك بن عبدالله مشرقى پياده جهاد مى كرد. او چند تن را كشت و به محضر امام رسيد و امام در حق او دعا كرد. ضحاك خطاب به امام عليه‌السلام گفت: يابن رسول الله طبق بيعت مشروط خودم آمدم، من پيشتر، در هنگام بيعت، گفته بودم تا هنگامى كه تو داراى نيرو و توان جنگ هستى نبرد مى كنم وگرنه بازمى گردم. اكنون كه يار و ياور ندارى، اجازه بده بازگردم. امام عليه‌السلام فرمود: آرى، بيعت تو مشروط بود، مى توانى بروى. ضحاك به سوى خيمه رفت و اسب خود را كه در آن پنهان كرده بود، سوار شد و از گوشه اى گريخت. پانزده تن از لشكريان عمربن سعد تعقيبش كردند، ولى او از معركه جان سالم به در برد.

او در ضمن بيان خاطراتش مى گويد: در روز عاشورا، آنگاه كه دريافتم دشمن در صدد نابود كردن ابزار رزمى؛ از جمله اسب هاى ياران امام است، من اسب خود را در خيمه اى پنهان كردم. لذا پياده حمله مى كردم، امام عليه‌السلام مرا زير نظر داشت و هرگاه فردى را به خاك مى افكندم، مى فرمود: «... دستان تو درد نكند، و خداوند جزاى خيرت دهد!» (9) وقتى ياران امام يكى پس از ديگرى كشته شدند، از آن حضرت اذن رفتن خواستم و سرانجام از كربلا گريختم. طبرى مورخ معروف مى نويسد:

ضحاك بن عبدالله مشرقى مى گويد: روز عاشورا، آنگاه كه ياران امام عليه‌السلام يكى از پس از ديگرى شهيد شدند و بيش از چند تن باقى نمانده بود، به آن حضرت گفتم: «به شما گفته بودم تا هنگامى كه يارانى دارى، در راه تو مى جنگنم و تو را يارى مى دهم و آنگاه كه حضور من براى تو سودى ندارد، از كنار تو خواهم رفت». (10)

امام عليه‌السلام فرمود: «آرى، راست گفتى، چگونه از سپاه من بيرون رفته و از تيررس دشمنان ما نجات خواهى يافت؟». (11)

امام حسين عليه‌السلام آنگاه افزود: «اگر مى توانى بروى و نجات مى يابى، آزادى و برو». (12) و من بر اسب خود، كه در ميان خيمه ها مخفى كرده بودم، سوار شدم و تيرى به سوى دشمن انداختم و آنان را كمى پراكنده ساختم و از ميانشان بيرون رفتم. چند تن از آنان به دنبالم آمدند و مرا تعقيب كردند اما من به دهى در آن حوالى پناه بردم و عدّه اى از اهل آن مرا شناختند و حمايتم كردند و سرانجام نجاتم دادند.

برخى از مورّخان؛ از جمله طبرى، جريان حلّ بيعت شب عاشورا توسط امام حسين عليه‌السلام و اظهار وفادارى ياران را از قول همين ضحّاك نقل كرده اند. (13) آرى، ضحاك بدين سان از جبهه حق گريخت و زندگى چند روزه دنيا را به رستگارى و بهشت فروخت؛ «أَلّلهُمَّ اخْتِمْ لَنا بِالسَّعادَةِ»؛ «خداي! زندگى ما را به سعادت منتهى ساز و عاقبتمان را به خير گردان!»

### 3- مسروق وائل

در دوسوى سپاه حقّ و باطل، گروهى بودند كه از نيمه راه باز مى گشتند؛ برخى از اينان به گروه مقابل مى پيوستند و برخى ديگر از صحنه نبرد دور مى شدند و به دنبال زندگى عادى خويش مى رفتند. از اين دسته انسان ها هم در ميان همراهان امام عليه‌السلام بودند و هم در ميان لشكريان عمر بن سعد. همانطور كه گفتيم بعضى از آنان به امام پيوستند؛ مانند حرّ و حدود 32 نفر ديگر. گروهى نيز مانند مسروق ابن وائل، گرچه از سپاه باطل جدا شدند ولى توفيق پيوستن به سپاه حق را هم نيافتند.

مسروق وقتى ديد حوزة بن تميمى (14) با نفرين امام حسين عليه‌السلام به طرز فجيعى به درك واصل شد، كمى به خود آمد، ولى بيدارى و به خود آمدن، دوام نيافت، و لذا به اردوگاه حق ملحق نگشت.

### 4- عبيدالله حرّ

امام حسين عليه‌السلام در منطقه قصر بنى مقاتل خيمه اى را ديد و پرسيد آن خيمه از آنِ كيست؟ گفتند: خيمه عبيدالله بن حرّ جُعفى است؛ كسى كه با على عليه‌السلام در صفين جنگيد.

امام عليه‌السلام كسى را در پى او فرستاد تا به سوى آن حضرت دعوت كند، عبيدالله نپذيرفت و سوگند ياد كرد: من از كوفه بيرون نيامدم، مگر به اين علت كه مبادا حسين داخل كوفه شود و من با او روبرو گردم.

فرستاده امام مراجعت كرد و سخن او را به امام ابلاغ كرد. امام عليه‌السلام با عده اى از اصحاب به خيمه او رفتند. عبيدالله بن حرّ احترام كرد و امام را در صدر مجلس جاى داد.

امام عليه‌السلام او را به يارى خود خواند و فرمود: «تو گناهان بسيار دارى، آيا حاضرى به عملى اقدام كنى كه تمام گناهانت را نابود سازد؟».

عبيدالله پرسيد: «اى فرزند پيامبر خدا آن چيست؟» امام فرمود: يارى كنى فرزند دختر پيغمبر را و با او بر ضدّ دشمنانش مقاتله و جنگ كنى».

عبيدالله گفت: «مى دانم هركه از تو پيروى كند، در آخرت سعادتمند و خوشبخت است، ليكن من اين همّت را ندارم، از من بگذر. و افزود: اگر اسب مى خواهى اسبم را با خود ببر».

امام عليه‌السلام فرمود: حال كه خود حاضر نيستى ما را همراهى كنى ما را به اسب تو نيازى نيست؛ بلكه به خود تو هم نيازى نمى باشد: (وَمَا كُنتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُد)؛ «من از كسى كه راه گمراه كنندگان را برگزيده، كمك نمى گيرم»، و افزود من تو را نصيحت مى كنم اگر توانايى دارى كه نداى ما را نشنيده بگيرى و حاضر نشوى، چنين كن، سوگند به خدا، هركس نداى ما را بشنود و ما را يارى نكند، خدا او را در آتش جهنم جاى مى دهد. (15)

نوشته اند كه پس از عاشورا عبيدالله زياد او را فراخواند و از وى پرسيد: كجا بودى؟! گفت: مريض بودم! ابن زياد گفت: دلت بيمار بود يا تن تو؟ وقتى فهميد مورد خشم ابن زياد قرار گرفته، به گونه اى غافلگيرانه از دارالاماره گريخت و به مداين رفت.

او در قيام مختار، وى را همراهى كرد و در لشكر ابراهيم بن مالك اشتر حضور يافت، ليكن پس از چندى، از گروه آنان نيز فاصله گرفت. او پس از آن، به مصعب برادر عبدالله بن زبير پيوست و در قتل مختار شركت جست. پس از چندى از مصعب نيز فاصله گرفت و سرانجام در سال 68 ه. خود را در آب فرات انداخت و غرق شد. (16)

در همين مكان، دو نفر ديگر، به نام عمرو بن قيس و پسرعمويش، خدمت امام عليه‌السلام آمدند، حضرت فرمود: «براى يارى من آمده ايد؟» گفتند: «ما عيالواريم و امانت هاى مردم در دست ماست و از عاقبت امر بى خبريم». حضرت فرمود: «از اينجا برويد، كسى كه بشنود نداى ما را يا ببيند شخص ما را، پس اجابت ننمايد دعوت ما را. برخداى بزرگ است كه او را در آتش به رو دراندازد». (17)

## عقب ماندگان از كاروان سعادت

در نهضت كربلا، چند دسته از مردم، از كاروان سعادت جا ماندند. بيشتر كسانى كه از پيوستن به امام و يارى اش خوددارى مى كردند، عبارت بودند از:

### 1- مرفّهين و پول داران

آنگاه كه هلال بن نافع و عمر بن خالد از كوفه خدمت امام رسيدند. امام تمايل مردم نسبت به خود را از آنان جويا شد، پاسخ دادند: «أَمَّا اْلأَغْنِياءُ فَقُلُوبُهُمْ اِلَى ابْن زِياد وَ أَمَّا باقي النّاس فَقُلُوبُهُمْ اِلَيكَ». «دل پول داران با ابن زياد است و دل ديگران با شما» و البته كسانى كه دلشان با امام بود، يك دست نبودند. يكى از كوفيان در گزارش خود درباره وضعيت مردم كوفه به امام گفته بود: «وَإِنَّ قُلُوبُهُمْ مَعَكَ وَسُيُوفُهُمْ عَلَيْكَ».

و امام فرمود:

«إِنَّ النّاسَ عَبِيدُ الدُّنْيا وَ الدِّينُ لَعِقٌ عَلى أَلْسِنَتِهِمْ، يَحُوطُونَهُ ما دَرَّتْ مَعائِشُهُمْ فَإِذا مُحِّصُوا بِالْبَلاءِ قَلَّ الدَّيّانُون». (18)

«مردم بنده دنيايند و دين به عنوان مكيدنى در سرِ زبان آنان است و در هنگام گرفتارى ها و امتحان ها (معلوم مى شود كه) دينداران اندكند. »

### 2- حرام خواران [ربا خواران]

حرام خوارى يكى از علل دل مردگى است و باعث مى شود كه آدمى در برابر نداى حق بايستد و آن را نپذيرد.

امام حسين عليه‌السلام در روز عاشورا، پس از نصيحت و رهنمود دادن ها، فرمود:

«مُلِئَت بُطُونُكُم مِنَ الْحرامِ، فَطُبِعَ عَلى قُلُوبِكُمْ... ».

### 3- حق الناس

كسانى كه حق الناس بر ذمّه دارند، توفيق شركت در جهاد و شهادت را نمى يابند. امام در روز عاشورا رسماً اعلام كرد: «لا يُقْتَلُ مَعِي رَجُلٌ عَلَيهِ دَيْنٌ»؛ (19) «كسى كه حق ديگران بر ذمّه دارد سعادت كشته شدن در جبهه من (و در راه حق) را ندارد.

## پيش مرگان عاشورا (20)

### 1- مسلم بن عقيل

يكى از تاريخ سازان عاشورا و شهداى آن نهضت، مسلم بن عقيل است. كنيه مسلم «ابو ابراهيم»، نام پدرش عقيل بن ابى طالب و نام مادرش «عليّه» است. (21) دو پسر او به نام هاى محمد و عبدالله نيز در كربلا به شهادت رسيدند و به نقلى دو پسر ديگر او كه به «طفلان مسلم» مشهورند، به دست حارث به شهادت رسيدند. و طبق نوشته برخى: دختر يازده ساله او به نام عاتكه، كه هفت سال داشت، در حمله كفرپيشگان يزيدى به خيام امام حسين عليه‌السلام، در روز عاشورا زير دست و پاى آنان ماند و شهيد شد. (22) گفتنى است، حضرت مسلم بن عقيل، نخستين شهيد نهضت عاشورا و پسر او عبدالله نيز (به نوشته بعضى از مورّخان) اوّلين شهيد اهل بيت در روز عاشوراست. (23)

گر چه بعضى از تاريخ نگاران تولّد او را سال 32 نوشته اند، ليكن حضور او در جنگ جمل و نهروان، در كنار امام حسن و امام حسين عليهم‌السلام و عبدالله بن جعفر نشان مى دهد كه او (مسلم) پيش از تاريخ فوق به دنيا آمده است.

مورّخ معاصر، آقاى جعفر مرتضى، در كتاب «التاريخ و الإسلام» (24) مى نويسد:

«احتمال مى رود كه مسلم، در زمان پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به دنيا آمده باشد؛ زيرا او در جنگ جمل و صفين در كنار امام حسن و امام حسين عليه‌السلام و عبدالله جعفر مى جنگيد و آنان در زمان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله متولّد شدند. بنابراين، بايد مسلم نيز از جهت سنى هم سان با آنان بوده و در آن زمان به دنيا آمده باشد.

دينورى (متوفاى سال 276) مى نويسد: از فرزندان عقيل، نُه تن در كربلا، در ركاب امام حسين عليه‌السلام به شهادت رسيدند كه مسلم شجاع ترين آنان بود. (25)

در اعيان الشيعه نام فرزندان شهيدِ عقيل در كربلا، اين چنين آمده است:

1- مسلم 2- جعفر3- عبدالرحمان 4- عبدالله اكبر 5- عبدالله بن مسلم 6- عون بن مسلم 7- محمدبن مسلم 8- محمدبن ابى سعيد بن مسلم 9- جعفربن محمد بن مسلم. (26)

ابو الفرج اصفهانى و شيخ عباس قمى (27) از شهيد ديگرى به نام «محمد بن ابى سعيد الأحول بن عقيل» ياد مى كنند. بنابر آنچه گفته شد، فرزندان عقيل در كربلا از پيشقراولان شهداى اهل بيت بودند؛ زيرا طبق نوشته «خواند مير» در «حبيب السير»؛ پس از عبدالله بن مسلم، دو عمويش جعفر و عبدالرحمان بن عقيل به ميدان رفتند و به فيض شهادت نائل آمدند.

مسلم بن عقيل، نماينده امام حسين عليه‌السلام دركوفه بود كه بنا به نوشته برخى از مورخان، هشتاد هزار نفر به عنوان نماينده امام حسين عليه‌السلام با او بيعت كردند ولى با آمدن عبيدالله به كوفه و زندانى شدن مختار و هانى و همچنين انتشار خبر آمدن لشكرى انبوه از شام، اطراف او را خلوت كردند.

مسلم در نيمه رمضان سال 60ه. از مكه با همراهى قيس بن مسهّر صيداوى عازم مدينه و از آنجا در پنجم شوال وارد كوفه شد (20 روز در راه بود) و پس از 63 روز توقف در كوفه، در نهم ذيحجه، روز عرفه همان سال به شهادت رسيد.

در حديثى آمده است كه على عليه‌السلام از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله پرسيد: «آيا عقيل را دوست مى دارى؟ پيامبر فرمودند: آرى، به خدا قسم من او را به دو جهت دوست دارم؛ يكى به خاطر آن كه خود او مورد محبّت من است و ديگر به خاطر آن كه او محبوب ابوطالب بود و از آنجا كه من ابوطالب را دوست دارم، فرد مورد علاقه او را نيز دوست مى دارم. (و افزود:) او داراى فرزندانى است كه در ركاب پسرت (حسين) كشته مى شوند و چشم هاى مؤمنان برايشان داغدار مى شود و ديدگان فرشتگان مقرب نيز بر ايشان اشك مى ريزند؛ پس رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله گريست به گونه اى كه اشك هاى او بر سينه اش چكيد و سپس فرمود: از آنچه كه بر سرِ عترت من مى آورند به خدا شكايت مى برم». (28)

ابن ابى الحديد مى نويسد: عقيل مورد محبّت شديد ابوطالب بود. او با همراهى عمويش عباس به اجبارِ مشركان، در جنگ بدر بر ضدّ پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله شركت جستند و پس از اسارت، با دادن فديه آزاد گرديدند. او پيش از صلح حديبيه به طور رسمى اسلام آورد وبه مدينه هجرت كردودر جنگ مؤته به فرماندهى جعفربن ابى طالب حضور يافت.

عقيل، در روايات اهل سنت

جابربن عبدالله انصارى مى گويد: هنگامى كه عقيل به محضر پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله آمد، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله خطاب به وى فرمود: «مَرْحباً بِكَ يا أَبا يَزِيد! كَيْفَ أصْبَحْتَ؟»؛ «آفرين برتو اى ابو يزيد، چگونه شب را صبح كردى؟!» عقيل پاسخ داد: «أصْبَحْتُ بِخَير صَبَّحَكَ اللهُ يا أَبا الْقاسِمْ»؛ «به خير و نيكى شب را به صبح آوردم. خداوند صبح تو را به خير گرداند، اى ابو القاسم. » (29)

جابر همچنين مى گويد: عقيل در جنگ مؤته، به نفع اسلام جنگيد. عبدالرحمان بن سابط گويد: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله هميشه به عقيل مى فرمود: من تو را به دو جهت دوست مى دارم؛ يكى به خاطر خودت و ديگر به خاطر ابوطالب كه تو را دوست مى داشت». (30)

عقيل در سال 50 ه. در سن 96 سالگى از دنيا رفت و در بقيع به خاك سپرده شد. او چون نابينا بود، در هيچ يك از جنگ هاى صفّين، نهروان و جمل حضور نداشت. البته ايشان با پسران خود مهيّاى نبرد در ركاب حضرت على عليه‌السلام بودند كه امام او را از شركت در جنگ معاف كردند. (31)

شجره طيّبه مسلم بن عقيل

همانگونه كه اشاره شد، مسلم پسر عقيل و عقيل پسر ابوطالب است. در تاريخ آمده است كه چند تن از پسران عقيل با دختران اميرالمؤمنين، على عليه‌السلام ازدواج كردند؛ امّ حبيبه بنت ربيعه، يكى از همسران على عليه‌السلام بود. عمرالأطراف و رقيه، فرزندان امير مؤمنان عليه‌السلام، از اين همسر بوده اند. رقيه همسر مسلم بن عقيل شد؛ چنان كه دختر ديگر اميرالمؤمنين عليه‌السلام زينب صغرى همسر برادر مسلم، عبدالرحمان بن عقيل بود. پيشتر گفتيم كه عبدالرحمان در كربلا به شهادت رسيد.

همچنين امّ هانى خواهر ديگر رقيه، با عبدالله بن عقيل ازدواج كرد.

عبدالله اكبر فرزند ديگر عقيل خديجه دختر على عليه‌السلام را به همسرى برگزيد. (32)

بنا به نوشته برخى ازمورخان، دو تن از دختران اميرالمؤمنين عليه‌السلام بر اثر عطش و دهشت در روز عاشورا به شهادت رسيدند.

مسلم، افسر جوانى است كه به نمايندگى از سوى پيشواى انقلاب كربلا وارد كوفه شد تا زمينه ها و اقدام هاى لازم را جهت يك انقلاب همه جانبه در كوفه مهيّا سازد.

او سلحشورى است كه در جنگ صفين در ميمنه لشكر حضرت على عليه‌السلام همراه امام حسن و امام حسين عليهم‌السلام حضور داشت. (33)

مسلم، هجده سال داشت كه پدر خود عقيل را از دست داد. او از رقيه، دختر على عليه‌السلام داراى فرزندانى به نام هاى: عبدالله، على، محمد و... گرديد (34)

بنا به نوشته بعضى از مورّخان، او در سال 31 ه. تولد يافت و در سال 60 ه. در كوفه به دست عبيدالله به شهادت رسيد و به قول ابوالفرج در مقاتل الطالبيين، وى نخستين كشته از ياران حسين بن على عليهم‌السلام است.

متن نامه امام حسين عليه‌السلام به مردم كوفه

متن نامه امام حسين عليه‌السلام به مردم كوفه، كه توسط مسلم بن عقيل به كوفه رسيد، بن به روايت ابن شهرآشوب، چنين است:

«بِسْمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحِيمِ، مِنَ الحُسَينِ بْن عَلِيّ إِلَى الْمَلاَءِ مِنَ الْمُؤمِنِينَ اْلمُسْلِمِينَ. أمّا بَعدُ، فَإنّ هانياً و سَعيداً قدما عَلَىّ بِكُتُبكم، و كانا آخِرَ مَن قَدِمَ عَليّ مِنْ رُسُلِكُم وَ قد فهمتُ كلّ الّذي قَصَصْتُمْ و ذكرتم و مقالةُ جُلِّكُم: فَإِنَّهُ لَيْسَ لَنَا إِمَامٌ لَعَلَّ اللَّهَ أَنْ يَجْمَعَنَا وَ إِيَّاكُمْ عَلَى الْهُدَى، و أنَا باعث إليكم أخي و ابن عمّي و ثقتي من أهل بيتي، فإن كتب إليّ أنّه قد أجمع رأي أحداثكم و ذوي الفضل منكم على مثل ما قدمت به رسلكم و تواترت به كتبكم أقدم عليكم وشيكاً إن شاء الله و لعمري ما الإمام إلاّ الحاكم القائم بالقسط الدائن بدين الله، الحابس نفسه على ذات الله». (35)

فَإِنَّهُ لَيْسَ لَنَا إِمَامٌ لَعَلَّ اللَّهَ أَنْ يَجْمَعَنَا وَ إِيَّاكُمْ عَلَى الْهُدَى وَ الْحَقِّ

اولين پايگاه مسلم

مسلم بن عقيل از مكه راهىِ مدينه و از آن جا عازم كوفه شد. در كوفه نامه امام عليه‌السلام را در ميان مردم خواند و پس از آن، 12 هزار نفر (36) با آن حضرت بيعت كردند. نعمان بن بشير از سوى شام، والى كوفه بود. عمربن سعد به شام نوشت كه نعمان در مديريت ضعيف است از اين رو، يزيد عبيدالله بن زياد را به كوفه ولايت داد.

ميان مورّخان اختلاف نظريه است كه مسلم، هنگام ورود خود به كوفه در ابتدا به خانه چه كسى وارد شد. ابن شهرآشوب مى نويسد: مسلم در اوّلين لحظه ورود، به خانه سالم بن مسيب وارد شد، (37) ليكن بعضى از مورّخان خانه هانى بن عروه (38) و عده اى خانه مختاربن ابى عبيده ثقفى (39) و برخى خانه سليمان بن صُرَد (40) را اولين مركز انقلاب و پايگاه مسلم مى دانند.

ورود عبيدالله به كوفه

مسلم، پس از آنكه مردم با وى بيعت كردند، نامه اى براى امام نوشت و در آن يادآور شد كه، زمينه مردمى در كوفه، جهت حضور شما مهيّاست و مردم منتظر ورود فرزند پيامبر به كوفه هستند. خبر اين فعاليت ها به شام گزارش شد. يزيد پس از مشورت با سِرْجون، مشاور ويژه معاويه، عبيدالله بن زياد والى بصره را، با حفظ سمت، به ولايت كوفه گماشت و تأكيد كرد هرچه زودتر وارد كوفه شود و حركت هاى مخالف را سركوب نمايد. ابن زياد به مطالعه اى جديد از اوضاع كوفه پرداخت و با توجه به اين مسأله كه مردم كوفه منتظر حسين بن على عليهم‌السلام هستند، به گونه اى ناشناس، شب هنگام وارد كوفه شد و به دارالإماره رفت.

اقدامات عبيدالله بن زياد در اين مأموريت:

1- مسلم، هانى، قيس بن مسهّر صيداوى و ميثم تمار و ديگر مردان حق را به قتل رسانيد.

2- بيش از چهارهزار نفر از مردم كوفه و از حاميان مسلم بن عقيل را زندانى كرد كه از آن جمله بود، مختاربن ابى عبيده ثقفى.

3- سپاه جرارى به كربلا فرستاد و به نظر خود، كار حسين ويارانش را يكسره كرد.

4- سرهاى شهدا و نيز مسلم و هانى را به شام فرستاد.

5- اسراى كربلا را به كوفه و از آنجا به شام گسيل داشت.

6- در سال 67 ه. جهت سركوب كردن قيام خون خواهان (به رهبرى مختار، به فرماندهى ابراهيم بن مالك اشتر) وارد عمل شد و با هفتاد هزار تن از مزدورانش در اين پيكار به هلاكت رسيدند. (40)

7- ابن زياد، شب هنگام عمامه سياه بر سر نهاد و در شكل و شمايل امام حسين و به رسم مسافران حجاز صورت خود را پوشانيد و وارد كوفه شد. زنى بانگ برآورد، پسر پيامبر خدا وارد شد! مردم با شنيدن آن بانگ ازدحام كردند، سلام مى دادند، خوش آمد مى گفتند و فرياد مى زدند: اى پسر پيامبر، ما چهل هزار نفر ياور توييم؛ (... عَلَيهِ عَمامَة سَوداء... إنّا مَعَكَ أَكثر مِن أربعين ألفاً... مَرْحباً بِكَ يَابْنَ رَسُول الله). (41)

عبيدالله در گام نخست نسبت به تقويت نيروهاى دارالإماره پرداخت و آنگاه به تماس رؤساى قبايل همت گمارد و در پى آن به زندانى كردن بانيان و دعوت كنندگان نهضت حسينى پرداخت. او ابتدا مختار و سپس هانى و پس از آن بسيارى از افراد سرشناس و غير مشهور را به زندان انداخت و در مجموع چهارهزار و پانصد تن را حبس كرد. عبيدالله وضعيت عمومى كوفه را دگرگون ساخت و در اين حال مسلم پس از دستگيرىِ هانى، به ناچار بر ضدّ عبيدالله برخاست. منادى او با نداى «يا منصور امّت» چهار هزار نفر و به قول مسعودى هشت هزار تن را جمع و آنان دور مسلم را گرفتند، ولى عبيدالله با وعده و وعيد به رؤساى بعضى از قبايل، مردم را از اطراف مسلم پراكنده ساخت؛ به گونه اى كه مسلم آن شب در خانه طوعه، غريب ماند!

شجاعت مسلم

ابن شهرآشوب در مناقب مى نويسد: پس از دستگيرىِ هانى، زمينه قيام بر ضدّ حاكمان يزيدى هموار شد. مسلم با هشت هزار نفر، قصر دارالإماره را محاصره كرد. ابن زياد كه اوضاع را آشفته ديد، بعضى از سران قبايل را كه در كنار او بودند، وادار كرد تا از پشت بام قصر، بانگ برآورند كه: سپاهى جرّار از شام مى رسد، هركس متفرق شود در امان است. از هشت هزار تن (سى تن) باقى ماندند و آنان نيز پس از نماز، مسلم را تنها گذاشتند...

آرى، مسلم پس از نماز، غريب و تنها در كوچه هاى محله كَنْدَه متحيّرانه قدم مى زد كه طوعه، در خانه را گشود و منتظر پسرش بود. مسلم از او آب خواست و او ظرف آبى برايش آورد و پرسيد: اى بنده خدا، شهر پر آشوب است، چرا اين جا نشسته اى؟ برو به خانه ات. مسلم چيزى نگفت: او حرف خود را تكرار كرد. مسلم گفت: در اين شهر نه خانه اى دارم و نه قبيله اى. (42) طوعه گفت: به گمانم تو مسلمى؟! وى را به خانه خود فراخواند، ولى پسر او، صبح هنگام حضور مسلم در خانه خود را گزارش داد، عبيدالله هفتاد نفر به فرماندهى محمد بن اشعث به جنگ مسلم فرستاد كه 41 تن از آنان از پاى درآمدند. محمد اشعث در پاسخ ملامت عبيدالله گفت: «أَيُّهَا اْلأَمِير إنَّكَ بَعَثْتَني إلى أَسَد ضَرغام، وَ سَيف حسام، في كفّ بَطَل همام مِن آل خَيرِ اْلأنام». (43) اى امير تو مرا به سوى شيرى شرزه فرستادى او شمشيرى برنده در دست قهرمانى بى همتا از آل محمّد است.

در كتاب معالى السبطين آمده است: سيصد تن از مزدوران عبيدالله دور خانه طوعه را، كه مسلم در آن جا بود، محاصره كردند و جنگى تمام عيار و تن به تن درگرفت كه مسلم در آغاز نبرد چند تن از آنان را به خاك افكند.

در سفينة البحار، ماده «سلم» آمده است: مسلم جنگجويان عبيدالله را با دست خود به پشت بام ها پرتاب مى كرد و مردانه رجز مى خواند و هماورد مى طلبيد و حماسه مى آفريد. او چنين مى خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| أَقْسَمتُ لا أُقْتَل إِلاّ حُرّاً |  | وَإِنْ رَأَيْتُ الْمَوْتَ شَيْئاً نُكْراً |
| كُلُّ امْرِىء يَوْماً يُلاقى شَرّاً |  | اَكْرَهُ أَنْ أُخدعَ أَوْ أُغَرّاً (44) |

«سوگند ياد كرده ام كه كشته نشوم مگر در حال آزادگى، گرچه مرگ تلخ است.

ولى هركسى در فرجام آن را مى چشد. خوف آن دارم كه عليه من فريب و نيرنگى به كار گيرند يا به من دروغ بگويند. »

اعثم كوفى در ادامه رباعىِ فوق، اين مصرع را مى افزايد كه مسلم فرمود:

«أَضْرِبُكُمْ وَلا أَخافُ ضُرّاً»؛ «با شما مى جنگم و از مشكلات نمى هراسم. » (45)

اين سخنان، رجز و جواب شرافتمندانه اى بود به پيشنهادى كه محمدبن اشعث به مسلم داد و گفت: «اى مسلم، در امانى، تسليم شو»، ولى مسلم فرمود: تسليم شدن مساوى است با مرگ! و من مرگ شرافتمندانه را انتخاب مى كنم.

مسلم در كوفه يك تنه مى جنگيد و حال آن كه در حدود صدهزار نفر از بىوفايان كوفه دست بيعت با او داده بودند. (46)

ابن زياد براى محمدبن اشعث، فرمانده لشكر، پيام داد كه: تو به جنگ يك تن رفتى چرا نيروى كمكى طلب كردى؟

او پاسخ داد: گمان مى برى كه مرا به جنگ بقّالى از بقال هاى كوفه فرستاده اى؟! من با شمشيرى برنده، از شمشيرهاى پيامبر مى جنگم.

محدث قمى در «نفس المهوم» مى نويسد: محمدبن اشعث در پيام خود به عبيدالله گوشزد كرد كه مرا به سوى شيرى سهميگن، شمشيرى برنده و دلاورى بزرگ از خاندان بهترين مردم فرستاده اى. (47)

ازاين رو، ابن زياد به مسلم امان داد و مسلم بر اساس قوانين جنگ آن روز، تسليم شد.

ابن زياد وقتى از مسلم پرسيد: چرا به كوفه آمده اى؟ تو باعث اختلاف ميان جامعه هستى!

مسلم گفت: من نيامده ام كه اختلاف ايجاد كنم؛ بلكه پدرت رجال و نيكمردان آنان را كشت. شما مردم را بر اساس خشم، كينه و سوء ظن به قتل مى رسانيد. فسق و فجور را رواج مى دهيد و شرافت و انسانيت را سركوب مى كنيد و در جامعه همچون كسرى و قيصر بر مردم حكم مى رانيد و...، حال ما آمده ايم تا معروف را رواج دهيم و از منكر پيشگيرى كنيم. (48)

ابوالفرج در «مقاتل الطالبيين» از ابى مخنف نقل مى كند كه تشنگى بر مسلم چيره شد، آب خواست، ظرف آبى به او دادند، چون به نزديك لب خود برد، قطره خونى از لب او بر آن ريخت، او آب را نخورد و ظرف ديگر خواست و اين بار نيز چنين شد. در اين حال گفت: «لَو كانَ لي مِنَ الرِّزْقِ الْمَقْسُوم شَرِبْتُهُ». اگر اين آب براى من مقدّر بود آن را مى آشاميدم.

عمرو باهلى گفت: اى مسلم، تا طعم مرگ را نچشى آب ننوشى، ولى قدحى ديگر آب آوردند و دندان هاى آن حضرت كه خون آلود بود در ظرف افتاد و مسلم آب نخورد. به او گفتند: «وصيت كن». (49)

مسلم سه وصيت كرد:

1- بعد از شهادت پيكر او را دفن كنند.

2- نامه اى به امام حسين عليه‌السلام بنويسند تا به كوفه نيايد.

3- اثاثيه او را بفروشند تا هفتصد درهم قرض وى را بدهند. (50)

مسلم، آنگاه در فراق امام حسين عليه‌السلام به شدت گريست؛ «بَكى بُكاءاً شديداً على فِراقِ الحُسَينِ».

مرا به عشق توام مى كُشند غوغايى است بيا به بام نظر كن عجب تماشايى است

مسلم در آن حال تكبير سرداد وگفت: خداي! ميان ما و اين گروه حكم كن. گروهى كه نسبت به ما مكر و حيله كردند. ما را از پاى در آوردند و به ما دروغ گفتند. او سپس به جانب مدينه نگريست و به حسين عليه‌السلام سلام كرد.

بعضى از صاحبان نظريه، بر اين باورند: بكربن حمران ضربتى به مسلم زده بود كه براثر آن ضربت، دو دندان وى از جا كنده شد.

مسلم را سوار بر مركب نموده، به دارالاماره بردند. در حالى كه بسيار غمگين بود. عبيدالله بن زياد گفت: كسى كه به كار مهمى دست مى زند، نبايد گريه كند. مسلم پاسخ داد: من از كشته شدن باكى ندارم. براى حسين عليه‌السلام و اهل بيت او كه در راه كوفه اند مى گريم؛ «أَبْكِي لاَِهْلِي الْمُقْبِلِينَ إِلَىَّ، أَبْكِي لِلْحُسْينِ وَ آلِ الْحُسَينِ». (51)

به قول بعضى از وقايع نگاران: اين جمله را مسلم در پاسخ يكى از ناظران، كه به وى گفت: فردى مثل تو نبايد در برابر اين گونه مسائل اشك بريزد، گفته است. (52)

مسلم از محمدبن اشعث خواست تا كسى را بفرستد و امام عليه‌السلام را خبر دهد كه به كوفه نيايد. (53)

پس از شهادت مسلم عليه‌السلام ابن زياد از ابن بكران، قاتل مسلم پرسيد: آخرين سخن مسلم چه بود؟ ابن بكران گفت:

«كانَ يُكَبِّرُ وَ يُسَبِّحُ وَ يُهَلِّلُ وَ وَ يَسْتَغْفِرُ اللهَ، فَلَمّا أدنيناه لِنَضْرِبَ عُنُقَهُ قالَ: اَلّلهُمَّ احْكُمْ بَينَنا وَ بَيْنَ قَوم غَرّونا وَ كَذَّبُونا ثُمَّ خَذَلُونا وَ قَتَلُونا». (54)

او همواره تكبير، تسبيح، و تهليل مى گفت و از خداوند درخواست بخشش مى كرد. آنگاه كه او را پيش آورديم تا گردنش را بزنيم، گفت: خداوندا! ميان ما و اين قوم كه بر ما حيله كردند و دروغ گفتند و خوارمان شمردند و برخى از ما را كشتند، به عدالت رفتار كن!»

ذهبى در تاريخ الإسلام (55) آورده است: مسلم از عمربن سعد، كه در كنار ابن زياد بود، خواست تا به وصاياى او عمل كند و عمربن سعد قول داد. (به وصاياى مسلم پيشتر اشاره شد).

كارگزاران ابن زياد به مسلم وعده داده بودند كه جسد او را به خاك بسپارند، ليكن ابن زياد پس از شهادت مسلم و هانى:

اول: سر آنان را از تن جدا كرد و همراه با نامه اى جهت نويد پيروزى به شام فرستاد.

ثاني: بدن آن دو را، طبق دستور (ابن زياد) در ميان كوچه هابا طناب به اين سو و آن سو كشيدند.

ثالث: آن دو را در بازار كوفه به دار آويختند. (56)

خبر شهادت مسلم در منزل ثعلبيه (به قولى منزل زباله) به امام عليه‌السلام رسيد، امام با شنيدن خبر شهادت مسلم و هانى، با هاله اى از غم و اندوه فرمود: (إِنّا لِلّهِ وَ إِنّا إِلَيْهِ راجِعُونَ)؛ سپس فرمودند: «لا خَيْرَ فِي الْعَيْشِ بَعْدَ هؤُلاءِ»؛ «پس از شهادت اينان، زندگى را صفايى نيست. »

امام عليه‌السلام دختر 13 ساله مسلم را مورد مرحمت و تفقّد قرار داد. او را كه فرزند خواهرش نيز بود، در كنار خود نشاند و براى مسلم سخت گريست و اظهار داشت: من به جاى پدر تو هستم و زينب به جاى مادرت. (57) (و قرّبها من مجلسه). (58)

قتل صبر

قتل صبر، يك اصطلاح است و در مورد كسى به كار مى رود كه دست و پايش را ببندند و مورد شكنجه اش قرار دهند و زجركُشش كنند. قتل مسلم بن عقيل و هانى از نوع قتل صبر بود.

گزارشى از دارالإماره

مسلم، پس از يك مرحله جنگِ تن به تن، دچار نيرنگ و فريب دشمنان و بىوفايى ياران شد و دشمن به ظاهر امانش داد، ليكن پس از تسليم، فريب كارى و حيله برملا شد و او را به دارالإماره نزد عبيدالله بردند و گفتند: به امير سلام كن. مسلم گفت: به خدا سوگند او امير من نيست كه سلامش كنم، او قاتل من است!

در اين هنگام عبيدالله گفت: به من سلام دهى يا ندهى، كشته خواهى شد.

مسلم گفت: اگر مرا به قتل برسانى مهم نيست (و يك امر عادى است)، چون فردى بدتر از تو، بهتر از مرا كشته است.

ابن زياد خطاب به مسلم گفت: تو عليه پيشواى مسلمانان شورش كرده اى و جامعه يكپارچه مسلمانان را گرفتار فتنه و تفرقه ساخته اى.

مسلم گفت: اى پسر زياد، دروغ گفتى. به خدا سوگند معاويه خليفه مورد نظر مسلمانان نبود. او از راه فريب و دغل كارى، غصب حق خليفه پيامبر كرد و فرزندش يزيد نيز مانند اوست و البته تو و پدرت، فتنه انگيز مى باشيد (و افزود:) من اميدوارم خداوند شهادت در راه خود را به دست بدترين خلق خود نصيبم سازد...

به خدا سوگند من با امام عادل به مخالفت برنخاسته ام و كافر هم نشده ام و تغييرى در دين نيز ايجاد نكرده ام. من در اطاعت اميرالمؤمنين حسين عليه‌السلام هستم و ما براى خلافت شايسته ايم نه معاويه و پسرش.

در اين هنگام بود كه عبيدالله متوسل به تهمت و ترور شخصيت شد و رو به مسلم كرد و گفت: «يا فاسِق! أَ لَمْ تَكُنْ تَشْرِبُ الْخَمْرَ فِي الْمَدِينَةِ؟!»؛ «اى فاسق، مگر تو نبودى كه در مدينه، شراب مى خوردى؟!»

مسلم: شرابخوار كسى است كه آدم بى گناه را به قتل مى رساند و با خون مردم چنان بازى مى كند كه گويى هيچ حساب و كتابى در كار نيست!

ابن زياد: اى فاسق، وقتى خدا اين مقام بلند (خلافت) را براى ديگران در نظر گرفته است، تو تلاش مى كنى آن را غصب كنى؟!

مسلم: خداوند چه كسى را در نظر گرفته است؟

ابن زياد: يزيد و معاويه را.

مسلم: خدا را شكر كه فقط او مى تواند ميان من و تو حكم كند.

ابن زياد: گمان مى كنى تو هم سهمى از حكومت دارى؟

مسلم: گمان نيست؛ بلكه يقين دارم كه حكومت حقّ ماست.

ابن زياد: خدا مرا بكشد كه اگر تو را نكشم.

مسلم: اگر واقعاً قصد قتلم را دارى، مردى از قريش را پيش من حاضر كن تا وصيت هاى خود را با او در ميان بگذارم.

در اين هنگام عمربن سعد پيش آمد وگفت: مى توانى وصيت هايت را با من در ميان بگذارى.

مسلم: از تو انتظار دارم طبق وصيتم عمل كنى.

ابن زيادخطاب به عمربن سعد گفت: عمل به وصيت هاى او بر تو واجب نيست؛ زيرا او با دست خود، خويشتن را به كشتن داده است.

مسلم: اسب و شمشير مرا بفروش و هفت صد درهم قرضم را ادا كن و جسمم به خاك بسيار و نامه اى به حسين عليه‌السلام بنويس كه بدين سوى نيايد.

ابن زياد: چرا به اين ديارآمده اى؟ آمده اى تا تفرقه دريكپارچگى جامعه ايجاد كنى.

مسلم: شما منكرات را رواج داده ايد و معروف را تعطيل كرده ايد و ما مى خواهيم عكس آن رفتار كنيم. شما در جامعه همچون كسرى و قيصر عمل مى كنيد (نظام فرهنگى طاغوت را اجرا مى كنيد) شما از كسانى هستيد كه در برابر خليفه رسول خدا (على بن ابيطالب عليه‌السلام) سر به شورش بر داشتيد. در برابر شما فقط اين آيه را مى خوانم كه: (وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَىَّ مُنقَلَب يَنقَلِبُونَ). (59)

در اين هنگام ابن زياد نسبت به امام على، امام حسن و امام حسين عليهم‌السلام ناسزا گفت.

مسلم: تو و پدرت به اينگونه حرفها سزاوارتريد.

ابن زياد: او را پشت بام ببريد و سرش را از تن جدا كنيد.

پس از دقايقى، خواسته ابن زياد توسط جلاد، به اجرا در آمد. (60)

## پی نوشت ها :

1. بحارالأنوار، ج44، ص255، هرثمة بن ابى مسلم آمده است.

2. نك: علامه جزائرى، انوارالنعمانيه، ج3، ص241

3. بحارالأنوار، ج44، ص255 حديث 4، ج32، ص337

4. امالى، ص817

5. «مَعَنا أمْ عَلَينا؟ فَقُلْتُ: لا مَعَكَ وَ لا عَلَيْكَ، خَلّفتُ صَبيّة أَخافُ عَلَيها عُبَيدِالله بْن زِياد».

6. «فَاْمضِ حيثُ لاتَرى لَنا مَقْتَلاً وَ لا تَسْمَعُ لَنا صَوْتاً فَوَالَّذي نَفْسُ حسين بِيَدِهِ لا يَسْمَعُ واعِيَتَنا أَحَد فَلا يُعِينُنا إِلاّ أكَبَّهُ اللهُ لَوِجْهِهِ في جَهَنَّم»

7. بحارالأنوار، ج 44، ص 255- 256 موسوعة كلمات الامام الحسين، ص 380.

8. قمقام، ج1، ص424

9. «لا تَشَلْ، لا يَقْطَعُ اللهُ يَدَكَ، جَزاكَ اللهُ... »

10. «يَابْن رَسولِ الله! قَدْ عَلِمْتَ ما كان ى بَيْنِي وَ بَيْنَكَ... »

11. «نِعَمْ صَدَقْتَ وَكَيْفَ لَكَ بِالنَّجاة؟»

12. «إن قَدَرْتَ عَلى ذلِكَ فَأنْتَ في حِلٍّ».

13. نك: طبرى، تاريخ، ج4، ص339، شرح سال 61 هجرى، مؤسسه علمى بيروت و معالى السبطين، ص244 و دمع السجوم، ص314

14. نوشته اند كه در صبح روز عاشورا، عبدالله بن حوزه، به طرف خيمه امام آمد و بانگ برآورد: «اى حسين، بشارت باد تو را به آتش جهنّم!»، در اين هنگام امام عليه‌السلام دست ها را به آسمان بلند كرد و فرمود: «أَللّهُمَّ حَزِّه إِلَى النّارِ»؛ «خداي! در جهنم سرنگونش ساز!»

حوزه بااسب به طرف امام عليه‌السلام حركت كردكه اسب او به جولان درآمد و سرنگونش كرد و پايش در ركاب گيركرد. اسبِ خشمگين، وى را به اين سو وآن سو مى كشيد، تاآن كه پاى اوازبدن جدا شد و اورا در ميان آتش دور خيام امام درافكند. مسروق بن وائل مى گفت: من به طمع كشتن حسين عليه‌السلام و دستيابى به جايزه كلان بيرون آمده بودم ولى اين صحنه در من تأثيرگذار بود و فهميدم كه اهل بيت پيش خدا منزلتى دارند. پس ازآن، لشكر عمربن سعد را ترك كردم، اوفقط مى گفت: «لااُقاتِلُهُم فَأكُون في النّارِ»؛ «با اهل بيت، درگير نمى شوم كه به جهنم واصل گردم». (مقتل الحسين، ص231، معالى السبطين، صص230 و 231).

15. صدوق، امالى، مجلس30

16. نك: منتخب التواريخ، ص484

17. نك: كشّى، رجال، ص74

18. تحف العقول، ص245؛ تاريخ طبرى، ج 4، ص 290؛ تذكرة الخواص، ص 251

19. موسوعه، ص399

20.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هفتاد و دو تن شهيد بى چون |  | هفتاد و دو بى قرار مجنون |
| هفتاد و دو واژه سمايى |  | هفتاد و دو مهر ماورايى |
| هفتاد و دو عشق دار بردوش |  | هفتاد و دو كوكب كفن پوش |
| هفتاد و دو نوبهار دوران |  | هفتاد و دو شعله فروزان |
| هفتاد و دو آفتاب تابان |  | هفتاد و دو اسوه مسلمان |

21. نك: سماوى أبصار العين، فصل مُسلم. ترجمه مقاتل الطالبيين.

22. نك: معالى السبطين، ج2، ص52

23. نك: خواندمير، تاريخ حبيب السير، ج2، ص52

24. التاريخ و الإسلام، ج1، صص 213 و 214 (انتشارات اسلامى).

25. المعارف، ص118

26. ج1، ص610

27. مقاتل الطالبيين، ص61؛ منتهى الآمال، ج1، ص378

28. معالى السبطين، ج1، ص230؛ «إنّكَ لَتُحِبُّ عَقيلا؟ قالَ: اي وَالله إنّي لاَُحبُّهُ حُبَّينِ؛ حُبّاً لَهُ وَ حَبّاً لِحُبِّ أبي طالب وَ إنّ وَلَدَهُ لَمَقْتُولٌ في مَحَبَّةِ وَلَدِكَ فَتَدْمَع عَليهِ عُيونُ الْمُؤمِنِين وَ تُصَلّي عَلَيهِ الْمَلائِكَة الْمُقَرَّبُون، ثُمَّ بَكى رَسولُ اللهِ حتّى جَرَتْ دُمُوعُهُ على صَدْرِهِ وَ قالَ: إلى اللهِ أشْكُو ما تَلْقى عِترتي مِنْ بِعْدي»

29. كنز العمال.

30. نك: الهندى، كنزالعمال، ج13، ح 37450 و 37451 و 37452

31. شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، به نقل از سفينة البحار، ماده «عقل».

32. منتخب التواريخ، ص160، فصل پنجم.

33. سفينة البحار، ماده «سلم».

34. منتهى الآمال، ج1، ص317، چاپ اسلاميه، پس از نقل شهادت مسلم نوشته است: مسلم پنج فرزند داشت بنام هاى عبدالله، محمد، ابراهيم و يك دختر. از اين ميان تنها عبدالله از رقيه است و بقيه از زن هاى ديگر بودند.

35. مناقب، ج4، ص90

36. 18 هزار تا 80 هزار تن نيز نوشته اند.

37. ابن شهرآشوب، ج4، ص99

38. ذهبى، ميزان الإعتدال، ج4، ص170

39. اعلمى، دائرة المعارف، ج18، ص382

40. نك: قمقام، ج2، ص751

41. امين، اعيان الشيعه، ج1، ص590

42. «ما لِي فِي هذا المِصْرَ مَنْزلٌ وَ لا عَشِيرَةٌ».

43. نك: مناقب، ابن شهرآشوب، ج4، ص110

44. نك: مسعودى، مروج الذهب، ج3، ص68

45. نك: اعثم كوفى، الفتوح، ج5، ص94، طبع دارالندوة الجديدة و معالى السبطين، ص145

46. معالى السبطين، ج1، ص236

47. نفس المهوم، ص51

48. شبيه اين الفاظ در بحار، ص44 و 356، والكامل، ج4، ص35 ديده مى شود. معالى السبطين، ص147 و 148 و حياة الامام الحسين، ج2، ص406؛ الفتوح، ج5، ص101

49. مقاتل الطالبيين، ص106

50. الكامل، ج4، ص34؛ مقتل الحسين، ص162

51. نك: معالى السبطين، ج1، ص146

52. اين عبارت دقيقاً در ارشاد آمده است.

53. ارشاد، ص214 و معالى السبطين، ج1، ص238 و قمقام، ج1، ص311

54. نك: مروج الذهب، ج3، صص 60 و 61؛ معالى السبطين، ج1، ص241 و بحار الأنوار، ج44، ص357، باب37

55. ج4، ص170

56. نك: اعلمى، دائرة المعارف، ج17، ص132؛ ابصار العين، ص87

57. قمقام، ج1، ص348

58. نك: معالى السبطين، ج1، ص266

59. شعراء: 227

60. نك: ابن اعثم كوفى، الفتوح، ج5، صفحات 103- 97

### 2- طفلان مسلم: (ابراهيم- محمّد)

گرچه شهادت ابراهيم و محمد (طفلان مسلم) پس از واقعه عاشورا رخ داد ولى بنا به نقل مشهور، دستگيرىِ آنان، كه زمينه ساز شهادتشان بود، پيش از عاشورا صورت گرفت. براين اساس، مى توان آنان را از شهداى پيشتاز عاشورا به حساب آورد.

سماوى، در ابصارالعين آورده است: از مسلم بن عقيل چهار پسر در نهضت عاشورا شهيد شدند؛ محمّد و ابراهيم كه به عنوان «طفلان مسلم» شهرت دارند و محمّد و عبدالله كه در روز عاشورا، در كربلا به شهادت رسيدند. (1)

البته، بنا به نوشته بعضى، حميده بنت مسلم نيز در روز عاشورا، هنگام يورش سپاه ظلم به خيام امام عليه‌السلام به شهادت رسيد. (2)

اشاره شد كه دو تن از پسران مسلم به نام هاى محمد (7- ساله) و ابراهيم (5 ساله) نيز از ظلم يزيديان در امان نماندند و كشته شدند.

مادر آن دو طفل، رقيه دختر اميرالمؤمنين عليه‌السلام است. بعضى از مقتل نويسان نوشته اند: طفلان مسلم، هنگام حمله لشكر عمرسعد به خيام امام، در روز عاشورا گريختند و پس از چندى اسير و كشته شدند ولى بسيارى نوشته اند: طفلان مسلم همراه پدرشان وارد كوفه شدند و در هنگام بلواى كوفه مسلم آنان را به شريح قاضى سپرد و پس از شهادت مسلم اسير گشتند و به زندان افتادند كه پس از چندى از زندان گريختند ولى دو باره دستگير شدند و توسط حارث به شهادت رسيدند. ليكن برخى از مورّخان معتقدند طفلان مسلم در همراهى اسراى كربلا وارد كوفه، و از طرف عبيدالله زياد بازداشت شدند و.... (3)

مدت زندان

در ميان مورّخان، مسأله مدت مكث طفلان مسلم در زندان كوفه، به گونه اى برجسته مورد توجه قرار نگرفته است ولى از بعضى عبارات مى توان به دست آورد كه حدود يك سال در زندان مانده اند.

در كتاب «نفس المهموم» (4) به نقل از امالى شيخ صدوق آمده است: چنان كه سالى بر آمد، يكى از آنان به برادر خود گفت: در زندان بسيار مانديم و نزديك است عمر ما به سرآيد و بدن ما بپوسد...

در «معالى السبطين» (5) آمده است: «فلمّا طال بالغلامين الْمَكث حتّى صارا في السّنة قال أحدهما لصاحبه: يا أخي قد طال بنا مكثنا و يوشك أنْ تفنى أعمارنا و تبلى أبداننا».

از تعبيرهاى «چنان كه سالى برآمد» و «حتّى صارا في السنة» به دست مى آيد كه آن دو، حدود يك سال از عمرشان را در زندان به سر برده اند و سرانجام توسط مشكور آزاد شده اند.

رهايى از زندان

در يكى از كتب مقتل آمده است: «آنگاه كه يك سال از مدت حبس آنان سپرى شد، يكى از آن دو برادر به ديگرى گفت: ... هرگاه زندانبان آمد، خود را به او بشناسانيم، شايد آب و غذاى ما را تغيير دهد، چون شب شد زندانبان براى آنان غذاى هر شب را آورد، پسر كوچك از او پرسيد: آيا محمد را مى شناسى؟ گفت: چگونه نشناسم! گفت: آيا جعفربن ابى طالب را مى شناسى؟ گفت: چگونه نشناسم و حال آن كه خداوند براى او دوبال قرار داد كه با فرشتگان پرواز مى كند. گفت: آيا على بن ابى طالب را مى شناسى؟ گفت: چگونه نشناسم كسى را كه پسرعموى پيغمبر و برادر او است. گفت: اى شيخ، ما از عترت محمّديم، ما فرزندان مسلم بن عقيليم كه در دست تو اسيريم، از تو غذاى خوب خواستيم به ما ندادى، آب سرد مى خواهيم نمى دهى، زندان را بر ما... » (6)

آن دو، پس از شناساندن خود به مشكورِ زندانبان كه شيعه بود، از زندان كوفه آزاد شدند.

مشكور در هنگام بازجويى گفت: چون آنان فرزندان پيامبر بودند آزادشان كردم. پس از اين ماجرا، مشكور مورد غضب عبيدالله قرار گرفت و بر او پانصد تازيانه زدند كه در اثر اين شلاق ها بدرود حيات گفت (7) صاحب نفس المهموم از قول فرهاد ميرزا در قمقام مى نويسد: طفلان مسلم در كربلا شب يازدهم متوارى و پس از چندى توسط مأموران عبيدالله دستگير گرديدند و بعد، از زندان متوارى گشتند. يكى از طفلان مسلم در خانه حارث خواب ديد كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله خطاب به مسلم گفت: آيا دلت راضى شد كه دو طفل خود را در ميان دشمنان رها ساختى و آمدى؟ مسلم پاسخ داد: اينان فردا شب مهمان ما هستند. او هنگامى كه از خواب بيدار شد نزديك بودن شهادت خود را به برادر خود خبر داد. (8)

در برخى از كتب مقتل آمده است كه حارث در آغاز به غلام خود دستور داد تا طفلان مسلم را بكشد، او از آن كار شانه خالى كرد و گفت از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله خجالت مى كشم! حارث عصبانى شد و وى را كشت. پس از آن، همسر حارث دخالت كرد و به حمايت برخاست و حارث وى را مجروح نمود، پس پسر حارث به حمايت از مادر به حارث اعتراض كرد و حارث كه در كوره خشم مى گداخت شمشيرى برآورد و وى را از پاى درآورد و سپس خود به كشتن آن دو طفل بى گناه اقدام كرد (9) آنگاه كه حارث در صدد قتل فرزندان مسلم برآمد.

آنان پيشنهادهايى به حارث دادند:

1- انتساب ما به رسول الله را در نظر بگير و ما را رها كن. (حارث بدان توجه نكرد).

2- بركودكىِ ما رحم كن و دست از ما بردار. (حارث گفت: اصلاً خدا در دلم رحم نيافريده است!).

3- ما را در بازار بفروش. (اين پيشنهاد نيز پذيرفته نشد).

4- ما را زنده پيش عبيدالله برسان، شايد او بر ما ترحّمى روا دارد. (قبول نكرد).

5- اجازه بده تا نماز بخوانيم. (بنا به قولى اجازه داد).

6- برادر بزرگ تر گفت: اول مرا بكش. (پذيرفت). (10)

حارث پس از كشتن آن دو، بدنشان را در آب شط كوفه انداخت و جهت دريافت جايزه، سرها را به دربار عبيدالله برد. نوشته اند كه وقتى پيكر بى سر و خونين برادر بزرگ تر را در آب شط انداخت، بدن روى آب نمودار بود تا آن كه بدن برادر ديگر بدان ملحق شد و سپس در آب ناپديد گشتند.

مرحوم علامه شيخ جعفر شوشترى در «خصائص الحسينيّه» مى نويسد: وقتى كه چشم عبيدالله به سرهاى آن دو نوجوان افتاد، عواطفش به جوش آمد و دستور داد در همان مكان سر حارث را نيز از تن جدا سازند.

حارث در ميان راه، در برابر آزادى اش، ده هزار درهم به قاتل وعده داد، ليكن او نپذيرفت وگفت: حتى اگر حكومت كوفه را به من مى دادند اين قدر خوشحال نمى شدم. (11)

آنقدر گرم است بازار مكافات عمل مرد اگر بينا بود هر روز روز محشر است

### 3- هانى بن عروه

پيشتر آورديم كه نخستين زمينه ساز نهضت عاشورا مسلم بن عقيل و پس از وى فرزندانش بودند و به تفصيل در مورد آنان نوشتيم. اكنون به سرگذشت يكى ديگر از تاريخ سازان و رجال برجسته تاريخ عاشورا، هانى بن عروه مى پردازيم.

اعلمى در دائرة المعارف مى نويسد: «هانى بن عروه مرادى، از قبيله مذحج، شيعه و مورد وثوق است. او همراه مسلم بن عقيل به شهادت رسيد. از بزرگان شيعه بود و دوران پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را درك كرد و در نشست هاى آن حضرت حضور داشت». (12)

بعضى مى گويند: هانى نامه هاى مردم كوفه را در مكه به امام رساند. در ضمن بايد توجه داشت كه اين هانى، غير از آن هانى است كه هانى بن هانى سبيعى نام داشت.

هنگامى كه مسلم بن عقيل به عنوان نماينده امام عليه‌السلام مأموريت يافت تا در كوفه اوضاع را بررسى كند، به منزل هانى وارد شد (13) و البته در اين باره كه مسلم، در چه زمان و موقعيتى وارد خانه هانى شد، ديدگاه ديگرى نيز به چشم مى خورد؛ از جمله: مسلم كه در خانه سليمان بن صرد (اميرالتوّابين) مستقر شده بود و پس از ورود عبيدالله زياد به كوفه، به منزل او وارد شد. اعلمى معتقد است كه مسلم از خانه مختار به منزل هانى آمد؛ زيرا مختار دستگير و حبس كرده بودند. (14)

ابوالفرج اصفهانى مى نويسد: عبيدالله زياد براى عيادت شريك بن اعور، كه در منزل هانى بسترى شده بود، رفت و شريك به مسلم پيشنهاد داد كه عبيدالله را از پاى درآورد و او پذيرفت ليكن پس از آن، از انجام اين عمل سرباز زد و شريك از او پرسيد: چرا او را نكشتى؟ مسلم گفت: دو چيز مانعم شد:

1- هانى خوش نداشت اين مرد در خانه او كشته شود.

2- حديثى است از پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله كه آن حضرت فرمود: اسلام، كشتن غافلگيرانه (ترور) را منع كرده است و هيچ مسلمانى نبايد غافلگيرانه كشته شود.

شريك در پاسخ گفت: وى مسلمان نبود بلكه فاسق و فاجر و كافر مكّارى بود كه كشتن وى منعى نداشت! (15) ناگفته نماند كه ابن نما، در مثيرالأحزان (16) نقل مى كند وقتى شريك پرسيد چرا عبيدالله را نكشتى؟ مسلم فرمود: خانمى به من قسم داد كه اين كار را نكنم. هانى در جواب گفت: واى بر او كه هم مرا به كشتن داد و هم خودش را.

بنابراين، جلوگيرىِ هانى از قتل عبيدالله كه ابوالفرج اصفهانى (17) نوشته است، به نقل از دشمنان است و مى تواند تهمتى براى آن بزرگوار باشد. نكته ديگر اين كه چطور غير از ابوالفرج، كسى اين روايت را از مسلم نقل نكرده است؟ (18)

روزى عبيدالله در دارالاماره يادى از هانى كرد. گفتند او مريض است. عده اى وساطت كردند تا او پيش عبيدالله بيايد. وقتى هانى برعبيدالله وارد شد، عبيدالله به او گفت: گمان مى كنى از پناه دادن مسلم خبر ندارم؟ هانى پناه دادن مسلم را انكار كرد. عبيدالله دستور داد تا جاسوس او معقل را آوردند و او جريان را فاش كرد. پس از آن، عبيدالله هانى را زندانى كرد. به دنبال آن، قبيله هانى با شمشير اطراف دارالإماره را محاصره كردند، شريح قاضى قيام قبيله او را با رساندن خبر سلامت هانى خاموش كرد.

بعضى نوشته اند كه عبيدالله از هانى خواست تا آدرس محل سكونت مسلم را فاش كند و هانى خوددارى نمود.

ابن شهرآشوب مى نويسد: ابن زياد از هانى خواست تا مسلم را به او تسليم كند، او گفت: چنين چيزى عملى نيست! و نيز گفت: «به خدا سوگند كه براى من بزرگ ترين ننگ ثبت خواهد شد كه با وجود بازوان سالم و نيروى كمكى فراوان پناهنده و ميهمانم را تسليم كنم. (19)

پس از شهادت مسلم بن عقيل، به دستور عبيدالله هانى را از زندان به دارالإماره آوردند و دست و پايش را محكم بستند و او فرياد مى زد: قبيله من كجايند؟ و نيز فرياد مى كشيد كه عصا يا خنجرى برايم نيست تا از خود دفاع كنم. در آن جلسه جلاد گفت: گردنت را پيش بياور. هانى گفت: من در اين باره سخاوتى ندارم. جلاد ضربه اى به آن حضرت زد.

هانى مى گفت: (إِنّا لِلّهِ وَ إِنّا إِلَيْهِ راجِعُونَ) سپس جلاد ضربه اى ديگر وارد آورد تا اينكه هانى به شهادت رسيد. او هنگام شهادت 89 سال داشت. (20)

شهادت يحيى فرزند هانى

بعضى از وقايع نگاران مى نويسند: پس از شهادت هانى، پسرش يحيى بن هانى متوارى شد و پس از ورود امام حسين عليه‌السلام به كربلا، به ايشان پيوست و در ركاب آن حضرت جنگيد و به فيض شهادت نايل گشت. (21)

### 4- قيس بن مسهّر صيداوى (عبدالله بن يقطر)

از رجال نامور در تاريخ عاشورا كه زمينه ساز اين نهضت بود، عبدالله بن يقطر است. در برخى از منابع قيس بن مسهّر صيداوى و در برخى از منابع نيز بشير بن مسهّر صيداوى ذكر شده است.

دواختلاف تاريخى: درميان مورخان، در مورد عبدالله بن يقطر، دوگونه اختلاف نظريه وجود دارد كه عبارتند از:

1- نام او چيست؟

2- نامه او از سوى چه كسى بود؟

شيخ مفيد (رحمه الله) در ارشاد از اين مرد در يك فصل به نام قيس ياد مى كند و در فصل ديگر به نام عبدالله بن يقطر.

مى گويند، عبدالله بن يقطر، يا قيس بن مسهّر صيداوى برادر رضاعى امام حسين عليه‌السلام بوده است. (22) علاّمه محسن امين مى نويسد: قيس بن مسهّر صيداوى به امر امام عليه‌السلام همراه مسلم بن عقيل به سوى كوفه حركت كرد، پس از چندى نامه مسلم را در مكه به امام رساند (23) و سپس با نامه اى از آن حضرت به سوى كوفه آمد امام در اين نامه نوشتند:

... در روز سه شنبه هشتم ذى الحجه، از مكه به سوى شما حركت كردم و چون پيك من به شما رسيد، بايد كمر متابعت بربنديد و اسباب كاروزار را آماده سازيد و مهياى نصرت من باشيد كه به زودى خود را به شما مى رسانم، والسلام.

راز ارسال اين نامه اين بود آن بودكه: مسلم بيست و هفت روز قبل از شهادت خود به امام عليه‌السلام نامه اى نوشت و در ضمن آن، آمادگى مردم كوفه را جهت حمايت و بيعت با آن حضرت خاطرنشان كرد. البته جمعى از اهل كوفه نيز نامه هايى نوشته بودند و تأكيد داشتند كه در اين جا صدهزار شمشيرزن براى نصرت تو مهياست، هرچه زودتر خود رابه شيعيانت برسان. (24)

عبدالله (يا قيس)- سفير امام عليه‌السلام در قادسيه به دست حصين بن نمير، گرفتار شد. وى بى درنگ نامه را پاره كرد. او را نزد ابن زياد بردند. ابن زياد پرسيد چرا نامه را پاره كردى؟

قيس جواب داد: تا تو از متن آن آگاه نشوى.

ابن زياد گفت: نامه از چه كسى و براى چه كسانى نوشته شده بود؟

قيس گفت: از حسين؛ براى جماعتى از اهل كوفه و من نام آنها را نمى دانم.

ابن زياد غضبناك شد و گفت: تو را رها نمى كنم تا اسامى آنان را فاش كنى و يا آن كه بالاى منبر بروى و بر حسين و برادر و پدرش ناسزا بگويى.

او گفت: نام هاى ياران امام عليه‌السلام را نمى گويم ولى مطلب ديگر را قبول مى كنم. و آنگاه بالاى منبر رفت و پس از حمد و ثنا بر امام حسين و برادر و پدرش و اهل بيت عصمت و طهارت عليهم‌السلام بر ابن زياد و پدرش و بنى اميه لعن و نفرين نثار نمود و گفت: اى اهل كوفه من پيك حسين به سوى شما هستم. فرزند رسول الله عازم اين ديار است، به سوى او بشتابيد. (25)

پس از اين سخنان كوبنده، او را به دستور ابن زياد از بالاى بام قصر به پايين انداختند و به شهادتش رساندند. (26)

در ارشاد اضافه شده است: آن بزرگوار را با دست هاى بسته از پشت بام پرت كردند و استخوان هاى بدنش خرد شد و هنوز رمقى داشت كه عبدالملك بن عمير لخمى سرش را از بدن جدا كرد.

قيس همان كسى است كه با پنجاه سوار نامه هاى جمعى از مردم كوفه را با پيمودن سيصد فرسنگ راه به مكه رساند و همراه مسلم بن عقيل به كوفه بازگشت و سپس نامه موفقيت مسلم را به حسين عليه‌السلام ونامه امام عليه‌السلام را به كوفه آورد كه دستگير شد.

امام حسين عليه‌السلام بعد از طى دويست فرسخ راه، چون خبر شهادت او را شنيد، براى او اشك ريخت و اين آيه را قرائَت كرد: (27) (فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَى نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ مَا بَدَّلُوا تَبْدِيل).

فرهاد ميرزا در «قمقام» از مسعودى در «مروج الذهب» نقل مى كند: هنگامى كه به امام عليه‌السلام خبر شهادت مسلم بن عقيل، هانى و عبدالله بن يقطر را به همراهان خود داد، جمعى از همراهان آن حضرت كه پانصد تن سواره و يك صد تن پياده بودند، از امام عليه‌السلام جدا شدند. ازاين رو، امام با بقيّه ياران خود مقدارى آب برداشتند و حركت كردند (28) آنچه در مروج الذهب آمده چنين است: «... فَعَدَلَ إلى كَرْبَلاءِ، وَ هُوَ فِي مِقْدارِ خَمْس مِأة فارِس مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ وَ أَصْحابِه ر وَ نَحو مِأَةَ راجِل» همراهان امام عليه‌السلام شامل پانصد سواره و يكصد پياده بوده اند. پس از عبارت فوق، از كثرت حضور لشكر عمرسعد در كربلا سخن به ميان آورده است، ليكن متذكر نمى شود كه اين گروه ياران امام در چه مقطعى از تاريخ و در كجا از كنار امام پراكنده شدند و فقط مى نويسد: «وَ كانَ جَمِيعُ مَنْ قُتِلَ مَعَ الْحُسَين في يَوم عاشُوراء بِكَرْبَلاء سَبْعَةَ وَثَمانِين» (29)

مجموع ياران امام عليه‌السلام كه به فيض شهادت نايل آمدند 87 نفر بودند.

گرچه اعلمى در «دايرة المعارف» از «بحارالأنوار»، (30) نقل مى كند كه: «كانُوا أَصْحاب الْحُسَين مِقْدار أَلْفَ فارِس»؛اصحاب امام حسين عليه‌السلام در آن هنگام حدود هزار سوار بودند. ولى توضيح نمى دهد كه چه زمانى از امام حسين عليه‌السلام جدا شده اند.

قابل ذكر است كه ابن شهرآشوب مى نويسد: آنگاه كه مسلم بن عقيل موفقيت خود را مشاهده كرد، نامه اى به امام حسين عليه‌السلام نوشت و وى را در جريان امور كوفه قرار داد و از او خواست تا به سوى كوفه حركت كند. اين نامه توسط عبدالله بن يقطر براى امام ارسال شده بود كه توسط عمال عبيدالله زياد دستگير شد، او توسط ابن زياد كشته شد. (31)

ابن شهرآشوب از كسى كه نامه امام را به طرف مردم كوفه آورد و دستگير گرديد، به نام قيس بن مسهّر صيداوى ياد مى كند.

### 5- ميثم تمّار

ابن ابى الحديد در شرح نهج البلاغه مى نويسد: ميثم فرزند يحيى، ايرانى، مكنّى به ابوسالم، به رسم بردگان در مدينه، در ميان قبيله بنى اسد زندگى مى كرد. (32)

ميثم از زمينه سازان و پيشمرگان عاشوراست. ابن زياد آنگاه كه جامعه را آبستن تحوّل عظيم ديد و ترسيد كه مردم به امام حسين عليه‌السلام بپيوندند و بر ضدّ حكومت شام همصدا شوند، اقدام به دستگيرى و كشتار ياران آن حضرت كرد. عبيد الله ميثم و نيز مختار را در بند كرد و در 28 ذيقعده (سال 60) ده روز پيش از حركت به سوى عراق، با وضعيتى سخت، به شهادت رساند.

بعضى از مورّخان مى نويسند: ده روز پيش از حضور سالار شهيدان- حسين بن على عليه‌السلام در كربلا، حدود 20 روز پس از شهادت مسلم و هانى، ميثم تمّار توسط عبيدالله بن زياد در كوفه به شهادت رسيد. ميثم تمّار در ضمن سخنان خود گفته بود: به خدا سوگند، اين امت پسر دختر پيامبر را در دهم محرم الحرام خواهند كشت و دشمنان دين، آن روز را عيد خواهند گرفت و سپس براى امام حسين عليه‌السلام گريست. (33)

ملاقات حبيب و ميثم

فضيل بن زبير گويد: ميثم تمّار و حبيب بن مظاهر در نزديكى محلّه اى از بنى اسد سواره با هم روبه رو شدند و با يكديگر به گفتگو پرداختند. آن دو، به قدرى به هم نزديك شدند كه گردن اسبانشان، به موازات هم درآمد.

حبيب گفت: من پيرمرد اَصْلَع (كسى كه موهاى قسمت پيشين سرش ريخته است) شكم بزرگِ خرم فروش را مى بينم كه (نزديكى دارالزّرق كوفه) به جرم حبّ و دوستى خانواده نبوّت به دار آويخته شده و شكم او را دريده اند و برچوبى آويخته اند.

ميثم گفت: پس من هم به تو خبر دهم از مرد سرخ فامى كه داراى دوگيسوى آويخته از دو سوى چهره است. او را مى بينم كه از كوفه براى يارى فرزند دختر پيامبر خارج شده و با فداكارى بى مانندِ خود، به اين جرم شهيد مى گردد و سرش را در كوفه مى گردانند. (34)

جمعى از شاهدان كه سخنان آنان (حبيب و ميثم تمار) را مى شنيدند گفتند: از اين دو، دروغگوتر نديديم. پس از آن كه آن دو رفتند. رشيد هجرى يكى ديگر از عاشقان على عليه‌السلام سر رسيد، سخنان آن دو را به او باز گفتند، او گفت: خدا رحمت كند برادرم ميثم تمار را چرا نگفت كه به آورنده سر حبيب، از كربلا به كوفه، صد درهم بيشتر از ديگران جايزه مى رسد. شنوندگان با شگفتى گفتند: اين مرد از آن دو دروغگوتر است ولى چيزى نگذشت كه ميثم تمار در كوفه به دار آويخته شد و پس از آن سر حبيب را در كوفه گرداندند. (35)

علاّمه محسن امين مى نويسد: ميثم تمار، غلام زنى از قبيله بنى اسد بود، اميرالمؤمنين عليه‌السلام وى را خريد و آزاد كرد. نام پدر او يحيى بود (36) هنگامى كه ميثم به محضر امام رسيد. حضرت از او پرسيد: نامت چيست؟ پاسخ داد: سالم. امام فرمود: پيامبر به من خبر داد كه نام تو از سوى پدرت كه انتخاب نموده بود ميثم است.

ميثم گفت: خدا و رسول و اميرالمؤمنين عليهم‌السلام راست گفتند: پدرم مرا ميثم ناميد.

امام فرمود: چرا به همان نام كه پدرت انتخاب كرده است باز نمى گردى؟ و تأكيد كرد كه نامت همان ميثم باشد و ميثم پذيرفت.

امام عليه‌السلام از عاقبت او و چگونگى شهادت و كيفيت پايدارى اش خبر داد. حتى مكانِ دار و درخت مورد نظر را به او نشان داد. ميثم زير آن درخت همواره نماز مى گزارد و به عَمرو بن حُرَيث مى فرمود: من همسايه ات خواهم بود و او گمان مى كرد كه ميثم يكى از خانه ها در همسايگىِ وى را خواهد خريد.

در سال 60 ه. پس از مرگ معاويه، ميثم به مدينه رفت و به ديدار امّ سلمه شتافت و خود را معرفى كرد. امّ سلمه به او گفت: پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بارها از تو به اميرالمؤمنين سفارش هايى داشت. ميثم احوال امام حسين عليه‌السلام را جويا شد، امّ سلمه گفت: در باغ مشغول كار است. او گفت: سلام مرا به حضرتش ابلاغ كنيد. امّ سلمه عطرى آورد و گفت محاسن خود را خوشبو كن و افزود: محاسن تو به زودى با خونت خضاب خواهد شد.

او از آنجا وارد كوفه شد و زمانى نگذشت كه از سوى عبيدالله دستگير گرديد.

- وقتى آن درخت پيشگفته را بريدند، او دانست كه شهادتش نزديك است. او در جلسه عبيدالله، مورد بازجويى قرار گرفت. عبيدالله پرسيد: اين مرد همان كسى است كه، على را برگزيد؟ و سپس گفت: «أيْنَ رَبّك؟»؛ «خدايت كجاست؟»، ميثم پاسخ داد: «بِالْمِرْصادِ لِكُلِّ ظالِم وَ أَنْتَ أَحَد الظَّلَمَة»؛ «خدا در كمين ظالمان است و تو يكى از آنان هستى».

عبيدالله گفت: عجم را جرئت تا بدان جاست كه هر چه بخواهد بگويد؟!

ابن زياد گفت: ميثم! مولايت درباره من چه خبر داد؟

ميثم گفت: مولايم خبر داد تو مرا به دار خواهى آويخت و دار من از ساير دارها كوچك تر است.

در همان حال، دهان مرا لجام خواهى زد و افزود مولايم جايگاه به دار آويخته شدن مرا به من نشان داد.

عبيدالله گفت: من بايد خلاف پيشگويى او رفتار كنم. از اين رو، ميثم را در زندان هم بند مختار نمود. او در زندان به مختار گفته بود كه تو آزاد خواهى شد ولى مرا به دار خواهند آويخت و اين چنين شد. مردم پاى دار ميثم جمع شدند و او از فضايل على سخن مى گفت. به ابن زياد خبر دادند كه او تو را و خاندان بنى اميه را رسوا كرد. عبيدالله گفت: به دهانش لجام بزنيد، (اول كسى را كه در بالاى دار لجام زدند، ميثم بود). پس از سه روز با خنجر وى را ضربت زدند و او صداى تكبير خود را بلند نمود؛ به طورى كه از دهانش خون جارى شد و پس از چندى از بالاى دار به ديار عالم ملكوت شتافت.

شيخ مفيد (37) مى گويد: ده روز مانده به ورود امام حسين عليه‌السلام به كربلا، ميثم به شهادت رسيد. او (ميثم) خرما فروش بود؛ از اين جهت او را تمّار مى گفتند و همين لقب برايش ماندگار شد. ميثم هنگام قتل مسلم بن عقيل در زندان به سر مى برد.

## تاسوعا

از روز دوم محرم الحرام، كه سپاه نور به كربلا قدم نهاد، لشكر ظلمت نيز وارد آنجا شد. همواره بر تعداد آنان افزوده مى شد و اين فزونى به نمايش قدرت شبيه تر بود تا يك رزم جدّى و تمام عيار. ولى پس از هفتم محرّم صحنه كربلا شاهد دگرگونى مهمى شد. تصميم سردمداران لشكر ظلمت، بسيار مأيوس كننده بود؛ به طورى كه پانصد و به قولى چهارهزار سوار، ميان شريعه فرات و سپاه امام حسين عليه‌السلام حايل شدند.

تعدادى از افراد امام، مانند فراس بن جعده و... يكى پس از ديگرى از امام جدا شدند. پيشگيرى از پيوستن هفتاد سوار از سلحشوران بنى اسد به دعوت حبيب بن مظاهر به سپاه نور از سوى لشكر كفر، و نيز نامه اى كه شمر از كوفه براى عمربن سعد و همچنين «امان نامه» اى كه براى عباس بن على و برادرانش آورده بود، (38) همه از يك تصميم خونين در امر برخورد با پسر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله حكايت داشت و پانصد سوار و به قولى چهارهزار سوار ميان شريعه فرات و سپاه امام حايل شدند.

امام صادق عليه‌السلام درباره «تاسوعا» مى فرمايند: «تاسوعا روزى است كه حسين عليه‌السلام و اصحابش در كربلا محاصره شدند» سپس فرمودند:

«بِأَبي الْمُسْتَضْعَفِ الْغَرِيبِ»؛ (39)

«پدرم، فداى آن مستضعف دور از وطن باد!»

آرى؛ تاسوعا روز «محاصره» است.

علامه قزوينى در رياض القدس نقل كرده كه حضرت سكينه عليه‌السلام فرمود:

«عَزَّ ماؤُنا في يَوْمِ التّاسِعِ مِنَ المُحَرَّمِ»؛

«در روز نهم محرم آب براى ما كمياب شد»،

وقتى كه رفتم به عمه ام زينب، جريان تشنگى خود را بگويم، ديدم؛

«أخِي الرَّضيعُ في حِضْنِها وَ هِيَ تارةً تقُومُ وَ تارَةً تَقْعُدُ، وَ هُوَ يَضْطَرِبُ كَاضْطِرابِ السَّمَكَةِ في الماءِ»؛

«برادر شيرخوارم، در آغوش اوست. عمّه ام از فرط تشنگى گاهى مى ايستاد و گاه مى نشست و آن كودك همانند ماهى در آب، نا آرام و بى قرار بود»،

وقتى مرا ديد تسلّى داد و فرمود:

«صَبراً صَبراً ياَبْن أَخِي»؛

«فرزند برادرم! شكيبا باش، شكيبا باش»

من وقتى اين صحنه را ديدم تشنگى خود را فراموش كردم. (40)

عمربن سعد، جهت دريافت نظر نهايى ابن زياد، در روز هشتم، نامه اى به او نوشت، و درآن يادآور شد: «خداوند آتش جنگ را خاموش نمود، امر امت را اصلاح كرد و حسين قول داد كه به سرزمين خود بازگردد و يا مانند يكى از مسلمانان در جايى زندگى كند». (41)

ابن زياد در جواب عمربن سعد نوشت: «بنگر كه حسين و اصحاب او، براساس نظر من عمل مى كنند يا خير؟ اگر تسليم شدند آنان را به سوى من گسيل دار و گرنه با آنان مقاتله و جنگ كن تا كشته شوند. سپس آنان را «مُثله» كن. آنها مستحق اين عقوبتند! اگر آنان را كشتى، برنعششان اسب بتاز؛ زيرا آنان «عاق و ظلوم» اند. گرچه اين عمل پس از كشته شدن آنان برايشان دردآور نيست، ولى قول مرا ناديده نگير و بدان عمل كن!»

هنگامى كه درخواست عبيدالله بن زياد را به امام ابلاغ كردند، امام فرمودند:

«معاذَاللهُ أنْ أنْزِلَ عَلَى حُكْمِ ابْنِ مَرْجَانَةِ أبَداً». (42)

هنگامى كه شمر نامه عبيدالله را به عمربن سعد داد، عمربن سعد پيش بينى كرد كه امام حسين عليه‌السلام هرگز تسليم نخواهد شد؛ زيرا روحيه پدرش در وجود اوست.

شمر به عمربن سعد گفت: «جنگ را آغاز كن در غير اين صورت حكم را به من واگذار!»، عمربن سعد گفت: «خود بدان اقدام خواهم كرد».

شمر كه از آغاز در كربلا بود، وقتى ديد در شب هشتم محرم جلسه اى ميان حسين بن على عليه‌السلام و عمربن سعد تشكيل شده، به كوفه رفت و به عبيدالله بن زياد هشدار داد، ازاين رو عبيدالله در نامه اى به عمربن سعد نوشت: «اگر نمى توانى كار را يكسره كنى، حكم سپهسالارى را به شمر واگذار». (43)

عصر تاسوعا، امان نامه اى از سوى عبيدالله به حضرت عباس عليه‌السلام و برادرانش عرضه شد، ليكن اينان پاسخ دادند: «ما را نيازى به امان شما نيست، امان الهى بهتر از امان پسر سميّه است».

پس از ارسال اين نامه، شمر پيش آمد و بانگ برآورد: «يا بَني أُخْتي أَنْتُمْ آمِنُونَ»؛ «شما اى خواهرزادگانم! در امانيد».

آنها پاسخ دادند:

«لَعَنَكَ اللهُ وَلَعَنَ أمانَكَ، لَئِنْ كُنْتَ خالُنا، أتُؤمِنُنا وَابْن بِنْتِ رَسُولِ اللهِ لا أَمانَ لَهُ»؛ (44)

«خداوند بر تو و امان نامه ات لعنت كند! اگر تو دايى ما هستى، به ما امان مى دهى ولى براى پسر پيامبر خدا امانى نيست؟!»

در عصر تاسوعا آنگاه كه سپاه باطل به سوى لشكر حقّ حمله اى كرد، امام عليه‌السلام سر بر زانوى خويش نهاده، به خواب رفته بود. ناگهان صداى غمگين زينب عليه‌السلام از خواب بيدارش كرد. در همان لحظه، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را به خواب ديد كه به او فرمودند: «فردا شب ميهمانِ ما خواهى بود. »

امام به برادرش عباس فرمود: «يَا عَبّاس اِرْكَبْ بِنَفْسي أنْتَ يا أخي» طبق نوشته برخى از مورّخان امام فرمود: «يا أخي اِرْكَبْ بِنَفَسي أنْتَ» (45) برادرم! جانم فداى تو باد! سوار بر مركب شو و ببين اينان چه مى خواهند. عباس پاسخ داد: «بلكه، جان من فداى تو باد!».

و آنگاه همراه «زهيربن قين و حبيب بن مظاهر» و شانزده يا هيجده سوار، در مقابل لشكر عمربن سعد قرار گرفتند و از آنان پرسيدند: «چرا ناگهان به حركت درآمديد؟».

پاسخ دادند: «دستور امير (ابن زياد) است؛ عبيدالله از شما مى خواهد كه يا جنگ را اختيار كنيد و يا تسليم را».

عباس عليه‌السلام فرمودند: «صبر كنيد تا اين مسأله را به برادرم گزارش دهم و نظر ايشان را جويا شوم».

امام عليه‌السلام به عباس فرمودند: «امشب را از آنان مهلت بگير تا در پيشگاه خدا به نماز بايستيم و به دعا و استغفار بپردازيم. چه، او مى داند كه من نماز، تلاوت قرآن و عبادت را دوست مى دارم» (46)

در احوال امام مى نويسند:

«... فقام الّليلُ كُلُّهُ يُصلّي وَ يَسْتَغْفِرُ وَ يَدْعُو وَ يَتَضَرّعُ، وَ قَامَ أَصحابُهُ كَذلِكَ، يُصلُّونَ وَ يَدْعُون وَ يَسْتَغْفِرُونَ». (47)

«همه ساعات شب را در حال نماز و استغفار و دعا و تضرّع در پيشگاه خدا به سربرد. و اصحاب آن حضرت نيز به نماز، دعا و استغفار پرداختند. »

پی نوشت ها:

1. نك: سماوى، ابصارالعين، ص223 و 105؛ و نك: كمره اى، عنصر شجاعت هفتاد و دو تن و يك تن، ج 3، ص 164. درباره محمد پسر مسلم بن عقيل، شيخ طوسى در رجال خود و سيد ضامن در تحفة الأظهار و شيخ اردبيلى در جامع الرواة نقل كرده اند كه وى در كربلا به شهادت رسيد، اما كسى براى مسلم پسرى به نام ابراهيم ذكر نكرده است، به جز علامه مجلسى در بحار كه براى آن مدركى ارائه نداده و مرحوم شيخ عباس قمى در منتهى الآمال از وى نقل كرده است. (سيد عبدالرزاق كمّونه حسينى، آرامگاه هاى خاندان پاك پيامبر، ترجمه صاحبى، ص302، چاپ آستان قدس رضوى).

2. نك: معالى السبطين، ج1، ص266

3. سپهر، ناسخ التواريخ، ج2، فصل فرزندان مسلم؛ امالى صدوق، مجلس 19، صص 76 81، ح 2

4. نفس المهموم، ص161

5. معالى السبطين، ج2، ص45

6. بحارالأنوار، ج45، ص100، باب 38

«فلما طال بالغلامين المكث حتّى صارا في السنة، قال أحدهما لصاحبه يا أخي، قد طال بنا مكثنا و يوشك أن تفنى أعمارنا و تبلى أبداننا فإذا جاء الشيخ فأعلمه مكاننا و تقرب إليه بمحمد صلى‌الله‌عليه‌وآله لعلّه يوسع علينا في طعامنا و يزيدنا في شرابنا فلمّا جنهما الليل أقبل الشيخ إليهما بقرصين من شعير و كوز من ماء القراح، فقال له الغلام الصغير: يا شيخ أَ تَعرف محمداً؟ قال: فكيف لا أعرف محمداً و هو نبيّي! قال: أَ فتعرف جعفربن أبي طالب؟ قال و كيف لا أعرف جعفراً و قد أنبت الله له جناحين يطير بهما مع الملائكة كيف يشاء. قال: أ فتعرف علىّ بن أبي طالب؟ قال: و كيف لا أعرف علياً و هو ابن عمّ نبيّي و أخو نبيّي! قال له يا شيخ، فنحن من عترة نبيّك محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله و نحن من ولد مسلم بن عقيل بن أبي طالب بيدك أسارى، نسألك من طيب الطعام فلا تطعمنا و من بارد الشراب فلا تسقينا و قد ضيقت علينا سجننا... »

7. نفس المهموم، ص69؛ معالى السبطين، ج2، ص42؛ دمع السجوم، ص166

8. نفس المهموم، ص69؛ معالى السبطين، ج2، ص43

9. نك: زندگانى امام حسين، عمادزاده، ج1، ص275؛ معالى السبطين، ج2، ص44

10. معالى السبطين، ج2، ص47 با تفاوتى مختصر.

11. خصائص الحسينيه، بخش فرزندان مسلم؛ معالى السبطين، ج2، صص44 و 45

12. دائرة المعارف، ج18، ص382، «هانى بن عروة المرادي المَذْحَجي الإمامي الثقة الشهيد بالكوفه مع مسلم بن عقيل، كان من اشراف الكوفة وأعيان الشيعة أدرك النبيّ وتشرّف بصحبته».

و نيز نك: مامقانى، تنقيح المقال، ج3، صص 288- 290، چاپ قديم- ابن شهرآشوب، مناقب، ج 4، ص98

13. نك: ذهبى، تاريخ الاسلام، ج4، ص170

14. دائرة المعارف علمى، ج18، ص382

15. ترجمه مقاتل الطالبيين، ص97؛ كامل، ج4، ص27

16. مثيرالأحزان، ص14

17. نك: مقاتل الطالبيين، ص97

18. نك: رجال السيد بحرالعلوم، ج4، صص33- 36

19. «و اللهِ عَلَىَّ أعْظَمُ الْعار إنْ اُسَلِّمَ جاري وَ ضَيفى و رسولَ بْن رسولِ اللهِ و أنَا حىُّ صحيحُ الساعديْنِ كثيرُ الأعوان».

20. نك: رجال السيد بحرالعلوم، صص33- 36

21. رجال السيد بحرالعلوم، ج4، ص52، «لمّا قُتِلَ هاني مع مسلم بْن عقيل فَرَّ ابْنُهُ يحيى واخْتفى عند قومه خوفاً من ابْن زياد- لعنه الله- فلمّا سمع بنزول الحسين عليه‌السلام بكربلاء جاء وانضمّ إليه ولَزِمَه إلى أن ثبت القتالُ يوم الّطف، فتقدّم وقُتِلَ من القوم رجالا كثيرة، ثمّ نال شرف الشّهادة- رضوان الله عليه».

22. ارشاد مفيد، صص 220 و 23

23. اعيان الشيعه، ج1، ص589

24. معالى السبطين، ج1، صص 140 و 141؛ منتهى الآمال، ج1، ص324؛ دمع السجوم، ص185

25. دمع السجوم، صص185 و 186

26. جلاءالعيون، ص538، ص238؛ مقرم، ص206؛ ارشاد مفيد، ج72، ص220 چاپ بصيرتى.

27. آيت الله كوه كمره اى، عنصر شجاعت، ج1، ص182

28. نك: قمقام (فرهاد ميرزا) ج1، ص249، بخش خروج امام به سمت عراق.

29. نك: مسعودى، مروج الذهب، ج3، ص71، طبع دارالمعرفة- بيروت.

30. بحارالأنوار، ج10، ص209 طبع قديم.

31. نك: ابن شهرآشوب، مناقب، ج4، ص100 و 101، نامه مسلم: «أمّا بعد: فإنّي أخبرك أنّه قد بايعك من أهل الكوفة كذا، فاذا أتاك كتابي هذا فَالْعَجَل العجل فانّ الناس معك وليس لهم فى يزيد رأى ولا هوى... »

32. شرح نهج البلاغه، ج2، صص291 و 292

33. نك: ميرزا ابوالفضل تهرانى، شفاء الصدور.

34. قاموس الرجال، ج3، ص6

35. نك: كشّى، رجال ج1، ص292

36. نك: امين، اعيان الشيعه، ج10، ص198

37. ارشاد، ص188

38. بلاذرى، انساب الأشراف، ج 2، صص 189- 186

39. سفينة البحار، ذيل كلمه تسع.

40. رياض القدس، ج2، ص254

41. وقايع الأيام، صص 284، 292، 297، 298

42. بلاذرى، انساب الأشراف، ج 2، ص 183؛ وقايع الأيام- صص 292، 297 و 298

43. وقايع الأيام، ص 299

44. الكامل، ج 4، ص 56؛ تاريخ طبرى، ج 6، ص315

45. بلاذرى، انساب الاشراف، ج 2، ص 189؛ ارشاد، مفيد، ص 230

46. «إِنِ اسْتَطَعْتَ أَن تَصْرِفَهُمْ عَنّا فى هذَا الْيَوْم؛ فَافْعَلْ لَعَلَّنا نُصَلّي لِرَبِّنا في هذِهِ اللَّيْلَةِ، فِإِنَّهُ يَعْلَمُ أَنّي أُحِبُّ الصَّلاةَ لَهُ وَتِلاوَةَ كِتابِهِ... »

47. شيخ مفيد، ارشاد، ص 232

## عاشورا

ابن اثير در «النهايه» ذيل واژه «عشر» آورده است: عاشورا روز دهم محرّم را گويند و يك نام اسلامى است. (1)

فيروز آبادى در قاموس، ذيل ماده «عشر» مى نويسد: عاشوراء و عَشوراء و عاشور، دهم يا نهم محرّم را گويند. (2)

بعضى از لغت دانان گفته اند: اينكه عاشورا يك اسم اسلامى است سخن بجا و درستى است؛ زيرا، كلمه عاشورا در مناجات موساى كليم آمده است:

«خداوند! چرا امّت محمّد را بر ديگر امّت ها برترى بخشيدى؟ خداوند در پاسخ وى فرمود: به جهت ده ويژگى... و عاشورا. »

وقتى موسى عليه‌السلام پرسيد عاشورا چيست؟! ندا رسيد:

«عاشورا روز گريه و حالت گريستن بر فرزند محمّد و روزسوگوارى وعزادارى بر مصيبت فرزند مصطفى است. » (3)

بنابراين، پيش از اسلام از كلمه «عاشورا»، به معناى روز عزادارى حسين بن على عليه‌السلام ياد شده است.

عاشورا در تاريخ قبل از اسلام همواره مورد توجه اقوام و صاحبان انديشه بوده و به عنوان يكى از «روزهاى خدا» شهرت داشته است؛ «إِنَّ عاشُوراء يَومٌ مِنْ أَيّامِ اللهِ». (4)

### عاشورا كدامين روز از هفته بود؟

در اين كه عاشورا در چه روزى از هفته رخ داد، اختلاف نظريه وجود دارد:

1- گروهى نوشته اند روز جمعه به وقوع پيوست. (5)

2- برخى اين رخداد را روز پنج شنبه مى دانند. (6)

3- تعدادى بر اين باورند كه روز دوشنبه بوده است. (7)

4- بعضى روز چهارشنبه را نوشته اند. (8)

5- و در بعضى روايات آمده است كه عاشورا روز شنبه بهوقوع پيوسته است؛ «يَخْرُجُ القَائِمُ يَومَ السَّبْتُ يَوْمَ عَاشُوراء». (9)

### شام عاشورا

صاحب عوالم مى نويسد: امام عليه‌السلام در شام عاشورا، كه به عنوان حلّ بيعت، با ياران سخن مى گفت، پس از مطالبى كوتاه، به آنان فرمود:

«اين تاريكى شب را براى خود شتر راهوار پنداريد و از چشم دشمن دور شويد؛ زيرا آنان تنها مرا مى جويند و اگر بر من دست يابند، با شما كارى نخواهند داشت. شما آزاديد و من بيعت را از شما برداشتم؛ بنابراين، مى توانيد برويد. »

آنان يك صدا اظهار داشتند: «نه، به خدا قسم! هرگز چنين نخواهد شد. »

امام عليه‌السلام فرمود:

«فردا همه كشته خواهيد شد و كسى نجات نمى يابد. »

ياران ابا عبدالله گفتند: «حمد، سزاوار خداوندى است كه توفيق شهادت در كنار تو را به ما عنايت كرد. » (10)

در شب عاشورا، ياران امام چنان عاشقانه به عبادت پرداختند كه به گفته راوى:

«لَهُمْ دَوِيٌّ كَدَّوِي النَّحْلِ ما بَيْنَ قائِم وَ قاعِد وَ راكِع وَ ساجِد». (11)

«آنان را زمزمه اى است چونان زمزمه اى كه از كندوى زنبور عَسَل شنيده مى شود. آن شب را گروهى در حال ركوع بودند، بعضى در سجود و بعضى در ذكر و دعا به سر بردند. »

نيز در حديث آمده است:

«باتُوا قارئِينَ ساجِدِين». (12)

«آنان شب را در قرائت قرآن و سجده گذراندند. »

جمعى از سربازان عمربن سعد با ديدن اين حالت، متحوّل شدند و حدود 32 تن به امام عليه‌السلام پيوستند. (13)

### اعمال شب عاشورا

1- احيا در شب عاشورا

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله درباره عظمت و اهمّيت عرفانى شب عاشورا فرمود:

«مَنْ أَحْيا لَيْلَةَ عاشُوراء فَكَأَنَّما عَبَدَ اللهَ عِبادَةَ جَمِيعِ الْمَلائِكَة وَ أَجْرُ الْعامِلِ فِيها كَأَجْرِ سَبْعِينَ سَنَة». (14)

«كسى كه شب عاشورا احيا بگيرد، گويى به اندازه عبادت تمام فرشتگان عبادت كرده است و پاداش عبادت در آن شب، به اندازه پاداش هفتاد سال عبادت است. »

2- نماز (عمليات عرفانى) و دعا

ابن عباس گويد: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: در شب عاشورا چهار ركعت نماز با كيفيت خاصّ خوانده شود و پس از نماز دعاى ويژه اى مورد توجّه آن حضرت بوده است.

از نمازهايى كه در شب عاشوار مورد توجّه پيامبر بود، عبارت است از: چهار ركعت كه در هر ركعت پس از حمد پنجاه بار سوره «قُل هو الله أحد» خوانده مى شود و پس از نماز ذكر صلوات بسيار بر محمّد و آل محمّد مورد تأكيد است و نيز لعن و نفرين بر مخالفان آل محمّد عليهم‌السلام و دعايى خاصّ نيز در كتاب بحار آمده است.

بنابراين، احيا و انجام نماز و پرداختن به دعا در شب عاشورا توسط ياران امام حسين عليه‌السلام در راستاى دستورات فوق بوده است. (15)

3- حضور در كربلا

امام صادق عليه‌السلام فرمود:

«مَنْ بَاتَ عِنْدَ قَبْرِ الْحُسَيْنِ عليه‌السلام لَيْلَةَ عَاشُورَاءَ لَقِيَ اللَّهَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مُلَطَّخاً بِدَمِهِ كَأَنَّمَا قُتِلَ مَعَهُ فِي عَرْصَةِ كَرْبَلاء». (16)

«كسى كه شب عاشورا را در كنار قبر حسين عليه‌السلام تا صبحدم بيتوته كند، مانند كسى است كه در كربلا همراه امام عليه‌السلام با دشمنان جنگيده است. »

ابن اثير در الكامل مى نويسد:

«فَلَمّا أَمْسَوا قامُوا الَّليلَ كُلَّهُ يُصَلُّونَ وَ يَسْتَغْفِرُون وَ يَتَضَرَّعُونَ وَ يَدْعُونَ». (17) «هنگامى كه شب فرا رسيد، همه به نماز، استغفار، تضرع و دعا در پيشگاه خدا پرداختند».

بلاذرى در انساب الأشراف نيز مى نويسد: وقتى شب فرا رسيد حسين و يارانش، همگى به نماز، تسبيح، تهليل، استغفار و دعا پرداختند؛

«وَلَمّا جَنَّ الَّليلُ عَلَى الحُسَيْنِ عليه‌السلام وأصْحابِهِ قاموا الَّليلَ كُلَّهُ يُصَلّوُنَ وَيُسَبِّحُونَ وَيَسْتَغْفِرُونَ وَيَدْعُونَ وَيَتَضَرَّعُون». (18)

شب عاشورا، شب ياران اميرالمؤمنين عليه‌السلام در صفين را تداعى مى كرد؛ شبى كه على عليه‌السلام به دلير مردان همراه خود توصيه كرد:

«اَلا اِنّكُمْ مُلاقُوا الْعَدُوّ إنْ شاءَ اللهُ، فَأَطِيلُوا اللَّيْلَةَ الْقِيَامَ وَ أَكْثِرُوا تِلاوَةَ الْقُرْآنِ وَ اسْأَلُوا اللَّهَ الصَّبْرَ وَ النَّصْرَ»؛ (19)

«هان! بدانيد، به زودى با دشمن درگير خواهيد شد. پس امشب را بيشتر به نماز و تلاوت قرآن مشغول شويد و از خداوند صبر و نصرت بخواهيد. »

## عباس عليه‌السلام در انديشه آينده

زهيربن قين شب عاشورا عباس بن على عليه‌السلام را گريان ديد، راز آن را جويا شد. عباس پاسخ داد: به حال اهل بيت حسين عليه‌السلام در شب آينده مى انديشم و مى گريم. (20)

آن شب امام حسين عليه‌السلام نيز با خنجر، خارهاى حوالىِ خيمه را بريدند و به كنارى انداختند. وقتى سبب را پرسيدند، فرمود: فردا دختران من از روى همين خارها عبور خواهند كرد.

امام عليه‌السلام شب عاشورا در جمع ياران خود اين چنين خطبه خواندند:

«با بهترين وجه به ستايش و ثناى خدا مى پردازم و در همه حال، از خوشى و تلخكامى، خدا را شكر و سپاس مى گويم. خداي! تو را حمد مى گويم كه ما را به «نبوّت» پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله گرامى داشتى و قرآن را به ما آموختى و ما را در دين فقيه و بينا ساختى و به ما گوش ها، چشم ها و دل ها (راه هاى درك حقايق) ارزانى داشتى و ما را در شمار مشركان قرار ندادى.

اما بعد؛ من اصحابى برتر و اهل بيتى نيكوكارتر و عامل تر به قانونِ صله رحم، از اصحاب و اهل بيت خود سراغ ندارم. خداوند همه شما را جزاى خير عنايت كند! (و افزودند) جدّم پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله مرا خبر داده، از آينده ام كه به طرف عراق حركت خواهم كرد و در سرزمينى به نام «عمورا- كربلا» (21) فرود خواهم آمد و در همان جا به شهادت خواهيم رسيد و آن وعده نزديك است. آگاه باشيد! كه من از فردا خبر دارم و به شما اذن رفتن از اين سرزمين را مى دهم. پس برخيزيد و برويد و از ناحيه من آزاديد. از پوشش تاريكى شب استفاده كنيد و هريك از شما دست يكى از اهل بيت مرا بگيرد و از اين سرزمين برويد و خدا همه شما را بهترين جزا عنايت كند! پس به سوى آبادى ها و شهرهاى خود متفرّق گرديد. اين قوم فقط مرا مى جويند. هنگامى كه به من دست (يابند) با كس ديگر كارى ندارند». (22) و (23)

امام سجاد عليه‌السلام مى گويد: من از شكاف خيمه ام، سخنان پدرم را در جمع اصحاب مى شنيدم، سكوت باشكوهى بود.

امام پس از سخنانى چند، با ابراز احساسات خالصانه ياران با وفا مواجه شد، لذا لب به سخن گشوده، فرمودند: «شما را بشارت دهم به جنت دنيوى. به خدا سوگند! ما به قدرى كه خدا مى داند مكث و درنگ مى كنيم تا آن قائم ما ظهور كند، او از دشمنان ما انتقام مى گيرد و من و شما مشاهده مى كنيم آنان را در زنجيرها و زندانها و انواع كيفرها... »

## تحليلى از مسأله «حل بيعت»

در مسأله حلّ بيعت اختلاف چندانى به چشم نمى خورد و اختلاف در جدايى تعدادى از ياران از امام عليه‌السلام در شب عاشوراست كه سه نظريه عمده به چشم مى خورد:

1- در شب عاشورا جمعى از ياران از امام جدا شده، دست از يارى اش برداشتند.

2- هيچ كس از ياران امام از آن حضرت جدا نشدند.

3- جمعى از ياران از امام جدا شدند، ولى نه در شب عاشورا؛ بلكه در ميان راه.

در تحليل حلّ بيعت، بهتر است ابتدا به تعداد شهداى كربلا اشاره كنيم و سپس به بيان ديدگاه و در آخر به اظهار نظر نهايى بپردازيم. (24)

## تعداد ياران امام حسين عليه‌السلام و شهداى كربلا

### آيا در شب عاشورا، كسى از يارىِ امام حسين عليه‌السلام دست برداشت؟

در مورد تعداد ياران امام حسين عليه‌السلام در شب عاشورا اختلاف است؛ چنان كه در باب جدايى و عدم جدايى ياران در شب عاشورا اختلاف به چشم مى خورد.

علامه مجلسى (رحمه الله) اين مسأله رايادآور مى شودكه: محفل و انس عرفانىِ ياران امام عليه‌السلام درشب عاشورا، موجب بيدارى 32 تن از سپاهيان عمرسعد و پيوستن آنان به امام شد. (25)

فرهاد ميرزا در قمقام مى نويسد: امام حسين عليه‌السلام با 18 تن از اهل بيت و 60 تن از انصار، به كربلا وارد شد. (26) همچنين سيّد بن طاووس در لهوف با نقل حديثى از امام باقر عليه‌السلام بر اين نكته پاى مى فشارد كه تعداد ياران امام عليه‌السلام 45 سواره و 100 نفر پياده بوده اند. او به جدا شدن كسى از سپاه امام عليه‌السلام اشاره اى نمى كند. (27)

ابن قتيبه، مورّخ نامى (270ه.) مى نويسد: «جمعى در شب عاشورا از يارى امام حسين عليه‌السلام دست برداشتند و تنها سيصد نفر باقى ماند». (28)

البته برخى از مورّخان نوشته اند: «همه رفتند و تنها چهل تن پياده و سى و دوتن سواره باقى ماندند».

مسعودى در مروج الذهب آورده است: ياران امام حدود پانصد نفر بودند كه هشتاد وهفت نفر ازآنان به شهادت رسيدند (29) ولى توضيح نمى دهدكه افرادديگر (غير از شهيدان) چه زمانى و چگونه از امام جدا شدند. همين نويسنده در اثبات الوصيه، مبحث امام حسين عليه‌السلام، ياران امام عليه‌السلام را شصت و يك تن دانسته، مى گويد همه آنان شهيد شدند. (30)

در تفسير منسوب به امام حسن عسكرى عليه‌السلام، در ذيل آيه 34 سوره مباركه بقره، آمده است: «جمعى از اصحاب امام در آن شب از آن حضرت جدا شدند».

مرحوم سپهر نيز همين عبارت را در كتاب ناسخ التواريخ ترجمه كرده است، ولى بسيارى از مورّخان نامور و سيره نويسان، بر اين مسأله تأكيد دارند كه: «حل بيعت و اذن جدايى از امام، مورد استقبال ياران قرار نگرفت»، (31) و حتى مسلم بن عوسجه گفته است كه: «وَ بِما نَعْتَذِرُ إلَى الله في أداءِ حَقِّكَ؟»؛ «اگر از تو جدا شويم، در باب اداى حق تو، در پيشگاه خدا چه عذرى خواهيم داشت؟» و سپس همگان؛ از جمله اهل بيت نيز اظهار وفادارى كردند. (32)

امام سجاد عليه‌السلام مى گويد: «در شب عاشورا پدرم همراهان و ياوران خود را يكجا جمع كردند و فرمودند:

«يا أهْلِي وَ شِيعَتِي اِتَّخِذُوا هذا الّليل جَمَلا لَكُمْ فأنْجُوا بِأنْفُسِكُمْ، فَلَيْسَ يَطْلِبُونَ غَيْرِي، وَ أنْتُمْ في حِلٍّ وَ سَعَة مِنْ بَيْعَتِي وَ عَهْدِي الَّذي عَاهَدْتُمُوني عَلَيْهِ».

«اى پيروان من، تاريكى شب را به سان شترى راهوار پنداريد و خود را نجات دهيد؛ زيرا آنان كسى را غير از من طالب نيستند و شما از بيعت و پيمانى كه با من بسته ايد آزاديد. »

آنگاه كه ياران، سخن امام را شنيدند، همگى به يك زبان گفتند: «مولاى م! سوگند به خدا هرگز دست از دامن تو برنمى داريم!» (33)

بلاذرى مى نويسد: «شب عاشورا كسى از امام جدا نشد، تنها در شب هفتم، سه شب قبل از شام عاشورا، هنگامى كه موقعيّت صحنه روشن شد «فراس جعده» از همراهى امام منصرف شد و امام عليه‌السلام هم به او اجازه رفتن داد. اين مسأله هنگامى بود كه پانصد سوار ميان امام و شريعه فرات، فاصله انداخته، او را در محاصره بى آبى قرار داده بودند». (34)

### ديدگاه ها

آنچه از تاريخ به دست مى آيد، آن است كه دنيا پرستان با امام عليه‌السلام همراهى نداشتند و اگر ايامى را همراه آن حضرت سپرى كردند، در هنگام مخمصه و حساس، آن حضرت را تنها گذاشتند و اختلاف در مكان و زمان اين جدايى است كه بعضى گفته اند پس از ملاقات سپاه امام با سپاه حر در ميانِ راه بوده و بعضى بر اين باورند كه اين جدايى، هنگام رسيدن خبر شهادت مسلم به امام عليه‌السلام در ميان راه، منزل زباله، و يا شب عاشورا بوده است. به نظر مى رسد شب عاشورا اين مسأله رخ نداده است.

آرى؛ آنگاه كه امام عليه‌السلام از مكه عازم كوفه بودند، در ميان راه، پيش از برخورد با سپاه حرّ، در خطبه اى به ياران فرمودند:

«أيُّهَا النّاسُ قْدْ أتانا خَبَرٌ فَظِيع، قُتِلَ مُسْلِم بْن عقيل وَ هاني بْن عُروة و عبدالله بن يَقْطُر، وَ قَدْ خَذَلَنا شِيعَتُنا، فَمَنْ أحَبّ مِنْكُم الإنْصِرافَ فَلْيَنْصَرِفْ في غَيْرِ حَرَج، ليس عَلَيه مِنّا ذِمام. فَتَفَرَّقَ النّاسُ عَنهُ، وَ اَخَذُوا يَمِيناً وَ شِمالاً حَتّى بَقِيَ فِي أصْحابِهِ الَّذِين جاءُوا مَعَهُ مِنَ الْمَدِينَةِ وَ نَفَر يَسِير مِمَّنِ انْضَمُّوا إِلَيهِ». (35)

پس از خطبه امام، همه رفتند، جز كسانى كه از مدينه همراه امام آمده بودند و چندتن از ديگران، كه در راه به امام پيوسته بودند.

ابن اثير مى گويد: «وقتى خبر شهادت مسلم و برادر رضاعى امام عليه‌السلام به ايشان ابلاغ شد، امام عليه‌السلام خطبه اى خواندند و به همگان خطاب كردند و فرمودند: «قَدْ خَذَلَنا شِيعَتُنا... ».

پس از سخنان امام، اصحاب از چپ و راست متفرّق شدند و تنها يارانى كه از مكه با امام بودند، ماندند. (36)

مقتل نويسان معتبر؛ از جمله سيد بن طاووس مى نويسد: «هنگامى كه خبر شهادت مسلم به امام رسيد و مطلب براى همراهان امام بازگو شد، همراهان طماع و اهل ترديد، راه خود را از امام جدا كردند و تنها اهل بيت و شايستگان از اصحاب او ماندند. » (37)

برخى از مورّخان نوشته اند كه امام عليه‌السلام به برادرش- عون- دستور دادند: «به هركس كه جدا مى شود، پنج دينار به عنوان خرجى راه بپردازد». (38)

طبرى (39) مى نويسد: امام در منزلگاه بيضه، در جمع ياران و سپاه حرّ، خطبه اى ايراد كرد و در پايان آن فرمود:

«فَلَكَمْ فِيَّ اُسْوَةٌ، وَ اِنْ لَمْ تَفْعَلوا وَنَقَضْتُمْ عَهْدَكُمْ وَخَلَعْتُمْ بَيْعَتِي مِنْ أعْناقِكُمْ فَلَعَمْرِي مَا هيَ لَكُمْ بُنكْر، لَقَدْ فَعَلْتُموها بِأبي وَأخِي وابْنِ عَمّي مُسْلِم».

«من اسوه شمايم و اگر مانند من عمل نكنيد و عهد پيمانتان را ناديده بگيريد و بيعتم بشكنيد، به جان خودم سوگند كه اين در نظر شما امر ناپسندى نيست؛ زيرا شما با به پدر، برادر و پسر عمويم مسلم چنين معامله اى را كرديد. »

اين مطالب نشان مى دهد كه بىوفايانى در كنار امام بودند و از او جدا شدند؛ زيرا كلام امام در جمع عشاق، در شب عاشورا، حكايت از آن دارد كه ياران امام يك دست و همگان مورد اعتماد آن حضرت بوده اند. ميان اين دو سخن، تفاوت فاحشى است و از آن به دست مى آيد كه افرادى قبل از شب عاشورا از امام عليه‌السلام جدا شدند.

حديث معروفى از حضرت سكينه عليه‌السلام نقل شده كه مى گويد:

«در شب عاشورا آنگاه كه پدرم به ياران گفتند: «در اين لحظه هدفى جز قتل من و كسانى كه به همراه من جهاد مى كنند، ندارند» (40) پدرم سر به پايين گرفت و آنان ده نفر، ده نفر و گاهى بيست نفر، بيست نفر رفتند. » (41)

از ميان معاصرين نيز علاّمه تسترى صاحب «قاموس الرجال» (42) در شرح حال زهيربن قين مى نويسد: «... إِنَّهُ قالَ عليه‌السلام فِي مَساءِ التّاسِع: هذا الَّليلُ قَدْ غَشِيكُمْ فَاتَّخِذُوهُ جَمَلاً»، كِنايَةٌ عَن أَنَّه عليه‌السلام رَفَعَ الْبَيْعَةَ عَنْهُمْ فَيَذْهَبُوا حَيثُ شاءُو. وى در ادامه همين كلام مى نويسد: «زهير برخاست و گفت: دوست دارم در راه تو هزاران بار كشته شوم» اگر كسى از امام جدا شده بود، مورد اشاره قرار مى گرفت.

حقيقت امر همان است كه، امام عليه‌السلام در ميان راه واقعيت را با آنان در ميان گذاشتند و بعضى از آنها، از امام جدا شدند.

هرچند كه امام در شب عاشورا نيز مسأله انصراف را بزرگوارانه پيش كشيدند، ليكن كسى در اين مرحله، از امام جدا نگشت.

مؤيد اين نظر حداقل، نكات ذيل است:

1- نگهبانان عمربن سعد كه تمام حوالى آن منطقه را زيرنظر داشتند، درباره برخورد با جداشدگان ازكاروان امام، گزارشى ارائه نداده اند.

2- در تاريخ مشاهده نشده كه كسى از جداشدگان، در شرح خاطرات خود گفته باشد من در شب عاشورا از امام جدا شدم.

3- مقتل نويسان مورد اطمينان نيز، مسأله رفتن همراهان در شب عاشورا را نفى كرده اند. (هرچند بعضى در اين باره سكوت را برگزيده اند).

4- در سخنان هيچ يك از ياران، كه اظهار وفادارى كرده اند، كنايه اى از رفتن ديگران ويا گلايه اى از آنان نيست. بى شك اگر كسى يا جمعى جدا مى شد، در اظهار وفادارى ياران منعكس مى گرديد.

5- مقتل نويسان پيوستن 32 تن از سپاه عمربن سعد به سپاه امام را گزارش گرده اند (43) بديهى است اگر كسى از سپاه امام جدا مى شد، آن را نيز مى نوشتند.

6- امام عليه‌السلام در جمع ياران در شب عاشورا فرمودند: من كسى را با وفاتر و بهتر از اصحابم نمى شناسم و اصحاب كسى را از حيث نيكى و پرداختن به صله رحم، همسنگ اصحاب خود نمى يابم؛

«... فَإِنّي لا أَعْلَمُ أَصْحاباً أَوْفى وَ لا خَيْراً مِنْ أَصْحابي وَ لا أَهْلَ بَيْت أَبَرَّ، وَ لا أَفْضَلَ مِنْ أَهْلِ بَيْتي، فَجَزاكُمُ اللهُ عَنِّي خَيْر الْجَزاء». (44)

به دنبال اين سخن بود كه امام عليه‌السلام سخن از حلّ بيعت به ميان آورد. و شرح آن پيشتر گذشت و اين سخن گواه است بر عدم استحكام حديث جدايى ياران در شب عاشورا.

7- بلاذرى در انساب الأشراف و ديگران؛ از جمله: محدّث قمى، در دو اثر معروف خود، (45) روايات فرار برخى از ياران از كنار امام در شب عاشورا را ذكر نكرده اند.

همچنين دكتر محمد ابراهيم آيتى در كتاب «بررسى تاريخ عاشورا» در اين مورد، مى نويسد: «شيخ مفيد، طبرى، ابوالفرج و ابن كثير اين خطبه را نقل كرده اند، ولى هيچ نگفته اند كه در اين هنگام، كسى از اصحاب، از كنار امام، رفته باشد». (46)

علاّمه مجلسى (رحمه الله) نيز در جلاءالعيون، خطبه فوق را اصل قرار داده، از حديثى كه مفاد آن «برخى رفتند» مى باشد، با بى اعتنايى خاص به عنوان «قيل» ياد كرده است.

در شب عاشورا، زينب عليه‌السلام با افسردگى ويژه اى رو به امام عليه‌السلام كرده، گفتند: «آيا ياران را آزموده اى تا تو را فردا تحويل دشمن ندهند؟!»

علاّمه نراقى در طاقديس، راجع به «حل بيعت» از سوى امام عليه‌السلام و پاسخ ياران چنين مى سرايد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گرد آورد آن شهنشاه سترگ |  | جمله اصحاب از خُرد و بزرگ |
| ازبرادر و زبرادر زادگان |  | هم ز فرزندان وياران جملگان |
| گفت با ايشان كه اى آزادگان |  | اى همه از طينت ما زادگان |
| اى همه از خاك علّيين پاك |  | اى همه در خاك مهر تابناك |
| بيعت خود از شما برداشتم |  | من شما را با شما بگذاشتم |
| اين شب تار است و دشت بيكران |  | راه ها پيدا به اطراف جهان |
| دشمنان در خواب ظلمت پرده دار |  | راه هاى روشن اندر هركنار |
| با من اينان را سركار است و بس |  | چون كه من هستم نجويند هيچ كس |
| بهر من اين آسيا در گردش است |  | بهر من اين سيل اندر جنبش است |
| چونكه جانبازان ميدان وفا |  | اين شنيدند از شه ملك صفا |
| جمله يكبار آمدند اندر خروش |  | لجه درياى عشق آمد به جوش |
| جمله گفتند اى خليفه كردگار |  | اى جمال حق ز رويت آشكار |
| جسم خوش باشد فداى جان شود |  | از براى جان خود قربان شود (47) |

## دلدارى خواهر

ابن اثير مى نويسد: در شب عاشورا هنگامى كه امام عليه‌السلام مشغول تيزكردن شمشير بودند، اين چنين زمزمه مى كردند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يا دَهْرُ أفٍّ لَكَ مِن خَليلِ |  | كَمْ لَكَ بِالاِْشْراقِ وَالاَْصيلِ |
| مِنْ طالِب وَ صاحِب قَتيلِ |  | وَالدَّهْرُ لا يَقْنَعُ بِالْبَديلِ |
| وَكُلُّ حَىٍّ فَإلى سبيلِ |  | ما أَقْرَبُ الْوَعْدُ إِلَى الرَّحيلِ |

راوى مى گويد: زينب عليه‌السلام با شنيدن اين اشعار، اختيار از دست داد و به سوى حسين حركت كرد و فرياد برآورد:

«واثَكْلاهُ! لَيْتَ الْمَوْتَ أَعْدَمَني الحَياةَ، أَلْيَومَ ماتَتْ أُمّي فاطِمَةُ، وَأَبي عَليٌّ، وَ أَخي الحَسَنُ، يا خَليفَةَ الماضينَ وَ ثِمالَ الباقينَ».

امام عليه‌السلام بدو نگريست و فرمودند:

«يا أُخْتاه! لا يَذْهَبَنَّ بِحِلْمَكَ الشَّيْطانُ». (48)

سخنانى ميان امام حسين عليه‌السلام و خواهرش رد و بدل شد. زينب عليه‌السلام با شنيدن كلام امام حسين عليه‌السلام كه فرمود:

«لَوْ تُرِكَ القَطا لَيْلاً لَنامَ»؛

«اگر پرنده قطا را به حال خود وامى گذاشتند مى خوابيد. » (49)

آنچنان بى تاب شد كه برزمين افتاد. امام عليه‌السلام برخاسته، روى خواهر خود زينب آب پاشيدند و او را به هوش آوردند و فرمودند: « (خواهرم!) همه ساكنان زمين مى ميرند و همه اهل آسمان از بين مى روند و همه چيز فانى مى شود، جز پروردگار متعال، پدرم، مادرم، برادرم كه بهتر از من بودند، از دنيا رفتند و پيامبر اسوه من و تمام آنان است. » (50)

آنان كه مال ديگران بر ذمّه دارند از لشكر من جدا شوند

امام عليه‌السلام و يارانش، چون آب در خيمه ها ناياب شد، نماز صبح عاشورا را با تيمّم و به جماعت برگزار كردند. (51) و پس از نماز، حضرت خطبه اى كوتاه فرمودند:

«أشْهَدُ أنَّهُ قَدْ أذِنَ فِي قِتَالِكُمْ فَاتَّقُوا اللهَ وَ اصْبِرُوا» (52)

سپس صفوف ياران خود را براى جهاد در راه خدا مرتّب كرد (53) و دستور داد منادى در ميان ياران ندا دهد و به آنان بگويد: «هركس مال ديگران را بر ذمه دارد، از لشكر من جدا شود». (54)

## خاطره صفّين در كربلا

عصر روز دوّمِ محرم الحرام، كاروان عاشورا، به سرزمين كربلا قدم نهاد. امام عليه‌السلام با ديده ملكوتى و حقيقت آشناى خود، به آينده كاروان و كربلا نظرى افكند و فرمود:

«اين جا، جايگاه گرفتارى ها و مشكلات است. اين جا سواره ها، زمين گير خواهند شد. اين جا محلّ بارانداز ما است، قتلگاه مردان ما و محل ريختن خون هاى ما است. » (55)

امّ كلثوم عليه‌السلام- خواهر امام حسين عليه‌السلام- گفت: زمين خوفناكى است. دلم در اضطراب است! امام به او نگريست و خاطره اى را اينگونه بيان كرد:

«هنگامى كه در ركاب پدرم به صفّين مى رفتيم، در راه (همين جا) بارانداز كرديم. پدرم كه در كنار برادرم حسن عليه‌السلام- قرار داشت، اندكى به خواب رفت، سپس بيدار شد؛ ولى مى گريست! برادرم راز گريه ايشان را جويا شد. پدرم پاسخ داد: در خواب ديدم كه اين صحرا، دريايى از خون است و حسين من در ميان آن دست وپا مى زند، ولى كسى به فرياد او نمى رسد! در اين هنگام، پدرم به من نگاه كرده، گفت: «كَيْفَ تَكُونُ يَا أبا عَبْدِالله إذا وَقَعَتْ هيهُنا الْواقِعَةُ؟»؛ «چه خواهى كرد اى اباعبدالله! در صورت وقوع آن واقعه؟» گفتم: «صبر مى كنم»

### نفرين امام

پيش از آغاز نبرد، آنگاه كه سپاه عمربن سعد مهيّاى جنگ شدند، امام عليه‌السلام برير بن خضير را براى نصيحت دشمنان، به جانب آنان فرستاد، ولى آنان گوش به موعظه ها و تذكّرات وى ندادند. بعد از او خود امام، سوار بر ناقه و به قولى، سوار بر اسب خود شد و در مقابل لشكر دشمن حضور يافت. خطبه اى خواند و آنان را نصيحت كرد، رهنمود داد، و سرزنش نمود و (آنگاه كه آنان را غرق در غفلت يافت) فرمود:

«اى بردگان امّت، اى جمعيت ويژه (تافته جدا بافته)، اى پاره كنندگان قرآن، اى تحريف گران حقيقت، اى بقاياى گناهان، اى باد دهن شيطان، اى نابود كنندگان سنّت ها، آيا اين قوم (يزيد و يارانش) را كمك و حمايت مى كنيد و ما را تنها مى گذاريد؟

«اين آدم بدكاره، پسر بدكار مخيّرم كرد ميان مرگ و ذلّت و البته زير بار ننگ و ذلّت رفتن از ما به دور است؛ زيرا خدا، رسول، مؤمنان و دامن هاى آزاده و پاك زادگان، رفتن زير بار ننگ و ذلّت را از ما نمى پذيرند. » (56)

و در پايان همين خطبه، امام آنان را در سه جمله نفرين كرد:

1- خدايا! باران رحمت را از آنان دريغ دار 2- قحط سالى دوران يوسف را بر آنان تحميل كن! 3- غلام ثقيف (حجّاج بن يوسف ثقفى) را بر آنان مسلّط گردان (57) و سپس امام از آنان فاصله گرفت و وقتى به خيمه بازگشت، عمر بن سعد با انداختن تيرى به سوى خيام، فرمان جنگ را عملا صادر كرد.

## پی نوشت ها:

1. ابن اثير، النهاية، ج 3، ص 240

2. فيروزآبادى، قاموس المحيط، ج 2، ص 92

3. «وَ فِي حَدِيثِ مُنَاجَاةِ مُوسَى عليه‌السلام وَ قَدْ قَالَ: يَا رَبِّ لِمَ فَضَّلْتَ أُمَّةَ مُحَمَّد صلى‌الله‌عليه‌وآله عَلَى سَائِرِ الاُْمَمِ؟ فَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى: فَضَّلْتُهُمْ لِعَشْرِ خِصَال. قَالَ مُوسَى: وَ مَا تِلْكَ الْخِصَالُ الَّتِي يَعْمَلُونَهَا حَتَّى آمُرَ بَنِي إِسْرَائِيلَ يَعْمَلُونَهَا. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: الصَّلاةُ وَ الزَّكَاةُ وَ الصَّوْمُ وَ الْحَجُّ وَ الْجِهَادُ وَ الْجُمُعَةُ وَ الْجَمَاعَةُ وَ الْقُرْآنُ وَ الْعِلْمُ وَ الْعَاشُورَاءُ. قَالَ مُوسَى عليه‌السلام: يَا رَبِّ وَ مَا الْعَاشُورَاءُ؟ قَالَ: الْبُكَاءُ وَ التَّبَاكِي عَلَى سِبْطِ مُحَمَّد صلى‌الله‌عليه‌وآله وَ الْمَرْثِيَةُ وَ الْعَزَاءُ عَلَى مُصِيبَةِ وُلْدِ الْمُصْطَفَى. يَا مُوسَى مَا مِنْ عَبْد مِنْ عَبِيدِي فِي ذَلِكَ الزَّمَانِ بَكَى أَوْ تَبَاكَى وَ تَعَزَّى عَلَى وُلْدِ الْمُصْطَفَى صلى‌الله‌عليه‌وآله إِلاَّ وَ كَانَتْ لَهُ الْجَنَّةُ... » مستدرك الوسائل، ج10، ص318

4. المعجم لالفاظ الحديث النبوى، ماده «عشر».

5. نك: مفيد، ارشاد، ص 233، چاپ اعلمى، بيروت.

6. نك: ملبوبى: الوقايع والحوادث، ج2، ص248

7. بحارالأنوار، ج44، ص201. في يوم عاشوراء في يوم الجمعة في سنة إحدى و ستين و يقال في يوم عاشوراء يوم الإثنين

8. علامه مجلسى، جلاءالعيون، ص465

9. نك: سفينة البحار، ماده عشر.

10. عوالم، ص 350 «قادتنا» اثر آيت الله ميلانى، ج6، صص34 و 35

11. مقتل الحسين، صص 216 و 217- اعيان الشيعة، ج 1، ص 601

12. همان.

13. قمقام، ج1، ص386

شام وداع

در آستانه شام عاشورا بود كه سپاه كفر كيش حمله ناگهانى خود را به سوى خيام امام عليه‌السلام آغاز كردند، چنان كه در فصل قمر بنى هاشم يادآورى شد، عباس به امر امام عليه‌السلام در برابر دشمن يك تنه ايستاد و پيشنهاد آن حضرت را به آنان ابلاغ كرد كه در آن آمده بود: جنگ به فردا موكول شود تا ما امشب را به عبادت و دعا بگذرانيم و اين چنين شد.

يكى از واقعه نگاران مى نويسد: آن شب در خيمه گاه تاريخ سازان عاشورا از ذكر و دعا و غوغا بود: «بانَ الحسين وأصحابه تلك الّليلة وَلَهُم دَوِيّ كَدَوِيُّ النّحل مابين راكع وساجد وقائم وقاعد»، (بحارالأنوار، ج 44، ص 294).

او مى افزايد: در پرتو اين حالت معنوى و حلقه هاى ذكر بود كه جمعى از ياران عمرسعد، هدايت يافتند و 32 تن از آنان به سپاه امام عليه‌السلام ملحق گشتند: «فعبر إليهم في تلك الّليلة من عسكر عمر بن سعد إثنان وثلاثون رجلاً»، (بحارالأنوار، ج 44، ص 294).

14. بحارالأنوار، ج95، ص336

15. بحارالأنوار، ج95، ص338، باب 8، الأعمال المتعلقة بليلة عاشور؛ وسائل الشيعه، ج8، ص182، باب استحباب صلاة أول المحرم و...

عَنِ النَّبِيِّ صلى‌الله‌عليه‌وآله: «تُصَلِّي لَيْلَةَ عَاشُورَاءَ أَرْبَعَ رَكَعَات فِي كُلِّ رَكْعَة الْحَمْدَ مَرَّةً وَ قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ خَمْسِينَ مَرَّةً فَإِذَا سَلَّمْتَ مِنَ الرَّابِعَةِ فَأَكْثِرْ ذِكْرَ اللَّهِ تَعَالَى وَ الصَّلاةَ عَلَى رَسُولِهِ وَ اللَّعْنَ لاَِعْدَائِهِمْ مَا اسْتَطَعْتَ. »

16. وسائل الشيعه، ج14، ص477

17. الكامل، ج 4، ص 59

18. انساب الأشراف، ج 2، ص 191

19. پرورش روح، ج 2، ص 381 مبحث حماسه عاشورا.

20. سخنان امام حسين از مدينه تا كربلا- فصل ابوالفضل.

21. نك: كتاب قادتنا «آيت الله ميلانى» ج 6، ص 98

22. مقتل الحسين، ص 213

23. أثني على الله أحسن الثناء و أحمده على السرّاء و الضرّاء ألّلهم إنّي أحمدك على أن أكرمتنا بالنّبوة و علّمتنا القرآن و فقّهتنا في الدين و جعلت لنا أسماعاً و أبصاراً و أفئدة فاجعلنا من الشاكرين أما بعد فإني لا أعلم أصحابا أوفى و لا خيراً من أصحابي و لا أهل بيت أبرّ و لا أوصل من أهل بيتي فجزاكم الله عنّي خيراً». بحارالأنوار، ج44، ص392؛ الإرشاد، ج2، ص91

«... وَ إنّي قد أذنت لكم فانطلقوا جميعاً في حلّ ليس عليكم منّي ذمام هذا الليل قد غشيكم فاتّخذوه جَمَلاً و ليأخذ كل رجل بيد رجل من أهل بيتي و تفرّقوا في سوادكم و مدائنكم فإنّ القوم إنّما يطلبونني و لو قد أصابوني للهوا عن طلب غيري» المناقب، ج4، ص98

«... ثُمَّ نَظَرَ إِلى بَني عَقيل وَ قالَ: حَسْبُكُمْ مِنَ القَتْلِ بِصاحِبِكُمْ مُسْلِم، إِذْهَبُوا فَقَدْ أَذِنْتُ لَكُمْ». كتاب لهوف

24. روزنامه ها در صبح روز 11 بهمن سال 57 ساعتها پيش از حركت امام خمينى (قدس سره) از پاريس به ايران، نوشتند ايشان به ياران خود فرمود: من بيعت خود را از شما برمى دارم جان خود را به خطر نيفكنيد ما به سوى كار بزرگى مى رويم (نقل از برنامه سلام صبح بخير تلويزيون شبكه اول، 11/11/79 اخبار بامدادى ساعت هفت صبح.) (ترديدى نيست كه گفتار امام خمينى (قدس سره) جمله درس هايى است كه از عاشورا به يادگار دارد)

25. بحارالأنوار، ج 44، ص 394

26. قمقام، ج 1، ص 335

27. لهوف، ص43، چاپ نجف. «فَرُوِيَ عَنْ الْباقِرِ عليه‌السلام أَنَّهُمْ كانُوا خَمْسَةٌ وَ أَرْبَعينَ فارِساً وَمِائَةَ راجِل وَ رُوِيَ غَيْرُ ذلِكَ. »

28. فريشلر، امام حسين و ايران، ص194

29. مروج الذهب، ج3، ص71

30. مسعودى، اثبات الوصيه، ص162

31. طبرى، ج 2، ص 318؛ ارشاد، ص 231؛ ابن كثير، بدايه، ج 8، ص 177؛ تاريخ يعقوبى، ج2، ص231؛ اعلام الهدى، ص 235؛ روضة الواعظين، ص 183؛ الكامل، ج 4، ص 57، 57؛ لهوف ص 40

32. وقايع الأيام، صص 336 و 332

33. خيابانى، وقايع الأيام، صص 332- 336

34. بلاذرى، انساب الأشراف، ج2، ص190

35. ارشاد، مفيد، ص 223

36. الكامل، ج4، ص43

37. لهوف، ص32، چاپ نجف. «... حَتّى بَلَغَ «زُبالةَ» فَأَتاهُ فيها خَبُرُ قَتْلِ مُسْلِمِ بْنِ عَقيل، فَعَرَفَ بِذلِكَ جَماعَةٌ مِمَّنْ تَبِعَهُ فَتَفَرَّقَ عَنْهُ أَهْلُ الأَطْماعِ وَالإِرْتِيابِ، وَبَقِيَ مَعَهُ أَهْلُهُ وَخِيارُ الأَصْحابِ. »

38. امام حسين و ايران، ص 194، معالى السبطين، ص207

39. طبرى، تاريخ، ج 4، ص 304

40. «الآن لَيْسَ لَهُمْ مَقْصدٌ إلاّ قَتْلي وَقَتْل مَنْ يُجاهِدُ بَيْنَ يَدَيّ... »

41. وقايع الأيام، ص324

42. قاموس الرجال، ج 4، ص 487، باب الزاء.

43. بحار الأنوار، ج44، ص494

44. الكامل، ج 4، ص 57

45. الكامل، ج 4، ص 57

46. منتهى الآمال و نفس المهموم.

47. بررسى تاريخ عاشورا، مجلس چهارم، ص 69

48. طاقديس، ص422

49. بلاذرى، انساب الأشراف، ج 2، ص 191

50. ضرب المَثل معروفى است ميان عرب.

51. «... وَاعْلَمِي أَنَّ أَهلَ الأَرْضِ يَمُوتُونَ، وَأَهْلَ السَّماءِ لايَبْقُونَ، وَأَنَّ كُلّ شَيء هالِكٌ إلاّ وَجْهَهُ، أَبِي خَيْرٌ مِنِّي وَاُمِّي خَيْرٌ مِنِّيوَأَخي خَيْرٌ مِنِّيوَلِىَ وَلَهُمْوَلِكُلّ مُسلِم بِرَسُولِ اللهِ اُسْوَةٌ»

الإرشاد، ج2، ص93 والكامل، ج4، ص59

52. معالى السبطين، ج1، ص361

53. تاريخ طبرى، ج 4، ص 327

54. منتهى الآمال، صص 248 و 249

55. احقاق الحق، علامه شوشترى، ج11، ص437

56. «هَذا مَوْضِعُ كَرْب وَ بَلاء، هيهُنا مَناخُ رِكابِنا، وَ مَحَطُّ رِحالِنا، وَ مَقْتَلُ رِجالِنا، وَ مَسْفَكُ دِمائِنا»

علامه شوشترى- مواعظ، مجلس سوم، ص 58

57. «فَسُحْقاً لَكُمْ يا عَبيدَ الاُْمَّةِ، وَ شُذّاذَ الاَْحْزابِ، وَ نَبَذَةَ الْكِتابِ، وَ مُحَرِّفي الْكَلِمِ، وَ عُصْبَةَ الاْثامِ، وَ نَفَثَةَ الشَّيْطانِ، وَمُطْفِيَ السُّنَنِ، أَ هؤُلاْءِ تَعْضُدُونَ وَ عَنّا تَتَخاذَلُونَ؟

أَلا إِنَّ الدَّعِيَّ ابْنَ الدَّعِيَّ قَدْ رَكَزَ بَيْنَ اثْنَتَيْنِ: بَيْنَ السِّلَّةِ وَالذِّلَّةِ، وَهَيْهاتَ مِنَّا الذِّلَّة، يَأْبَى اللهُ ذلِكَ لَنا وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ وَ حُجُورٌ طابَتْ وَ حُجُورٌ وَطَهُرَتْ.... »

58. «اَللّهُمَّ اَحْبِسْ عَنْهُمْ قَطَرَ السَّماءِ، وَ ابْعَثْ عَلَيْهِمْ سِنينَ كَسِني يُوسُفَ، وَسَلِّطْ عَلَيْهِمْ غُلامَ ثَقيف فَيَسُومَهُمْ كَأْساً مُصَبَّرَةً فَإِنَّهُمْ كَذَّبُونا وَخَذَلُونا... » (لهوف، ص43).

### آغاز جنگ و شهداى گروه اول

صبح عاشورا عمربن سعد در كنار پرچمدار سپاه خود قرار گرفت، تيرى به كمان گذاشت و لشكر امام حسين عليه‌السلام را نشانه رفت و گفت: «اى مردم! گواه باشيد، اوّل كسى كه تير به لشكر حسين انداخت من بودم!»

آنگاه لشكرش به پيروى از وى، ياران اباعبدالله عليه‌السلام را تيرباران كردند كه به قول سيدبن طاووس (رحمه الله) تير مانند باران بر سر ياران آن امام عليه‌السلام مى ريخت. حضرت در آن حال رو به اصحاب خود كرد و فرمود: «مهيّا شويد و برخيزيد به سوى مرگى كه چاره اى نيست خداوند دراين مقاتله شما را مورد رحمت خود قرار دهد!»

در گزارشى آمده است جمعى از ياران امام حسين عليه‌السلام شربت شهادت نوشيدند كه مرحوم محدّث قمى نام آنان را بدين ترتيب آورده است:

1- نعيم بن عجلان 2- حمران بن كعب 3- حنظلة بن عمرو شيبانى 4- قاسط بن زهير 5- مقسط 6- كنانة بن عتيق 7 عمرو بن مشيعة تميمى 8- ضرغامة بن مالك تغلبى 9 و 10- عامر بن مسلم عبدى و مولاى او 11- سالم 12- سيف بن مالك نمرى 13 عبدالرحمان ارحبى 14- حباب بن عامر التيمى 15- عمرو الجُنْدُعى 16 حلاس بن عمرو 17- نعمان بن عمرو 18- سوّار بن ابى عُمير فهمى كه مجروح گشت و او را اسير كردند و بعد از مدتى در حالى كه در بند و بيمار بود وفات نمود. 19- عمّاربن ابى سلامه 20 زاهر بن عمرو 21 جبلّة بن على الشيبانى 22 و 23- مسعود ابن الحجاج التّيمى و پسرش 24- زهير بن بشر الخثعمى 25- عمّار بن حسان 26- مسلم بن كثير ازدى 27 زهيربن سليم 28 و 29- عبدالله وعبيدالله (پسران زيدبصرى) 30 جندب بن حجر كِندى خولانى 31- جنادة بن كعب انصارى 32- عمرو بن جناده 33- سالم بن عمرو 34 قاسم بن حبيب ازدى 35- بكر بن حىّ تيمى 36- جُوين ابن مالك التّيمى 37 اميّة بن سعد الطائى 38- عبدالله بن بشر 39- بشر بن عمرو 40- حجاج بن بدر بصرى 41- قعنب بن عمر نمرى بصرى 42- عاذ بن مجمّع بن عبدالله عائذى و ده نفر از غلامانش به نام هاى: اسلم بن عمرو- قارب بن عبدالله دئلى منجح بن سهم- سعدبن حرث- نصربن ابى نيزر- حرث بن نبهان و چند تن ديگر، كه نام آنان مشخص نيست. (1)

پيش از شروع جنگ، امام عليه‌السلام در برابر سپاه دشمن قرار گرفت و به عنوان اتمام حجت، سخن آغاز كرد ولى آنان سر و صدا راه انداختند تا كسى سخن امام را نشنود. امام عليه‌السلام به آنان فرمود: راز اين مسأله كه به سخن من گوش نمى دهيد در آن است كه شكم شما از لقمه حرام پر شده است «فَقَدْ مُلِئَتْ بُطُونِكُمْ مِنَ الحَرامِ»؛ پس از آن كمى آرامش ايجاد شد و امام عليه‌السلام به سخنان مبسوطى پرداختند. (2)

حضرت در حالى كه فرزندش على اكبر، وى را همراهى مى كرد، لشكر كفر را مخاطب ساخت و گفت:

«أتَطْلُبُوني بِقَتيل؟- أوْ بِمال اسْتَهْلَكْتُهُ؟ أوْ بِقصاص مِنْ جَراحَة جَرَحْتُها؟». (3)

«آيا كسى از شما را كشتم كه خون او را طلب مى كنيد، اموالى از شما را نابود كرده ام، جراحاتى بر شما وارد ساخته ام؟»

كسى جواب نداد، امام «شبث» و «قيس» را صدا زد و فرمود: «مگر شما مرا دعوت نكرديد؟» گفتند «خير... ». در اين هنگام،- طبق نقل بلاذرى- حرّ بن يزيد رياحى كه ازجريان دعوت نامه هاى آنان آگاهى داشت، به طور رسمى به سپاه نور پيوست و در برابر لشكر كفر، به ارشاد و نصيحت پرداخت كه ناگهان، عمربن سعد رسماً نبرد را با انداختن تيرى به سوى سپاه نور آغاز كرد.

## نماز و عاشورا

انديشمند بزرگ اسلامى، سيّد بن طاووس (متوفاى سال 664) در كتاب معروف خود «اللهوف» مى نويسد: «هنگامى كه نامه هاى مردم كوفه در مكّه نزد امام عليه‌السلام جمع شد، آن حضرت در كنار كعبه، بين ركن و مقام، ابتد نماز گزارد و آنگاه پاسخ نامه كوفيان را داد. (4)

پرسش: چرا امام عليه‌السلام، به نماز اهميت بسيار مى داد؟

پاسخ: ابراهيم بن طلحه در پايان سفر كربلا، از امام سجاد عليه‌السلام پرسيد: «مَنِ الْغالِب؟»؛ «پيروز اين ميدان كيست؟»

امام عليه‌السلام پاسخ داد: «هنگامى كه وقت نماز فرا رسيد، اذان و اقامه بگو تا بشناسى پيروز كيست. » (5)

اين مطلب كنايه از اين است كه نماز اساس اسلام است؛ «اَشْهَدُ أنّكَ قَدْ أقَمْتَ الصَّلاة... ».

### نماز در ظهر عاشورا

در، الكامل ابن اثير (6) و تاريخ طبرى (7) آمده است: «در گرماگرم نبرد، ابوثمامه صاعدى (عمروبن كعب) به امام عليه‌السلام گفت: فدايت شوم، دوست دارم تا آخرين نمازم را به امامت شما به جاى آورم».

امام عليه‌السلام سر خود را به طرف آسمان گرفته، نگاهى كرد و گفت: «نماز را به يادم آوردى، خدا تو را از نمازگزاران و ذاكران محسوب بدارد. آرى؛ اين ساعت، ساعت نماز است، از آنان بخواه كه از جنگ دست بردارند تا نماز اقامه كنيم». (8)

از سوى امام عليه‌السلام «آتش بس موقت» پيشنهاد شد.

«حصين بن نمير» از ميان لشكر كفر پاسخ داد: «إنَّها لا تُقْبَل»؛ «نماز شما پذيرفته نيست!» حبيب بن مظاهر، پاسخ داد: «نماز پسر پيامبر پذيرفته نيست ولى نماز شما پذيرفته است؟!». بار ديگر درگيرى اوج گرفت. امام لشكر خود را به دو گروه تقسيم كردند؛ گروهى مشغول نبرد شدند و گروهى ديگر به نماز ايستادند و امام عليه‌السلام نماز ظهر و عصر آن روز را به صورت «نماز خوف» خواندند؛ (9) چنانكه در تاريخ طبرى آمده است: امام عليه‌السلام در ظهر عاشورا نماز خوف خواند. (10)

برخى نوشته اند: فقط امام عليه‌السلام به نماز ايستادند و ياران پروانه وار با ايما و اشاره نماز گزاردند.

گروهى نيز نوشته اند: چون امام مسافر بود، نماز را شكسته (قصر) به جاى آورد و همراهان گمان بردند كه امام «نماز خوف» خواند. (11)

علامه شوشترى مى نويسد: «امام عليه‌السلام نماز خوف خواند و زهير بن قين و سعيدبن عبدالله انصارى محافظ ايشان بودند و سيزده چوبه تير به سعيد، اصابت كرد، او مثل «طاير عرشى» پَر درآورد. وقتى نماز پايان يافت، برزمين افتاد و گفت: «أوَفَيْتُ؟»- امام عليه‌السلام فرمود: «بَلى وَفَيْتَ». (12) سعيد با اين جمله از امام عليه‌السلام رضايت طلبيد و امام عليه‌السلام نه تنها از او اعلام رضايت كرد كه فرمود: «أنْتَ اَمامِي فِي الجَنّة»؛ «تو در بهشت پيش روى من خواهى بود. »

پس از نماز، جنگ سنگين در گرفت، امام عليه‌السلام از فرط تشنگى بانگ برآورد: «اُسْقُونا ماءً»؛ «به ما آب بدهيد. »

مردى در جواب درخواست امام عليه‌السلام تيرى به سوى آن حضرت رها كرد. آن تير به قسمت زاويه دهان مبارك آن حضرت اصابت كرد و آن قسمت را دريد.

امام عليه‌السلام در حق وى نفرين كرد، عطش برآن مرد غلبه كرد كه از فرط تشنگى خود را به شط فرات انداخت و به هلاكت رسيد. (13)

پيش از اين اشاره شد كه نخستين شهيد از اهل بيت، عبدالله بن مسلم بن عقيل است و پس از او، دو عمويش جعفر و عبدالرحمان پسران عقيل و بعد از آن دو، عبدالله جعفر و سپس برادرش عون و آنگاه، ديگر اهل بيت؛ همچون عباس بن على عليه‌السلام. آنگاه على اكبر عليه‌السلام به سوى ميدان رفت و پس از آنكه تشنگى بر وى سخت شد، حضور پدر آمد و تقاضاى آب كرد، امام زبان خود را به دهان پسر نهاد و انگشترى خود را در كام او نهاد...

على اكبر آخرين رزمنده اى بود كه شهيد شد و ديگر جز حضرت سجاد و حضرت محمد باقر عليه‌السلام باقى نماندند. امام حسين عليه‌السلام على اصغر، كودك شيرخوارش را به ميدان برد تا سيرابش كند كه گلوى آن سرباز شيرخوار توسط حرمله دريده شد و بدين وسيله وى نيز به شهادت رسيد.

پس از شهادت قمر بنى هاشم، عباس، نداى استنصار و كمك خواهى امام عليه‌السلام براى چندمين بار شنيده شد.

نوشته اند در اين هنگام بود كه حضرت سجاد عليه‌السلام عصايى به دست گرفت و براى يارى امام از خيمه بيرون آمد. امام حسين عليه‌السلام به امّ كلثوم عليه‌السلام فرمودند: «فرزندم را از حركت به سوى دشمن بازدار، تا زمين از نسل آل محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله خالى نماند».

امام عليه‌السلام اهل و عيال خود را امر به سكوت كردند و از خواهرش زينب پيراهن كهنه اى خواستند. زينب پيراهنى آورد، امام چند جاى آن را با شمشير پاره كردند و شلوار كهنه اى نيز آوردند و آن را زير لباس هاى خود پوشيدند. (14)

بعد از شهادت «على اصغر» بود كه امام ديگر بار بر آن قوم حمله برد و اين چنين رجز خواند:

اَلمَوْتُ أَوْلى مِنْ رُكُوبِ الْعارِ وَالْعارُ أَوْلى مِنْ دُخُولِ النّارِ» (15)

«مرگ بهتر از ننگ بيعت با شما است و شكست ظاهرى بهتراز ورود در جهنم است. »

### شعار امام عليه‌السلام

امام عليه‌السلام در روز عاشورا، به شعار و تأثير آن عنايت داشتند، و شعار او عبارت بود از: «يا مُحَمَّد». (16)

امام صادق عليه‌السلام مى فرمايد:

«شعارُ الحُسينِ، يا مُحَمَّد، وَ شِعارُنا يا مُحَمَّد». (17)

«شعار امام حسين هنگام نبرد، يا محمّد بود و شعار ما نيز يا محمّد است. »

### وداع با امام سجاد عليه‌السلام و اهل حرم

امام حسين عليه‌السلام جهت وداع با فرزندش على بن الحسين عليهم‌السلام، پسر ارشد و وصىّ خود، كه در كربلا مريض بود (و ناتوانى جسمى و ضعف عمومى داشت)، به خيمه او آمد. زين العابدين عليه‌السلام با كمك عمه گرامى اش از جاى برخاست و نشست و سخنانى ميان او با پدرش به رسم وداع به ميان آمد و سرانجام، آن حضرت از پدر اذن جهاد خواست، امام حسين عليه‌السلام فرمود:

«لَيْسَ عَلَيْكَ جِهادٌ وَ أَنْتَ الحُجّةُ وَ الإِمامُ عَلى شِيعَتي وَ أَنْتَ أَبُو اْلأَئِمّة... ».

«شركت در جهاد، بر شما واجب نيست؛ زيرا تو امام و حجت خدايى. تو پس از من خليفه و ولىّ بر شيعيانى و تفسير و ترويج حقايق دينى با تو است. »

امام عليه‌السلام وصيت ها را با فرزندش در ميان نهاد و مواريث انبيا را تسليم او نمود (18) سپس وداع كرد و از خيمه خارج شد. راوى گويد:

امام عليه‌السلام سرى به خيمه هاى برادران پدر و عموهاى خود زد و آن ها را خالى يافت. پس از آن، سرى به خيمه هاى فرزندان عقيل (بنى عقيل) زد و ديد آن خيمه ها نيز خالى است و آنگاه به خيمه ياران رفت و همواره مى گفت: «لا حَوْلَ وَ لا قُوّةَ إلاّ بِاللهِ العَلِيّ العَظِيمْ».

امام عليه‌السلام سپس به سوى خيمه هاى اهل حرم رفت و پس از آن دوباره به خيمه حضرت سجاد عليه‌السلام آمد، در حالى كه زينب پرستار ايشان بود: «فَدَخَلَ عَلَيهِ وَ عِنْدَهُ زَينَب تمرّضه» حضرت سجاد عليه‌السلام نشست و پرسيد: «پدر! با منافقان چه كردى؟» و امام عليه‌السلام پاسخ داد: «فرزندم! شيطان بر آنان چيره شده است». (19)

پس پرسيد: اى پدر، عمويم عباس كجاست؟ اين پرسش، زينب عليه‌السلام را منقلب كرد و منتظر بود كه امام چه پاسخى مى دهد. امام حسين عليه‌السلام فرمود: «پسرم! عمويت را كشتند و دو دست وى را در كنار فرات ازتن جدا كردند» (20) على بن الحسين عليهم‌السلام گريست و از هوش رفت. (21) او را به هوش آوردند. پرسش هايش را ادامه داد و امام حسين عليه‌السلام در هر مورد پاسخ مى داد: «قَدْ قُتِلَ». در اين هنگام امام حسين عليه‌السلام فرمود: «پسرم! در خيمه، جز من و تو از مردان كسى باقى نيست». حضرت سجاد عليه‌السلام باز به شدّت گريست (22) و سپس گفت: «عمه جان، زينب! عصا و شمشيرى بياور تا در اين جهاد شركت كنم» در اين لحظه امام حسين عليه‌السلام ايشان را از اين كار نهى كردند. (23)

مى توان گفت سه مسأله موجب گريه امام سجاد عليه‌السلام شد:

1- بى كسى، تنهايى و غربت پدر (مظلوميت حسين عليه‌السلام) 2- مصيبت وارده بر ياران، به ويژه داغ عباس 3- نداشتن توان براى شركت در جهاد و يارى پدر.

گروهى از مقتل نويسان نوشته اند: امام در آخرين لحظات وداع با اهل حرم، دستور داد عمود خيمه عباس را كشيدند (شايد امام مى خواست با اين كار به اهل حرم بفهماند كه خود را براى اسارت آماده كنند). همچنين در آخرين لحظات، امام به عنوان وداع، در كنار خيمه ها ايستاد و بانگ برآورد:

«يا سُكَينة، يا فاطِمَة، يا زَينَب، يا اُمُّ كُلثوم، عَلَيكُنَّ مِنِّي السَّلام».

سكينه عليه‌السلام پرسيد:

«يا أبَةَ اسْتَسْلَمْتَ لِلْمَوْت؟»؛

«پدرم! تسليم مرگ شده اى؟»

امام عليه‌السلام پاسخ دادند:

«كَيْفَ لا يَسْتَسْلِمُ لِلْمَوْتِ مَنْ لا ناصِرَ لَهُ وَ لا مُعِين»؛

«چگونه تسليم مرگ نشود كسى كه يار و ياورى ندارد؟»

سكينه عليه‌السلام گفت: «پدر جان! پس ما را به مدينه جدّمان بازگردان»؛ (رُدَّنا إلى حَرَم جَدِّنا).

امام عليه‌السلام فرمود:

«لَوْ تُرِكَ القَطا لَنامَ»؛

«اگر مرغ قطا را به حال خود گذارند آرام مى گيرد و مى خوابد. » (24)

آنگاه امام عليه‌السلام، سكينه را به آغوش كشيد و فرمود:

لا تَحْرِقِي قَلْبِي بِدَمْعِكِ حَسْرَةً ما دَام مِنِّي الروحُ فِي جُثْماني

فإذا قُتِلْتُ فَأنْتَ أوْلى بِالَّذي تَأتِينَهُ يا خِيْرَةَ النِسْوانِ (25)

«با اشك حسرت بارِ خود، دلم را آتش مزن و تا زنده ام چنين نكن.

هنگامى كه كشته شدم تو نخستين كسى هستى كه بر من اشك خواهى ريخت، اى بهترين زنان!».

امام عليه‌السلام به اهل خيام توصيه كردند: «چادرها را به سر كنيد»؛ «وَتَغَطّينَ بِإزارِكُنَّ». (26)

و بار ديگر با اهل بيت خود وداع كرده، فرمودند:

«إسْتَعِدُّوا لِلْبَلاءِ وَ اعْلَمُوا أنّ اللهَ تعالى حافظكُمْ وَ حاميكُمْ، وَسَيُنَجّيكُمْ مِنْ شَرِّ الأعْداء... فَلا تَشْكُوا، وَ لا تَقُولُوا بِألْسِنَتِكُمْ مَا يَنْقُصُ مِنْ قَدْرِكُمْ». (27)

«خود را براى رويارويى با مشكلات مهيّا سازيد و بدانيد كه خدا حافظ و ياور شما است و شما را از شرّ دشمنان نگه مى دارد. هرگز فرياد گله و شكايت سر ندهيد و سخنى را بر زبان نياوريد كه از شأن شما كاسته شود. »

به خواهرش زينب عليه‌السلام خطاب كرد:

«يا اُخْتِي لا تَنْسِينِي فِي نَافِلَةِ الَّليل»؛ (28)

«خواهرم! در نماز شبت فراموشم نكن. »

هنگامى كه امام عليه‌السلام عازم ميدان شد، احساس كرد كه صداى «مَهْلاً، مَهْلاً» دخترش به گوش مى رسد، از اسب پياده شد و او را تسلّى داد. او با خود مى گفت: «پدر! آيا بار ديگر به خيمه باز مى گردى؟» (29)

صدوق در «امالى» (30) آورده است: روز عاشورا امام حسين عليه‌السلام به شمشير خود تكيه كرد و با صدايى رسا خطاب به لشكر دشمن گفت: آيا مى دانيد جدم پيامبر خدا، پدرم على مرتضى، مادرم فاطمه زهرا و جده ام خديجه، عموى پدرم حمزه و عمويم جعفر طيار است؟

همگى پاسخ دادند: آرى.

امام عليه‌السلام افزود: آيا مى دانيد عمامه اى كه بر سر دارم، عمامه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و شمشيرى كه به دست گرفته ام شمشير اوست؟

پاسخ دادند: آرى.

امام عليه‌السلام بار ديگر پرسيد: آيا مى دانيد كه على، نخستين مسلمان است؟ و او عالم ترين، با حلم ترين و ولىّ همه مؤمنان است؟

گفتند: آرى، مى دانيم.

فرمود: چرا خون مرا مباح مى دانيد، در صورتى كه در قيامت در كنار حوض كوثر جمع شويد ولواء الحمد در دست پدر من است؟!

گفتند: هرچه گفتى، صحيح است ولى تا تو را به قتل نرسانيم رهايت نمى سازيم.

### پيراهن كهنه (قديمى)

از وديعه هاى رسالت، كه از ابراهيم عليه‌السلام به خاندان اسماعيل، عبدالمطّلب، ابوطالب، پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله و سرانجام به فاطمه عليه‌السلام رسيد، پيراهنى بود كه ميان بسته اى قرار داشت. فاطمه در آستانه ارتحال، آن را به زينب سپرد و فرمود: دخترم! هرگاه برادرت اين پيراهن را از تو طلب كرد، بدان كه ساعتى پس از آن كشته خواهد شد.

سال ها گذشت، (پنجاه سال، از آن وصيت سپرى شد) روز عاشورا فرا رسيد، امام چندين نوبت به ميدان رفت تا ناگهان زينب را صدا كرد و فرمود: «إِيتيني بِثَوب عَتِيق»؛ «خواهرم! پيراهنى قديمى (و به ظاهر كم قيمت، كه كسى را بدان رغبتى نباشد) برايم بياور. » با شنيدن اين سخن، قلب زينب دگرگون شد.

راوى گويد: امام عليه‌السلام آن را در زير لباس رزم پوشيد؛ درحالى كه از چند جاى بدنش خون جارى بود. آنگاه به زينب فرمود: خواهرم! اين خون كه به زمين ريخته شد، فوران خواهد كرد و زنده خواهد ماند. هرگز احساس خسارت نمى كنم؛ زيرا طبق وظيفه ام عمل كرده ام. (31) شاعر مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لباس كهنه بپوشيد زير پيرهنش |  | كه تابرون نكند خصم بدمنش ز تنش |
| ولى ز جور عدو كز جفاى سُمّ ستور |  | تنى نماند كه پوشند خرقه يا كفنش |

### بوسه بر گلوى حسين عليه‌السلام وصيّت مادر

در برخى از تواريخ آمده است: هنگامى كه امام حسين عليه‌السلام چند قدمى از خيمه ها دور شد، حضرت زينب عليه‌السلام از خيمه بيرون آمد و صدا زد: «برادرم! لحظه اى درنگ كن تا وصيّت مادرم فاطمه عليه‌السلام را نسبت به تو عمل كنم».

امام عليه‌السلام توقّف كرد و پرسيد: آن وصيت چيست؟

زينب عليه‌السلام فرمود: مادرم به من وصيّت كرده بود: هنگامى كه نور چشمم حسين روانه ميدان جنگ با دشمن شد، عوض من گلويش را ببوس. آنگاه زينب گلوى برادر را بوسيد و به خيمه بازگشت. (32)

برادر به قربان خُلق نكويت اجازه بفرما ببوسم گلويت

### سكينه در كربلا

سكينه دختر حسين بن على عليهم‌السلام و مادر ايشان و على اصغر رباب است. (33) سكينه عليه‌السلام در كربلا شش سال داشته است.

به نوشته برخى از مورخان فاطمه بنت الحسين، همان سكينه است. (34) نام وى در اصل امينه يا اميمه بود. ابو الفرج اصفهانى نيز نام سكينه را امينه و همچنين اميمه ثبت كرده است. (35)

روز عاشورا، آنگاه كه امام عليه‌السلام چند قدم به سوى ميدان برداشت. ناگاه صداى ضعيفى از پشت سر شنيد كه كسى مى گويد: اى پدر، اندكى تأمّل كن، حاجتى دارم.

امام عليه‌السلام وقتى به پشت سر نگريست، ديد سكينه با سرعت مى آيد. عنان اسب را كشيد و ايستاد. سكينه سر رسيد و ركاب امام را گرفت و گفت: حاجتم اين است كه بار ديگر از اسب فرود آيى و مرا در كنار خود بگيرى و مانند يتيمان نوازشم كنى.

امام عليه‌السلام پياده شد و روى خاك نشست و سكينه را كنار خود گرفت و دست نوازش بر سر وى كشيد و اشك هايش را پاك كرد و او را دلدارى داد و به خيمه بازگردانيد. (36)

سيدبن طاووس در لهوف مى نويسد: در روز يازدهم عاشورا كه كاروان اسيران را به سوى كوفه حركت دادند، مسيرشان از قتلگاه بود. خواهران و دختران امام وقتى چشمشان به قتلگاه افتاد، خود را از بالاى شتر به زمين افكندند. سكينه در قتلگاه جسد پدر را چنان در آغوش گرفت كه هنگام حركت كاروان، جمعى از ستم پيشگان وى را با ضرب و شتم از جسد پدر جدا كردند! (37)

### فاطمه بنت الحسين

فاطمه دختر حسين بن على عليهم‌السلام و نام مادرش امّ اسحاق دختر طلحة بن عبيدالله بوده است. (38) وى مى گويد: هنگامى كه غارتگران به خيمه ما هجوم آوردند، يكى از آنان، خلخال را كه به عنوان زينت در پايم بود، به زور گرفت. او در آن حال اشك مى ريخت. خطاب به وى گفتم: چرا اشك مى ريزى؟

گفت: چگونه نگريم كه وسايل زينتى دختر پيامبر را به غارت مى برم.

گفتم: پس چنين نكن.

گفت: اگر من غارت نكنم ديگران آن را مى ربانيد! (39)

### مصيبت وداع به سفارش زهرا عليها‌السلام

ميرزا يحيى ابهرى مى نويسد: در عالم خواب، علامه مجلسى (رحمه الله) را ديدم كه در صحن مطهّر سيدالشهدا عليه‌السلام و در طرف پايين پاى آن حضرت- در طاق الصفا- نشسته و مشغول تدريس است. علاّمه به موعظه و پند و اندرز پرداخت و چون خواست مرثيه و مصيبت بخواند، شخصى آمد و گفت: حضرت زهرا عليه‌السلام مى فرمايد:

«أذْكُرِ الْمَصائِبَ الْمُشْتَمِلَة عَلى وِداعِ وَلَدي الشَّهِيد»؛

«مصيبت وداع فرزند شهيدم را بخوان. »

در آن هنگام، علامه مجلسى مصيبت وداع را خواند و شيون از جمعيت برخاست؛ به طورى كه مانند آن را در عمر خود نديده بودم و در همان رؤياست كه امام حسين عليه‌السلام به علامه مجلسى فرمود:

«قُولُوا لاَِولِيائِنَا وَ أُمَنائِنا يَهْتَمُّونَ بِإِقامَةِ مَصائِبِنا»؛

«به دوستان ما بگوييد كه در برپاداشتن جلسه هاى مصيبت براى ما كوشش كنند. »

امام حسين عليه‌السلام پس از حمله هاى كارى و حماسه اى، لحظاتى به استراحت پرداخت كه ناگهان يكى از دشمنان سنگى به سويش انداخت و به پيشانى مباركش خورد و خون بر صورت نازنينش جارى شد. حضرت جامه اى برداشت تا چشم و صورت خود را از خون پاك كند كه تيرى زهرآلود و سه شعبه بر سينه- و به گفته اى بر قلب مباركش- اصابت كرد و از پشت بيرون آمد. (40) در اين حال بود كه فرمود: «بِسْمِ اللَّهِ وَ بِاللَّهِ وَ عَلَى مِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله ».

### در آخرين لحظات

امام حسين عليه‌السلام در آخرين لحظات، آنگاه كه تير سه شعبه بر سينه اش اصابت كرد، بر آسمان نگريست و فرمود: خداى من! تو مى دانى اين گروه مردى را به قتل مى رسانند كه برروى زمين پسر پيغمبرى جز او نيست. سپس با دست خويش آن تير را از پشت بيرون كشيد و از جاى آن تير، خون مانند ناودان سرازير شد. دستش را جاى جراحت گرفت، چون از خون پُر شد، آن را به سوى آسمان پاشيد (و از آن خونِ شريف قطره اى به سوى زمين برنگشت). (41)

كف دستش را بار ديگر پر از خون كرد و به سر و صورت و محاسنش كشيد و فرمود: «با سر و صورت خون آلود، همچنان خواهم ماند تا جدّم پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را ديدار كنم و نام قاتلان خود را به او بگويم. »

در اين هنگام ضعف و ناتوانى بر آن حضرت چيره شد و از كارزار باز ايستاد، تا آن كه مالك بن يسر به حضرت دشنام داد و با شمشير ضربه اى برسر مباركش زد؛ چنانكه راوى مى گويد:

«كانَ عَلَيْهِ قُلُنْسُوَةٌ فَقَطَعَها حَتّى وَصَلَ السَّيْفُ إلى رَأْسِهِ فَأدْماهُ، فَامْتَلاََتْ القُلُنْسُوَةُ دَماً»؛

«به گونه اى كه كلاه آن حضرت شكافته شد و شمشير به سر مقدسش رسيد و خون از آن جارى گشت، و آن كلاه پُر از خون شد»

امام عليه‌السلام در حق او نفرين كرد و سپس آن كلاه پُر از خون را از سر مبارك انداخت و با دستمالى زخم سر را بست و عمامه اى برآن نهاد.

لشكر دشمن لحظاتى از جنگ با حضرت درنگ نمود، ليكن دوباره پيرامونش را گرفتند. زينب كبرى وقتى مشاهده كرد كه جمعى امام را در ميان گرفته اند، به طرف خيمه عمربن سعد شتافت و به او گفت:

«وَيْحَكَ يا عُمَر! أيُقْتَلُ أَبُو عَبْد اللهِ وَ أَنْتَ تَنْظُرُ إلَيْهِ؟»؛

«اى عمر (بن سعد)، حسين را مى كشند و تو تماشا مى كنى؟!»

راوى مى گويد: «هنگامى كه دشمن ديد، امام عليه‌السلام همچنان حمله مى كند، به گروه تيرانداز دستور دادند تا همگان يكباره به سوى او يورش ببرند و اين دستور عملى شد». (42)

هلال بن نافع مى گويد: در كنار عمربن سعد بودم كه ناگهان بانگ برآمد حسين كشته شد، من به پيش دويدم، ديدم جمال حسين همچون آفتاب، مى درخشد به گونه اى كه مجذوب درخشش سيماى او شدم»؛ «وَ لَقَدْ شَغَلَنِي نُورُ وَجْهِهِ وَجَمالُ هَيْأَتِهِ». (43)

### سرهاى مبارك شهدا

علاّمه مجلسى در «جلاءالعيون» مى نويسد: «همان روزى كه حسين عليه‌السلام كشته شد، سرهاى شهدا را از بدن هايشان جدا كردند. (44)

يكى از مورّخان مى نويسد: «هفتاد سر را ميان رؤساى قبايل تقسيم كردند (بنا به نقلى سر حرّ و على اصغر را از بدن جدا نكردند).

يكى ديگر از مورّخان مى نويسد: «تعداد سرها به 78 مى رسيد». (45)

همچنين در قمقام آمده است: «نخستين سرى كه در اسلام بر نيزه شد، سر حسين عليه‌السلام بود. »؛ «أوَّلَ رَأْس حُمِلَ عَلَى الرُّمْحِ]على رُمْح[فِي «اْلإِسْلامِ رَأْسُ الحُسَينِ». (46)

ابن اثير تعداد سرهاى شهدا را هيجده سر از اهل بيت و شصت سر از ديگر شهدا مى داند. (47)

## رخدادهاى غم انگيز، پس از شهادت

### 1- حضور ذوالجناح كنار خيام

آنگاه كه حضرت سيد الشهد عليه‌السلام به درجه رفيع شهادت رسيد، اسب آن حضرت خود را به خون امام آغشته كرد و به سوى خيمه ها شتافت. آن حيوان در حالى كه شيهه مى كشيد، دست هاى خود را بر زمين مى كوبيد.

وقتى خواهران و دختران و اهل بيت حضرت، صداى اين حيوان را شنيدند، از خيمه بيرون آمدند و آن را بى صاحب و بى سوار و غرق خون ديدند و فهميدند كه امام عليه‌السلام را كشته اند. در اين حال بود كه با صوتى حزين، فرياد به گريه و شيون بلند كردند. امّ كلثوم عليه‌السلام دستانش را بر سرگذاشت و گفت:

«يا محمدا!، يا جداه! اى پيامبر! اى ابوالقاسم! اى على! اى جعفر! اى حمزه! اى حسن!... اين حسين شماست كه در خاك كربلا افتاده و كشته شد. سر او را از پشت گردن بريدند و عمامه و لباسش را به غارت بردند. » (48)

### 2- غارت و تاراج خيمه ها

لشكر عمربن سعد براى تاراج خيمه هاى خاندان پيامبر و نور چشم زهرا عليه‌السلام، بريكديگر پيشى مى گرفتند. آنان در شقاوت تا آنجا پيش رفتند كه حتى چادرها را از سر زنان و دختران خاندان حرم پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله كشيدند، درحالى كه آنان در فراق حاميان و عزيزان خود شيون سرداده بودند. (49)

### 3- خيمه ها در آتش

راوى گويد: بانوان در حالى كه حتى جامه هايشان به تاراج رفته، پاهاى مباركشان برهنه شده، اشك چشمشان جارى بود، از خيمه ها بيرون شده، با حالت تحقير به اسارت رفتند. (50)

### 4- تاخت و تاز بر روى اجساد شهيدان

حدود ده تن از دشمنان، اسب هاى خود را مهيّا كرده، به قولى نعل جديد زدند و روى اجساد شهدا به اسب تازى پرداختند: به گونه اى كه اجساد شريف شهيدان، از پا در آمدند.

راوى در اين باره مى گويد: «... فَداسُوا الحُسَيْنَ عليه‌السلام بِحَوافِرِ خَيْلِهِمْ حَتّى رَضُّوا صَدْرَهُ وَظَهْرَهُ... ». (51)

اين ده تن، پس از اسب تازى، در برابر پسر زياد ايستادند و از كردار شوم خود (دركوفه) چنين گزارش دادند:

نَحْنُ رَضَضْنَا الصَّدْرَ بَعْدَ الظَّهْرِ بِكُلِّ يَعْبُوب شَديدِ الاَْسْرِ (52)

«ما همانهاييم كه ابتدا پشت حسين و سپس سينه اش را با اسبان تيزرو، بلند قامت و قوى هيكل در هم شكستيم. »

ابوعَمرو زاهدى مى گويد: وقتى در زندگى نامه اين ده تن، بررسى كردم، مشخص شد كه همه آنان، زنازاده بوده اند. و همه آنان توسط مختار گرفتار شدند و به كيفر اعمال خود رسيدند. (53)

جانبازان كربلا

اين پرسش همواره مطرح است كه آيا از ميان ياران سيد الشهدا و اهل بيت، در روز عاشورا، كسى يا كسانى بودند كه زخمى شده، جان سالم به در برند؟

در پاسخ به اين پرسش بايد گفت: نمى توان انكار كرد كه بعضى زخمى شدگانِ از ياران امام حسين عليه‌السلام در كربلا، شفا يافتند، ليكن اينان از نظر تعداد، مورد اتفاق صاحب نظران نيستند.

در منابع تاريخى آمده است كه هفت تن از فرزندان امام مجتبى عليه‌السلام در ركاب امام حسين عليه‌السلام در كربلا حضور داشتند كه پنج تن از آنان به شهادت رسيدند و دو تن ديگر در شمار زخمى ها بودند و نجات يافتند؛ (54) يكى از آن دو «حسن مثنّى» است كه دايى وى اسماء خارجه (كه در ميان لشكر يزيد بود) او را از ميدان جنگ به كوفه برد، تحت درمان قرار داد و به مدينه روانه ساخت. (55)

## پی نوشت ها:

1. بحارالأنوار، ج45، ص64. ابن شهرآشوب نيز نامهاى شهداى كربلا را اينگونه آورده است:

نعيم بن عجلان، عمران بن كعب بن حارث الأشجعى، حنظلة بن عمرو الشيبانى، قاسط بن زهير، كنانة بن عتيق، عمرو بن مشيعة، ضرغامة بن مالك، عامر بن مسلم، سيف بن مالك النميرى، عبدالرحمن الأرحبى، مجمع العائذى، حباب بن حارث، عمرو الجندى، الجلاس بن عمرو الراسبى، سواربن أبى حمير الفهمى، عمار بن أبي سلامة الدالانى، النعمان بن عمرو الراسبى، زاهر بن عمرو مولى ابن الحمق، جبلة بن على، مسعود بن الحجاج، عبد الله بن عروة الغفارى، زهير بن بشير الخثعمى، عمار بن حسان، عبد الله بن عمير، مسلم بن كثير، زهير بن سليم، عبد الله، عبيد الله ابنا زيد البصرى، عشرة من موالى الحسين عليه‌السلام، اثنان من موالى أمير المؤمنين عليه‌السلام.

2. اعيان الشيعه، ج 1، ص 602

3. بلاذرى، انساب الأشراف، ص 193

4. اللهوف، ص16، چاپ مطبعة الحيدريه، نجف. «... فَعِنْدَها قامَ الحُسَيْنُ عليه‌السلام فَصَلّى رَكْعَتَيْنِ بَيْنَ الرُّكْنِ وَالمَقامِ وَسَأَلَ اللهَ الخِيَرَةَ في ذلِكَ، ثُمَّ طَلِبَ مُسْلِمَ بْنَ عَقيل وَأَطْلَعَهُ عَلى الحالِ وَكَتَبَ مَعَهُ جَوابَ كُتُبُهِمْ... »

5. مقتل الحسين، ص 357. «اِذا دَخَلَ وَقْتُ الصَّلاةِ أذِّنْ وَاَقِمْ، تَعْرِفْ مِنْ الغالِبُ»

6. ج 3، ص 39

7. ج 7، ص 347

8. «ذَكَرْتَ الصَّلاةَ جَعَلَكَ اللهُ مِنَ المُصَلِّينَ الذّاكِرِينَ. نَعَمْ، هَذا أوّلُ وَقْتِها، سَلُوهُمْ أنْ يَكُفُّوا عَنّا حَتّى نُصَلِّي»

9. كامل، ج 4، ص 71 و انساب الأشراف، ص 195

10. تاريخ طبرى، ج 4، ص 326

11. نك: علامه حلى، المختلف، ج 3، ص 34 فصل سوم، طبع جديد.

نماز خوف دو ركعت است. در صورتى كه نيروهاى اسلام در وقت اداى نماز، در عمليات رزمى باشند مى توانند «نماز خوف» به جاى آورند و پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله در برخى از غزوه ها از جمله غزوه «ذى قرد». سال ششم ه (تاريخ پيامبر اسلام، آيتى، ص400) و غزوه «ذات الرقاع» در سال چهارم هجرى نماز خوف خواند. (مُروج الذهب، ج 2، ص 288)

12. مواعظ، مجلس ششم.

13. ذخائر العقبى، طبرى، ص 144. «عن رجل من كليب قال: صاح الحسين بن على عليه‌السلام اسقونا ماءً فرماه رجل بسهم فشقّ شدقه. فقال: لا أرواك الله، فعطش الرجل إلى أن رمى نفسه في الفرات حتى مات»، (نك: مجمع الزوائد، هيثمى، ج 9، ص 193). بعضى از محقّقين بر اين عقيده اند كه امام حسين عليه‌السلام هرگز از دشمن درخواست آب نكرده است.

14. مقرم، مقتل الحسين، ص 271

15. همان، ص 274

16. نك: وسايل الشيعه، ج 11، ص 105، موسوعه، ص 497

17. معالى السبطين، ج 2، ص 17

18. در برخى از احاديث آمده است كه امام وصاياى خود را با زينب عليه‌السلام در ميان نهاد- به فصل «زينب كبرى» مراجعه شود.

19. «يَا وَلَدِي قَدْ اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطانُ».

20. «يَا بُنَيّ إنَّ عَمَّكَ قَدْ قُتِلَ وَ قَطعُوا يَدَيْهِ عَلى شاطِئ الفُراتِ»

21. «فَبَكَى عَلِي بن الحسين بكاءً شديداً حتّى غُشي عَلَيْه».

22. «فَبَكى عَليُّ بْنِ الحُسَيْنِ بُكاءً شديداً».

23. نك: معالى السبطين، ج 2، صص 12- 10

24. ميان عرب ضرب المثل است.

25. نفس المهموم، فصل عاشورا، ص 184

26. مواعظ، مجلس دهم، ص 143

27. نفس المهموم، ص 246 و 255- مقرم، مقتل الحسين، ص 276

28. نقدى، زينب كبرى.

29. مواعظ، علامه شوشترى، مجلس دهم، ص 140

30. امالى، ص 159

31. بيرجندى، كبريت احمر، بخش روز عاشورا و نك: در كتاب وقايع الأيام همين فصل.

32. ملاّ حبيب الله كاشانى، تذكرة الشهدا، ص 311

33. بحارالأنوار، ج45، ص330. «... سكينة أمّها رباب بنت إمرئ القيس الكندية... ».

34. حبيب السير، ج2، ص61

35. مقاتل الطالبيين، ص59

36.

37. لهوف، ص 59. «ثُمَّ إِنَّ سُكَيْنَةَ إعتَنَقَتْ جَسَدَ أَبيها الحُسَيْنِ عليه‌السلام فَاجْتَمَعَ عِدَّةٌ مِنَ الأَعْرابِ حَتّى جَرُّوه عَنْهُ».

38. بحارالأنوار، ج45، ص330. «... فاطمة أمّها أمّ إسحاق، بنت طلحة بن عبيد الله... »

39. قالت فاطمة بنت الحسين: دخلت الغارة علينا و أنا جارية صغيرة و في رجلي خلخالان من ذهب، فجعل رجل يفضّ الخلخالين من رجلي و هو يبكي، فقلنا: ما يبكيك يا عدوّالله؟ فقال: كيف لا أبكي و أنا أسلب بنت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله فقلت: لا تسلبني، قال: أخاف أن يجيء غيري فيأخذه، قالت: وانتهبوا ما في الأفنية حتّى كانوا ينزعون الملاحف عن ظهورنا؛ (انوار نعمانيه، ج3، ص247، چاپ سوق المسجد الجامع).

40. «فَوَقَفَ يَسْتَرِيحُ سَاعَةً وَقَدْ ضَعُفَ عَنِ القِتالِ، فَبَيْنَمَا هُوَ واقِفٌ إذا أتاهُ حَجَرٌ فَوَقَعَ في جَبْهَتِهِ، فَأخَذَ الثَّوبُ لِيَمْسح الدَّمُ عَنْ وَجْهِهِ فَأتَاهُ سَهْمٌ مَحَدَّدٌ مَسْمُومٌ، لَهُ ثَلاثُ شُعَب، فَوَقَعَ السَّهْمُ في صَدْرِهِ، وفى بعض الروايات: عَلى قَلْبِهِ... ».

41. «فانْبَعَثَ الدَّمُ كَالميزابِ، فَوَضَعَ يَدَهُ عَلَى الجُرْحِ، فَلَمّا امْتَلاََتْ رَمى بِهِ إلى السَّماء».

42. انساب الأشراف، ص 203

43. اعيان الشيعه، ج 1، ص 610

44. جلاءالعيون، ص 377

45. قمقام، ج 2، ص 473

46. همان.

47. الكامل فى التاريخ، ج 4، ص 83

48. نك: منتهى الآمال، ص 468 و 469 و نفس المهموم، ص 375- 372، «وا مُحمّداه! وا جَدّاه! وا نَبيّاه! وا أب القاسماه! وا عَليّاه! وا جَعْفراه! وا حمزتاه! وا حسناه! هذا حُسينٌ بِالْعراء، صَريعٌ بِكَربلاء، مَحْزُوز الرَّأسِ مِنَ القفاء، مَسْلوبُ العِمامةِ والرّداء».

49. نك: سيد بن طاووس، لهوف 59، «تَسابَقَ الْقَوْمُ عَلى نَهْبِ بيوتِ آلِ الرَّسول، وَقُرَّةِ عَيْنِ البَتُولِ، حتّى جَعَلُوا ينزعون مَلْحَفَةَ المَرْأَةَ عن ظهرها، وخرجْنَ بناتُ آلِ الرسولِ وَحَرِيمُهُ يَتَساعَدْنَ عَلى البُكاءِ، ويَنْدُبْنَ لِفراقِ الحُماةِ والأحبّاء».

50. نك: سيد بن طاووس، لهوف 59، «قال الراوى: ثمّ أَخْرِجُوا النّساء مِنَ الخَيْمَةِ، وَأَشْعَلوا فِيها النّارَ، فَخَرَجْنَ حَواسِرَ مُسْلَباتٌ حافياتٌ باكياتٌ، يَمْشِينَ سَبايَا في أسْرِ الذلّة».

51. نك: سيد بن طاووس، لهوف 59

52. نك: سيد بن طاووس، لهوف 59

53. نك: سيد بن طاووس، لهوف 59

54. نك: مبحث حضرت قاسم عليه‌السلام.

55. نك: خراسانى، منتخب التواريخ، ص 382

بخش دوّم: حوادث پس از عاشورا

## حوادث پس از عاشورا

### 1- شب يازدهم (شام غريبان)

عاشورا، با غم و اندوهى سنگين و جان فرسا پايان يافت. شب كه فرا رسيد، آتش جنگ با فروكش كردن تحرّك ميدان، فرو نشست. لشكر عمربن سعد، مست غرور پيروزى بودند و جهت دريافت جايزه هاى آنچنانى دل خوش كرده و درانتظار به سر مى بردند. عمربن سعد و تمامى يزيديان كه نماز مجسّم را سر بريدند و به جنگ همه جانبه با دين رفتند و در جهت از پاى در آوردن نخل ايمان، كمر بستند، رياكارانه، باچهار هزار نفر نماز مغرب و عشا را به جماعت برگزار كردند!

### 2- روز يازدهم محرم

عمر بن سعد در اين روز دستور داد اجساد لشكرش را جمع آورى كرده، پس از گزاردن نماز بر اجساد آنها، به خاك بسپارند، ليكن پيكر پاك امام حسين عليه‌السلام و يارانش با وضع اسفبار و رقت انگيزى در قتلگاه برجاى ماند. (1)

بعد از ظهر روز يازدهم، عمربن سعد فرمان داد بازماندگان نهضت كربلا را به رسم اسارت، سوار برشتران، به سوى كوفه به حركت درآورند. از سوى اهل حرم پيشنهاد شد آنان را از قتلگاه عبور دهند تا براى آخرين بار با عزيزان خود وداع كنند و اين پيشنهاد عملى شد.

زنان و دختران امام عليه‌السلام با ديدن اجساد قطعه قطعه و عريان شهدا، از خود بى خود شدند. زينب عليه‌السلام در كنار پيكر برادرش حسين عليه‌السلام دست خود را زير گردن بى سر برادر نهاد و به سوى آسمان بلند كرده، گفت:

«إِلهي تَقَبَّلْ مِنّا هذا الْقُرْبان»؛ (2) «خداى من! اين قربانى را از من بپذير. »

آيا اين استوارى و شجاعت ويژه را در زنى غير از زينب عليه‌السلام مى توان سراغ گرفت؟!

ديدن آن صحنه براى همگان، به ويژه براى امام سجاد عليه‌السلام كه در حال كسالت و بيمارى بود، بسيار دشوار مى نمود. حال آن حضرت دگرگون شد كه زينب به ايشان گفت:

«ما لِي أَراكَ تَجُودُ بِنَفْسِكَ يا بَقِيّةُ جَدِّي وَ أَبِي وَ أخِي».

«اى يادگار جد، پدر و برادرم! چرا جان خود را به خطر مى اندازى؟»

و افزود: «به خدا قسم! اين واقعه از زمان هاى پيش، مورد پيش بينى جدم و پدرت بوده است و در آينده گروهى كه ميثاق آنان بر هميارى با شهدا بسته شده است، اين اجساد را به خاك خواهند سپرد. آنان اين اعضاى پراكنده را جمع آورى و دفن مى كنند و پرچمى روى اين قبرها نصب خواهند كرد كه تا ابد و در همه ادوار تاريخى به اهتزاز در خواهد آمد و پيروان كفر و طاغوت هاى زمان، همواره مى كوشند تا اين چراغ پر فروغ الهى را خاموش كنند ليكن جز روشن تر شدن اين چراغ، نتيجه اى عايد آنها نخواهد شد. » (3)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| در كربلا به سيّد سجاد، عمه گفت |  | بيند جهان، شكوه نمايان كربلا |
| اين شعله را زبانه بُوَد در زمانه ها |  | بى انتهاست چشمه جوشان كربلا |
| در بارگاه شام چنين گفت با يزيد |  | زينب، طلايه دار و سخندان كربلا |
| هرگز تو را توان شكست قيام ما نبود |  | نبود خزان به رونق بستان كربلا |

در آخرين لحظاتى كه اهل بيت، در كربلا، كنار جسدهاى شهيدانشان به عزادارى مشغول بودند، سكينه در كنار پدر، زبان به تظلّم گشود و گفت:

«پدرم! به سرهاى بى پوشش ما بنگر. به دل هاى خونين و غمبار ما نظر كن و به عمه ام (زينب) كه چگونه مورد ضرب و شتم دشمنان قرار گرفته است؟ و چه سان مادرم را كشان كشان از كنار شهيدان دور نموده آماده حركتش مى كنند؟!» (4) و (5) بدين ترتيب، در حالى كه اسرا 72 تن از شهداى خود را روى زمين نظاره گر بودند، از كربلا بيرون رفتند.

كلام زينب در قتلگاه

بلاذرى مى نويسد: هنگامى كه اسيران را عازم كوفه كردند، زنان شيون سوزناكى سردادند و به ماتم نشستند و زينب دختر على عليه‌السلام فرياد مى زد:

«اى محمد، فرشتگان آسمان برتو درود فرستند- اين حسين تو است با بدن عريان و قطعه قطعه شده، در خاك افتاده است. اى محمد، اين دختران تو هستند كه آنها به اسارت مى روند و اينان ذريه تو هستند كه به قتل رسيده اند، و نسيم صحرا بر آنان مىوزد». (6)

عمربن سعد فريب كارانه بر بدن هاى مزدوران خود نماز خواند و آنان رابه خاك سپرد، در حالى كه بدن نماز مجسّم و راستين و يارانش هنوز روى زمين، بدون كفن بر جاى مانده بودند؛ صحنه به گونه اى بود كه وقتى غلام زهيربن قين، كه از سوى همسر زهير كفنى براى او به قتلگاه آورده بود، ب مشاهده آن منظره، كفن را به كنارى انداخت و به همسر زهير گزارش داد شرمم آمد كه بدن «عبد» را كفن كنم در حالى كه بدن «مولا» بى كفن، روى خاك باشد! (7)

زينب در كنار جسد بى سرِ برادرش، در قتلگاه، چنان فرياد غم آلود كشيد كه به گفته راوى، دوست و دشمن را به گريه واداشت. سيدبن طاووس در لهوف مى نويسد: او به جدّ خود خطاب كرد و فرمود:

«... يا مُحَمَّداهُ! صَلّى عَلَيْكَ مَلائِكَةُ السَّماءِ هذا حُسَيْنٌ بِالعَراءِ، مُرَمَّلٌ بِالْدِّماءِ مُقَطَّعُ الأَعْضاءِ، وَبَناتُكَ سَبايا، إِلَى اللهِ الْمُشْتَكى وَإلى مُحَمَّد الْمُصْطَفى، وَإلى عَلِيٍّ الْمُرْتَضى، وَإِلى فَاطِمَةَ الزَّهْراءِ، وَإِلى حَمْزَةَ سَيِّدِ الشُّهَداءِ. يامُحَمَّداهُ! هذا حُسَيْنٌ بِالْعَراءِ تَسْفي عَلَيْهِ الصَّبا: قَتيلُ أَوْلادِ الْبَغايا، واحُزْناهُ! واكُرْباهُ عَلَيْكَ يا أَبا عَبْدِاللهِ! اَلْيَوْمُ ماتَ جَدّي رَسُولُ اللهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله يا أَصْحابَ مُحَمَّد! هؤُلاءِ ذُرِّيَّةِ الْمُصْطَفى يُساقُونَ سَوْقَ السَّبايا.

و در روايت ديگر آمده است كه گفت:

«يامُحَمَّداهُ! بَناتُكَ سَبايا وَذُرِّيَّتُكَ مُقَتَّلَةٌ، تَسْفي عَلَيْهِم رِيحُ الصَّبا وَهذا حُسَيْنٌ مَجْزُوزُ الرَّاْسِ مِنَ الْقَفا مَسْلُوبُ الْعَمامَةِ وَالرِّداءِ، بِأَبي مَنْ أَضْحى عَسْكَرُهُ في يَوْمِ الاْثْنَيْنِ نَهْباً!

بَأَبي مَنْ فُسْطاطُهُ مُقَطَّعُ الْعرى.

بِأَبي مَنْ لا غائِبٌ فَيُرتَجى وَلا جَريحٌ فَيُداوى.

بِأَبي مَنْ نَفْسي لَهُ الْفِداءُ.

بِأَبي الْمَهْمُومُ حَتّى قَضى.

بَأَبي الْعَطْشانُ حَتّى مَضى.

بِأَبي مَنْ شَيْبَتُهُ تَقْطُرُ بِالدِّماءِ.

بِأَبي مَن جَدُّهُ مُحَمَّدٌ المُصْطَفى.

بِأَبي مَنْ جدُّهُ رَسُولُ إِلهِ السَّماءِ.

بِأَبي مَنْ هُوَ سِبْطُ نَبِىِّ الْهُدى.

بِأَبي]إبنُ [مُحَمَّدٌ الْمُصْطَفى.

بِأَبي]إبنُ [خَديجَةُ الْكُبْرى.

بِأَبي]إبنُ [عَلِيٍّ الْمُرْتَضى.

بِأَبي فاطِمَةُ الزَّهْراءِ سَيِّدَةِ نِساءِ العالَمينَ.

بِأَبي مَنْ رُدَّتْ لَهُ الشَّمْسُ حتّى صَلّى». (8)

زينب در قتلگاه به گونه اى حزن آلود سخن گفت كه دوست و دشمن بر حال او اشك ريختند:

«قالَ الرّاوي: فَأَبْكَتْ وَاللهِ كُلَّ عَدُو وَصَديق». (9)

زينب عليه‌السلام در حالى كه نعش عريان و بى سر دو پسر، هفت برادر، چهار عموزاده (پسران عقيل) و چند تن برادرزاده و اجساد ياران و اصحاب حسين عليه‌السلام را در قتلگاه بر روى زمين تفتيده مشاهده كرد، در كنار پيكر برادرش حسين عليه‌السلام با سوز دل گريست.

حركت كاروان، همراه سرهاى شهدا

سرهاى شهدا را ميان قبايل تقسيم كردند و همراه اسرا به حركت در آوردند.

زينب در كنار پيكر بى سر حسين عليه‌السلام به گونه اى مى گريست كه راوى مى گويد:

«به خدا سوگند زينب با گريه اش هر دوست و دشمنى را گرياند!»؛ (فأبْكَتْ وَاللهِ كُلَّ عَدُوٍّ وَصَدِيقْ). (10)

در روز يازدهم بود كه ضرب و شتم بازماندگان شهيدان، توسط سپاه عمربن سعد صورت گرفت؛ به طورى كه يكى از وقايع نگاران كربلا مى نويسد: سكينه دختر امام حسين عليه‌السلام آنچنان جسد پدر را در بر گرفته بود كه جمعى از لشكر عمرسعد وى را به ضرب تازيانه از او جدا كردند؛ «ثُمَّ إِنَّ سُكَيْنَةَ (11) إعتَنَقَتْ جَسَدَ أَبيها الحُسَيْنِ عليه‌السلام فَاجْتَمَعَ عِدَّةٌ مِنَ الأَعْرابِ حَتّى جَرُّوها عَنْهُ». (12)

تعداد اسيران

در منابع معتبر، در مورد تعداد اسيران كربلا، اتفاق نظريه وجود ندارد. اسيران آل ط-ه مركّب از سه گروه: زنان؛ كودكان و جمعى از مردان بودند، ولى از حيث تعداد، هريك از گروه ها، نظريه اى داده اند.

در حديثى آمده است امام سجاد عليه‌السلام فرمود: ما- دوازده تن از مردان- را در حالى كه به غُل و زنجير بوديم وارد مجلس يزيد كردند؛ «أَدْخَلَنا عَلى يَزِيد وَ نَحْنُ إِثْنى عَشَرَ رَجُلاً مَغْلُولا». (13)

در گزارشى ديگر آمده است، زنان اهل بيت امام حسين عليه‌السلام بيست نفر بودند (14) همچنين در برخى از كتاب هاى تاريخى، اسامى هفده تن از زنان اسير را ذكر كرده اند. (15)

ابن اثير در «الكامل فى التاريخ» مى نويسد: «سرهاى شهداى اهل بيت سيدالشهدا عليهم‌السلام به هيجده مى رسيد و شصت سر مربوط به شيعيان بود». (16)

### 3- روز دوازدهم محرّم

مسجد حنّانه

مسجد حنّانه در جايگاه ستونى از گچ و آجر كه «عَلَم» ناميده مى شد، احداث شده است و تاريخ بناى اين مسجد در دست نيست. اميرالمؤمنين عليه‌السلام در دوران خلافت، در دل شب ها، كنار آن نماز مى خواند. اين عَلَم در زمان هاى پس از عاشورا نيز باقى بوده است. نوشته اند: هنگامى كه جسد مطهر اميرالمؤمنين عليه‌السلام را در دل شب مخفيانه و غريبانه تشييع مى كردند، از كنار ديوار آن مسجد عبور دادند، ديوار آن مسجد به نشانه احترام به انحناء گراييد، به همين جهت آن را حنّانه خواندند و بر همين اساس خواندنِ دو ركعت نماز در آن مسجد وارد شده است.

در برخى از كتب مربوط به تاريخ كربلا آمده است: شب دوازدهم، اسراى كربلا را به طور موقّت در كنار مسجد حنّانه جاى دادند و سر مطّهر سالار شهيدان را در ميان اين مسجد نهادند تا فردا]روز دوازدهم «با برنامه خاصّى، اسرا را وارد شهر نمايند و از اين رو در آنجا زيارت امام حسين عليه‌السلام وارد است. (17) و قابل ذكر است كه برخى از صاحب نظران روز ورود اسرا به كوفه را سيزدهم محرّم مى دانند.

روز دوازدهم روز ورود اسراى كربلا به رهبرى زينب كبرى به كوفه است. از عجايب روزگار است كه زينب عليه‌السلام روزى در كوفه به عنوان دختر خليفة المسلمين و همچنين بزرگ ترين بانوى اسلام، كرسىِ تدريس تفسير قرآن براى زنان اداره مى كند و روزى نيز رهبرى كاروان اسيران را (18) به عهده مى گيرد، با وضعيتى آشفته و داغدار، در حالى كه مادر دو شهيد، خواهر هفت شهيد، عمه چند شهيد و خاله برخى از شهداست. (19)

در آستانه شهادت امير مؤمنان عليه‌السلام، در 21 ماه مبارك رمضان سال چهل هجرى، كه لحظاتى به ارتحال خورشيد ولايت مانده بود، هنگام خداحافظى با پدر، زينب از پدر پرسيد: امّ ايمن به من گفته است كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: حسينِ مرا در كربلا خواهند كشت. آيا اين سخن صحّت دارد؟ امير مؤمنان عليه‌السلام فرمود: «الْحَدِيثُ ما حَدَّثَتْكِ اُمُّ اَيْمَن... »؛ «آنچه كه امّ اَيمن به تو گفته، صحيح است. » (وافزود:) مى بينم تو و جمعى از اهل بيت به عنوان اسير وارد كوفه مى شويد، در حالى كه شما را خارجى مى نامند. مردم شادمانند و شهر را آذين بسته اند! (سپس فرمود:) هنگامى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله خبر شهادت حسين در كربلا را به ما دادند، افزودند: ابليس با مسرّت خاصى فرزندان و دستياران خود را جمع كرده، مى گويد: من قصاص خود را از فرزند آدم گرفتم. (20)

### 4- ورود اهل بيت به كوفه

روز ورود اهل بيت به كوفه، شهر كوفه از طرف حكومت تعطيل شد. مأموران ابن زياد كوفه را تحت نظر گرفتند و دستور صادر شد: هيچ كس با سلاح از منزل بيرون نيايد و به دنبال آن دستور، ده هزار سواره، كوچه و بازار و راه ها و خيابان ها را محاصره كردند تا مبادا غيرت و حميّت مردم به جوش آيد و بر ضدّ حكومت به پا خيزند و از طرفى فرمان داده شد سرها را جلو كاروان حمل نمايند تا بدينوسيله ترس و واهمه در مردم ايجاد گردد و تسليم حكومت شوند.

با ديدن آن منظره، اهل كوفه نوحه سردادند و گريه كردند. حضرت زين العابدين عليه‌السلام فرمود:

«أَ تَنُوحُونَ وَ تَبْكُونَ مِنْ أَجْلِنا؟ فَمَنْ ذَا الَّذي قَتَلَنا؟!».

«شما به خاطر ما نوحه مى خوانيد و مى گرييد؟ پس چه كسى افراد ما را كشت؟!» (21)

در مقتل ابى مخنف است كه راوى گويد: از حج بر مى گشتم كه وارد كوفه شدم، بازار تعطيل بود، ديدم گروهى از مردم گريانند و برخى خندان. زن هاى كوفه را ديدم گريبان پاره كرده، موها از هم مى افشانند و به صورت مى زنند. نزد پيرمردى رفتم و پرسيدم: قضيّه چيست؟ آيا مراسمى داريد كه من متوجّه آن نيستم؟ دست مرا گرفت و به كنارى برد و گريه سختى نمود و گفت: مراسمى نداريم، گريه آن دسته به خاطر دو لشكر است: قشون شكست خورده و لشكر پيروز. گفتم: كدامند آن دو لشكر؟ گفت: قشون حسين كه شكست خورده و لشكر ابن زياد كه چيره گشته است. در اين هنگام گريه بلندى كرد، هنوز كلامش تمام نشده بود كه صداى بوق و كرنا به گوش رسيد و كاروان اسرا را وارد ساختند. در همان لحظه سر امام حسين عليه‌السلام را ديدم كه نور از آن ساطع بود. گريه بر من غالب شد، آنگاه اسيران را ديدم، امام زين العابدين بر شتر بى جهازى سوار بود و از پاهاى او خون مى ريخت. سپس زن زيبايى را ديدم كه برشتر بى جهاز سوار بود. پرسيدم: اين زن كيست؟ گفتند: امّ كلثوم است. با فرياد مى گفت:

«يا أهْلَ الْكُوفَة غُضُّوا أبْصارَكُمْ عَنّا... ».

«اى مردم، چشمان خود از ما بپوشيد. آيا از خدا و رسول شرم نداريد كه به سوى حرم رسول الله نگاه مى كنيد، در حالى كه اسيرند؟!»

آنگاه به باب بنى خزيمه ايستادند:

«فَلَمّا نَظَرَتْ اُمُّ كُلْثُومُ إلى رَأسِ أَخِيها بَكَتْ وَ شَقََّتْ جَيْبَها».

«چون نگاه امّ كلثوم به سر برادر افتاد، گريست و گريبان چاك زد»

و گفت:

ماذا تَقُولُونَ إِذْ قالَ النَّبِىُّ لَكُمْ ماذا فَعَلْتُمْ وَأَنْتُمْ آخِرُ الاُْمَمِ

بِعِتْرَتي وَ بِأَهْلي بَعْدَ مُفْتَقَدي مِنْهُمْ أُسارى وَمِنْهُمْ ضُرِّجُوا بِدَمِ

ما كانَ هذا جَزائي إِذْ نَصَحْتُ لَكُمْ أَنْ تُخْلِفُوني بِسُوء في ذَوي رَحِمي

إِنِّي لاََخْشى عَلَيْكُمْ أَنْ يَحِلّ بِكُم مِثْلَ الْعَذابِ الَّذِي يَأْتِي عَلَى اْلأُمَم

- طبق نقل برخى از ارباب مقاتل، زينب روز دوازدهم در كوفه خطبه اى خواند و بر مردم خموشِ تماشاچى، كه با هركه به قدرت مى رسيد كنار مى آمدند، برآشفت.

- احتمالاً روز دوازدهم بود كه: زينب در مجلس عبيدالله، انقلابى به پا كرد و جلسه را بر ضدّ عبيد الله شوراند و در پاسخ او كه پرسيده بود، كار خدا را در كربلا چگونه ديدى؟

گفت: «مَا رَأيْتُ إلاّ جَمِيلا»!

- زينب با لباس بسيار عادى و كهنه وارد كوفه شد: ابن نما در «مثيرالأحزان» مى نويسد: «لَبِسَتْ اَرْدَأَ ثِيابَهَا» و مفيد در «ارشاد» مى گويد: «لَبِسَتْ أرْذَلَ ثِيَابَها»؛ «پست ترين و بى ارزش ترين لباس را پوشيد. » و مى گفت: ما در پاى نخل اسلام، نه تنها خون داديم، بلكه آسايش و راحتى را هم فدا كرديم.

زنى هنگام ورود اسرا پرسيد: «مِنْ أَيِّ الاُْسارى أَنْتُنَّ؟»؛ «شما اسيران كدامين قبيله ايد؟» پاسخ دادند: «نَحْنُ أُسارى آلِ مُحَمَّد صلى‌الله‌عليه‌وآله »؛ «ما از خاندان آل محمّديم. » آن زن دويد و چادرى برايش آورد. (22)

با اينكه پس شهادت حسين و يارانش عليهم‌السلام زمينه سخن گفتن فراهم نبود، اما زينب در آغاز ورود به كوفه، همچون شام، جنايات امويان و خيانت كوفيان و مظلوميت اهل بيت عليهم‌السلام را با كمال شهامت بيان كرد و صحنه اى به وجود آورد كه دشمن هرگز آن را پيش بينى نمى كرد. يكى از ناظران و تماشاچيان مى گويد: زينب عليه‌السلام در آن روز مسأله ن ممكنى را ممكن ساخت و با اراده اى پولادين، جلسه را براى سخن گفتن و افشاگرى مهيّا ساخت؛ به گونه اى كه «فَارْتَدَّتِ الاَْنْفاسُ وَ سَكَنَتِ الاَْجْراسُ»؛ «نفس ها در سينه ها حبس شد و زنگ ها از صدا افتادند. » به قول شاعر:

در سينه ها خفتند آواى جَرَس ها اندر گلو ماندند فرياد نَفَس ها

قهرمان كربلا، درآن جوّ نامساعد، در خطبه اى، حمد وثناى الهى گفت و نسب و شخصيت خانوادگى خود را بازگو كرد. مردم كوفه، بهويژه تماشاچيان را مورد نكوهش قرار داد و آنان را از پيامدهاى ناگوار كارشان آگاه ساخت و بانگ سرزنش زد كه:

«وَيْلَكُمْ يا أَهْلَ الْكُوْفَةِ! أَ تَدْرُونَ أَيَّ كَبِد لِرَسُولِ اللهِ فَرَيْتُمْ؟ وَ أَيَّ كَريمَة لَهُ أَبْرَزْتُمْ؟ وَ أَيَّ دَم لَهُ سَفَكْتُمْ؟ وَ أَيَّ حُرْمَة لَهُ انْتَهَكْتُمْ؟ لَقَدْ جِئْتُمْ شَيئاً إدّاً، تَكادُ السَّمواتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ، وَ تَنْشَقُّ الاَْرْضُ، وَ تَخِرَّ الْجِبالُ هدّاً... ». (23)

«واى بر شما! اى اهل كوفه، آيا مى دانيد كه چگونه جگر رسول الله را پاره پاره كرديد؟ و نواميس او را در ديد عموم قرار داديد و چه خونى از پيامبر ريختيد و چه حرمتى از آن حضرت را هتك كرديد. كار عجيبى از شما سرزد كه جا دارد آسمان ها متلاشى و زمين شكافته و كوه ها پراكنده شوند!»

زينب در كوفه توفان به پاكرد و همه را مبهوت ساخت، تا آنجا كه امام سجاد عليه‌السلام خطاب به وى گفت:

«اُسْكُتي يا عَمَّةَ فَأَنْتَ بِحَمْدِاللهِ عالِمَةٌ غَيْرَ مُعَلِّمَة، وَ فَهِمَةٌ غَيْرَ مُفْهَّمة».

«عمه! سخن بس كن. سپاس خداى را كه تو داناى مكتب نرفته و حكيم استاد نديده اى. »

زينب سكوت را برگزيد و لب فرو بست، ليكن شيون و ناله اى عظيم شهر را فر گرفت. اين سخن امام سجاد عليه‌السلام به عمه اش زينب، دليل بر احاطه و آگاهى زينب از علوم لدنّى او است. (24)

زينب عليه‌السلام، پس از عاشورا و در وضعيت بسيار اسفبار اسارت، در حالى كه به نوشته ابن اثير در «الكامل»، كهنه ترين و بى ارزش ترين لباس هايش را برتن داشت (25)، با ابّهت و شوكت ويژه، بسان فاتح پيروزمندى كه از جنگى طاقت فرسا فاتحانه بازگشته باشد، وارد دارالإماره كوفه و جلسه عبيدالله شد. نوشته اند كه او به گونه اى ناشناس وارد شد. (26) او چنان بى اعتنا به مجلس گام نهاد كه عبيدالله احساس حقارت كرد وبا خشم پرسيد: «مَنْ هذِهِ المتكبّرة؟»؛ «اين زن متكبر كيست؟» يكى از نديمان پاسخ داد: «هذِهِ زَيْنَبُ بِنْتُ فاطِمَة». (27)

بعضى نوشته اند او گفت: «هذِهِ زَيْنَبُ بِنْتُ عَلِىّ»؛ ولى ابن اثير مى نويسد: كسى به سؤال ابن زياد پاسخ نداد و او سؤال خود را تكرار كرد. زنى از همراهان زينب عليه‌السلام لب به سخن گشود و گفت: «هذِهِ زَيْنَبُ بِنْتُ فاطِمَة عليه‌السلام » و همچنين شيخ مفيد (28) آورده است: «هذِهِ زَيْنَبُ بِنْتُ فاطِمَة بِنْتُ رَسُولِ الله صلى‌الله‌عليه‌وآله ». (29)

علاّمه محسن امين در «اعيان الشيعه» (30) مى نويسد: ابن زياد به زينب عليه‌السلام نگريست و پرسيد: «كَيْفَ رَأَيْتِ صُنْعَ اللهِ بأَخيكِ وَأَهْلِ بَيْتِكِ؟»؛ «كار خدا را درباره اهل بيت و برادرت چگونه ديدى؟»

زينب عليه‌السلام پاسخ داد:

«ما رَأَيْتُ إِلاّ جَميلاً»؛ (31) «من جز شكوه و زيبايى (بندگى و ايثار) چيزى نديدم»

و بانگ زد و گفت:

«ثَكَلَتْكَ أُمُّكَ يَابْنَ مَرْجانَةَ»؛ «مادرت به عزايت بگريد اى پسر مرجانه. »

او چنان عبيدالله را به محاكمه كشيد و شجاعانه سخن گفت و پاسخ هاى دندان شكن به او داد كه عبيدالله در يك عقب نشينى انفعالى اظهار داشت:

«هذِهِ سَجّاعَةٌ (32) وَلَعَمْري لَقَدْ كانَ أَبُوكِ شاعِراً وَ سَجّاعاً».

«به جان خودم سوگند! كه اين زن سخنور است و البته پدر او نيز سخنور بود. » (33)

بعضى نوشته اند كه عبيدالله گفت: او زن شجاع و قوى دل است و پدر او نيز چنين بود.

دستورالعمل زينب عليه‌السلام در كوفه

در ايام اسارت، زنان عربِ ساكنِ كوفه به ديدار زينب آمدند، ليكن حضرت آنان را نپذيرفت و فرمود:

«لا يَدْخُلُنَّ عَلَيْنا عَرَبِيَّةٌ إِلاّ أُمُّ وَلَد أَوْ مَمْلُوكَةٌ فَإِنَّهُنَّ سُبينَ كَما سُبينا». (34)

مرحوم جزايرى (35) مى نويسد: كسى اجازه ديدار از اسرا را نداشت جز كنيزكان كه آنها زحمت اسيرى را ديده بودند و غير عرب؛ از جمله زنان ايرانى؛ زيرا زينب عليه‌السلام فرمود: از زنان عرب جز كنيزكان حق ندارند از ما ديدن كنند، آنان اسيرند همچون ما. از اين بيان به دست مى آيد كه ايرانيانِ حاضر در كوفه، هيچ كدام در كربلا نبودند و در كربلا فقط كوفيان عرب حضور داشتند، حتى از مردم شام نيز كسى در كربلا نبوده است؛ لذا در مروج الذهب (36) آمده است:

«وَ كانَ جميعُ مَنْ حضر مقتل الحسين من العساكر و حاربه، و تولّى قتله من أهل الكوفة خاصّة لم يحضرهم شاميّ».

«تمام لشكريانى كه كربلا بر ضدّ امام حسين گرد آمدند و جنگيدند، از كوفه بودند و كسى از شاميان در ميان آنان حضور نداشت. »

موضع گيرى فوق نشان مى دهد كه ستم پيشگان حاضر در كربلا، غير عرب نبودند.

### 5- شب سيزدهم: (شب دفن شهيدان)

- در شب دفن شهدا كه شب سوم شهادت شهداى كربلا بود، امام سجاد عليه‌السلام با استفاده از ولايت خويش، بگونه «طىّ الأرض» به يارى بنى اسد در كربلا شتافت و در شناسايى و نيز انجام نماز و دفن شهدا همكارى نمود.

آن حضرت پس از دفن جسدمطهّر پدرش، در حالى كه به شدّت مى گريست، فرمود:

«... طُوْبى لاِرْض تَضَمَّنَتْ جَسَدَكَ الطّاهِرَ، فإنَّ الدُّنْيا بَعْدكَ مُظْلَمَةٌ، وَالآخِرةُ بِنُورِكَ مُشْرِقَةٌ، أمّا الّليْلُ فَمُسَهَّد، والحُزْنُ فَسَرْمَدْ أوْ يَخْتارُ اللهُ لاِهْلِ بَيْتِكَ دارِكَ الّتي أنْتَ بِها مُقيم، عَلَيْكَ مِنِّي السَّلامَ يَابْنِ رسولِ اللهِ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكاتُهُ». (37)

«خوشا به حال زمينى كه بدن پاك تو را در آغوش گرفت. دنيا پس از تو تاريك گشت و آخرت با نور تو نورانى شد. پس از تو شب هايم سخت و حزنم طولانى است تا اينكه خداوند سرايى را كه تو در آن استقرار يافتى، براى اهل بيتت مقرر بدارد. از من به تو درود باد و رحمت و بركات الهى. »

سپس با انگشت مبارك خود روى قبر آن حضرت نوشت:

«هذا قَبْرُ الحُسَيْنُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طالِب الَّذي قَتَلُوهُ عَطْشاناً غَرِيباً». (38)

«اين قبر حسين بن على بن ابى طالب است كه او را در حالتى كه لب تشنه بود و غريب، كشتند. »

امام سجاد در آن شب، همچنين پس از دفن بدن مطهّر عباس، عموى بزرگوارش فرمود:

«عَلَى الدُّنيا بَعْدَكَ الْعَفا يا قَمَر بَنِي هاشِم، وَ عَليْكَ مِنِّي السّلامُ مِنْ شَهِيد مُحْتَسَب وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَكاتُهُ». (39)

«خاك بر سر زندگى اين دنياى بى حضور تو. اى قمر بنى هاشم، از من درود و سلام باد بر شهيد راه خدا و درود و رحمت الهى برتو باد. »

همانگونه كه پيشتر اشاره شد، مراسم دفن اجساد شهدا دو روز پس از عاشورا، انجام گرفت. اين مراسم توسط مردان بنى اسد، زير نظر امام سجاد برگزار گرديد.

در آن شب همه شهدا، جز بدن هاى على اصغر، حرّ و جون را دفن كردند؛ زيرا على اصغر عليه‌السلام را امام حسين عليه‌السلام دفن كرده بود و بدن حرّ را، به نقلى قبيله اش از صحنه قتلگاه بيرون برده و در جاى ديگر دفن كرده بودند و به نقلى حرّ نيز همراه با ديگر شهدا در كنار مرقد مطهّر ابا عبدالله عليه‌السلام دفن گرديد. و همچنين جون را پس از ده روز، بنى اسد يافتند و درحالى كه خوشبو و معطر بود دفن كردند.

### 6- دگرگونى هاى خونين در طبيعت

پس از شهادت سالار شهيدان، دگرگونى هايى خونين، در طبيعت مشاهده گرديد؛ دگرگونى هايى كه هريك براى صاحبان بصيرت، درس هاى عبرت آموز و براى غافلان، بانگ «بيدارباش» بود! هنگامى كه امام عليه‌السلام شهيد شدند، چنان تيرگى همه جا را فراگرفت كه ستارگان در آسمان ديده مى شدند:

«إنَّ السَّماءَ أظْلَمَتْ يَوْمَ قَتْلِ الحسين حتّى رأواْ الكَوَاكِبُ». (40)

سيوطى در «درالمنثور» ذيل آيه 29 سوره مباركه دخان (41) اين حديث را نقل مى كند:

«وَ إنَّ حُسينَ بْنَ عَلِيٍّ يَوْمَ قُتِلَ احْمَرَّتْ السَّماء».

در حديث ديگر آورده است: «... إحْمَرَّتْ آفاقُ السَّماءِ أرْبَعَةَ أشْهُر».

و دگرگونى هاى ديگرى هم گفته اند مانند:

الف: آفتاب با چهره خونين و غمناك ظاهر شد.

ب: زير خشت ها و سنگ ها، خون به چشم مى خورد.

ج: چهره افق تيره و تار شد. سياهى شب بگونه اى خاص همه جا را فراگرفت.

د: از ديوار دارالاماره كوفه، خون جارى گشت.

ه: منادى ميان زمين و آسمان شهادت مظلومانه پسر دخترِ پيامبر خدا را اعلام كرد.

و: بارانِ خون از آسمان باريد.

موارد فوق و ساير موارد در جوامع تاريخى و كتب حديثى شيعه و سنى بهوفور به چشم مى خورد. (42)

مسعودى در «اثبات الوصيه» مى نويسد:

«إِنَّ السَّماءَ بَكَتْ عَلَيهِ أربَعَةَ عَشَر يوماً فَسُئِلَ: ما عَلامَةُ بُكاءِ السَّماء؟ فَقالَ: كانَتْ الشّمْسُ تَطْلَعُ فِي حُمْرَة وَ تَغْرِبُ فِي حُمْرَة»؛ (43)

«آسمان در عزاى حسين عليه‌السلام تا چهارده روز مى گريست، از نشانه گريستن آسمان سؤال شد، فرمود: خورشيد با هاله اى از سرخى طلوع و غروب مى كرد.»

در كلام امام صادق عليه‌السلام آمده است كه به زراره گفت:

«يا زُرارَةُ! إنَّ السَّماءَ بكَتْ عَلى الحُسَيْن أَرْبَعِينَ صَباحاً». (44)

«زراره! آسمان تاچهل شبانه روز درسوگ حسين عليه‌السلام گريست. »

## پی نوشت ها:

1. در محدوده حاير اختلاف است؛ بعضى تمام كربلا را حاير دانسته اند و بعضى حرم حضرت را. (نك: العروة الوثقى، ج2، ص164 و 165 مسأله 11 فى احكام صلاة المسافر، چاپ المكتبة علمية الاسلاميه)

2. مقتل الحسين، مقرّم، ص307

3. فصل زينب كبرى، نك: منتهى الآمال، ج اول، صص 404 و 405، فضل محرّم، ص308

4. رضى بن نبى، تظلم الزهرا، فصل عاشور. «اُنْظُر إلى رُؤُوسِنا المُكَشَّفَةِ، وَإلى أكْبادِنَا الْمُلْتَهَبَةِ، وإلى عَمَّتِي الْمَضْرُوبَةِ، وَإلى اُمّي الْمَسْحُوبَةِ»

5. انساب الأشراف، ص 211

6. «وا محمّداه، صَلّى عَلَيْكَ (مَلِيكُ) مُلْكِ السَّماءِ، هذا حُسينٌ بِالعَراءِ مُرَمَّلٌ بِالدِّمَاءُ، مُقَطَّعُ الأعْضاء، يا مُحَمّداه؛ وَ بَناتِكَ سَبَايَا وَ ذُرِيَّتِكَ مُقَتَّلَة تَسفي عَليها الصَّبا».

7. قمقام، ج 2، ص 472 و 473

8. اللهوف، ص58

9. اللهوف، ص 58

10. نك: اللهوف 58

11. سُكَينة: بنْتُ الحسين عليه‌السلام كريمة نبيلة، كانت سيّدة نساء عصرها (توفّيت سنة 117ه. ق).

12. نك: اللهوف، ص 59

13. نك: خراسانى، منتخب التواريخ، صص 383 و 388

14. نك: خراسانى، منتخب التواريخ، ص 383 و 388

15. همان.

16. كامل، ج 4، ص 83

17. نك: معالى السبطين، ج 2، ص 56

18. در سن 55 سالگى.

19. رقيه دختر اميرالمؤمنين همسر مسلم بن عقيل، خواهر زينب است كه از فرزندان او نيز در كربلا به شهادت رسيدند.

20. بحار الأنوار، ج 45، ص183 و نفس المهموم، ص25

21. اللهوف، ص 338

22. قمقام، ج2، ص515

23. طبرسى، احتجاج، ص 196

24. خطبه زينب در كوفه: ؤ

قالَ بَشيرُ بْنُ خُزَيْم الأَسَدي: وَنَظَرْتُ إِلى زَيْنَبَ بِنْتِ عَلِيٍّ عليه‌السلام يَوْمَئِذ وَلَمْ أَرَ خَفْرَةً قَطُّ وَاللهِ أَنْطَقَ مِنْها كَأَنَّها تُفْرِغُ مِنْ لِسانِ أَميرِ الْمُؤْمِنينَ عَلِيِّ بْنِ أَبي طالِب عليه‌السلام، وَقَدْ أَوْمَأَتْ إِلى النّاسِ أَنِ اُسْكُتُوا فَارْتَدَّتِ الأَنْفاسُ وَسَكَنَتِ الأَجْراسُ ثُمَّ قالَتْ:

«أَلْحَمْدُ للهِ وَالصَّلاةُ عَلَى أَبي (جَدِّي) مُحَمَّد وَآلِهِ الطَّيِّبينَ الاَْخْيارِ. أمّا بَعْدُ يا أَهْلَ الْكُوفَةِ، يا أَهْلَ الْخَتْلِ وَالْغَدْرِ! أَتَبْكُونَ؟ فَلا رَقَأَتِ الدَّمْعَةُ، وَلا هَدَأَتِ الرَّنَّةُ، إِنَّما مَثَلُكُمْ كَمَثَلِ الَّتي نَقَضَتْ غَزْلَها مِنْ بَعْدِ قُوَّة أَنْكاثاً تَتَّخِذُونَ أَيْمانَكُمْ دَخَلاً بَيْنَكُمْ. أَلا وِهَلْ فيكُمْ إِلاَّ الصَّلَفُ النَّطَفُ وَالصَّدْرُ والشَّنَفُ وَمَلَقُ الاِْماءِ وَغَمْزُ الاَْعْداءِ؟ أَوْ كَمَرْعىً عَلى دِمْنَة أَوْ كَفِضَّة عَلى مَلْحُودَة، أَلا ساءَ ما قَدَّمَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَنْ سَخَطَ اللهُ عَلَيْكُمْ وَفِي الْعَذابِ أَنْتُمْ خالِدُونَ. أَتَبْكُونَ وَتَنْتَحِبُونَ؟ إيْ وَاللهِ فَابْكُوا كَثيراً وَاضْحَكُوا قَليلاً فَلَقَدْ ذَهَبْتُمْ بِعارِها وَشِنارِها وَلَنْ تَرْحَضُوها بِغُسْل بَعْدَها أَبَداً، وَأَنّى تَرْحَضُونَ قَتْلَ سَليلِ خاتَمِ النُّبُوَّةِ وَمَعْدِنِ الرِّسالَةِ وَسَيِّدِ شَبابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ ومَلاذِ خِيَرَتِكُمْ وَمَفْرغِ نازِلَتِكُمْ وَمَنارِ حُجَِّتكُمْ وَمَدْرَةِ سُنَّتِكُمْ. أَلا ساءَ ما تَزِرُونَ، وَبُعْداً لَكُمْ وَسُحْقاً. فَلَقَدْ خابَ السَّعْيُ وَتَبَّتِ الاَْيْدي وَخَسِرَتِ الصَّفِقَةُ وَبُؤتِمْ بِغَضَب مِنَ اللهِ وَضُرِبَتْ عَلَيْكُمُ الذِّلَّةُ وَالْمَسْكَنَةُ.

وَيْلَكُمْ يا أَهْلَ الْكُوْفَةِ! أَتَدْرُونَ أَيَّ كَبِد لِرَسُولِ اللهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله فَرَيْتُمْ؟ وَأَيَّ كَريمَة لَهُ أَبْرَزْتُمْ؟ وَأَيَّ دَم لَهُ سَفَكْتُمْ؟ وَأَيَّ حُرْمَة لَهُ انْتَهَكْتُمْ؟ لَقَدْ جِئْتُمْ بِها صَلْعاءَ عَنْقاءَ سَوْداءَ فَقْماء (وَفي بَعْضَها) خَرْقاءَ شَوْهاءَ كَطِلاعِ الاَْرْضِ أَوْ مِلاءِ السَّماءِ أَفَعَجِبْتُمْ أَنْ مَطَرَتِ السَّماءُ دَماً، وَلَعَذابُ الاْخِرَةِ أَخْزى، وَأَنْتُمْ لا تُنْصَرُونَ، فَلاْ يَسْتَخِفَّنَكُمُ الْمُهَلُ فَإِنَّهُ لا يَحْفِزُهُ الْبِدارُ، وَلا يَخافُ فَوْتَ الثَّأْرِ. وَإِنَّ رَبَّكُمْ لَبِالْمِرْصادِ... ».

قالَ الرّاوي: فَوَاللهِ لَقَدْ رَأَيْتُ النّاسَ يَوْمَئِذ حَيارى يَبْكُونَ وَقَدْ وَضَعُوا أَيْدِيَهُمْ في أَفْواهِهِمْ. وَرَأَيْتُ شَيْخَاً واقِفَاً إِلى جَنْبي يَبْكي حَتّى اِخْضَلّتْ لِحْيَتُهُ... ».

(نك: ابن اعثم كوفى، الفتوح، ج 5، صص225- 223).

25. (ابن نما در مثيرالأحزان از لباس زينب با عنوان: «اَرْدَءُ ثيابها»؛ «ارزان ترين و پايين ترين لباسهايش» ياد مى كند. ولى مرحوم شيخ مفيد، در ارشاد از آن با عنوان «اَرْذَلُ ثيابها»؛ «بى ارزش ترين لباسها» نام مى برد.

26. «وَكانَتْ زينبُ بِنْتُ علىٍّ قَدْ لَبِسَتْ اَرْدَءُ ثِيابها وَهِيَ مُتَنَكِّرَةٌ.... ». نك: ابن نما، مثيرالأحزان، ص90

27. نك: ابن نما، مثيرالأحزان، ص 90

28. ارشاد، ص117

29. بحار، ج 45، ص 115

30. اعيان الشيعه، ج 1، ص 614

31. نك: مقرم، مقتل الحسين، ص 324 اللهوف، ص 70؛ معالى السبطين، ح 2، صص 66 و 76

32. سَجاعه به زنى گويند كه با نظم و قافيه سخن مى گويد.

33. الكامل، ج 4، ص 82

34. زينب الكبرى، ص 19 و 34

35. خصائص الحسينيه، ويژگى هاى حضرت زينب عليه‌السلام، صص 287 و 288

36. مروج الذهب، ج 3، ص 71

37. نك: علامه شبّر، جلاءالعيون، ج 2 ص 216- حياة الإمام الحسين ج 3، ص 324- اعلمى- دائرة المعارف ج 3 ص 340

38. همان

39. همان

40. بلاذرى، انساب الأشراف، ص 214

41. نك: درالمنثور، ج 5، ص 749

42. شيخ طوسى، تهذيب، ج2، ص7 (فصل الحسين عليه‌السلام).

43. مقتل الحسين، مقرم، انساب الأشراف، ص 209

44. مسعودى، اثبات الوصيه، ص 164، نك: باب 40... من بكاءالسماء والأرض، ج 45 بحارالأنوار، ص 201

## اسيران و ادامه رسالت

اسيران كربلا، پيام آوران حماسه عاشورا، احياگران خون شهيدان، حافظان و نگهبانان و مروّجان قيام عاشورا بودند و مى توان گفت: اگر كاروان اسيران به حركت در نمى آمد، حركت عاشورا در همان عصر و همان سرزمين بهوسيله دشمن، همراه اجساد مطهر آنها دفن شده بود.

### 1- مهم ترين وظايف كاروان

الف- نشان دادن اهميت قيام؛ زيرا دشمن مى كوشيد كه قيام عاشورا به ديگران و يا نسل هاى بعد معرفى و شناسانده نشود.

و سعى مى كرد قيام و حركت تاريخ ساز شخصيتى همچون سيدالشهدا را كم رنگ، معمولى و عادى جلوه دهد و زمينه فراموشى آن را فراهم سازد و زينب سردار و رهبر كاروان اسيران بود كه با خطبه هايى در كوفه و شام و موضع گيرى هاى حكيمانه، اهميت آن را به نمايش گذارد. زينب در كوفه نه تنها با خطبه خود مردم را بيدار كرد و عمق فاجعه را براى عموم آشكار ساخت، بلكه زنان كوفه را عليه مردانشان بسيج كرد.

ب- پيشگيرى از تحريف ها و بدلكارى ها؛ دشمن سعى مى كرد از آشكار شدن قيام حق عليه باطل پيشگيرى كند و خود را حق و حسين را باطل بشناساند؛ از اين رو، اسيران را خارجى (شورشى) لقب داده بود.

ج- انتقال صحيح جريان تاريخى قيام؛ اين كاروان توانست حقيقت تاريخى قيام و گردانندگان اصلى آن و جزئيات واقعه را به طور صحيح به نسل هاى بعد از خود و يا براى غايبان صحنه روشن سازد.

همسر امام حسين، سرِ جدا از بدن آن حضرت را در مجلس عبيدالله به آغوش كشيد و گفت: حسين من! فراموشت نمى كنم و به چشم خود ديدم كه شمشيرهاى ناپاكان تو را در ميان گرفته بودند.

د- انتقال اهداف و پيام هاى قيام؛ اين كاروان اسيران بود كه هدف و پيام نهضت كربلا را به دنيا رساند و بايد گفت: اين است فلسفه آن سخن معروف امام از زبان جدش كه: «اِنَّ اللهَ شاءَ أن يراهُنَّ سَبايا». (1) «خداوند مى خواهد شما را اسير ببيند. »

### 2- اُسرا در شام

وقتى نخستين مرحله مأموريت تاريخ سازان عاشورا در كربلا پايان يافت، تداوم آن، قيام تازه اى بود كه به رهبرى امام سجاد عليه‌السلام و زينب كبرى عليه‌السلام انجام گرفت و كاروان اسيران هجوم عاشورايى عليه اهريمنان شام و كوفه را آغاز كرد.

اهل بيتِ در بند را روز يازدهم از كربلا به سوى كوفه حركت دادند. ابن زياد آنان را در كوفه زندانى كرد و نامه اى براى يزيد فرستاد و از او كسب تكليف كرد. پاسخ نامه از سوى يزيد، پس از چندى دريافت شد كه در آن آمده بود: اسرا وسرهاى كشتگان را به شام بفرستيد (2) و ابن زياد با همراهى چهل مأمور مسلّح، اسرا و سرهاى شهدا را روانه شام كرد. (3)

شيخ بهايى و محدث كاشانى، روز ورود اهل بيت عصمت و طهارت به شام را اول ماه صفر دانسته اند. (4)

مسجد السِّقْط يادآورِ خاطره اى تلخ!

هنگام ورود اسرا به شام، شهر را آذين بسته، جشن عمومى برگزار كردند. سرها را بالاى نيزه زده، همراه كاروان حركت مى دادند. در پيشاپيش سرها، سرِ عباس بن على قرار داشت، پس از آن سرِ حضرت حسين بن على عليهم‌السلام بود كه به آسمان مى نگريست و نور ويژه اى از آن تلألؤ مى كرد.

عباس بن على در كربلا پرچمدار و پيش مرگ برادش امام حسين عليه‌السلام بود؛ از اين رو در مسير حركت به شام نيز سرِ مباركش به رسم پرچمدارى، پيشاپيش قافله قرار داشت.

از ميان تماشاگران پير زنى، با كينه خاصى، سنگى به طرف سر حسين پرتاب كرد.

### 3- دربار يزيد

پيشتر دربار يزيد را براى ورود اسرا، مهيّا كرده، سفرا، رجال و شخصيّت هاى داخلى را دعوت نموده بودند. جمعيت در صحن و سالن كاخ موج مى زد. يزيد عبايى بردوش انداخته، با قيافه اى شادمان در جايگاه ويژه قرار گرفت. (5)

به دستور دربار، اهل بيت امام را با ريسمانى بستند و آنان را با وضعيتى رقّت بار به مجلس يزيد وارد كردند.

امام سجاد عليه‌السلام در حضور همگان، رو به يزيد كرده، فرمود: «ما ظَنّكَ بِالْرَّسُولِ لَوْ يَرانا عَلى هذا الحال؟»؛ «اگر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله ما را در چنين حالتى ببيند، با تو چه خواهد كرد؟»

سؤال امام سجاد عليه‌السلام با گريه شديد حضار روبه رو شد. وقتى يزيد صحنه را برخلاف خواستِ خود ديد، دستور داد تا ريسمان را از دست و گردن آنان گشودند. (6)

وضعيت حضور اسرا مطابق ميل يزيد پيش نرفت، بهويژه آنگاه كه يزيد به «نعمان بن بشير»- كه در كنارش نشسته بود- گفت: «اَلْحَمْدُ للهِِ الَّذِي قَتَلَهُ»؛ «حمد و سپاس خدا را كه او (حسين) را كشت. »

نعمان گفت: «اگر معاويه زنده بود، هيچ گاه دست به چنين كارى نمى زد». (7)

اين پاسخ نيز انبساط خاطر يزيد را برهم زد.

آنگاه تشتى در برابر يزيد قرار دادند كه سر حسين عليه‌السلام در آن بود. يزيد دست به عصاى دستىِ تشريفاتى اش برد و به دندان پيشين امام عليه‌السلام كوبيد و گفت: «يَوْمٌ بِيَوْمِبَدْر»؛ (8) «امروز، عوض روز بدر!»

او در حضور همگان به سرِ مبارك امام جسارت كرد و مستانه اين شعر را زمزمه كرد: (9)

لَيْتَ أَشْياخى بِبَدْر شَهِدُوا

تا آن جا كه گفت:

قَدْ قَتَلْنَا الْقِرْمَ مِنْ ساداتِهِمْ وَ عَدَلْناهُ بِبَدْر فَاعْتَدَلْ

لَعِبَتْ هاشِمُ بِالْمُلْكِ فَلا خَبَرٌ جاءَ وَ لا وَحْيٌ نَزَلْ

«ما بزرگان آنان (بنى هاشم) را كشتيم و ما از كشتگان خود در بدر، انتقام گرفتيم.

بنى هاشم دين و حكومت را به بازى گرفتند در حالى كه نه نبوّت در كار است و نه چيزى به عنوان وحى نازل شده است. »

حامل سرِ امام حسين عليه‌السلام به خاطر دريافت جايزه اينگونه سرود:

اَوْقِرْ رِكابي فِضّةً وَ ذَهَبًا اِنّي قتلت السّيِّد المُحجّبا

قَتَلْتُ خَيرَالنّاسِ اُمّاً و أباً

«ركاب مرا از نقره و طلا كن؛ همانا من شخصيت پاكدامنى را از پاى درآوردم.

و كسى را كشتم كه از نظر پدر و مادر برترين انسان بود. »

يزيد پرسيد: تو كه او را بهترين مردم ياد مى كنى چرا كُشتى؟ گفت: كشتم تا جايزه دريافت كنم.

وقتى چنين پاسخ شنيد، فرمان داد: گردن او را زدند. (10)

يزيد همچنان مشغول جسارت به سر و صورت امام بود كه ابو بَرَزَه اسلمى به او گفت: من ديدم كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله دندان هاى پيشين او و برادرش را مى بوسيد و فرمود: شما دو تن- بزرگ جوانانِ بهشتيد و نيز فرمود: «قَتَلَ اللهُ قاتِلَكُما» يزيد از حرف ابوبرزه خشمگين شد و دستور داد او را از مجلس بيرون كردند. (11)

### 4- خطبه حضرت زينب عليه‌السلام در مجلس يزيد

آنگاه كه يزيد گستاخى هاى بسيار كرد و از پيروزى خود دم زد، لازم بود كه پاسخ دندان شكن بشنود و غرورش شكسته شود. او كه آيات قرآن را به غلط به نفع خود تأويل مى كرد، لازم بود سرجايش بنشيند و مردم نيز بايد آگاه مى شدند و از گمراهى به هدايت راه مى يافتند و از پيام شهيدان كربلا و هدف آنان آگاه مى شدند. از اين رو، زينب قهرمان اين ميدان، كه صلابت و شجاعت را از پدر و مادر به ارث برده بود، و در پرتو نورانيّت برادرش امام حسين عليه‌السلام رشد كرده بود، از جا برخاست و خطبه خود را چنين آغاز كرد:

«اَلْحَمْدُ للهِ رَبِّ الْعالَمينَ وَصَلَّى اللهُ عَلى مُحَمَّد وَآلِهِ أَجْمَعينَ، صَدَقَ اللهُ سُبْحانَهُ كَذلِكَ يَقُولُ: (ثُمَّ كانَ عاقِبَةُ الَّذينَ أَساؤُا السُّوأى أَنْ كَذَّبُوا بِآياتِ اللهِ وَكانُوا بِها يَسْتَهْزِؤُنَ) (12).

«حمد و سپاس از آن خداست كه پروردگار جهانيان است. درود خداوند بر جدّم كه سرور انبيا است. چه راست گفت خداى متعال كه: «فرجام كسانى كه اعمال بد كردند، به جايى رسيد كه آيات خدا را تكذيب كردند و آن را به تمسخر گرفتند. » (13)

أَظَنَنْتَ يا يَزيدُ- حَيْثُ أَخَذْتَ عَلَيْنا أَقْطارَ الاَْرْضِ وَآفاقَ السَّماءِ فَأَصْبَحْنا نُساقُ كَما تُساقُ الاِْماء أَنَّ بِنا هَواناً عَلَى اللهِ وَبِكَ عَلَيْهِ كَرامَةً؟ وَإِنَّ ذلِكَ لِعِظَمِ خَطَرِكَ عِنْدَهُ فَشَمِخْتَ بِأَنْفِكَ وَنَظَرْتَ فى عِطْفِكَ جَذلاً مَسْرُوراً حينَ رَأَيْتَ الدُّنْيا لَكَ مُسْتَوْثِقَةً وَالاُْمُورُ مُتَّسِقَةٌ وَحينَ صَفا لَكَ مُلْكُنا وَسُلْطانُنا فَمَهْلاً مَهْلاً أَنَسيتَ قَوْلَ اللهِ تَعالى: (وَلا يَحْسَبَنَّ الَّذينَ كَفَرُوا أَنَّما نُمْلى لَهُمْ خَيْرٌ لاَِنْفُسِهِمْ إِنَّما نُمْلى لَهُمْ لِيَزْدادُوا إِثْماً وَلَهُمْ عَذابٌ مُهينٌ). (14)

اى يزيد! مى پندارى كه چون اطراف زمين و آفاق آسمان را بر ما بستى، و راه چاره را بر ما سد كردى و ما را همانند برده به هر سو كشاندى، ما نزد خدا خواريم و تو گرامى و سرفراز؟! و اين غلبه (ظاهرىِ) تو بر ما از آبروى تو در پيشگاه خدا است؟ و از اين رو بينى بالا كشيدى و تكبّر نمودى و به خود باليدى؟! شادمانى كه دنيا بر وفق مراد تو است، و ملك و مقام رهبرى بر ما، براى تو صاف و همواره گشته! اندكى آهسته تر، آيا سخن خداوند را از ياد برده اى كه فرمود:

«آنان كه كافر شدند (و راه طغيان پيش گرفتند) گمان نكنند كه اگر به آنان مهلت مى دهيم، به سود آنها است، اين درنگ براى آن است كه بر گناهان خود بيفزايند، و عذاب خواركننده اى در پيش دارند.

أمِنَ الْعَدْلِ يَابْنَ الطُّلَقاءِ تَخْديرُكَ حَرائِرَكَ وَإِماءَكَ، وَسَوْقُكَ بَناتِ رَسُولِ اللهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله سَبايا؟ قَدْ هَتَكْتَ سُتُورَهُنَّ، وَأَبْدَيْتَ وُجُوهَهُنَّ تَحْدُو بِهِنَّ الاَْعْداءُ مِنْ بَلَد إِلى بَلَد، وَيَسْتَشْرِفُهُنَّ أَهْلُ الْمَناهِلِ وَالمَنافِلِ، وَيَتَصَفَّحُ وُجُوهَهُنَّ الْقَريبُ وَالْبَعيدُ وَالدَّنِيُّ وَالشَّريفُ، لَيْسَ مَعَهُنَّ مِنْ رِجالِهِنَّ وَلِيٌّ، وَلا مِنْ حُماتِهِنَّ حَمِيٌّ، وَكَيْفَ يُرْتَجى مُراقَبَةُ مَنْ لَفِظَ فُوهَ أَكْبادَ الاَْزْكِياءِ وَنَبَتَ لَحْمُهُ مِنْ دِماءِ الشُّهَداءِ؟ وَكَيْفَ يَسْتَبِطِئُ في بَغْضاءِ أَهْلِ الْبَيْتِ، مَنْ نَظَرَ إِلَيْنا بِالشَّنَفِ وَالشَّنَآنِ وَالاِْحَنِ وَالاَْضْغانِ؟ ثُمَّ تَقُولُ غَيْرَ مُتَأَثِّم وَلا مُسْتَعْظِم:

لاََهَلُّوا وَاسْتَهَلُّوا فَرَحاً ثُمَّ قالُوا يا يَزيدُ لا تُشَلْ مُنْتَحِياً عَلى ثَنايا أَبي عَبْدِاللهِ عليه‌السلام سَيِّدِ شَبابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ تَنْكُتُها بِمِخْصَرَتِكَ.

اى پسرِ آنان كه جدّمان (پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در فتح مكّه) اسيرشان كرد و سپس آزادشان نمود، آيا اين از عدالت است كه زنان و كنيزان خود را در پشت پرده بنشانى و دختران پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را به صورت اسير به اين سو و آن سو بكشانى؟! پرده آنان را بدرىّ و صورت هاشان را بگشايى تا دشمنان آنان را از شهرى به شهرى ببرند و بومى و غريب، چشم به آنها دوزند و نزديك و دور، و شريف و غير شريف، چهره آنها را ببينند، آن هم در وضعيتى كه از مردان آنها، نه سرپرستى مانده و نه يار و نگهدارى. به راستى چگونه توقّع و اميد دلسوزى باشد از كسى كه دهانش جگر پاكان را جويد و بيرون ريخت و گوشتش از خون شهيدان بروييد! چرا به دشمنى با ما برنخيزد خانواده اى كه با نظر كينه و دشمنى به ما مى نگرد! بى آنكه خود را گنهكار بدانى و بزرگى اين گناه را درك كنى، مى گويى:

«كاش پدرانم بودند و شادى سر مى دادند و مى گفتند: اى يزيد، دستت شل مباد... »

در حالى كه چوب خيزران به دندان هاى ابا عبدالله، سرور جوانان اهل بهشت عليه‌السلام مى زنى؟!

وَكَيْفَ لا تَقُولُ ذلِكَ؟ وَقَدْ نَكَأَتِ الْقُرْحَةَ وَاسْتَأْصَلَتِ الشَأْفَةَ بِإِراقَتِكَ دِماءَ ذُرِّيَّةِ مُحَمَّد صلى‌الله‌عليه‌وآله وَنُجُومَ الاَْرْضِ مِنْ آلِ عَبْدِالْمُطَّلِبِ، تَهْتِفُ بِأَشْياخِكَ، زَعَمْتَ أَنَّكَ تُناديهِمْ! فَلَتَرِدَنَّ وَشيكاً مَوْرِدهم وَلَتَوَدَّنَّ أَنَّكَ شُلِلْتَ وَبُكِمْتَ وَلَمْ تَكُنْ قُلْتَ ما قُلْتَ وَفَعَلْتَ ما فَعَلْتَ. اَللّهُمَّ خُذْ لَنا بِحَقِّنا وَانْتَقِمْ مِمَّنْ ظَلَمَنا وَاحْلُلْ غَضَبَكَ بِمَنْ سَفَكَ دِماءَنا وَقَتَلَ حُماتَنا! فَوَاللهِ ما فَرَيْتَ إِلاّ جِلْدَكَ، وَلا حَزَزْتَ إِلاّ لَحْمَكَ، وَلَتَرِدَنَّ عَلى رَسُولِ اللهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله بِما تَحَمَّلْتَ مِنْ سَفْكِ دِماءِ ذُرِّيَّتِهِ، وَاَنْتَهَكْتَ مِنْ حُرْمَتِهِ في عِتْرَتِهِ وَلَحْمَتِهِ، وَحَيْثُ يَجْمَعُ اللهُ شَمْلَهُمْ وَيَلُمُّ شَعْثَهُمْ وَيَأْخُذَ بِحَقِّهِمْ (وَلا تَحْسَبَنَّ الَّذينَ قُتِلُوا فى سَبيلِ اللهِ أَمْواتاً بَلْ أَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ) (15).

وَحَسْبُكَ بِاللهِ حاكِماً، وَبِمُحَمَّد صلى‌الله‌عليه‌وآله خَصيماً، وَبِجِبْرِئيلَ ظَهيراً.

چرا چنين نگويى، تو پوست از زخم دل ما برداشتى و شكفتى و با اين خونى كه از خاندان محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله و ستارگان درخشانش، از فرزندان عبدالمطّلب بر زمين ريختى، ريشه كردى، حال پدرانت را صدا مى زنى؟! به گمانت كه صدايت به گوش آنان مى رسد؟! به همين زودى نزد آنان خواهى رفت و آنگاه است كه آرزو كنى: اى كاش دستت شل بود و زبانت لال كه چنين سخنى نمى گفتى و مرتكب چنين كارى نمى شدى.

خدايا! حقّ ما را بستان از آنكه بر ما ستم روا داشت. انتقام ما را بگير و خشم خود را بر كسى كه خون هاى ما را ريخت و ياران ما را كشت فرود آر.

اى يزيد! سوگند به خدا كه ندريدى مگر پوست خود را و نبريدى مگر گوشت خود را، و بدان با همين بار گناهى كه از ريختن خون خاندان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و هتك حرمت او در مورد خاندان و خويشانش بردوش دارى، بر آن حضرت وارد خواهى شد، آنگاه كه پروردگار همه را جمع خواهد كرد و پراكندگى آنان را گرد خواهدآورد و حقّ آنان را باز مى گيرد. (خداوند مى فرمايد:) «هرگز آنان را كه در راه خدا كشته شده اند، مرده مپندار، بلكه آنها زنده اند و در پيشگاه خداوند از مواهب و نعمت ها برخوردارند. » (16)

و براى تو همين بس كه خداوند حاكم است، و محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله طرف دعوا، و جبرئيل پشتيبان او.

وَ سَيَعْلَمُ مَنْ سَوَّلَ لَكَ وَمَكَّنَكَ مِنْ رِقابِ الْمُسْلِمينَ، بِئْسَ لِلظّالِمينَ بَدَلاً وَأَيُّكُمْ شَرٌّ مَكاناً وَأَضْعَفُ جُنْداً، وَلَئِنْ جَرَتْ عَلَيَّ الدَّواهي مُخاطَبَتَكَ إِنّي لاََسْتَصْغِرُ قَدْرَكَ، وَأَسْتَعْظِمُ تَقْريعَكَ، وَأَسْتَكْثِرُ تَوْبيخَكَ، لكِنَّ الْعُيُونَ عَبْرى، وَالصُّدُورَ حَرّى.

أَلا فَالْعَجَبُ كُلُّ الْعَجَبِ لِقَتْلِ حِزْبِ اللهِ النُّجَباءِ، بِحِزْبِ الشَّيْطانِ الطُّلَقاءِ، فَهذِهِ الاَْيْدى تَنْطُفُ مِنْ دِمَائِنا، وَالاَْفْواهُ تَتَحَلَّبُ مِنْ لُحُومِنا، وَتِلْكَ الْجُثَثُ الطَّواهِرُ الزَّواكي تَتَناهَبُها الْعَواسِلُ وَتُعَفِرُّها أُمَّهاتُ الْفَراعِلِ،

در آينده اى نه چندان دور، آنكه فريبت داد و بردوش مردم سوارت كرد، خواهد فهميد كه ستمكاران را بد نصيبى است و خواهد فهميد كه كداميك از شما جايگاهش بدتر و سپاهش ناتوان تر است. گر چه پيش آمدهاى ناگوارِ روزگار، مرا به سخن گفتن با تو واداشت، ليكن در عين حال، ارزش تو در نظر من ناچيز و سرزنشت بزرگ، و ملامتت بيشمار است.

چه كنم كه چشم ها پر از اشك است و سينه ها سوزان. بدان، بسى مايه شگفتى است و بسيار شگفت آور است كه انسانهاى پاك و حزب خدا در جنگ با احزاب شيطان كه بردگان آزاد شده بودند، كشته مى شوند و خون ما از سر پنجه هاى شما مى ريزد و گوشتهايمان از دهن هاى شما بيرون مى افتد و اين پيكرهاى پاك، پيوسته خوراك گرگ هاى درّنده شما گشته و در زير چنگال بچه كفتارها به خاك آلوده شده است.

وَلَئِنِ إِتَّخَذْتَنا مَغْنَماً؛ لَتَجِدُنا وَشيكَاً مَغْرَماً حِيْنَ لا تَجِدُ (إِلاّ ما قَدَّمَتْ يَداكَ وَما رَبُّكَ بِظَلاّم لِلْعَبيدِ) (17) فَإِلَى اللهِ الْمُشْتَكى وَعَلَيْهِ الْمُعَوَّلُ.

فَكِدْ كَيْدَكَ، وَاسْعَ سَعْيَكَ، وَناصِبْ جُهْدَكَ، فَوَاللهِ لا تَمْحُو ذِكْرَنا، وَلا تُميتُ وَحْيَنا، وَلا تُدْرِكُ أَمَدَنا، وَلا تَرْحَضُ عَنْكَ عارَها، وَهَلْ رَأْيُكَ إِلاّ فَنَداً، وَأَيَّامُكَ إِلاّ عَدَدٌ، وَجَمْعُكَ إِلاّ بَدَدٌ، يَوْمَ يُنادِي الْمُنادِي: أَلا لَعْنَةُ اللهِ عَلَى الظّالِمينَ، فَالْحَمْدُ لِلّهِ الَّذي خَتَمَ لاَِوَّلِنا بِالسَّعادَةِ وَالْمَغْفِرَةِ، وَلآخِرِنا بِالشَّهادَةِ وَالرَّحْمَةِ، وَنَسْأَلُ اللهَ أَنْ يُكْمِلَ لَهُمُ الثَّوابَ، وَيُوجِبُ لَهُمُ الْمَزيدَ، وَيُحْسِنُ عَلَيْنَا الْخِلافَةَ، إِنَّهُ رَحيمٌ وَدُودٌ، وَحَسْبُنَا اللهُ وَنِعْمَ الْوَكيلُ». (18)

اگر امروز ما را براى خود غنيمتى مى دانى، به همين زودى خواهى ديد كه مايه زيانت بوده ايم! و آن، هنگامى است كه هر چه از پيش فرستاده اى، آن را خواهى ديد و پروردگار تو بر بندگان ستم نمى كند. شكايت نزد خدا برم و به او توكّل كنم.

هر نيرنگى كه مى خواهى به كارگير و هر اقدامى كه توانى بكن و هر كوشش كه دارى دريغ مدار، سوگند به خدا كه نه نام ما را محو توانى كرد، و نه قدرت آن دارى كه نور وحى را خاموش كنى و به غايت ما نخواهى رسيد و ننگ اين ستم را نتوانى زدود. رأى تو سست است و شماره ايّام دولتت اندك و جمعيّتت پراكنده شوند. آن روز منادى فرياد زند: «آگاه باشيد، لعنت خدا بر گروه ستمگر باد!» حمد و سپاس خداوندى را كه اوّلِ ما را به سعادت و مغفرت ختم كرد و آخر ما را به شهادت و رحمت فائز گردانيد. از درگاهش مى خواهيم كه پاداش آنها (شهدا) را كامل كند و بر آن بيفزايد و ما را بازماندگان نيك آنها گرداند كه او مهربان و پر مهر است، و خداوند ما را بس است و وكيل نيكويى است. » (19)

آرى، زينب عليه‌السلام در مجلس شام بر يزيد برآشفت و در ضمن بيان شورانگيز خود از ماهيت زشت خاندان بنى اميه پرده برداشت وباگفتن «يَابْنَ الطُّلَقاء» (20) به تحقيرآنان پرداخت. اين عتاب و خطاب را زينب از بيان پدرش على عليه‌السلام الهام گرفته بود كه در نامه اى به معاويه نوشت: «وَ مَا لِلطُّلَقَاءِ وَ أَبْنَاءِ الطُّلَقَاءِ» (21) و اين هر دو از سخن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در فتح مكه حكايت دارد كه آن حضرت به اهل مكه خطاب كرد و فرمود: «إذْهَبُوا أنْتُمُ الطُّلَقاءِ». (22)

خاطره اى از حضرموتى

جاحظ دركتاب تاريخى خود «الأسخياء» در شرح حال عبدالله جعفر مى نويسد:

سليمان حَضرموتى (23) مى گويد: از يمن وارد مدينه شدم. پس از چندى شترم مرد و چون زاد و توشه بازگشت هم نداشتم، بسيار اندوهگين گشتم، يكى از دوستان مرا به خانه عبدالله جعفر راهنمايى كرد، بدانجا رفتم اما خبردار شدم كه او به سفر رفته و هفتاد روز ديگر باز مى گردد. همانجا روى خاك نشستم و گريه مجالم نداد، زنى مجلّله، مرا به درون خانه عبدالله دعوت كرد و پس از پذيرايى گفت: من زينب دختر اميرالمؤمنين عليه‌السلام همسر عبدالله هستم. حاجت تو چيست؟ سرگذشت خويش را باز گفتم. گفت: گله شتر عبدالله در فلان منطقه است، برو آنجا و خود را معرفى كن و هرشترى را كه مورد نظر تو است انتخاب كن و به عنوان عطيّه، از ما بپذير. سليمان مى گويد: زمانى زينب را ديده بودم كه وضعيت مالى آنان خوب بود و لباس هاى مناسب برتن داشت.

سليمان مى افزايد: روزى هم وارد شام شدم و ديدم شهر را آذين بسته اند. معلوم شد اسراى كربلا وارد شام مى شوند. قضيه را از مردم پرسيدم، گفتند: زينب دختر على همراه اسيران وارد مى شوند، خود را به اسيران نزديك ساختم و به كنار زينب رسيدم وضعيت ظاهرى او مرا تكان داد؛ زيرا مندرس ترين لباس ها را بر تن داشت؛ «وَ عَلَيها أَرْذَلُ ثِيابِها» وقتى خود را معرفى كردم و تقاضا كردم تا از من چيزى بخواهد، فرمود: پارچه اى فراهم كن تا زنان ما صورت هاى خود را بپوشانند و من چنين كردم.

### 5- خطبه امام سجاد عليه‌السلام

روايت شده كه يزيد لعنة الله عليه- فرمان داد منبرى آوردند و از خطيب خواست بر فراز آن رفته، در ذمّ حسين بن على و على بن ابى طالب عليه‌السلام سخن بگويد. خطيب بر منبر رفت و بعد از ستايش و سپاس خدا، مطالبى بر ضدّ على و حسين عليه‌السلام گفت و در توصيف و شأن معاويه و يزيد لعنة الله عليهم- سخن راند و از آنان بسيار تجليل كرد.

در اين هنگام، امام سجّاد عليه‌السلام فرياد برآورد: واى بر تو! رضايت مخلوق (يزيد) با خشم و غضب خداوند معامله كردى؟! نشيمنگاهت پر از آتش باد! آنگاه رو به يزيد كرده، فرمود:

«يا يَزِيد إِئْذَنْ لِي حَتّى أَصْعَدَ هذِهِ اْلأَعْوادَ فَأَتَكَلَّمَ بِكَلِمات للهِِ فِيهِنَّ رِضاً وَ لِهؤُلاءِ الْجُلَساءِ فِيهِنَّ أَجْرٌ وَ ثَوابٌ.

«اى يزيد، فرصتى در اختيارم بگذار تا بالاى اين چوب ها روم، و مطالبى بگويم كه در آن خشنودى خدا باشد و نيز براى حاضران موجب اجر و پاداش است.

أَيُّهَا النّاسُ أُعْطِينا سِتّاً وَ فُضِّلْنا بِسَبْع؛ أُعْطِينا الْعِلْمَ وَ الْحِلْمَ وَ السَّماحَةَ وَ الْفَصاحَةَ وَ الشَّجاعَةَ وَ الْمَحَبَّةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ، وَ فَضَّلْنا بِأَنَّ مِنّا النَّبِيُّ الْمُخْتارُ مُحَمَّداً وَ مِنّا الصِّدِّيقُ وَ مِنّا الطَّيّارُ وَ مِنّا أَسَدُ اللهِ وَ أَسَدُ رَسُولِهِ وَ مِنّا سَبْطا هذِهِ اْلأُمَّةِ، مَنْ عَرَفَنِي فَقَدْ عَرَفَنِي وَ مَنْ لَمْ يَعْرِفْنِي أَنْبَأْتُهُ بِحَسَبِي وَنَسَبِي.

اى مردم، به ما شش چيز داده شد و به هفت چيز، ما بر ديگران برترى يافتيم.

آن شش چيز كه بر ما عطا شد عبارتند از: علم، حلم، جوانمردى (بخشش)، فصاحت، شجاعت و دوستى (كه در دل مؤمنان جاى گرفتيم).

و امّا آن هفت چيز كه ما با آن ها برديگران برترى داده شديم، عبارتند از اينكه:

- پيامبرِ برگزيده، حضرت محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله از ما است.

- صدّيق (نخستين كسى كه به او ايمان آورد؛ يعنى على عليه‌السلام) از ما است.

- جعفر طيّار از ما است.

- شير خدا و شير پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله (حضرت حمزه) از ما است.

- از ما است دو سبط پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در اين اُمّت (حسن و حسين عليه‌السلام).

هر كس مرا شناخت كه شناخت و آن كس كه نشناخت، او را به حسب و نسبم خبر مى دهم:

أَيُّهَا النّاسَ، أَنَا ابْنُ مَكَّةَ وَ مِنى، أَنَا ابْنُ زَمْزَمَ وَ الصَّفا، أَنَا ابْنُ مَنْ حَمَلَ الرُّكْنَ بِأَطْرافُ الرِّداءِ، أَنَا ابْنُ خَيْرُ مَنْ ائْتَزَرَ وَ ارْتَدى، أَنَا ابْنُ خَيْرُ مَنْ انْتَعَلَ وَ احْتَفى، أَنَا ابْنُ خَيْرُ مَنْ طافَ وَ سَعى، أَنَا ابْنُ خَيْرُ مَنْ حَجَّ وَ لَبّى، أَنَا ابْنُ مَنْ حَمَلَ عَلَى الْبُراقِ فِي الْهَواءِ، أَنَا ابْنُ مَنْ أُسْرِىَ بِهِ مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ إِلَى الْمَسْجِدِ اْلأَقْصى، أَنَا ابْنُ مَنْ بَلَغَ بِهِ جَبْرَئِيلُ إِلى سِدْرَةِ الْمُنْتَهى، أَنَا ابْنُ مَنْ (دَنا فَتَدَلّى فَكانَ قابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنى)، أَنَا ابْنُ مَنْ صَلّى بِمَلائِكَةِ السَّماءِ، أَنَا ابْنُ مَنْ أَوحى إِلَيْهِ الْجَلِيلُ ما أَوحى، أَنَا ابْنُ مُحَمَّد الْمُصْطَفى.

«اى مردم، من فرزند مكّه و منايم. فرزند زمزم و صفايم، فرزند كسى هستم كه حجرالأسود را در ميان عباى خود گذاشت و به جايش نهاد. منم فرزند بهترين انسان ها، كه لباس احرام پوشيد. منم فرزند بهترين انسان ها كه كفش پوشيد و (براى طواف) پا برهنه شد. من پسر بهترين انسان ها هستم كه طواف كرد و سعى صفا و مروه نمود. فرزند بهترين كسى هستم كه حج بجا آورد و لبّيك گفت. من پسر كسى هستم كه از مكّه به مسجد اقصى سير داده شد و (در شب معراج) به سِدرَة المُنتهى رسيد. من پسر كسى هستم كه آنقدر به خدا نزديك و نزديك شد، تا آنكه فاصله او به اندازه دو كمان يا نزديكتر بود. من پسركسى هستم كه فرشتگان آسمان به او اقتدا كردند و نماز گزاردند. من پسر آن كسى هستم كه خداى بزرگ به او وحى كرد آنچه را كه وحى كرد. من پسر محمد برگزيده خدا هستم. »

أَنَا ابْنُ عَلِىّ الْمُرْتَضى، أَنَا ابْنُ مَنْ ضَرَبَ خَراطِيمَ الْخَلْقِ حَتّى قالُوا لا إِلهَ إِلاَّاللهُ، أَنَا ابْنُ مَنَ ضَرَبَ بَيْنَ يَدَيْ رَسُولِ اللهِ سَيْفَيْنِ وَ طَعَنَ بِرُمْحَيْنِ وَ هاجَرَ الْهِجْرَتَيْنِ وَ بايَعَ الْبَيْعَتَيْنِ وَ قاتَلَ بِبَدْر وَ حُنَيْنِ وَ لَمْ يَكْفُرْ بِاللهِ طَرْفَةَ عَيْن، أَنَا ابْنُ صالِحِ الْمُؤْمِنِينَ وَ وارِثِ النَّبِيِّينَ وَ قامِعِ الْمُلْحِدِينَ وَ يَعْسُوبِ الْمُسْلِمِينَ وَ نُورِ الْمُجاهِدِينَ وَ زَيْنِ الْعابِدِينَ وَ تاجِ الْبَكّائِينَ وَ أَصْبَرُ الصّابِرِينَ وَ أَفْضَلُ الْقائِمِينَ مِنْ آلِ ياسِينَ، رَسُولِ رَبِّ الْعالَمِينَ، أَنَا ابْنُ اْلمُؤَيَّدِ بِجَبْرَئِيلِ الْمَنْصُورِ بِمِيكائِيل، أَنَا ابْنُ الْمُحامِي عَنْ حَرَمِ الْمُسْلِمِين وَ قاتِلِ الْمارِقِينَ وَ النّاكِثِينَ وَ الْقاسِطِينَ وَ الْمُجاهِدِ أَعْداءَهُ النّاصِبِينَ وَ أَفْخَرِ مَنْ مَشى مِنْ قُرَيش أَجْمَعِين وَ أَوَّلُ مَنْ أَجابَ وَ اسْتَجابَ للهِِ وَ لِرَسُولِهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ أَوَّلُ السّابِقِينَ وَ قاصِمِ الْمُعْتَدِينَ وَ مُبِيدِ الْمُشْرِكِينَ وَ سَهْم مِنْ مُرامِي اللهِ عَلَى الْمُنافِقِينَ وَ لِسانِ حِكْمَةِ الْعابِدِين وَ ناصِرِ دِينِ اللهِ وَ وَلِيِّ أَمْرِ اللهِ وَ بُسْتانِ حِكْمَةِ اللهِ وَ عَيْبَةِ عِلْمِهِ

سَمِحٌ سَخِىٌّ بَهِيٌّ بُهْلُولٌ زَكِيٌّ أَبْطَحِيٌّ رَضِيٌّ مِقْدامٌ هَمّامٌ صابِرٌ صَوّامٌ مُهَذَّبٌ قَوّامٌ، قاطِعُ اْلأَصْلابِ وَ مُفَرِّقُ اْلأَحْزابِ، أَرْبَطُهُمْ عِناناً وَ أَثْبَتُهُمْ جِناناً وَ أَمْضاهُمْ عَزِيْمَةً وَ أَشَدُّهُمْ شَكِيمَةً أَسَدٌ باسِلٌ يُطْحِنُهُمْ فِي الْحُرُوبِ إِذَا ازْدَلَفَتِ اْلأَسِنَّةِ وَ قَرُبَتِ اْلأَعِنَّةِ طَحْنَ الرِّحى وَ يَذَرُوهُمْ فِيها ذَرْوَ الرِّيحِ الْهَشِيمِ، لَيْثُ الْحَجازِ وَ كَبْشُ الْعِراقِ، مَكِّيٌّ مَدَنِيٌّ خِيفِيٌّ عَقَبِيٌّ بَدْرِيٌّ أُحُدِيٌّ شَجَرِيٌّ مُهاجِرِيٌّ مِنَ الْعَرَبِ سَيِّدُها وَ مِنَ الْوَغى لَيْثُها، وارِثُ الْمُشْعَرَينِ وَ أَبُو السِّبْطَيْنِ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ ذاكَ جَدِّي عَلِيُّ بْنُ أَبِي طالِب.

«من فرزند علىّ مرتضى هستم؛ كسى كه سران مشرك را كوبيد تا گفتند: معبودى جز خداى يكتا نيست. من پسر كسى هستم كه در پيشاپيش رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله با دو شمشير با دشمن مى جنگيد و با دو نيزه نبرد مى كرد، و دوبار هجرت كرد. من پسر كسى هستم كه دوبار بيعت كرد و در جنگ بدر و حُنين با دشمن جنگيد. او حتى يك لحظه و به اندازه يك چشم به هم زدن كافر نشد. من پسر صالح مؤمنان و وارث پيامبران و نابود كننده ملحدان و پيشواى مسلمانان و مايه روشنى چشم مجاهدان و زينت پرستش كنندگان خدا و سرور مناجات كنندگان بسيار گريه كننده درگاه خدا و با استقامت ترين استقامت كنندگان و بهترين برخاستگان براى عبادت از آل ياسين، رسول پروردگار جهانيان هستم؛ آن كس كه با خارج شدگان از دين جنگيد و با بيعت شكنان و ياغيان نبرد كرد و با دشمنان ناصبى جهاد كرد. من پسر كسى هستم كه سرافرازترين فرد قريش و نخستين مؤمن و تصديق كننده خدا و رسول و پيشتاز پيشگامان و كوبنده متجاوزان و نابود كننده مشركان و تيرى از تيرهاى خدا بر منافقان و زبان شناخت عابدان و حامى دين خدا و ولىّ امر خدا و باغ حكمت الهى و مخزن علم خدا است.

كسى كه جوانمرد، بخشنده، زيبا، هوشمند، پاك، از سرزمين حجاز، مرضىّ خدا، پيشگام، پيشواى بلند همّت، صابر، بسيار روزه گير، تهذيب شده، بسيار عبادت كننده، قطع كننده پشت هاى مشركان و پراكنده كننده حزب هاى كفر، از همگان پر جرئت تر و قوى دل تر و با صلابت تر و خلل ناپذيرتر در برابر كافران و شيرِ دلاور بود.

آن كه در جنگ ها هنگام به هم خوردن نيزه ها و نزديك شدن پيشتازان جنگ، كافران را مانند سنگ آسيا، خرد مى كرد و مى كوبيد و مانند طوفان توفنده و در هم كوبنده، كه خار و خاشاك را در هم مى ريزد، دشمنان را در هم مى ريخت.

آن كه شير حجاز و يكّه سوار عراق، سردار مكّه و مدينه و خيف و منا و عقبه، بدر و اُحد بود.

آن كه يكّه تاز بيعت (تحت شجره رضوان) و هجرت و آقاى عرب و پهلوان جنگ و وارث مشعر و عرفات و پدر دو نبيره رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله؛ حسن و حسين عليه‌السلام بود.

و اوست جدّم على بن ابى طالب عليه‌السلام.

أَنَا ابْنُ فاطِمَةُ الزَّهْراءِ، أَنَا ابْنُ سَيِّدَةُ النِّساءِ، أَنَا ابْنُ خَدِيْجَةُ الْكُبْرى، أَنَ بْنُ الْمَقْتُولُ ظُلَماً، أَنَا ابْنُ الْمَجْزُورِ الرَّأْسِ مِنَ الْقَفاءِ، أَنَا ابْنُ الْعَطْشانِ حَتّى قَضى، أَنَ ابْنُ طريح كَرْبَلاءِ، أَنَا ابْنُ مَسْلُوبِ الْعَمامَةِ وَ الرِّداءِ...

من فرزند فاطمه زهرايم. من فرزند خديجه كبرايم. من فرزند كسى هستم كه از روى ظلم كشته شد. فرزند كسى هستم كه سرش از قفا بريده شد. فرزند تشنه كامى هستم كه با لب تشنه به شهادت رسيد و پيكرش در زمين كربلا افتاده. فرزند كسى هستم كه عمامه و عبايش ربوده شد و...

حضرت سجاد عليه‌السلام پيوسته سخن مى گفت و مردم مى گريستند. صداى ضجّه و گريه بلند شد. يزيد از ترس اينكه مبادا آشوب به پا شود، به مؤذّن گفت: اذان بگو.

مؤذّن فرياد زد: الله اكبر، الله اكبر.

امام سجّاد عليه‌السلام فرمود:

«لا شَىْءَ أَكْبَرُ مِنَ اللهِ»؛ «هيچ چيزى بزرگتر از خدا نيست. »

مؤذّن گفت: «اَشهَدُ أَنْ لا اِلَهَ إلاَّ اللهُ».

امام سجّاد عليه‌السلام گفت:

«شَهِدَ بِها شَعْري وَ بَشَري وَ لَحْمِي وَ دَمِي».

«مو و پوست و گوشت و خونم به يكتايى خدا گواهى دهد. »

مؤذّن گفت: «اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللهِ».

امام سجّاد عليه‌السلام خطاب به مؤذّن گفت: تو را به حقّ محمّد ساكت باش تا من سخنى بگويم. از بالاى منبر متوجّه يزيد شد و فرمود:

«يا يَزِيدُ! مُحَمَّدٌ هذا جَدّي أمْ جَدُّكَ؟ يا يَزيد فَإنْ زَعَمْتَ أَنَّهُ جَدّكَ فَقَدْ كَذِبْتَ وَ كَفَرْتَ وَ إنْ زَعَمْتَ أنَّهُ جَدِّي فَلِمَ قَتَلْتَ عِتْرَتَهُ؟».

«اى يزيد، اين محمّد جدّ من است يا جدّ تو؟ اگر بگويى جدّ تو است، دروغ گفته اى و كفر مىورزى. اگر بر اين باورى كه جدّ من است، پس چرا عترت و خاندان او را كشتى؟»

اين سخن را گفت و دست به گريبان برد و جامه خود را چاك زد و گريست، سپس خطاب به مردم فرمود:

«اى مردم، آيا در ميان شما كسى هست كه جدّ و پدرش، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله باشد؟!»

صداى شيون و گريه از مجلس برخاست.

آنگاه فرمود: به خدا سوگند در جهان جز من كسى نيست كه جدّش رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله باشد. پس چرا اين شخص (يزيد) پدر مرا كشت و ما را مانند روميان اسير كرد. اى يزيد، اين كارها را مى كنى باز مى گويى محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله رسول خدا است؟ و رو به قبله مى ايستى؟ واى بر تو كه در روز قيامت، جدّم و پدرم طرف دعواى تو هستند.

يزيد فرياد زد: مؤذن! اقامه بگو، هياهو و صداى اعتراض از مجلس برخاست. بعضى با يزيد نماز خواندند و بعضى پراكنده شدند. (24)

### 6- رقيه در شام

درباره دختر مظلوم حضرت سيّد الشهدا در شام چند مسأله قابل ترديد نيست:

1- قبرى منسوب به حضرت رقيّه در شام مى باشد.

2- در آنجا كودكى از اسراى كربلا آرميده است.

3- آن كودك از فرزندان امام حسين سيّد الشهد عليه‌السلام است.

4- بسيارى از تاريخ نويسان و سيره نگاران، به ويژه مقتل گويان از حضرت رقيّه، نامى به ميان نياورده اند و راز اين مسأله بسيار آشكار است؛ زيرا آنان غالباً از معاريف و و تاريخ سازان حماسه عاشورا در كربلا سخن به ميان آورده اند و از عرصه هاى ديگر اين حماسه، چندان سخنى نگفته اند. بر اين اساس نام و تاريخ زندگى حضرت رقيّه در كتب بزرگ تاريخى مشاهده نمى شود.

در لغت نامه دهخدا، ج26، ص588 ذيل ماده «رقى» آمده: رقيّه (به فتح را و قاف) بنت الحسين بن على عليهم‌السلام كه در خرابه شام شبى امام حسين عليه‌السلام را در خواب ديد و بيدار شد و از حضرت زينب پدرش را خواست، همه اسرا در خرابه شام به شيون در آمدند و يزيد آن ناله و گريه را شنيد و سبب پرسيد، جريان را گفتند: دستور داد سر امام را به خرابه بردند. همين كه روپوش از سر مطهّر برداشتند و چشم دختر بر سر پدر افتاد، چنان بى تاب و دگرگون گشت كه از شدّت گريه و اضطراب روح از تنش جدا شد.

علامه طريحى در منتخب و علامه حائرى در معالى السبطين و نيز محدّث قمّى در نفس المهموم و نيز در منتهى الآمال داستان ارتحال جانسوز حضرت رقيه در شام را با اندك تغييرى نقل كرده اند. بعضى از اين نويسندگان مسأله جان دادن حضرت رقيّه را پس از مريض شدن چند روزه آن حضرت مى دانند و بعضى مى نويسند كه آن حضرت با ديدن سرپدر، جان داد و در باب كلمات و سخنان آن حضرت در كنار سر بريده پدر نيز اختلاف نظريه جزئى ميان آنان به چشم مى خورد، ليكن در اصل وجود قبر حضرت رقيّه در شام و جان دادن حضرت رقيه در خرابه شام در سالى كه اسيران كربلا را به شام برده بودند ترديدى نبايد كرد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| از كاروان زينب، بر جاى مانده ام من |  | كز قدرت الهى بر پاى مانده ام |
| من يادگار نورم از كربلاى طورم |  | برگى ز شاخسار طوباى مانده ام من |
| من خلق را بشيرم، از كربلا سفيرم |  | گل قطره اى زموج درياى مانده ام من |
| كو شوكت يزيدى، كو دولت هريمن |  | سرزنده دردوعالم مولاى مانده ام من |
| دشمن به نوبهارم باريد بس خزان ها |  | پرپر گلى به دشت وصحراى مانده ام من |
| از كربلا به كوفه، تا شام غم رسيدم |  | پر آبله است پايم، اى واى مانده ام من |
| صد داغ جان گزا را دارم به سينه يا رب |  | در انتظار روى باباى مانده ام من |
| روزم، شب، از جفاى اعداى بى مروّت |  | آلاله اى ز باغ زهراى مانده ام من |

## پی نوشت ها:

1. ميلانى، قادتنا، ج 6 ص 61

2. اللهوف، ص 74. «... لَمّا وَصَلَهُ كِتابُ عُبَيْدِ اللهِ بْنِ زِياد وَ وَقَفَ عَلَيْهِ، أَعادَ الجَوابَ إِلَيْهِ يَأْمُرُهُ فِيهِ بِحَمْلِ رَأْسِ الحُسَيْنِ عليه‌السلام وَ رُؤُوسِ مَنْ قُتِلَ مَعَهُ وَ بِحَمْلِ أَثْقالِهِ وَ نِسائِهِ وَ عِيالِهِ، فَاسْتَدْعى إِبْنُ زِياد بِمُحَفَّرِ بْنِ ثَعْلَبَةِ العائِذي فَسَلَّمَ إِلَيْهِ الرُؤوُسَ وَ الأَسْرى وَالنِّساءَ فَسارَ بِهِمْ مُحَفَّرٌ إِلى الشّامِ، كَما يُسارُ بِسَبايا الْكُفّارِ يَتَصَفَّحُ وُجُوهَهُنَّ أَهْلُ الأَقْطارِ».

3. عوالم، ص 399

4. معالى السبطين، ج 2، مبحث ورود اهل بيت به شام نفس المهموم، ص 239

5. همان عبايى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در روز فتح مكه، جهت دلجويى و اطمينان بيشتر به ابوسفيان بخشيد. معاويه در اعياد اين عبا را به عنوان فخر بردوش مى افكند و يزيد براى اولين بار در آن مجلس به دوش افكند. (رياض القدس، ج 2، ص 355).

6. مقتل الحسين، ص 350؛ نفس المهموم، ص 249

7. همان.

8. ابن شهرآشوب، مناقب، ج 2، ص 226

9. نفس المهموم، ص 252. الاتحاف، ص 18؛ مقاتل الطالبين، ص 120؛ البداية والنهايه، ص92، 197 و 240؛ البدء والتاريخ، ج 6، ص 12؛ سيره ابن هشام، ج 3، ص 144، باب ابن زهرى.

10. نفس المهموم، ص 241؛ تاريخ طبرى، ج 4، ص 347؛ كامل، ج 4، ص 291

11. فصول المهمه، ص 205؛ نفس المهموم، ص 252

12. الروم، الآية 10.

13. روم: 10

14. آل عمران: 178

15. آل عمران، الآية 168.

16. آل عمران: 169

17. حج: 10

18. بلاغات النساء، ص21- 23؛ جمهرة خطب العرب، ج1، ص129- 126؛ أعلام النساء، ج2، ص95- 97

19. ترجمه اللهوف، ص181- 186، نفس المهموم، ص253- 256، بحار، ج45، ص133- 135.

20. مقتل الحسين، ص 312؛ بحارالأنوار، ج45، ص134

21. نهج البلاغه صبحى صالح، ص386، نامه 28

22. كامل التاريخ، ج2، فتح مكه، ص202؛ واقدى، المغازى، ج2، ص83؛ البداية والنهايه، ج4، ص300 چاپ دارالفكر بيروت نيز مى نويسد: در سال هشتم هجرى كه مكه به دست سلحشوران همراه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فتح شد و پيامبر اسلام پيروزمندانه در كنار كعبه به مردم اهل مكه كه در آنجا بودند، گفتند: فكر مى كنيد كه درباره شما چه تصميمى خواهم گرفت؟ پاسخ دادند: جز عفو و بزرگوارى انتظار نمى رود. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: «اِذْهَبُوا أَنْتُمْ الطُلَقاءُ».

23. حضرموت، پيشتر جزو يمن بوده و امروزه جزو عمّان است.

24. بحار، ج45، ص139- 137؛ مناقب، ج4، ص168؛ نفس المهموم، ص 26- 260؛ مقتل خوارزمى، ج2، ص69

### 7- حركت به سوى مدينه

خبر حادثه كربلا زمانى در مدينه پيچيد كه ابن زياد خبر شهادت امام حسين عليه‌السلام را به والى مدينه- عمرو بن سعيد اشرق- (عمرو بن سعيدالعاص) (1) اطلاع داد و او اين خبر را در شهراعلان كرد. در اين حال بود كه شيون و زارى به خصوص از خانه هاى بنى هاشم برخاست. والى مدينه با اشاره به قبر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله گفت: «يَوْمٌ بِيَوْمِ بَدْر يا رَسُولَ الله»؛ «اى رسول خدا، امروز عوض روز بدر!» جمعى از انصار كه گفتار او را مى شنيدند بر او برآشفتند.

برخى از مقتل نويسان نوشته اند والى مدينه دستور داد خانه هاى بنى هاشم را خراب كردند. (2)

كفار، همواره از زخم عميق و خاطره تلخ شكست جنگ بدر ياد مى كردند و پيوسته در صدد انتقام بودند. اميّة بن ابى حذيفه، يكى از فرماندهان و از پرچمداران سپاه كفر در جنگ اُحُد بود كه از شكست مسلمانان در جنگ اُحد خشنود گشت و فرياد مى زد: «يَوْمٌ بِيَوْمِ بَدْر». او به دست توانمند امير مؤمنان عليه‌السلام در همين جنگ به خاك افتاد و به حياتش خاتمه داده شد.

شعار پيشگفته پس از جنگ اُحُد خاموش بود تا اينكه واقعه كربلا بهوقوع پيوست، و يزيد در شام (3) و والى او در مدينه، كه به ظاهر مسلمان شده بودند، بار ديگر آن شعار ر سرداند.

هنگامى كه خبر شهادت امام و يارانش؛ از جمله دو تن از پسران عبدالله بن جعفر به مدينه رسيد، ابو السلاسل، غلام او، آزرده خاطر شد و گفت: آنچه به روز ما آورد كسى جز حسين نبود! عبدالله بن جعفر با كفش خود بر سر او كوفت و فرمود: چه مى گويى؟ به خدا سوگند اگر در ركاب او بودم جان خود را فدايش مى كردم و افزود: آنچه در اين باره بر من وارد شد چيز مهمى نيست. او سپس در ميان ياران خود حضور يافت و گفت: خداى را شاكرم كه با شهادت حسين ما را سربلند ساخت. (4)

آرى، مؤمنان راستين شهادت را سربلندى مى دانند ولى كفار و منافقان، آن را خسران و زيانبار مى پندارند.

### 8- اربعين حسينى

براى بررسى «اربعين حسينى» و يافتن پاسخ به اين پرسش كه: «آيا جابر برحسب اتفاق اربعين حسينى را در كربلا گذراند؟» توجه به نكات زير ضرورى است:

الف: خبر شهادت سيدالشهدا و يارانش به گونه اى معجزه آسا، در همه جا به خصوص در مدينه، انتشار يافته بود. (5)

ب: جابر بن عبدالله انصارى، از پيرمردان كهنسال اصحاب پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و از ارادتمندان خاص اهلِ بيت عصمت و طهارت است.

ج: اين حديث در ميان مسلمانان، از پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله معروف بوده كه:

«إِنَّ اْلأَرْضَ لَتَبْكي عَلَى الْمُؤمِنِ إِذا ماتَ أَربَعِينَ صَباحاً». (6)

«همانا زمين بر انسان مؤمن، هنگامى كه بميرد، چهل روز مى گريد. »

همچنين امام صادق عليه‌السلام به زراره فرمود:

«يا زُرارَة اِنَّ السَّماءَ بَكَتْ عَلَى الْحُسَينِ أَرْبَعِينَ صَباحاً... ».

«اى زراره، آسمان چهل شبانه روز در سوگ حسين عليه‌السلام گريست. »

د: گرامى داشتن چهلم كسى كه ديده ازجهان فروبسته، يكى ازسنت هاى ديرينه اى است كه نه تنها در ميان مسلمين، كه در ميان نصارا و يهود نيز مورد توجه بوده است. (7)

با توجه به اين نكته ها، شيخ طوسى در كتاب «مصباح المتهجّد» مى نويسد: «روز بيستم صفر، جابر به همراه «عطيه» از مدينه براى زيارت قبر حسين عليه‌السلام به كربلا آمد و اوّل كسى بود كه امام را به عنوان اربعين زيارت كرد». (8)

جابر (9) جهت تشرف به زيارت امام عليه‌السلام، اوّل در شط فرات غسل كرد و احرام بست و خود را معطر ساخت و با خشوع و خضوع كامل به زيارت شتافت. و هنگامى كه به كنار قبر امام حسين عليه‌السلام رسيد، سه بار تكبير گفت و از شدت حزن و اندوه بيهوش روى قبر سيدالشهد عليه‌السلام افتاد. (10)

- ابن شهرآشوب مى نويسد: سيد مرتضى در بعضى از مسائل خويش گفته است:

«سر مطهّر امام حسين عليه‌السلام را از شام به كربلا بازگرداندند و به بدن او ملحق كردند».

- شيخ طوسى نيز مى نويسد: «زيارت اربعين، به همين علت است».

- در تاريخ «حبيب السير» آمده است: «يزيد سرهاى شهدا را به امام سجاد عليه‌السلام تسليم كرد و آن حضرت سرها راروز بيستم صفر به بدن هاى مطهرشان ملحق كردند و سپس به مدينه بازگشتند». (11)

### 9- جابربن عبدالله انصارى و عطيه

جابربن عبدالله انصارى 94 سال عمر كرد. در 19 غزوه همراه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله شركت داشت. در جنگ جمل، نهروان و صفين از ياران اميرمؤمنان عليه‌السلام بود و در يكى از جنگ ها چشمش آسيب ديد و از كار افتاد.

جابر در جنگ بدر شركت داشت و در جنگ «اُحُد» پدرش (عبدالله) وى را سرپرست هفت خواهرش نمود و خود به جنگ رفت و به شهادت رسيد ولى در ادامه آن؛ يعنى در جنگ «حَمْراءُ الأسد» جابر شركت جست و در سال بعد هم در جنگ ذات الرقاع حضور يافت. در اين جنگ بود كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله از او پرسيد: آيا ازدواج كرده اى؟ جابر پاسخ داد: آرى، فرمود: با چه كسى؟ جابر جواب داد: با فلان زن. رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: چرا با دخترى ازدواج نكردى؟ گفت: پدرم شهيد شد و هفت خواهرم زير نظر من زندگى مى كنند، از اين رو با كسى ازدواج كردم كه سمت مادرى داشته باشد. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در حق او دعا كرد. او در جنگ خندق همراه على بن ابى طالب عليه‌السلام مقابل عمرو بن عبد وَدّ حاضر شد. در روز عاشورا امام حسين عليه‌السلام از لشكر عمربن سعد خواست تا از جابربن عبدالله انصارى حقانيت او را جويا شوند.

روزى امام سجاد عليه‌السلام همراه امام باقر عليه‌السلام به عيادت جابر رفتند. امام عليه‌السلام به فرزندش فرمود: سر عموى خود را ببوس، جابر كه نابينا بود، پرسيد: اين جوان كيست؟ گفتند: او محمدبن على (امام باقر عليه‌السلام) است. جابر به ياد پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله افتاد و سلام آن حضرت را به محمدبن على عليهم‌السلام ابلاغ كرد.

جابر كه با عطيّه عوفى، يكى از دانشمندان روزگارش، خود را در روز اربعين به كربلا رسانيدند، در شطّ فرات غسل كرد، با دو پارچه مانند حاجيان مُحْرم شد، با سر و پاى برهنه، با دلى پر از غم و اندوه به زيارت قبر محبوب خود، حسين عليه‌السلام مشرّف شدند. در آن هنگام، ورود كاروانى نظر آنان را به خود جلب كرد. جابر به غلامش گفت: اينان كيستند؟ اگر ازكارگزاران يزيدند، خودمان را پنهان كنيم و اگر زين العابدين عليه‌السلام و همراهان او هستند، تو را در راه خدا آزاد مى كنم. غلام رفت و برگشت و گفت:

زين العابدين عليه‌السلام همراه با عمه ها و خواهران و همراهانند. آنان هنگامى كه نزديك شدند، جابر با سر و پاى برهنه از آنان استقبال كرد و همگى گريستند. صداى شيون بلند شد. جابر خود را روى قدم هاى امام سجاد عليه‌السلام انداخت و مى بوسيد و تسليت مى گفت؛ امام عليه‌السلام پرسيد: «أَنْتَ جابِر؟» جابر پاسخ داد: «اَنَا جابِر». امام عليه‌السلام سپس فرمود: «اى جابر، اين جا پدرم به قتل رسيد. اين جا جوانان ما را سر بريدند. اين جا خيمه هاى ما را به آتش كشيدند، از اين جا زنان ما را به اسيرى بردند». (12) (امام سجاد عليه‌السلام دركربلا براى جابر و همراهانش، روضه خواند).

عطيه (يا عطا) از بزرگان اسلام و تابعين بود؛ يعنى از صحابه نيست و پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را نديد، ولى به زيارت صحابه نايل آمد. او از بزرگ ترين دانشمندان و مفسّران نامى اسلام است. (13) عطيه بر ضدّ حَجّاج بن يوسف ثقفى شوريد و سر انجام به فارس گريخت. ثقفى به عطيه دست يافت و از او خواست تا از على عليه‌السلام بيزارى جويد، ليكن عطيه چنين نكرد... سر و ريش او را تراشيدند و چهار صد تازيانه به او زدند. (14) او مدتى در خراسان و سپس در كوفه زندگى كرد و در سال 111 ه. ق. بدرود حيات گفت.

### 10- تحقيقى درباره ورود اهل بيت به كربلا در اربعين

در مورد «ورود جابر در اربعين حسينى به كربلا»، جاى ترديد نيست و آنچه مورد اختلاف ميان ارباب مقاتل است، مسأله «ورود اهل بيت از شام به كربلا» در اربعين است.

محدّث قمى در منتهى الآمال مى نويسد: «خيلى بعيد است كه اهل بيت بعد از اين همه قضايا، از شام برگردند... و به كربلا وارد شوند». (15)

شعرانى در ترجمه نفس المهموم مى نويسد: «رسيدن اهل بيت روز بيستم صفر به كربلا (برحسب عادت) محال است». (16)

ولى بسيارى از صاحب نظران طراز اول؛ از جمله علاّمه جبل عاملى، صاحب كتاب «اعيان الشيعه» روز اربعين را روز ورود جابر و نيز روز ورود اهل بيت به كربل مى دانند. (17)

در اين باره آنچه شهرت دارد، همان نظريه سيدبن طاووس در لهوف است: هنگامى كه اهل بيت امام حسين عليه‌السلام بعد از گذراندن مراحل حساس تبليغى خود- از شام به مدينه بازمى گشتند، در محدوده سر زمين عراق، به رييس قافله پيشنهاد كردند كه آنان را از راه كربلا عبور دهد، اين درخواست عملى گرديد و در كربلا فرود آمدند و در آنجا با جابربن عبدالله انصارى و جماعتى از بنى هاشم ملاقات نمودند و عزادارى ويژه اى بر مزار آزادگان شجاع كربلا بر پا كردند و زنان آبادى هاى مجاور نيز در اين ماتم شركت جستند و چند روزى را اين چنين سپرى كردند سپس عازم مدينه منوره شدند. (18) ارباب مقاتل توقف كاروان انقلاب در كربلا را سه روز دانسته اند. (19)

امام سجاد عليه‌السلام جايگاه واقعه خونين كربلا رابه طور مفصّل براى جابر شرح داد؛ «يا جابِرُ، هيهُنا وَاللهِ قُتِلَتْ رِجالُنا، وَ ذُبِحَتْ أَطْفالُنا، وَ سُبِيَتْ نِساؤُنا، وَ حُرِقَتْ خِيامُنا». (20)

نعمان بن بشير يكى از صحابه پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله با هيأتى سى نفره مأمور اعزام كاروان اسيران به مدينه شد (گرچه بعضى از مورّخان از بشير بن حذلم ياد مى كنند ليكن بسيارى از اهل نظر از نعمان بن بشير نام مى برند). (21)

سيدبن طاووس درلهوف مى نويسد: درراه شام ومدينه، سخن ازكربلا پيش آمد و آنان وارد كربلا شدند و سرهاى شهدا را كه به همراه خود آورده بودند، در كربلا دفن كردند، زنان روستاهاى اطراف جمع شدند و زينب عليه‌السلام در ميان آنان از فرط غم، پيراهن چاك زد و بيهوش افتاد و تا سه روز اقامه عزا كردند و سپس به سوى مدينه راه افتادند. (22)

استمرار اربعين

استمرار اربعين حسينى وبرگزارى مراسم اربعين در هر سال بر چه اساسى است؟

در پاسخ به اين پرسش بايد گفت:

الف: شهادت امام حسين عليه‌السلام در مقايسه با ساير شهادت ها، تفاوتى اساسى دارد. امام مجتبى عليه‌السلام در آخرين ساعات زندگى خود به امام حسين عليه‌السلام گفت:

«لا يَوْمَ كَيَوْمِكَ يا أَباعَبدِالله».

امام صادق عليه‌السلام نيز فرمودند:

«إنَّ السَّماءَ بَكَتْ عَلَى الْحُسَينِ أَرْبَعِينَ صَباحاً بِالدَّمِ، وَاْلأَرضُ بَكَتْ عَلَى الْحُسَينِ أَرْبَعِينَ صَباحاً بِالسَّواد و... ». (23)

بنابراين، بايد گفت: اربعين آن حضرت نيز با اربعين شهادت ديگر امامان يكسان نيست.

ب: درباره استمرار اربعين حسينى، احاديث ويژه اى در دست است كه در ساير اربعين ها چنين نيست؛ از جمله، حديث امام عسكرى عليه‌السلام است كه مى فرمايند:

«عَلاماتُ الْمُؤْمِنِ خَمْسٌ؛ صَلاةُ إِحْدى وَ خَمسِينَ وَ زِيارَةُ اْلأَرْبَعِينَ، وَالْجَهْر بِبِسْمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحيمِ، وَ التَّخَتُّمُ بِالْيَمينِ، وَ تَعْفيرُ الْجَبين». (24)

در اين حديث، امام عسكرى عليه‌السلام «خواندن زيارت اربعين» را، هر سال در اربعين سالار شهيدان عليه‌السلام، يكى از نشانه هاى مؤمنان راستين دانسته اند. (25)

### 11- بازگشت كاروان اهل بيت به مدينه

فرياد شيون و زارى، زمانى در مدينه بالا گرفت كه بشير بن حَذْلَم در كنار مسجدالنبى توجه همگان را به خود جلب كرد و با صداى دردآلود خويش گفت:

يْا أَهْلَ يَثْرِبَ لا مُقامَ لَكُمْ بِها قُتِلَ الْحُسَيْنُ فَأَدْمُعي مِدْرارُ

الْجِسْمُ مِنْهُ، بِكَرْبَلاءَ مُضَرَّجٌ وَالرَّأْسُ مِنْهُ عَلَى الْقَناةِ يُدارُ

«اى اهل يثرب، در مدينه نمانيد كه حسين كشته شد و از اين رو است كه اشگم همواره ريزان است.

جسم حسين در كربلا قطعه قطعه گشت و سر او در بالاى نيزه از شهرى به شهر ديگر برده شد. »

بشير، همچنين به مردم خبر داد كه امام سجاد عليه‌السلام با خواهران و عمه ها و ديگر همراهان در بيرون مدينه اند. مردم سراغ واردين را از بشير مى گرفتند. بشير جمعيت عظيم و سيل آساى مدينه را به بيرون مدينه هدايت كرد. چنان محشرى از ازدحام جمعيت به پا شد كه تا آن روز كسى چنين اجتماعى را نديده بود. امام سجاد عليه‌السلام با چشمانى اشكبار از خيمه بيرون آمدند و به جمع پرشور و هيجان انگيز استقبال كنندگانِ عزادار پيوستند. مردم به امام سجاد عليه‌السلام تسليت مى گفتند و ايشان بر چهارپايه اى نشسته، از شدت گريه نمى توانستند خود را نگه دارند. صداى گريه و زارى جمعيت بالا گرفت. امام عليه‌السلام به مردم اشاره كردند تا ساكت شوند، همگان ساكت شدند. آنگاه لب به سخن گشودند و پس از حمد و ستايش الهى، به بيان واقعه پرداختند:

«أَيُّهَا الْقَوْمُ! إِنَّ اللهَ تَعالى- وَ لَهُ الْحَمْدُ- اِبْتَلانا بِمَصائِبَ جَليلَة، وَ ثُلمَة فِى الاْسْلامِ عَظيمَة، قُتِلَ أَبُو عَبْدِاللهِ عليه‌السلام وَعِتْرَتُهُ، وَسُبِيَ نِساؤُهُ وَصِبْيَتُهُ، وَ دارُوا بِرَأْسِهِ فِي الْبُلْدانِ مِنْ فَوْقِ عامِلِ السِّنانِ، وَ هذِهِ الرَّزِيَّةُ الَّتى لا مِثْلُها رَزِيَّةٌ... ».

«اى قوم، خداوند تبارك وتعالى را سپاس مى گويم كه ما را با مصائب عظيم و... آزمود. ابوعبدالله الحسين و ياران او كشته شدند و زنان و دخترانش اسير گشتند و همراه با سر او در شهرها گردانده شدند... »

امام سپس افزودند:

«به خدا قسم، اگر پيامبر به جاى وصيت احترام به ما، دستور كشتن ما را مى دادند، اينها بيشتر از آنچه را بر سر ما آوردند، انجام نمى دادند». (26)

### 12- همسويى

بعد از خطبه امام عليه‌السلام، «صوحان بن صعصعه» كه شخصى معلول بود- برخاست و گفت: «اى پسر پيامبر خدا! من به جهت وضع خاصى كه دارم، توفيق يارى شما را نداشتم وگرنه شما را در كربلا همراهى مى كردم. امام عليه‌السلام عذرخواهى وى را پذيرفتند و وى را مورد تفقّد قرار دادند و از او تشكر كردند» (27) به روايت ابن نما در مثيرالأحزان، اين شخص صوحان بن صعصعة بن صوحان بود.

در همين جلسه، ابراهيم بن طلحة بن عبيدالله بر امام عليه‌السلام وارد شد و با قيافه اى خاص و لحن تمسخر آميز پرسيد: پيروزى از آن كيست؟ «مَنِ اْلغالِبُ؟» (كنايه از اين كه خوب شكست خورديد!). امام عليه‌السلام پاسخ دادند:

«إذا دَخَلَ وَقْتُ الصَّلاةِ فَأذِّنْ وَاَقِمْ، تَعْرِفُ الْغالِب». (28)

«هنگامى كه وقت نماز فرا رسيد، اذان و اقامه بگو و نماز به پا دار، مى فهمى كه پيروز كيست؟»

(اين سخن حضرت كنايه از اين است كه دشمن مى خواست نام پيامبر را محو كند ولى نام او على رغم خواست بدخواهان همچنان زنده است».

### 13- اهل بيت عليهم‌السلام در مدينه

امّ كلثوم در آغاز ورود به مدينه اينگونه زمزمه مى كرد:

مدينة جدّنا لا تقبلينا فبالحسرات والأحزان جينا

خرجنا منك بالأهلين طُرّاً رجعنا لا رجال و لا بنينا (29)

«اى شهر جدم، ما را نپذير، كه با حسرت و اندوه فراوان بازگشتيم.

از ميان تو با همه خانواده رفتيم و بازگشتيم در حالى كه مردان و پسران خود را نياورده ايم. »

و زينب كبرى، پيش از آن كه به منزل رود، به ديدار قبر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله شتافته، با دو بازويش دو طرفِ درِ مسجدالنبىّ را گرفت و گفت:

«يا جَدّاهُ! اِنِّي ناعِيَةٌ اِلَيكَ أَخِي الْحُسَين». (30)

«اى جدّ بزرگوارم، خبر شهادت برادرم- حسين- را با سوز و گداز برايت آوردم. »

برخيز حال زينب خونين جگر بپرس از دختر ستم زده حال پسر بپرس

با كشتگان، به دشت بلا، گر نبوده اى من بوده ام حكايتشان سر به سر بپرس

از ماجراى كوفه و از سرگذشت شام يك قصه ناشنيده، حديث دگر بپرس

از كودكانت از سفر كوفه و دمشق پيمودن منازل و رنج سفر بپرس

دارد سكينه از تن صدپاره اش خبر حال گل شكفته ز مرغ سحر بپرس

از چشم اشكبار و دل بى قرار ما كرديم چون به سوى شهيدان گذر بپرس

بال وپَرم ز سنگ حوادث به هم شكست برخيز حال طاير بشكسته پر، بپرس (31)

سكينه عليه‌السلام نيز در كنار قبر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرياد برآورد و با ناله گفت:

«يا جدّا، به تو شكايت مى كنم از آنچه بر ما گذشت. به خدا قسم! من سنگدل تر از يزيد نديدم و كافر و مشرك، جفاكارتر، خشن تر و بدتر از او نيافتم. او در حالى كه در برابرش نشسته بوديم، بر دندان هاى پدرم مى زد و مى گفت: «اين زدن را چگونه مى بينى اى حسين؟!». (32)

رباب تنها همسر امام حسين عليه‌السلام كه در كربلا حضور داشت، (33) پس از بازگشت از كربلا به مدينه، هرگز زير سقف نرفت و هميشه در حزن و ماتم بود تا اين كه از دنيا رفت. (34) گرچه بعضى از مورّخان نوشته اند كه رباب در كربلا با شيعيان اطراف آنجا، باقى ماند و به مدينه بازنگشت.

خبر واقعه كربلا در مدينه

گروهى از مورّخان بر اين باورند كه خبر شهادت سيد الشهدا و يارانش در كربلا، براى نخستين بار توسط امّ سلمه، همسر پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در مدينه اعلام شد. بدين صورت كه ام سلمه پس از عاشورا رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را در خواب ديد كه محزون و سر و صورتش غبارآلود است، چون علت را جويا شد، پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله پاسخ داد: از كربلا و از مراسم به خاك سپارى حسين مى آيم.

همچنين او، وقتى به شيشه اى كه در آن مقدارى از خاك كربلا بود، نگريست ديد آن خاك خونين است و فهميد كه حسين عليه‌السلام را كشته اند.

يعقوبى در تاريخ خود، فصل مقتل الحسين مى نويسد: نخستين كسى كه براى حسين شيون سرداد، امّ سلمه بود؛ زيرا رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله شيشه اى به او داده بود كه در آن قدرى از خاك كربلا قرار داشت و به او فرموده بود: هرگاه ديدى اين خاك، خونين گشت، بدان كه حسين مرا كشته اند. (35)

يعقوبى همچنين مى نويسد: او همواره به آن شيشه مى نگريست و آنگاه كه آن را خونين يافت، شيون سرداد و در پى آن زنان از هرناحيه اى شيون سردادند و مدينه را شيون بى سابقه اى فراگرفت. (36)

## تاكتيك ها و تدبيرهاى يزيد

### موضع گيرى هاى متنوع حق ستيزان

يزيد و سرسپردگان وى، هرگز انتظار نداشتند كه روزى كام شيرين آنان تلخ، بهار بختِ آنان خزان و وضعيت سياسى و اجتماعيشان دگرگون شود.

آرى؛ به قول شاعر:

آنقدر گرم است بازار مكافات عمل مرد اگربينابود هرروز روز محشراست

آنان با كشتن امام حسين عليه‌السلام راه را براى جاودانگىِ حكومت خود هموار مى ديدند و مستانه سرود پيروزى سرداده، با پرداخت «صله» ها، جوايز و ترفيع مقام و برپايى جشنها و پايكوبى ها، به همديگر شادباش مى گفتند، ليكن ديرى نپاييد كه كتاب زندگيشان ورق خورد و فصل نويى در زندگى ننگينشان نمودار گشت!

كارگزاران اموى براى پيشگيرى از اثرهاى خون امام مظلوم عليه‌السلام، پيش بينى هاى لازم را كردند. آنان ابتدا به ترور شخصيت امام و به انحراف اذهان عمومى از واقعيت هاى جارى جامعه دست زدند و در عين حال از مقدّس جلوه دادن اعمال خود نيز غافل نبودند، ولى عاقبت به انفعال افتادند و تظاهر به همسويى و دلسوزى با اهل بيت را پيشه خود ساختند. سر انجام به معرفى پسر مرجانه به عنوان عامل كشتار كربلا پرداختند.

در نهايت، عرصه زندگى سياسى، آن چنان بر رژيم اموى تنگ گرديد كه بيش از سه سال استحكام نياورند و معاوية بن يزيد به طور رسمى از خلافت كناره گيرى كرد تا خود را از آثار كوبنده خون امام بركنار سازد. (37)

### تبيين موضع گيرى ها

1- ترور شخصيّت

كارگزاران سفّاك يزيد، در همان آغازين كشتار خود در كربلا، سعى داشتند هويّت اصلى شهدا را در پرده ابهام قرار دهند؛ تا مبادا اين كشتار موجب حركت جامعه عليه رژيم جبّار يزيد گردد. بر اين اساس، «ترور شخصيت» شهداى كربلا در رأس برنامه هاى عملى و تبليغى آنها قرار گرفت و طبق برنامه زير عمل كردند:

الف: از سوى كارگزاران حكومت اموى در كربلا، اعلام شد: «اَحْرِقُوا بُيُوتَ الظّالِمِين»؛ (38) «خانه هاى ظالمان را به آتش بكشيد. »

پيش از اين نيز امام عليه‌السلام را به آتش جهنم نويد داده بودند! چنان كه «عبدالله بن حوزه» به امام گفته بود: «اَبشر بِالنّارِ!» و شمر نيز صبح عاشورا به امام عليه‌السلام گفت: «تَعَجَّلْتَ بِالنّارِ قَبْلَ يَومِ الْقِيامَةِ». (39)

ب: عبيدالله بن زياد در جمع كوفيان، بعد از شهادت سيدالشهدا عليه‌السلام ويارانش، گفت: «اَلْحَمْدُ لِلّهِ الَّذي أَظْهَر الْحَقَّ وَأَهْلَهُ، وَنَصَرَ أَميرَ الْمُؤْمِنينَ وَ أَشْياعَهُ وَ قَتَلَ الكَذّابَ ابْنَ الكَذّابِ!»؛ (40) «حمد و سپاس خداى را كه اميرالمؤمنين (يزيد) را يارى كرد و حق و اهلش ر پيروز گرانيد و دروغگو و پسر دروغگو؛ يعنى حسين بن على و پيروان او را به قتل رساند!»

ج: در شام، در آغاز ورود اسيران به دمشق، از سوى يزيد و كارگزاران او اعلام شده بود كه: «يا أَهْلَ الشّامِ هؤُلاءِ السَّبايا أَهْلَ بَيْتِ الْمَلْعُون!»؛ (41) «اى اهل شام، اين افراد از اسيران اهل بيت ملعون هستند!»

د: دستگاه جبار در شام و كوفه سيدالشهدا و ياران او را بيشتر با عنوان «خارجى» ياد مى كردند (42) كه در رأس همه اين ها، نسبت «فتنه گرى» به امام عليه‌السلام قرار داشت.

از آثار همين تبليغات شوم بود كه يكى از تماشاگران، در برابر اُسرا گفت: «الْحَمْدُ للهِِ الَّذي قَتَلَكُم وَأَهْلَكَكُمْ وَقَطَعَ قُرُونَ الْفِتْنَةَ»؛ (43) «حمد و سپاس خداى را كه شما و خاندانتان را كشت و هلاكتان كرد و شاخ هاى فتنه را قطع نمود!»

2- انتساب كارها به خدا

رژيم يزيد تلاش مى كرد تا عمل انجام شده در كربلا را به خدا نسبت دهد.

راوى گويد: وقتى امام سجاد عليه‌السلام بر يزيد وارد شد، يزيد رو به آن حضرت كرد و گفت: «ي عَلِىّ بْنَ الْحُسَينِ، اَلْحَمْدُ للهِِ الَّذِي قَتَلَ أَباكَ حُسَينَ بْنَ عَلِىّ»؛ «اى على بن حسين، حمد و سپاس خداى را كه پدرت- حسين بن على- را كشت!»

امام پاسخ دادند:

«لَعْنَةُ اللهِ عَلى مَنْ قَتَلَ أبي» (44)

همچنين، يزيد كه ابن زياد را به عنوان قاتل حسين مورد سرزنش قرار داده بود، مى گفت: «وَلكِنْ قَضَى اللهُ أَمْراً فَلَمْ يَكُنْ لَهُ مَرَد»؛ (45) «خدا كارى را اراده كرد كه چاره اى جز انجام آن نبود!»

از امام سجاد عليه‌السلام سؤال شد: نامت چيست؟ امام عليه‌السلام پاسخ داد: عَلِىُّ بْنُ الْحُسَين] عليه‌السلام «او گفت: أَ لَمْ يَقْتُل اللهُ عَلِىّ بْن الْحُسَين؟»؛ «مگر على بن الحسين را خدا نكشت؟» امام عليه‌السلام پاسخ داد: برادرى داشتم كه وى را على بن الحسين مى گفتند كه البته، مردم (جنايتكار) او را كشتند. ابن زياد گفت: «بَلْ قَتَلَهُ اللهُ»؛ (46) «بلكه خدا او را كشت. »

3- امام را مقصر اصلى معرفى كردند

يزيد در مجلس خويش به امام سجاد رو كرد و اين آيه را قرائت نمود:

(وَ مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَة فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ). (47)

«هرچه كه برشما آمد، حاصل كار خود شماست!»

امام سجاد عليه‌السلام بلا فاصله در پاسخ وى اين آيه را تلاوت كرد:

(لِكَيْلاَ تَأْسَوْا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَ لاَ تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ...). (48)

«هرآنچه را از دست داديد تأسف مخوريد و نسبت به آنچه كه به شما داده شد، شادمان نباشيد. »

4- انحراف اذهان

دستگاه حاكم يزيدى سعى بر آن داشت تا هرگونه بيدارى و جريان افشاگرى را خنثى نمايد.

زيدبن ارقم مى گويد: هنگامى كه سر مطهّر امام حسين عليه‌السلام را از كنار منزلم (در كوفه) عبور مى دادند، ديدم لب هاى مبارك او اين آيه را تلاوت مى كند: (أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَب). با ديدن اين صحنه موهايم راست شد و گفتم: «رَأْسُكَ وَ اللهُ يَابْنَ رَسُول اللهِ أَعْجَبُ وَ أَعْجَب». (49)

اين صحنه، مورد توجه يزيد و عمّال او قرار گرفت و از اين جهت براى انحراف اذهان، هنگام ورود سرهاى شهدا به شام، پيش بينى لازم را به عمل آورده بودند؛ يعنى وقتى سرهاى شهدا را به دمشق آوردند، مردى در پيشاپيش سرِ امام عليه‌السلام همين آيه را تلاوت مى كرد. سرِ امام عليه‌السلام با زبانى فصيح- در حالى كه همگان را متوجه خود ساخته بود چنين فرمود: «أعْجُبُ مِنْ أَصْحابِ الْكَهْفِ قَتْلي وَ حَمْلِي»؛ (50) «عجيب تر از داستان اصحاب كهف، قتل من و انتقال سرم به اين ديار است. »

با اين اعجاز، ترفندهاى يزيدى خنثى و شيطنت وى بى اثر شد. ابنوكيده مى گويد: (هنگامى كه صداى دلنشين قرآن را از سرِ بريده شنيدم)، ترديد داشتم كه سر مطهر امام عليه‌السلام، قرائت مى كند؛ ولى امام به من نگريست و فرمود:

«يَابْنَ وَكِيده أَما عَلِمْتَ إِنّا مَعاشِرُ الأئمَّةِ أَحْياءٌ عِنْدَ ربِنّا نُرْزِقُونَ؟»

لذا تصميم گرفتم سر امام عليه‌السلام را برُبايم، كه امام عليه‌السلام فرمود: «تو در اين كار موفق نخواهى شد، ريختن خون من در پيش خدا مهم تر از گرداندن من (در بالاى نيزه) در شهرهاست. آنان را به حال خود واگذار، به زودى در جهنم گرفتار غُل و زنجير خواهند شد». (51)

5- تقدس بخشيدن به كردار زشت خود

يزيد سعى مى كرد تا پيروزى ظاهرى خود را به عنوان يك پيروزى خداخواسته در اذهان ديگران مطرح سازد؛ از اين رو بعد از ورود اسرا به مجلس، روى به همگان كرد و گفت: اين شخص (امام) بر من برترى مى جست و مى گفت: پدرم از پدر يزيد برتر است و مادر خود را از مادرم برتر مى دانست و همچنين خود و جدّ خود را هم. امّا در مورد ادعاى اول خدا پاسخ وى را داد و از اين رو پدرم در جنگ با او پيروز شد. امّا مورد دوم او درست است؛ زيرا مادرش دختر رسول الله مى باشد. و اما ادعاى سوم، كسى كه به خدا و روز قيامت ايمان دارد، جدّ مرا بالاتر از محمد نمى داند و اما مورد چهارم (برترى او بر من)، گويا اين آيه را قرائت نكرده است كه: (قُلْ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ)؛ (52) (كنايه از اين كه من در پيشگاه خدا عزيزترم و خداوند مرا پيروز گردانيده).

همچنين، وقتى شمر، سر مطهر امام عليه‌السلام را از بدن جدا كرد، تكبير گفت و به پيروى از او همگان تكبير گفتند و نيز زمانى كه سرهاى مطهر را بر يزيد وارد كردند، دستور داد تا صداى تكبير و تهليل (لااله الاّالله) بلند كنند. (53)

همچنين به افتخار و شكرانه پيروزى بر امام حسين عليه‌السلام مسجد سازى ها گسترش يافت و به نام قاتلان حسين مسجد ساختند. از جمله در كوفه چهار مسجد بدين مناسبت احداث شد: مسجد اشعث، مسجد جرير، مسجد سماك و مسجد شبث (54)

6- عقب نشينى مزوّرانه (حالت انفعالى)

الف- معرفى عامل كشتار و تظاهر به مذهب:

يزيد در حركت انفعالى خود، ابن زياد را مورد لعن و نفرين قرار داد، او را به عنوان قاتل معرفى نمود.

ابن شهرآشوب در مناقب مى نويسد: «يزيددرپاسخ به سخن (عبدالرحمان بن حكم) گفت: «لَعَنَ اللهُ بْنَ مَرْجانَة...!»؛ اگرمن در كربلا بودم تا آن جا كه درتوانم بود، خواسته هاى حسين را برآورده مى ساختم، گرچه به كشته شدن فرزندانم منجر مى گرديد!» (55)

بعد از شهادت حسين عليه‌السلام يزيد نامه هايى چند براى رجال كشورها نوشت و به نوعى خود را از مسأله شهادت تبرئه كرد؛ از جمله به «محمد حنفيّه» هنگام ملاقات گفت: «در رابطه با كشته شدن حسين، به تو تسليت مى گويم و دلم همچون تو سوخته است. اگر كار در دست من بود حسين را نمى كشتم. ولى عبيدالله از نظر اصلى من آگاه نبود و اقدام به قتل او كرد». (56)

يزيد در مرحله عقب نشينى مزوّرانه خود، از امام سجاد عليه‌السلام خواست تا حاجتى از وى بخواهد، امام عليه‌السلام خواستند تا قاتل پدرش را به وى معرفى نمايد. يزيد با مشورت درباريان، «خولى» را حاضر ساخت. او گفت: «سنان بن انس» قاتل حسين است. سنان را حاضر كردند، گفت: «شمر» قاتل حسين است. شمر را حاضر كردند گفت: «راست بگويم كه قاتل حسين كيست؟» گفتند: بگو! گفت: «قاتل حسين كسى است كه درِ خزينه را به روى سپاهيان گشود و سپاه را به كربلا فرستاد».

يزيد منفعل شد و بانگ زد: «برخيزيد و برويد. خدا شما را لعنت كند. شما قبلاً افتخار مى كرديد كه قاتل حسين هستيد ولى اكنون همه چيز را انكار مى كنيد؟». (57)

ولى اين ترفند يزيد مؤثر واقع نشد؛ از اين رو به ناچار در حضور همگان- در دمشق- خطبه اى خواند و گفت: «شما مردم شام معتقديد كه من حسين را كشته ام؟! به خدا سوگند من او را نكشتم، نماينده من، عبيدالله او را كشت و به خدا سوگند من قاتل حسين را خواهم كشت». سپس دستور داد تا عاملين اصلى قتل حسين را حاضر كنند.

يزيد با شيادى خاص از «شبث بن ربعى» پرسيد: «واى برتو! آيا من تو را به قتل حسين دستور دادم».

او گفت: «نه؛ بلكه، مصابر بن رهيبه حسين را كشته است».

يزيد رو به او كرد و گفت: «واى برتو! تو حسين را كشتى يا من به تو دستور دادم؟».

پاسخ داد: «نه، بلكه شمر حسين را كشت... ».

تا اين كه يزيد خشمگين شد و به قصر بازگشت.

### عزادارى بر حسين عليه‌السلام در دارالخلافه

در كتاب كامل بهايى آمده است: «زينب عليه‌السلام شخصى را نزد يزيد فرستاد و پيشنهاد داد تا اجازه دهد براى برادرش- حسين عليه‌السلام (و يارانش) ماتم و عزادارى بپا كنند.

يزيد در برابر اين خواسته، نرمش و همسويى از خود نشان داد و اجازه داد تا در «دار الخلافه» محفلى به عنوان مجلس ماتم به پا شود! اين محفل تا هفت روز ادامه يافت! زنان شام گروه گروه برزينب وارد مى شدند وتعزيت مى گفتند وبراى حسين عليه‌السلام اشك مى ريختند و گريه و زارى مى كردند، تا جايى كه نزديك بود اين عزادارى به شورش عمومى عليه يزيد مبدّل گردد؛ مروان به يزيد هشدار داد و گفت: «مصلحت نيست كه اهل بيت را بيش از اين در شهر شام نگهدارى»؛ يزيد نيز به همين دليل، مقدمات حركت آنان را فراهم ساخت. (58)

راوى گويد: هنگامى كه زنان (امام) حسين، در مجلس عزايى كه در كاخ يزيد به پا شده بود، شركت جستند، جمعى از زنان حرم سراى يزيد، شيون سردادند:

«وَ صِحْنَ نِساء مِنْ نِساءِ يَزِيد وَ وَلْوَلَنَّ حِين اُدْخِلَ نِساءِ الْحُسَين عَلَيْهِنَّ وَ أَقَمْنَ عَلَى الْحُسَين ماتَماً».

«آنگاه كه زنان امام حسين وارد كاخ يزيد شدند، زنى از زنان حرمسراى يزيد فريادى برآورد و غلغله اى ايجاد شد و همگان محفل عزا به پا كردند. »

گفتنى است در مجلس ماتم حسين عليه‌السلام همگان از جمله: آل معاويه و آل سفيان شركت جستند و به گريه و زارى پرداختند.

يزيد نيز رياكارانه براى امام اشك ريخت؛ «فَدَمعتْ عَيْنا يَزِيد». و همواره مى گفت: «لَعَنَ اللهُ بْنَ مَرْجانَة... »؛ «خداوند لعنت كند پسر مرجانه را، به خدا سوگند من اگر در كنارش بودم، او را عفو مى كردم، خدا حسين را رحمت كند!» (59)

گفتنى است همين يزيد كه اجازه داد تا در كاخ خود، محفل عزا براى امام حسين برگزار شود، دستور داده بود سرِ حسين عليه‌السلام را در بالاى درِ ورودى كاخ بياويزند (سياست يك بام و دو هوا)، كه اين كار مورد سرزنش همسرش- هنده- قرار گرفت و فرمان داد تا سر آن حضرت را پايين بياورند. (60)

ب- برآوردن خواسته ها

يزيد به امام سجاد عليه‌السلام گفت: «خواسته هاى تو برآورده است، از من حاجتى بخواه» امام سجاد عليه‌السلام فرمودند: «خواسته اوّل آن است كه: سر پدرم را به من نشان دهى تا زيارتى به عمل آورم».

يزيد گفت: «هرگز آن را نخواهى ديد».

امام عليه‌السلام فرمودند: «خواسته دوّم آن كه: هرآنچه از اموال ما در كربلا توسط سپاهيان تو به غارت رفته است به ما بازگردانى».

يزيد گفت: «عوضِ آن را پرداخت مى كنم».

امام عليه‌السلام فرمودند: «خواسته سوّم من آن است كه اگر مى خواهى مرا به قتل برسانى، شخصى امين را برگزين تا اهل بيت ما را به مدينه جدّ مان بازگرداند».

يزيد گفت: «تو را نخواهم كشت و خود شما آنها را بازمى گردانى». (61)

ج- تظاهر به صلح و آشتى

تزوير ديگرى كه يزيد جهت حفظ ظاهر عملى كرد، اين بود كه: اهل بيت را در خانه خود جاى داد و على بن الحسين عليهم‌السلام را در همه نشست ها با احترام ويژه اى حاضر مى ساخت. (62) و به اصطلاح نرد آشتى و صلح مى باخت و صبحگاهان و شامگاهان را با امام سپرى مى كرد. (63)

د- پيشنهاد پرداخت غرامت جنگى

يزيد در راستاى كنترل افكار عمومى كه عليه او بسيج شده بود، حاضر شد چندين برابر قيمت اموال به غارت رفته را بپردازد، ليكن از طرف اهل بيت پذيرفته نشد. (64)

تذكر: از عوامل مهم بيدارىِ جامعه و بيزارى مردم از حكومت بنى اميه و شركت آنان در نابودى و اضمحلال رژيم اموى، حركت اسرا از كربلا به سوى كوفه و شام بود. در حالى كه يزيد به منظور نمايش قدرت اهريمنى خود و جهت ايجاد رعب و وحشتِ بيشتر در دل ها و مأيوس ساختن مخالفان، اسيران را از مراكز مختلف عبور داد اما اين كار يزيد، بهترين تبليغ عليه حاكميتش و به نفع امام حسين عليه‌السلام و كاروان انقلاب بود و چهره يزيد را آشكار ساخت. امام سجاد عليه‌السلام در حالى كه غل و زنجير برگردن داشت به سوى شام حركت داده شد (65) ولى اهل بيت از اين فرصت حد اكثر بهره بردارى را كردند و تحوّلى بزرگ بر ضدّ رژيم اموى ايجاد نمودند؛ چنان توفان سهمگينى آفريده شد كه قدرت اهريمنى دستگاه اموى توان مهار آن را پيدا نكرد.

## پی نوشت ها:

1. نك: معالى السبطين، ج2، ص31

2. مقتل الحسين (مقرم)، صص 334 و 335؛ نك: معالى السبطين، ج2، ص31

3. حلية الأبرار، بحرانى، ج1، ص478

4. كشف الغمه، ج2، ص68، قالَ أَبُو السَّلاسِل مولى عبد الله هذا ما لَقَينا مِنَ الْحُسَينِ فَحَذَفَهُ عَبد الله بنعله ثُمَّ قالَ: يَا بنَ اللخناء أَ لِلحسين تقول هذا؟! و الله لو شهدته لأحببت أن لا أفارقه حتّى أُقتَل معه و الله إنّه لمما يسخى بنفسي عنهما و يعزي عن المصاب بهما أنّهما أصيبا مع أخي و ابن عمّي مواسين له صابرين معه. ثمّ أقبل على جلسائه فقال: الحمد لله عزّ علي بمصرع الحسين عليه‌السلام.

5. منتهى الآمال، ص524

6. بحارالأنوار، ج74، ص86

7. مقرم مقتل الحسين، صص 363 و 364

8. تحقيقى درباره اربعين، تأليف شهيد قاضى طباطبايى (رحمه الله).

9. جهت شناخت كامل جابر، به منتهى الآمال، ص 146 مراجعه نماييد. (- يكى از امتيازات اين صحابه جليل القدرِ پيامبر، اين است كه هفت تن از امامان معصوم عليهم‌السلام را ديدار كردند).

10. معالى السبطين، ج2، صص116 و 185

11. نفس المهموم، ص 269؛ فتّال نيشابورى، روضة الواعظين، ص 165؛ اللهوف، ص 85 مناقب، ج2، ص 200؛ ابن نما، مثيرالأحزان، ص58

12. بحارالأنوار، ج1ص329 باب25، «يا جابِر! هيهُنا قُتِلَ أَبُوعَبدِالله، هيهُنا وَاللهِ قُتِلَتْ رِجالُنا، وَ ذُبِحَتْ أَطْفالُنا، وَسُبِيَتْ نِسائُنا، وَحَرِقَتْ خِيامُنا».

13. بررسى تاريخ عاشورا، ص201

14. سفينة البحار، ماده «عطا».

15. منتهى الآمال، فصل اربعين.

16. نفس المهموم، ص 269، فصل اربعين.

17. عوالم، ج 17، امام حسين، ص 446؛ اعيان الشيعه، ج1، ص617

18. عوالم، ص 17؛ امام حسين، ص 446؛ اعيان الشيعه، ج1، ص617

19. مقتل الحسين، ص 373؛ علامه جبل عاملى، اعيان الشيعه، ج1، ص617

20. اعيان الشيعه، ج1، ص617

21. اعيان الشيعه، ج 1، ص 617- معالى السبطين، ج 2، ص 113

22. اعيان الشيعه، ج1، ص 617؛ معالى السبطين، ج2، ص113

23. همان، صص364 و 366

24. طوسى، تهذيب، ج2، مبحث زيارة الحسين عليه‌السلام، ص7

25. مقتل الحسين، ص 366،

26. نفس المهموم، صص272 و 273

27. همان، ص 274 و مقتل الحسين، ص 375

28. مقتل الحسين، ص 375

29. مقتل الحسين، ص 376 (مطرف بن مغيره مى گويد: با پدرم به ديدن معاويه شتافتيم پدرم كه از جلسه بازگشت، ناراحت بود، راز آن را جويا شدم، گفت: از پيش كافرترين و خبيث ترين آدم باز مى گردم؛ زيرا من به او گفتم: الآن كه بر خر مراد سوار شدى با بنى هاشم نيكى كن، پاسخ داد: كجا بر خر مراد سوار شدم و حال آن كه در شبانه روز پنج بار در مأذنه ها أشهد أنّ محمّد رسول الله گفته مى شود، » (ابن ابى الحديد، ج 1، ص 413، طبع مصر).

30. مقتل الحسين، ص 376

31. منتهى الآمال، فصل بازگشت اهل بيت به مدينه.

32. مقتل الحسين، ص376

33. بررسى تاريخ عاشورا، مبحث على اصغر.

34. منتهى الآمال، ص 524

35. كان أوّل صارخة صرختْ في المدينة اُمّ سلمة زوج رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله، كان دفع إليها قارورة فيها تربة و قال لها: إنّ جبرئيل أعلمني أنّ اُمّتي تقتل الحسين، قالت: وأعطاني هذه التربة وقال لي: إذا صارتْ دماً عبيطاً فاعْلمي أنّ الحسين قد قُتِلَ.

سنن ترمذى، ج 13، ص 193؛ مستدرك حاكم، ج 4، ص 19؛ سيرالنبلاء، ج 3، ص 213؛ تاريخ ابن اثير، ج 4، ص 93؛ تاريخ ابن كثير، ج 8، ص 201

36. يعقوبى، ج 1، ص241

37. مسعودى، مروج الذهب، ج 3، ص 32؛ تاريخ ابن اثير، ج4، ص 130

38. نقدى، زينب كبرى، ص 97

39. تاريخ طبرى، ج3، ص322

40. الكامل، ج4، ص82

41. عوالم، ج 17 امام حسين عليه‌السلام، ص 413. بحارالأنوار، ج 45، ص 154

42. نفس المهموم، ص266

43. عوالم (بحرانى) ج 17، امام حسين، ص 429

44. انساب الأشراف، ص220

45. نفس المهموم، ص 266- عوالم، ج 17، امام حسين عليه‌السلام، ص 431

46. بلاذرى، انساب الأشراف، ص 207

47. شورى: 30

48. حديد: 22

49. ارشاد، مفيد، ص 245؛ منتهى الآمال، ص 500

50. بحار الأنوار ج 45، ص 188 و منتهى الآمال، ص 512

51. المناوى، فيض القدير، ج1، ص240

52. عوالم، ج 17، امام حسين، صص 432، 429 و فصول المهمه، ص 194]بعد از شهادت]امام[حسين] عليه‌السلام [نامه هايى چند براى رجال كشورها نوشت وبه نوعى خودراازمسأله شهادت تبرئه كرد[.

53. معالى السبطين، ج2، مبحث ورود اهل بيت به شام.

54. بحار الأنوار، ج 45، ص189

55. عوالم، ج 17، ص 431 و نفس المهموم، ص 266

56. عوالم، ج17، ص644

57. رياض القدس، ج 2، ص 333

58. نفس المهموم، ص262

59. فصول المهمه، ص 194؛ بلاذرى، (ص 212) و انساب الأشراف (ص 219) نيز چنين آورده اند:

«لعن الله بن سميّة، أما والله لوكنت أنا صاحبه لَعفوتُ عنه، رَحِمَ الله الحسين فقد قتله رجل قطع الرحم بينه وبينه قطعاً».

60. عوالم، ج امام حسين عليه‌السلام، ص444

61. نفس المهموم، ص 268 و 273؛ اعيان الشيعه، ج1، ص617

62. عوالم، ص 44؛ مقتل خوارزمى، ج2، ص73

63. معالى السبطين، ج2، ص141

64. همان.

65. انساب الأشراف، بلاذرى، ص214

## برخى از پیامدهاى قتل امام حسين عليه‌السلام (تحولات سياسى- اجتماعى)

### 1- اعتراض در کربلا

از برخى نوشته ها به دست مى آيد، سحرگاه شب عاشورا 32 تن از لشكر ظلمت به سپاه نور پيوستند (1) اين نخستين جرقه اعتراض بر ضد يزيد بود. البته در روز عاشورا حرّ و پسرش از لشكر ظلمت فاصله گرفته به سپاه نور ملحق شده و به شهادت رسيدند.

همچنين در شب سيزدهم قوم بنى اسد به دفن اجساد شهداى كربلا پرداختند كه اين نيز موجى ديگر از اعتراض بر ضد يزيد بود.

### 2- ابراز نارضايتى مردم در كوفه

در نخستين ساعات ورود اسرا به كوفه، پس از خطبه معروف زينب كبرى و امام سجاد عليه‌السلام؛ مردم بانگ برآوردند: «ما با كسانى كه با شما نبرد كنند به جنگ برمى خيزيم و با كسانى كه در برابر شما تسليم باشند، تسليم خواهيم بود. و بيزاريم از كسانى كه در حق شما و ما ستم روا داشته اند». (2)

با افشاگرى اسيران، دامنه نارضايتى آنچنان بالا گرفت كه «مرجانه» مادر عبيدالله- به عبيدالله گفت: «اى خبيث، پسر پيامبر را كشتى؟ به خدا سوگند هرگز بهشت را نخواهى ديد!» (3)

همچنين عبيدالله در مسجد كوفه از طرف «عبدالله عفيف» مورد مؤاخذه قرار گرفت و عبدالله عفيف به او گفت:

«يَابْنَ مَرْجانَةَ! إِنَّ الْكَذّابَ ابْنَ الْكَذّابِ أَنْتَ وَ أَبُوكَ والّذي وَلاّكَ وَ أَباكَ».

«اى پسر مرجانه، تو و پدرت و آن كه تو و پدرت را استاندار كوفه كرد، دروغ پيشه اند. اى پسر مرجانه، آيا فرزندان پيامبر را كشتى؟!» (4)

همچنين «خولى- كه در روز عاشورا جنايت هاى بسيار كرد- براى دريافت جايزه به همراه «حميدبن مسلم»، سر مبارك سيدالشهد عليه‌السلام را از كربلا به كوفه حمل كرد. چون شب هنگام، به دارالاماره رسيد، در را بسته ديد. به ناچار وارد خانه خود شد و سرِ امام را زير «اجانه اى (5) » نهاد.

همسرش پرسيد: از سفر چه آورده اى؟

پاسخ داد: ثروت و بى نيازى يك جهان را به ارمغان آورده ام. اين سر حسين است كه در خانه تو است.

همسرش (نوار) گفت: واى برتو! مردم طلا و نقره به منزل مى آورند و تو سرِ پسر رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله را به خانه ام آورده اى؟! به خدا قسم هيچ گاه در كنار تو نخواهم بود؛ برخاست و از او دور شد.

همسر خولى گويد: «تا صبح، هرگاه به آن سر مى نگريستم، عمودى از نور، از آن به طرف آسمان ساطع بود و مى ديدم كه پرنده سفيد در فضاى آن پرواز مى كند. (6)

در مجلس عبيدالله

در مجلس عبيدالله، وقتى آن شقاوت پيشه با عصا روى لب هاى حسين عليه‌السلام مى كوبيد، زيدبن ارقم (7) لب به اعتراض گشود و گفت: دست بردار! به خدا قسم من با چشم خود ديدم كه لب هاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بر روى اين لب ها قرار مى گرفت و آن را مى بوسيد. سپس خود گريه كرد. ابن زياد به وى گفت: خدا ديده ات را بگرياند، اگر پيرمرد نبودى الآن گردنت را مى زدم. زيد از جاى برخاست و خارج شد. (8)

گريه زيد و خروج اعتراض آميز او، نشانه اعتراض عليه دستگاه اموى بود. او در حالى كه از مجلس بيرون مى رفت مى گفت: «از امروز شما برده خواهيد شد. اى گروه عرب، فرزند فاطمه را كشتيد و پسر مرجانه را رييس خود كرديد. او كسى است كه بهترين شما را مى كشد و بدترين شما را به بردگى خويش در مى آورد. » (9)

### 3- اعتراض مردم شام

الف- در مجلس رسمى يزيد

يكى از رجال برجسته رومى، كه به عنوان سفير دولت روم در مجلس يزيد حاضر بود، از او پرسيد: اى پادشاه عرب، اين سر از كيست؟

يزيد گفت: تو را بدين سر چه كار؟

سفير گفت: چون به كشور خود بازگردم، بايد پادشاه را از جريان آگاه سازم.

يزيد گفت: اين سر حسين بن على] عليه‌السلام «است.

سفير پرسيد: مادرش كيست؟.

گفت: فاطمه دختر رسول الله] صلى‌الله‌عليه‌وآله «.

سفير با شنيدن نام پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله برافروخت و گفت: «دين من از دين تو بهتر است» پدرم از نبيره داوود نبى است و ميان ما تا داوود، فاصله بسياراست، با اين حال نصارى خاك پاى او را به تبرّك مى برند؛ ولى شما فرزند دختر پيامبر خود را به قتل مى رسانيد با آن كه يك مادر بيشتر با آن فاصله نداريد. اين چه دينى است كه شما داريد؟ سپس پرسيد آيا از كليساى «حافر» اطلاع داريد؟

يزيد گفت: بگو تا بشنوم.

سفير گفت: ميان عمان و چين دريايى است و در ميان آن جزيره اى، كه ساكنان آن داراى مذهب مسيح مى باشند، در آن جا كليسايى است به نام «كليساى حافر». اين نامگذارى بدان جهت است كه سُم خر حضرت عيسى مسيح عليه‌السلام در ميان حقّه اى از جواهر گرانبها در محراب آن نگهدارى مى شود و ما هر سال با نذورات آهنگ آنجا مى كنيم؛ ولى شما پسر دختر پيامبر خود را مى كشيد، چه مردم شومى هستيد!

يزيد در برابر گفته هاى سفير خشمگين شد و بانگ برآورد: اين سفير را بكشيد تا در كشور خود، ما را رسوا نكند.

وقتى جلاّد حاضر شد، سفير گفت: حال كه مرا به قتل مى رسانيد، مهلتى دهيد تا خواب شب گذشته ام را براى شما بگويم، ديشب پيامبر اسلام را در خواب ديدم كه به من فرمود: «اى نصرانى، تو اهل بهشت خواهى بود. » از سخن آن حضرت در شگفت بودم ولى الآن راز آن را فهميدم.

سپس لب به «شهادتين» گشود و از جاى برخاست و سر مطهّر امام حسين عليه‌السلام را به سينه خود چسباند و بر آن بوسه زد و اشك مى ريخت، تا اين كه او را به قتل رساندند. (10)

سيدبن طاووس در لهوف مى نويسد: يزيد در مجلس عيش و طربى كه با حضور سرهاى شهداى كربلا ترتيب داده بود، نماينده پادشاه روم را نيز به همين مناسبت دعوت كرد. نماينده، با ديدن آن سر نورانى، از يزيد پرسيد: اين سر از كيست؟ يزيد گفت: از حسين، پرسيد: پدرش كيست؟ گفتند: على بن ابى طالب. از مادرش پرسيد. گفتند: فاطمه بنت رسول الله. در اين هنگام آن مرد رومى گفت: «واى برتو و بركيش تو، كيش من از كيش تو بهتر است. »

و افزود: «پدرم از نبيره هاى داوود است كه پدران فراوانى ميان من با داوود فاصله اند و نصارى مرا مورد احترام ويژه خود دارند ولى شما كسى كه ميان او و پيامبر يك مادربيش فاصله نيست به قتل مى رسانيد؟ اين چه آيينى است كه شما داريد؟!» (11)

ابن حجر مى نويسد: «هنگام حركت اسرا به سوى شام، راهب مسيحى كه از دور ناظر ورود آنان بود، درباره «سر» پرسيد. بعد از آگاهى از سر امام حسين عليه‌السلام، به آنان گفت: «شما قوم بدى هستيد!» و سپس تقاضا كرد تا با پرداخت ده هزار دينار، يك شب ميزبان آن سرِ مطهّر باشد و آنان نيز پذيرفتند. او آن سر را با عطر و گلاب شستشو داد و تا صبح در برابر آن به عزادارى پرداخت و بعد مسلمان شد و از «دَير» بيرون آمد و به پذيرايى اهل بيت امام عليه‌السلام پرداخت. (12)

يحيى بن حكم برادر مروان- نيز با ديدن سرحسين عليه‌السلام اعتراض كرد و به عنوان مخالفت، مجلس يزيد را ترك كرد و گفت: «در هيچ كارى با شما همراهى نخواهم كرد». (13)

ب- انزوا به عنوان اعتراض

يكى از شاميان در شام، با ديدن سرحسين عليه‌السلام، از دستگاه خشمگين شد و به خانه رفت و تا مدت زمانى طولانى در را به روى خود بست و به عنوان اعتراض از خانه بيرون نيامد، چون دليل انزوا را از او پرسيدند، اين شعر را خواند:

جاؤُا بِرَاْسِكَ يَابْنَ بِنْتِ مُحَمَّد مُتَرَمِّلاً بِدِمائِهِ تَرْميلا

وَكَأَنَّما بِكَ يَابْنَ بِنْتِ مُحَمَّد قَتَلُوا جِهاراً عامِدينَ رَسُولا

قَتَلُوكَ عَطْشاناً وَلَمْ يَتَرَقَّبُوا في قَتْلِكَ التَّأْويلَ وَالتَّنْزيلا

وَ يُكَبِّرُونَ بِأَنْ قُتِلْتَ وَ إِنَّما قَتَلُوا بِكَ التَّكْبيرَ وَالتَّهْليلا (14)

«اى پسر دختر محمد، سرت را در حالى كه خون آلود بود، آوردند.

«اى پسردختر محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله اگر تو را كشتند، گويى پيامبر را آشكار وبه طور عمدكشتند.

تو را با حال عطشان كشتند و در اين باره به «تنزيل» و «تأويل» نظر ننمودند.

وقتى تو را كشتند، تكبير گفتند؛ در حالى كه با كشتن تو «تكبير وتهليل» را كشتند!»

اين خود نوعى موضع گيرى و خشم مقدس نسبت به حكومت يزيد بود.

يكى از هم بزمان يزيد به او گفت: «... هَبْ لي هذِهِ الجارِيَةَ» او فاطمه صغرى را براى كنيزى خواست. فاطمه به عمه اش پناه برد. ميان زينب و يزيد مناظره اى درگرفت. آن شخص پيشنهاد خود را چندبار تكرار كرد. تا اين كه هويت اُسرا براى آن مرد، مشخص شد. در اين هنگام رو به يزيد كرد و گفت: «لعن و نفرين بر تو! عترت پيامبر را كشتى؟ فرزندان او را اسير كردى، من خيال مى كردم اينان اُسراى رومى اند!» (15)

### 4- اعتراض مردم مدينه

الف- حركت تند و خشم آلود حَرّه

پيش از توضيح درباره واقعه خونين حرّه، به فضايل اصحاب حرّه از زبان پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله مى پردازيم:

ابن قتيبه مى نويسد: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در بازگشت از يكى از مسافرت ها، از حرّه عبور كردند و كلمه استرجاع؛ (إِنّا لِلّهِ وَ إِنّا إِلَيْهِ رجِعُونَ) را بر زبان جارى كردند. اصحاب پرسيدند: راز آن چيست؟ پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله پاسخ داد:

«يُقْتَلُ فِي هذِهِ الْحَرَّةِ خِيارُ اُمُّتي بَعْدَ أَصْحابِي».

«در اين سنگلاخ، بهترين افراد امتم، پس از اصحابم به قتل مى رسند. » (16)

به جهت اوج جنايت و فسق يزيد و كارگزارانش (17) مردم مدينه به اتفاق آراء در سال 63ه. ق. يزيد را از خلافت خلع كردند و امور مدينه را به دست «عبدالله انصارى» سپردند؛ همه افراد بنى اميه و بنى مروان را- كه بيش از هزار نفر بودند- از مدينه اخراج كردند. يزيد دوازده هزار نفر به سركردگى «مسلم بن عقبه» را به سركوبى مردم مدينه گسيل داشت؛ ولى مردم تحت فرماندهى «عبدالله بن حنظله» (18) و دوازده تن از پسرانش آن چنان مقاومت كردند كه منجر به قيامى خونين، معروف به «حرّه» گرديد».

در اين واقعه، به دستور يزيد، جان و مال و ناموس مسلمانان مدينه، تا سه روز، برلشكر يزيد مباح اعلان گرديد و در همان سال، هزار دختر به خانه بخت نرفته، فرزند آوردند. (19) عمال يزيد در مدينه، در واقعه حرّه، از مردم خواستند تا با يزيد به عنوان بردگان يزيد بيعت كنند و به دنبال اين واقعه به مكه هجوم بردند تا عبدالله زبير را بكشند و او به حرم كبريايى پناهنده شد كه عمال يزيد با نصب منجنيق، حرم را آتش باران كردند. (20)

در اين حمله ددمنشانه، مزدوران يزيد هفتصد تن از قريش و انصار و هشتاد تن از صحابه پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و ده هزار تن از مردم مدينه را به قتل رساندند. اين واقعه در تاريخ 27 ذى الحجه سال 63 اتفاق افتاد (21) و آنان پس از شش ماه به سراغ عبدالله زبير رفتند.

### 5- قيام توّابين

ابن اثير، در كتاب معروف خود «الكامل» مى نويسد: «در نخستين سال شهادت امام حسين عليه‌السلام، بعضى از شيعيان ايشان، به طور مخفيانه، در پى جمع آورى «عِدّه و عُدّه» به عنوان خونخواهى امام حسين عليه‌السلام برآمدند. بسيارى از توّابين در كربلا حضور داشتند و پس از شهادت امام پشيمان شدند. (22)

گروه توّابين جلسات سرّى تشكيل مى دادند و روزشمارى مى كردند تا زمينه لازم قيام علنى مهيّا شود.

يكى از رجال برجسته توّابين، سليمان بن صُرَد خزاعى است. محدث قمى مى نويسد:

سليمان از بنى مازن بود. نام او در جاهليت يسار بوده كه پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله او را سليمان ناميد. او از ياران اميرالمؤمنين عليه‌السلام درجنگ هاى صفّين، جمل و نهروان بود. (23)

سليمان پسر صردبن جون، مُكنّى به ابوالمطرف، ملقب به خزاعى، ازصحابه معروف پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله است. او در تاريخ كربلا و در ميان رجال عاشورا به اميرالتوابين شهرت دارد. (24)

اعلمى در دائرة المعارف مى نويسد: «سليمان بن صرد، همان صحابى معروف است كه در كوفه ساكن بود. او مردى خيرانديش، اهل علم و ديندار بود. » (25)

ابى مخنف يادآور مى شود كه عبيدالله در آغاز، دست به بازداشت ها زد. ابتدا سليمان بن صرد و يارانش را (كه چهار هزار و پانصد تن بودند) به بند كشيد. هنگام ورود امام حسين عليه‌السلام به كربلا، سليمان و بسيارى از يارانش و نيز هانى و يارانش، از جمله ابراهيم فرزند مالك اشتر، در زندان به سر مى بردند وگرنه بى شك، در كنار امام عليه‌السلام در كربلا، حضور مى يافتند. (26)

علاّمه تسترى بر اين باور است كه سليمان بن صرد، در يارى دادن به حسين بن على عليه‌السلام كوتاهى كرد. گرچه امام عليه‌السلام را از طريق مكاتبه و راه هاى ديگر دعوت كرده بود ولى از حضور در كربلا و حمايت از آن حضرت خوددارى ورزيد.

از آن سوى، صاحب نظرانى چون مامقانى معتقدند: سليمان بن صرد و جمعى از ياران او به خاطر آن كه در زندان عبدالله گرفتار شده بودند، دركربلا حضور نداشتند. (27)

علامه تسترى جهت اثبات مدعاى خود دليلى قابل قبول ارائه نمى دهد و فقط به ذكر اين نكته بسنده مى كند كه سليمان در آغاز حركتِ خونخواهانه خود با يارانش در كربلا حضور يافتند و او در جمع آنان خطبه خواند و در ضمن آن گفت: «خداوند نيكان ما را امتحان كرد و ثابت شد كه آنان در وعده خود راجع به يارى دادن به پسر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله صادق نبودند». (28)

علامه تسترى از اين كلام نتيجه مى گيرد كه سليمان در شمار بىوفايان بوده است. در حالى كه دقت بيشتر و توجه دقيق تر در اين سخن، عكس برداشت او را نشان مى دهد؛ زيرا سليمان مى دانست كه در جمع آنان كسانى هستندكه بىوفايى كردند ولى الآن در كنار قبر امام همراه سليمان حضور دارند، لذا تعريضى به آنان زد و گفت: «نيكان ما در شمار دروغ گويان واقع شده اند» و نيز به دست مى آيد كه همراهان او از كسانى هستند كه خود سليمان در آغاز دعوت از امام عليه‌السلام، وقتى در ميان آنان سخنرانى كرد، به آنان گفت: اگر احساس مى كنيد كه نمى توانيد از عهده دعوت و يارى دادن همه جانبه امام حسين عليه‌السلام برآييد، او را دعوت نكنيد. (29) حاضران يك جا و يك صدا پاسخ دادند: «با دشمنان او مى جنگيم و در ركاب او جان خويش را فدا مى كنيم». (30)

سليمان با توجه به آن خطبه و حضور لا اقل بخشى از همان جمع در گروه توّابين، گفت: «خوبان ما امتحان خوبى پس ندادند» و نگفت: ما امتحان خوبى پس نداديم.

بنابراين، ادعاى علاّمه تسترى وجاهت چندانى ندارد و حقّ با گروه مقابل اوست.

سليمان رييس خونخواهان امام حسين عليه‌السلام بود كه در منطقه «عين الورد» با همراهى گروه توّابين با لشكر كفرپيشه مروانى به نبرد برخاست و همراه بسيارى از ياران خود؛ از جمله مسيّب بن نجبه به شهادت رسيد و سر او را براى مروانيان به شام فرستادند. او به هنگام شهادت 93 سال داشت. (31)

سليمان از كسانى بود كه براى امام حسين عليه‌السلام نامه نوشت. بعضى مى نويسند: مسلم نماينده امام حسين عليه‌السلام در خانه او فرود آمد و تا آمدن عبيدالله به كوفه در منزل او بود و پس از آن به منزل هانى بن عروه رفت. (32)

همزمان با سليمان، كه همراه با توّابين از كوفه جهت خونخواهى و نبرد با قاتلان امام حسين عليه‌السلام بيرون مى رفت، مختار به كوفه وارد شد. مردم از او خواستند به جمع سليمان بپيوندد، ليكن او پاسخ داد: سليمان براى رهبرى اين گروه مناسب نيست و به فنون نبرد آگاهى ندارد. (33)

گفتنى است سليمان بن صرد كسى است كه امام حسين عليه‌السلام در نامه اش براى مردم كوفه، كه توسط قيس بن مسهّر صيداوى (عبدالله بن يقطر) ارسال كرد، نام وى را در صدر نامه اش نوشت. وقتى قيس بن مسهّر گرفتار دشمن شد نامه امام حسين عليه‌السلام را پاره كرد و بلعيد و آن نامه چنين آغاز مى شد:

«بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحيمِ... مِنَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَليّ بْن أَبي طالِب، اِلى سُلَيْمانَ بْنِ صُرَدِ، وَ الْمُسَيّبِ بْنِ نَجْبَةَ (34)، وَ رُفاعَةَ بْنِ شَدّاد (35)، وَ حَبيبِ بْنِ مُظاهِر، وَ عَبْدِاللهِ ابْنِ وائِل... ». (36)

سليمان بن صرد از ياران با اخلاص امام مجتبى عليه‌السلام بود. او حتى پس از گذشت دو سال از امضاى ترك مخاصمه ميان امام حسن عليه‌السلام و معاويه، در حضور امام گلايه سر داد كه اگر از معاويه ميثاق مى گرفتى و اقامه شهود مى كردى كه پس از او خلافت از آن تو باشد، كار بر ما آسان تر بود! امام عليه‌السلام از جاى برخاست و سخنرانى كرد و فرمود: شما شيعيان راستين ما هستيد و افزود: معاويه از من زيرك تر نيست ولى من چيزى را مى بينم كه شما نمى بينيد. و افزود: من اين پيمان نامه را جز براى جلوگيرى از نسل كشى معاويه امضا نكردم. (37)

قابل ذكراست كه: اعتراض سليمان به امام مجتبى عليه‌السلام (به فرض صحّت خبر) اعتراض خصمانه نبود بلكه اعتراضى دلسوزانه در محدوده توانايى دركش از مسائل سياسىِ جارى آن روز بوده است. براين اساس، سليمان پس از سخنان روشنگرانه امام ساكت و تسليم شد. او همواره در صراط اهل بيت بود و بعضى راز عدم حضور وى در كربلا را كوتاهى او به بهانه ناتوانى جسمى و بعضى هم به بهانه در محاصره قرار داشتن كوفه توسط سپاه عبيدالله زياد دانسته اند، ليكن حقيقت مطلب آن است كه او هنگام ورود امام به كربلا در زندان به سر مى برد.

سليمان در 93 سالگى (و به قولى در 89 سالگى) در سال 65 ه. در دوران حكومت عبدالملك مروان، در نبردى با سپاه شام كه براى خونخواهى از سالار شهيدان رفت، در منطقه «عين الورد»، در جنگى تن به تن، همراه چهارهزار نفر از ياران خود، به شهادت رسيد.

فرهاد ميرزا مى نويسد: «بعد از مرگ يزيد، ابن زياد، عمربن سعد را براى امارت بركوفه برگزيد. (عبيدالله در اين زمان امير عراق بود و مى خواست به شام برود). عمربن سعد در آغازين ساعات امارتش، بر فراز منبر رفت. قبيله زنان هَمْدان شيون سر دادند و سپس زنان قبايل نخع و ربيعه و كهلان به آنان ملحق شدند و براى عزادارى پيرامون منبر گرد آمدند و مى گفتند: «عمربن سعد را همين بس كه پسر زهرا عليه‌السلام را كشت... ».

همچنين در بصره به طور رسمى عليه او آشوب شد تا آنجا كه خود عبيدالله بن زياد با لباس مبدل از بصره به سوى شام گريخت». (38)

پس از يزيد و استعفاى معاوية بن يزيد، مروان روى كار آمد. او هم پس از نُه ماه خلافت، مردم را به بيعت با دو پسرش عبدالملك و عبدالعزيز دعوت كرد. سليمان بن صرد رييس گروه توّابين در سال 65 ه. حركت خود عليه آنان را آغاز كرد. چهارهزار نفر با او حركت كردند و وقتى به كربلا رسيدند، به عزادارى پرداختند و سپس به سوى لشكر شام رفتند، كه به سردارىِ عبيدالله و به فرماندهى شاحيل به ميدان تاخته بودند. جنگ سخت ونمايانى رخ داد و متأسفانه فرمانده گروه اول توّابين؛ سليمان صردخزاعى كشته شد و ياران او متفرق گشتند. گرچه مختار از زندان به آنان نامه اى نوشته و به خونخواهى از سالار شهيدان تشويقشان نموده بود، ولى عملاً به آنان نپيوست.

### 6- قيام مختار

دوّمين حركت تند مسلّحانه عليه رژيم بنى اميه، قيام مختاربن ابوعُبيده ثقفى است. كه پس از پنج سال از شهادت امام، صورت پذيرفت. به نقل از خوارزمى، او در مدت هيجده ماه، حدود 4858 نفر از ياران يزيد را كشت. «ابن نما» اين تعداد را «18000» نفر مى داند. (39)

مختار پيش از حضور در كوفه، نامه اى از سوى يزيد، جهت حمايت دريافت داشته بود.

يزيد به همه رجال سرشناس و سران عرب نامه نوشت و آنان را در برابر حركت امام حسين عليه‌السلام به مقابله فراخواند.

مختار درپشت بام قدم مى زدكه زنى بانگ زد و گفت: آن قسمت بام كه قدم مى زنى، چندان دوام ندارد. مختار انديشيد كه اگر بر خلاف پيشنهاد زن عمل كند، رستگارى است، لذا به جاى اينكه مواظب باشد، جلوتر آمد و سقوط كرد و پايش شكست. پس از آن بود كه نامه يزيد بدو رسيد. او به نامه رسان گفت: احوال مرا براى يزيد بازگو كن. (40)

مختار، از پيشتازان همراهى با امام بود و به قول بعضى از مورّخان، بيعت با امام از طريق مسلم بن عقيل در كوفه، در منزل مختار صورت گرفت. او در هنگام ورود امام به كربلا توسط ابن زياد در زندان «طاموره» محبوس گرديد ولى بعد از جريان كربلا با وساطت عبدالله بن عمر آزاد شد. مختار در زندان با ميثم تمار هم بند بود. ميثم وى را بشارت آزادى و انتقام گرفتن از خون امام حسين عليه‌السلام داد. همان روز، نامه اى از شام به عبيدالله در كوفه رسيد و در پى آن مختار آزاد شد و پس از چندى ميثم تمار را در كوفه به دار آويختند. (41)

مختار همواره در فكر تلافى و خونخواهى بود. او دو سال بعد از مرگ يزيد (سال 66ه.) به همراهى ابراهيم بن مالك اشتر، قيام مسلحانه خود را آغاز كرد و انتقام خون حسين عليه‌السلام و يارانش را از جنايتكاران گرفت. (42) مختار در گام نخست، به سراغ آن ده نفرى رفت كه بر بدن هاى شهدا اسب تاخته بودند. آنان را روى زمين خواباند و دست و پايشان را با ميخ هاى آهنين بر زمين كوبيد و به سوارانش دستور داد بر روى آنان بتازند.

مختار از قبيله معروف «ثقيف» و پدرش ابوعبيدة بن مسعود- از مسلمانان راستين بود كه در جنگ اعراب و ايران به شهادت رسيد. مختار، خود نيز در اين جنگ شركت داشت. منزل مختار محل و پايگاه قيام امام و بيعت با ايشان بود. او حدود هيجده ماه حكومت كرد و سرانجام توسط «مصعب» برادر عبدالله بن زبير به شهادت رسيد. (43)

### 7- افشاى سيماى بنى اميه

از روزى كه منشور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در غدير خم مورد بى اعتنايى قرار گرفت؛ حق در هاله اى از ابهام فرو رفت. از سويى، وجود خوارج كه در مقابل معاويه سكوت اختيار كردند و عليه على عليه‌السلام به مبارزه برخاستند، برغربت حق و كنار زدن اهل بيت بى تأثير نبود.

مصيبت بزرگتر اين بود كه ماهيت رژيم بنى اميه براى جامعه افشا نشده بود. معاويه حدود 42 سال بر شام حكومت كرد و او سرسلسله چهارده تن از خلفاى سفيانى و مروانى است. بنى اميه از سال 41 ه. ق. تا سال 132 ه. ق. يعنى هزارماه به عنوان خليفه، حكومت اسلامى را در قبضه خود داشتند.

آرى، حماسه عاشورا چهره واقعى بنى اميه و سيماى كريه آنان را، كه عبارت از: بى دينى، خشونت و تعصب بود، بر مردم شناساند:

الف: بى دينى و عدم تعهد

يزيد در شعر معروفِ خود مستانه مى گفت:

وإنْ حَرُمَتْ يَوماً عَلى دِينِ أَحْمَد فَخُذْها عَلى دِينِ الْمَسِيح بْن مَرْيَم

«مى بريز! اگر فكر مى كنى كه خوردن آن در دين اسلام حرام است، بر دين مسيح مى نوشم. » (44)

او باكمال صراحت، آنچه راكه در نهان داشت، بر زبان جارى ساخت وگفت:

لَعِبَتْ هاشِمُ بِالْمُلْكِ فَلا خَبَرٌ جاءَ وَ لا وَحْيٌ نَزَلْ (45)

«بنى هاشم از راه دين و حكومت دينى مردم را به بازى گرفتند؛ زيرا اصلاً وحى الهى در كار نيست!»

اظهارات كفرآميز فوق، نشأت گرفته از همان ياوه سرايى هايى است كه ابوسفيان، سردمدار اين قوم، در جمع خاندان اموى گفته بود: حكومت اسلامى را همچون توپ ميان خود دست به دست بگردانيد.

«تلقّفوها تلقّف الكرة، ألا والَّذي يحلف به أبوسفيان لا جنّة و لا نار». (46)

مسعودى بعضى از كردارهاى زشت اين طايفه به خصوص يزيد- را يادآورى كرده است؛ از جمله: باده گسارى؛ قتل پسر دختر پيامبر؛ لعن وصىّ پيامبر، تخريب كعبه، خون ريزى ها، فسق و فجور و... (47)

هنگامى كه عبدالله عمرو بن مطيع مردم را به شورش عليه يزيد دعوت مى كرد، مى گفت: «إِنَّهُ (يَزِيد)، كَفَرَ وَ فَجَرَ وَ شَرِبَ الْخَمْرَ وَ فَسقَ فِي الدِّينِ»؛ (48) «يزيد فردى كافر، فاجر، ميگسار، فاسق و خارج از دين است. »

ب- بى عاطفگى و عدم پايبندى به اصول انسانى

1- كشتن كودك تازه به دنيا آمده- (عبدالله رضيع) در كربلا، اقدام به تيراندازى در پاسخ استرحام امام براى كودك عطشان. (49)

2- بستن آب بر روى اطفال و زنان

3- آتش زدن خيمه هاى اهل بيت

4- اسارت خاندان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله

5- نواختن چوب خيزران برلب و دندان امام حسين عليه‌السلام در برابر چشمان زن و فرزندان ايشان؛ از جمله اين موارد است.

ج- تعصب جاهلى

يزيد در حضور همگان، مستانه با عصاى دستى خود، بر لب و دندان امام حسين عليه‌السلام مى نواخت و مى گفت: «يَوْمٌ بِيَوْمِ بَدْر». (50)

قَدْ قَتَلْنَا الْقِرْمَ مِنْ ساداتِهِمْ وَ عَدَلْناهُ بِبَدْر فَاعْتَدَلْ (51)

او اشعار كفرآميز ابن زبعراى كافر را مى خواند كه پس از جنگ اُحُد و شهادت ياران دلاور اسلام، از جمله حمزه سيّدالشهدا و سايرين، به عنوان سرود فتح مى خواند؛ مانند:

لَيْتَ أَشْياخى بِبَدْر شَهِدُوا جَزَعَ الْخَزْرَجِ مِنْ وَقْعِ الاَْسَلْ (52)

يزيد نيز چند بيت بدان افزود و مستانه خواند.

همچنين در «جيرون» وقتى به تماشاى صحنه اسرا ايستاده بود، گفت: كلاغ، بانگ ناهنگام سرداد، گفتم بانگ تو گوياى هرگونه مسائلى است، باشد ولى بدان كه من طلبكارى خود را از پيامبر وصول كردم.

اَلْغُرابُ فَقُلْتُ صِحْ، أَوْ لا تَصِح فَقَدْاقْتَضَيتُ مِنَ الرَّسُولِ دُيُوني (53)

او با اين تعصّبات، سيماى درونى خويش را برملا كرد تا كسى در كفر او شك نكند.

### 8- استعفا و كناره گيرى وليعهد يزيد از خلافت

از آثار مهم قيام بيدارگر كربلا، مسأله استعفاى معاويه پسر يزيد و استعفاى او از منصب خلافت بود.

ابن حجر در كتاب «الصواعق المحرقه» مى نويسد:

«يزيد بن معاويه در سال 64 ه. به هلاكت رسيد. پسر جوان او كه مردى صالح و شايسته و همواره بيمار بود، به عنوان ادامه خلافت، قدمى به پيش ننهاد و از آن استقبال نكرد و در هيچ امرى مداخله ننمود. او حدود چهل روز و به قولى دو يا سه ماه خليفه بود. در سن بيست سالگى به منبر رفت و گفت: «إِنَّ هذِهِ الْخِلافَةِ حَبْلُ اللهِ». خلافت ريسمان الهى است كه جدم معاويه به ناحق از آنِ خود كرد و حال آن كه اين حق از آنِ على بن ابى طالب بود. هنگامى كه جدم با گناهانش در قبر آرميد، پدرم خلافت را غاصبانه عهده دار گرديد، درحالى كه خلافت حق پسر دختر پيامبر خدا بود و پدرم نيز هم اكنون در قبر خود باگناهان بسيارش، دست به گريبان است».

او پس از اين اعترافات گريست و گفت:

«عظيم ترين و وحشتناك ترين عمل پدرم، قتل عترت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله، روى آوردن به ميگسارى و تخريب خانه خدا است. من راه آنان را ادامه نخواهم داد و مقلّد آنان نيستم و اختيار شما مردم با خود شماست، اگر جهان مدارى و دنيادارى خوب است، ما به قدر لازم به آن رسيديم و اگر بد است به اين مقدار كه رسيديم ذُريّه ابى سفيان را كافى است». سپس از انظار مردم پنهان شد و بعد از چهل روز در گذشت.

ابن حجر پس از نقل اين فراز از تاريخ، مى نويسد: «او (معاوية بن يزيد) از پدر و جدّ خود باانصاف تر بود!». (54)

بعد از كناره گيرى و فوت او، مروان متمايل بود تا خلافت را به عبدالله بن زبير كه در مكه به سر مى برد، انتقال يابد و با او بيعت شود، ولى عبيدالله بن زياد وى را منصرف كرد و با خود او بيعت نمود و پس از وى چهار پسرش يكى پس از ديگرى به خلافت رسيدند. مروان در جنگ جمل اسير شد و با شفاعت امام حسن و امام حسين عليه‌السلام آزاد گرديد، چنانكه على عليه‌السلام در نهج البلاغه مى فرمايد: (55) مروان مورد طرد و لعن پيامبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله و اميرالمؤمنين عليه‌السلام بود. عايشه به مروان گفت: «أَمّا أَنْتَ يا مَرْوان فَأَشْهَدُ أَنَّ رَسُولَ اللهِ لَعَنَ أَباكَ وَ أَنْتَ في صُلْبِهِ». (56)

در «نهج البلاغه» مى خوانيم: «لا حَاجَةَ لِي فِي بَيْعَتِهِ إِنَّهَا كَفٌّ يَهُودِيَّةٌ».

مروان با همسر يزيد ازدواج كرد تا خلافتش بهتر بگذرد، ولى وقتى كه نسبت به خالدبن يزيد، پسر آن زن فحاشى كرد، او با همكارى كنيزهاى خود، مروان را خفه كردند. (57)

## پی نوشت ها:

1. نك: بحارالأنوار، ج 44، ص 494

2. مقتل الحسين، ص317

3. سبط ابن جوزى، تذكرة الخواص 259

4. الكامل، ج 4، ص 83، عبدالله عفيف از ياران على عليه‌السلام و از جانبازان ركاب آن حضرت بود كه چشم چپ او در جنگ جمل وچشم راست او در جنگ صفين نابينا گشته بود، (انساب الأشراف، ص210).

5. اِجانه، يكى از وسايل نان پزى است.

6. كامل، ج 4، ص 80 و 81؛ انساب الأشراف، ص206

7. زيد بن ارقم از صحابه رسول خداست. او پس از غزوه بنى المصطلق در سال ششم هجرت با آن كه جوان نورسى بود، هنگامى كه سخنان تحريك آميز عبدالله ابّى، منافق معروف را به پيامبر بازگفت، پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله براساس خبر او تصميم گيرى كرد (تاريخ پيامبر اسلام، آيتى، ص 409)

- امام حسين عليه‌السلام در روز عاشورا، مخالفان را جهت بررسى مسايل امامت به سوى چندتن از معتمدين امت از جمله زيد بن ارقم فراخواند و از زيد بن ارقم، نام برد.

8. كامل، ج 4، ص 81

9. انساب الأشراف، ص 208، «أنتم العبيد بعد اليوم. يا معشر العرب قتلتم ابْن فاطمة و أمّرتم ابْن مرجانة فهو يقتل خياركم ويستعبد شراركم».

10. نفس المهموم، ص 264؛ منتهى الآمال، بخش «اهل بيت در شام»، ص526؛ عوالم، ج 17، ص443

11. أُفٍّ لَكَ وَلِدينِكَ، ليَ دينٌ أَحْسَنُ مِنْ دينِكُمْ، إِنَّ أَبي مِنْ حَوافِدِ داوُدَ عليه‌السلام وَ بَيْني وَ بَيْنُهُ آباءٌ كَثيرَةٌ، وَ النَّصارى يُعَظِّمُونَني وَ يَأْخُذُونَ مِنْ تُرابِ قَدَمَيْ تَبَرُّكاً بى بِأَنّي مِنْ حَوافِدِ داوُدَ عليه‌السلام، وَ أَنْتُمْ تَقْتُلُونَ إِبْنَ بِنْتِ رَسُولِ اللهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله، وَ ما بَيْنَهُ وَ بَيْنَ نَبِيِّكُمْ إلاّ أُمٌّ واحِدَةٌ، فَأَيُّ دين دينُكُمْ؟!

12. الصواعق المحرقه، ص 119

13. ارشاد، ص 246؛ تاريخ طبرى، ج4، ص356

14. عوالم، ج 17، (امام حسين)، ص429

15. منتهى الآمال، صص512 و 533

16. ابن قتيبه، الامامة والسياسه، ج1، ص247

17. الصواعق المحرقه، ص132

18. او فرزند حنظله غسيل الملائكه است كه در جنگ اُحد به شهادت رسيد- نك: منتخب التواريخ، ص 480

19. ابن اثير، الكامل، ج 4، صص 121- 111

20. مروج الذهب، ج3، ص78

21. تفصيل اين داستان را در كتاب الامامة والسياسه ابن قتيبه، ج1، صص 239- 233 مطالعه نماييد.

22. در اين باره به منتهى الآمال، ج1، ص396 مراجعه نماييد.

23. تحفة الأحباب، ص306

24. نك: اعلمى دائرة المعارف، ج10، ص484 نيز تنقيح المقال، ج2، صص62 و 63

25. همان. «سليمان بن صرد... الصحابي سكن الكوفة كان خيّراً فاضلاً ديّناً».

26. نك: علامه تسترى، قاموس الرجال، ج 13، ص 280، طبع نشر اسلامى و حكاية المختار، به روايت ابى مخنف، ص 24، اين كتاب همراه لهوف سيد بن طاووس انتشار يافت، نيز تنقيح المقال، ج2، ص63

27. تنقيح المقال، ج2، ص64

28. نك: علامه تسترى، قاموس الرجال، ج13، صفحات 277 تا 283

29. «وَ إِنْ خِفْتُمْ الوَهْلَ وَالْفَشَلَ فَلا تَغُرّوا الرّجل فِي نَفْسِهِ».

30. «لا، بَلْ نُقاتِلُ عَدُوَّهُ وَ نَقْتُلُ أَنْفُسَنا دُونَهُ».

31. نك: اسدالغابه، ج 3، ص 61، طبع ايران؛ بحارالأنوار، ج 10، ص 212

32. نك: دينورى، اخبار الطوال، ص 235

33. تجارب الأمم، ج2، ص97

34. مسيّب بن نجبة بن ربيعة الفرازي.

35. رفاعة بن شدّاد البجلى.

36. نك: اعثم كوفى، الفتوح، ص 188

37. نك: سيد مرتضى، تنزيه الأنبياء، باب امام مجتبى عليه‌السلام.

38. محدث قمى، تتمة المنتهى، ص 50؛ بررسى تاريخ عاشورا، ص37

39. مقتل الحسين، ص330

40. جواهرالعقول.

41. قمقام، ج 2، ص 707

42. كامل، ج 4، ص 228؛ جلاءالعيون، ص 654

43. همان، ص275

44. همان، ص 15

45. نك: اللهوف، ص 79

46. حماسه حسينى، ج 1، صص 179 و 219

47. مروج الذهب، ج 3، ص 68

48. انساب الأشراف، بلاذرى، ص 278

49. مقتل الحسين، ص 348

50. مناقب، ج 2، ص 226

51. ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه، ج2، ص383

52. أبو سعد عبدالله بن زُبعرى بن قيس قرشى، شاعر قريش در جاهليت و از مخالفان سرسخت مسلمانان بود. هنگامى كه فتح مكه رخ داد، او به نجران گريخت و در سال 15 ه. مرد. (الأعلام، ص87). اشعار او را در كتاب سيره ابن هشام، ج3، ص144 بخوانيد.

53. روح المعانى، ج 26، ص73

54. نك: الصواعق المحرقه، ص 134؛ الإمامة والسياسه، ج2، ص17

55. شرح نهج البلاغه، ج 6، ص 148

56. نهج البلاغه، شرح ابن ابى الحديد، ج6، ص150

57. الإمامة والسياسه، ج2، ص23

## تاريخ سازان عاشورا

شرح زندگى نقش آفرينان در حماسه عاشورا را نمى توان در اين گونه مجموعه ها به گونه اى بايسته و شايسته مورد ارزيابى قرار داد، ليكن در حد مقدور، به شرح احوال برخى از آن ها مى پردازيم:

### 1- على بن الحسين (زين العابدين) عليه‌السلام

على بن الحسين عليهم‌السلام بقيّة السيف عاشوراييان بود و سلسله امامان معصوم عليهم‌السلام از نسل پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، از او امتداد يافت. او داراى چندين فرزند بود؛ از جمله:

1- محمد باقر 2- عبدالله الباهر 3 و 4- حسن و حسين (1) 5- سليمان 6 عبدالرحمان 7 على 8- قاسم (در منتهى الآمال، ج2، ص43) به جاى قاسم، محمد اصغر آورده است) 9 حسين اصغر 10- زيدالشهيد 11 عمرالأشراف.

آن حضرت همچنين چنددخترداشت كه عبارت بودند از: 1- امّ الحسن 2 امّ موسى 3- سكينه 4- خديجه 5- عليّه 6- عبده 7- فاطمه 8- مليكه 9 امّ كلثوم (2) عالمه.

بعضى از ارباب قلم؛ از جمله علاّمه سيد محسن امين در اعيان الشيعه (3) براى آن حضرت 15 پسر و چهار دختر ثبت كرده اند.

امام سجاد عليه‌السلام در سال 38 (يا 37 يا 36) ه. ق. تولد يافت و در سال 94 (ي 95 ه. ق. بدرود حيات گفت. او 56، 55 يا 57 سال زندگى كرد. حدود سه سال دوران اميرالمؤمنين عليه‌السلام 23 يا 24 سال دوران پدر و عموى خود امام مجتبى عليه‌السلام عمر كرد. امامت او در دوران يزيد و معاوية بن يزيد و مروان بن حكم و عبدالملك و وليدبن عبدالملك سپرى شد. (4)

دو كتاب: «رسالة الحقوق» و «صحيفه سجاديه» از يادگارهاى مشهور اوست. علامه سيد محسن امين مى نويسد: امام سجاد عليه‌السلام در كربلا 24 سال داشت (5) و در آن هنگام داراى زن و فرزند بود كه پسرش امام باقر عليه‌السلام 3 يا 4 ساله در كربلا حضور داشت.

تاريخ واقعه كربلا به گونه اى كامل از او به ما انتقال يافت و امامت كبرى نيز برعهده او بود.

مادر امام سجاد عليه‌السلام (6)

اين مطلب كه امام حسين عليه‌السلام چگونه شهربانو، دختر يزدجرد، پادشاه ايرانى را به همسرى برگزيد، در ميان مورّخان مورد اتفاق نيست.

ابن شهرآشوب در كتاب «مناقب آل ابى طالب»، در باب «في إمامةِ أبي عبدالله» مى نويسد: هنگامى كه اسراى ايرانى را وارد مدينه كردند، عمر تصميم گرفت زنان آنان را در معرض فروش قرار دهد و مردانشان را براى طواف دادن مردان پير و بيمار به خدمت كعبه درآورد.

على بن ابى طالب عليه‌السلام به ياد عمر آورد كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: «أكرِمُوا كريمَ قوم وَ إنْ خالَفُوكُمْ وَ هؤُلاءِ الْفُرْس حُكَماءٌ كُرَماءٌ... » در اين هنگام مهاجرين و انصار گفتند: ما حق خود را به برادر پيامبر (على عليه‌السلام) بخشيديم؛ امام عليه‌السلام فرمودند: «أَللّهُمَ فَاَشْهَدُ أَنَّهُمْ قَدْ وَهَبُوا وَ قَبِلْتُ وَ أعْتَقْتُ». عمر، آزرده خاطر شد و گفت: على بن ابى طالب تصميم ما را درباره عجم ها متزلزل كرد. او آنگاه بخشنامه خود را ملغى نمود. البته وقتى جمعى از مردم مدينه به خريد زنان ايرانى تمايل نشان داده بودند، زنان ايرانى به شدت به مخالفت برخاستند، در اينجا نيز امام على عليه‌السلام دخالت كرد و فرمود: آنان را مخيّر بگذاريد و مجبورشان نكنيد و سپس به شهربانو اشاره كرد و فرمود: آيا كسى را به عنوان شوهر انتخاب مى كنى؟! او سكوت كرد، امام عليه‌السلام فرمود: با سكوتش رضايت داد، اكنون خود با زبان اقرار كند كه چه كسى را اختيار مى كند. بار ديگر پرسيدند چه كسى را اختيار مى كنى؟ گفت: اگر داراى اختيارم چه كسى جز نور درخشنده و تابان؛ يعنى حسين عليه‌السلام را برگزينم.

در اين هنگام اميرالمؤمنين عليه‌السلام به شهربانو فرمود: چه كسى را به عنوان نماينده و وكيل خود معرفى مى كنى تا خطبه عقد را از سوى تو بخواند؟ گفت: تو را. حضرت به حذيفة بن يمان دستور داد تا از سوى شهربانو خواندن خطبه عقد را نيابت كند. (7)

بعضى از مورّخان بر اين باورند كه امام حسين عليه‌السلام شهربانو را در سال 33 به همسرى گرفت (نه در سال 23) و پس از گذشت يك سال اين زن به امام سجاد باردار شد. طبق اين نوشته، امام حسين عليه‌السلام در سنّى حدود سى سالگى ازدواج كرد نه در سن حدود 20 سالگى و بر اين اساس امام سجاد عليه‌السلام در كربلا 27 ساله بود. (8)

ابن عنبه عمر امام سجاد عليه‌السلام را در كربلا 33 سال دانسته است. (9)

بعضى از مورّخان سال 22 را سال ازدواج امام حسين عليه‌السلام با شهربانو و تولّد حضرت سجاد عليه‌السلام را سال 38 ه. مى دانند. نام مادر امام سجاد عليه‌السلام شهربانو يا غزاله بود، ليكن اميرالمؤمنين عليه‌السلام وى را شاه زنان ناميد. (10)

در برخى از احاديث آمده است: در آغاز، اين خانم نام خود را جهان شاه معرفى كرد، ولى اميرالمؤمنين عليه‌السلام فرمود: نام تو شهربانو است و در همين مصدر (11) آمده است: اميرالمؤمنين عليه‌السلام او را مريم ناميد و نيز در همين حديث آمده است اميرالمؤمنين بر او فاطمه نام نهاد.

همچنين در بعضى از منابع آمده است: طبق رهنمود اميرالمؤمنين عليه‌السلام سلمان فارسى مأموريت يافت تا برخى از جوانان مسلمان را به شهربانو دختر پادشاه ايران معرفى كند تا او يكى از آنان را انتخاب نمايد و روزى كه حسين عليه‌السلام از برابر چشمان شهربانو عبور كرد شهربانو او را برگزيد و گفت: اين جوان لايق من است و افزود: دوشيزه اى را دوشيزه اى بايد (12)، يعنى جوان ازدواج نكرده، بايد با جوانى ازدواج نكرده ميثاق زندگى ببندد. وقتى كه اين خبر به اميرالمؤمنين عليه‌السلام رسيد، خوشحال شد و زمينه ازدواج آنان را فراهم ساخت. البته اين زن پس از تولد امام سجاد عليه‌السلام از دنيا رفت و زن ديگرى كه شهربانو نام داشت به عنوان دايه او انتخاب شد. او همواره مورد تكريم امام سجاد عليه‌السلام بود و برخى از مورخان به اشتباه از اين زن به عنوان مادر واقعى آن حضرت ياد كرده اند. (13)

بعضى از اهل قلم نوشته اند: هنگامى كه اميرالمؤمنين عليه‌السلام عازم كوفه شد و كوفه را به عنوان دارالخلافه برگزيد، امام حسين عليه‌السلام همراه پدر وارد كوفه نشد و بعد به آنان پيوست، چون همسرش شهربانو حامله بود. بدين جهت امام عليه‌السلام در مدينه ماند تا امام سجاد عليه‌السلام به دنيا آمد و اتفاقاً فوت شهربانو نيز پس از تولد امام سجاد عليه‌السلام رخ داد (14) و وى را در مدينه دفن كردند و سپس امام حسين عليه‌السلام در كوفه به پدر ملحق گرديد. البته ميلاد امام سجاد عليه‌السلام را اميرالمؤمنين عليه‌السلام خبر داده بود؛ زيرا هنگامى كه شاه زنان از ميان همه حضار امام حسين عليه‌السلام را انتخاب كرد. اميرالمؤمنين عليه‌السلام به امام حسين عليه‌السلام فرمود:

«لَيَلِدَنَّ لَكَ مِنْها خيرُ أهل الأرض». (15)

«بهترين انسان روى زمين را براى تو خواهد آورد. »

امام سجاد عليه‌السلام و روضه خوانى براى شهداى كربلا

اين پرسش همواره براى برخى مطرح است كه پيشينه روضه خوانى به چه زمانى باز مى گردد؟

گروهى معتقدند: روضه خوانى يادگارى است از دوران صفويه. بايد گفت آنان كه چنين مى انديشند، از تاريخ، بهويژه تاريخ عاشورا بى خبرند. امام هشتم عليه‌السلام مى فرمود:

«كانَ اَبي إذا دَخَلَ شَهْرُ الْمُحَرَّمِ لايُرى ضاحكاً». (16)

«سيره و روش پدرم اين بود كه هرگاه ماه محرم فرا مى رسيد، كسى او را خندان نمى ديد. »

بديهى است عزادارىِ سنتىِ متعارف در قرن چهارم، كه توسط آل بويه پايه گذارى شد، تبلورى است از عزادارى هاى دوران ائمه معصوم عليهم‌السلام، البته كفار و منافقان و در يك كلمه، بدخواهان، همواره از عزادارى براى شهيدان كربلا در هراس بوده اند و جهت تضعيف آن، سخن سرايى ها و قلم فرسايى ها داشته و دارند. آنان پيوسته مى كوشند سنت عزادارى براى سيدالشهدا و يارانش را كمرنگ و بى اهميت جلوه دهند و اين واقعه جانسوز را به فراموشى بسپارند.

روضه خوانى و عزادارى سيره و سنتى است از حضرت زينب و امام سجّاد عليه‌السلام. زينب در كنار پيكر پاك برادر چنان گريست كه دشمنان به گريه درآمدند. در جلسه زنان شام، در دربار يزيد، روضه خواند و همگان اشك ريختند.

و امام سجاد عليه‌السلام (17) در اربعين روضه خواند. و نيز نخستين ساعات ورود به مدينه، هنگام بازگشت از كربلا روضه خوانى كرد.

سيد بن طاووس در لهوف مى نويسد: زينب در قتلگاه چنان گريست كه براثر اشك جانسوز او، دوست و دشمن گريستند (فَأبْكَتْ وَاللهِ كُلَّ عَدوٍّ وَ صِديق) و همچنين مى نويسد: زينب در مجلس يزيد، يقه پيراهن رويى خود را دريد و آنچنان ناله دردناكى سرداد كه به خدا سوگند همه كسانى كه در مجلس حضور داشتند گريستند. (18)

زينب عليه‌السلام در كوفه و امام سجاد عليه‌السلام در جامع دمشق، آنچنان از مصائب اهل بيت عليهم‌السلام بازگو كردند كه از هر سوى، صداى شيون برخاست. (19)

على بن الحسين عليهم‌السلام همواره ياد و خاطره حيات بخش و رسواگر بيدادگران عاشورا را زنده نگه مى داشت و در اين باره از روش هاى گوناگون استفاده مى كرد؛ از جمله:

1- جانمازى داشت كه در آن، مقدارى از تربت قبر پدرش، سيدالشهد عليه‌السلام را نهاده بود و هنگام سجده، پيشانى مباركش را بر آن مى نهاد؛ (كانَ لَهُ خَرِيطَةٌ فِيها تُرْبَةُ الْحُسَين عليه‌السلام). (20)

2- پس از دفن شهدا كه با يارى بنى اسد انجام داد، بعد از دفن جسد مطهّر پدر، در حالى كه به شدت مى گريست، اين چنين روضه خواند:

«طوبى لاَِرْض تَضَمَّنَتْ جَسَدَكَ الطّاهِر، فَاِنَّ الدُّنْيا بَعْدكَ مَظْلَمَةٌ وَ الآخِرَةُ بِنُورِكَ مُشْرِقَةٌ أمَّا اللَّيْلُ فَمُسَهَّدُ، وَالْحُزْنُ فَسَرْمَدٌ أو يَخْتاراللهُ لاِهْلِ بَيْتكَ دارَكَ الَّتي أنْتَ بِها مُقيمٌ، عَلَيْكَ مِنّي السَّلامُ يَابْنَ رَسولِ اللهِ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكاتُهُ». (21)

«خوشا به آن زمينى كه بدن پاك تو را در آغوش گرفت. دنيا پس از تو تاريك گشت و آخرت با نور تو نورانى شد. پس از تو (در فراق تو) شبهايم سخت و حزنم طولانى است، تا آنگاه كه خداوند سرايى كه تو در آن استقرار يافتى، براى اهل بيتت مقرر بدارد. از من به تو درود و رحمت و بركات خدا نثار باد!»

و سپس با انگشت مبارك خود روى قبر آن حضرت نوشت:

«هذا قَبْرُ الْحُسينُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ أبي طالبِ الَّذي قَتَلوهُ عَطْشاناً غَريباً. ». (22)

«اين قبر حسين بن على بن ابى طالب است كه او را با لب تشنه و در غربت كشتند. »

3- بدن مطهّر عموى بزرگوارش عباس را دفن كرد و سپس براى وى روضه خواند.

4- در جامع دمشق، در حضور همگان، پيش از خطبه نماز جمعه، در ضمن سخنان خود فرمود:

«أَنَا ابْنُ الْمَذْبُوحِ بِشَطِّ الْفُراتِ مِنْ غَيْرِ ذَحْل وَ لا تُرات، اَنَا ابْنُ مَنْ قُتِلَ صَبْراً، وَ كَفى بِذلِكَ فَخْراً». (23)

«من فرزند كسى هستم كه در كنار شط فرات با لب تشنه به قتل رسيد. من فرزند كسى هستم كه با قتل صبر (سخت ترين نوع قتل) كشته شد و من از اين بابت پشيمان نيستم؛ بلكه افتخار مى كنم كه در راه ايمان به خدا شكنجه شده ايم. »

راوى گويد: آن روز با روضه خوانى امام سجاد عليه‌السلام جامع دمشق گريست.

5- آن حضرت هميشه با ديدن طعام، بهويژه آب، مى گريست و از اين راه دل ها را به طرف كربلا مى خواند وبه خونخواهى وزنده نگه داشتن فرهنگ عاشورا دعوت مى كرد.

ائمه معصوم عليهم‌السلام در باب روضه خوانى براى سالار شهيدان و زنده نگهداشتن پيام عاشورا، هر كدام تأكيد داشته اند. پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در باب روضه خوانى براى حضرت سيدالشهدا به طور مستقيم و غير مستقيم عنايت خاص نشان مى داد و راز جاودانگى روضه خوانى عاشورا همين است.

### 2- زينب كبرى عليها‌السلام

زينب، در ميان اهل بيت، بلكه در تاريخ، نامى آشناست و چندتن داراى اين نام بوده اند؛ از جمله: زينب دختر پيامبر (كه در قبرستان بقيع مدفون است). زينب بنت الحسين. زينب بنت عقيل. زينب بنت على (امّ كلثوم زينب صغرى) و زينب بنت على (زينب كبرى). (24)

اعلمى در دايرة المعارف مى نويسد: «زينب (به فتح زاء و نون)؛ درخت خوش منظرى است كه بوى خوش دارد. اصل اين كلمه از «زين» يعنى زينت و «اب» است يعنى پدر، كه مى شود: زينت پدر. » (25)

زينب عليه‌السلام دختر على، امير المؤمنين عليه‌السلام يادگار فاطمه عليه‌السلام، با القابى چون: صديقه صغرى، زينب كبرا و عقيله بنى هاشم، مورد توجه عام و خاص است. كنيه او نيز امّ كلثوم مى باشد.

او با عبدالله بن جعفربن ابى طالب پسرعمويش- ازدواج كرد و دخترى به نام امّ كلثوم و پسرانى با نام هاى: على و عون الاكبر ثمره اين وصلت مبارك بود. (26)

او در كربلا مسئوليت امور داخلى خيام اهل بيت حسينى و بعد از واقعه كربلا مديريت امور اهل بيت، بلكه تمام بنى هاشم را عهده دار بود (27) زينب عليه‌السلام در كاروان انقلاب بعد از عاشورا، سرپرستى بيست زن داغدار و چندين كودك پدرازدست داده را برعهده داشت. او محبوب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بود.

زينب عليه‌السلام در سال ششم يا هفتم هجرت متولّد شد و در سال 62 ه. (28) در شام بدرود حيات گفت (29) يعنى 57 سال عمر كرد. زينب عليه‌السلام چهار يا پنج سال از عمر خود را با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به سر برد و در سال 61 ه. در كربلا، در سن 55 سالگى در كاروان انقلاب حسينى حضور داشت.

زينب عليه‌السلام در سن 72 سالگى از دنيا رفت و در بقيع دفن شد. (30) وى پس از دو سال از واقعه عظيم كربلا، دار فانى را وداع گفت.

تولد زينب

هنوز چهار بهار (و به قولى پنج بهار) از عمر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله باقى بود كه خبر مسّرت بخش تولد زينب عليه‌السلام را به او دادند. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله با شنيدن اين خبر، به سرعت خود را به خانه فاطمه عليه‌السلام رساند و به دخترش فرمود:

«يا بُنَيّة إيتيني بِابْنَتِكِ الْمَوْلودَة»؛ «دخترم! فرزند نوزادت را نزد من بياور. »

قنداقه آن مولود را به محضر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله آوردند. آن حضرت او را در آغوش كشيد و به سينه چسبانيد و صورت خود را به صورت وى نهاد. ليكن فاطمه با كمال تعجب ديد كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به جاى خوشحالى و سرور، به شدت مى گريد، تحمّل اين منظره بر فاطمه عليه‌السلام دشوار بود. پرسيد: پدرم! خداوند ديدگان تو را نگرياند، چرا گريان شدى؟

حضرت پاسخ دادند:

«دخترم! فاطمه، بدان كه اين دختر در آينده به مشكل ها و مصيبت هاى بسيار دشوار و مختلف گرفتار خواهد شد. » (31)

و افزودند:

«اى پاره تنم! اى نور ديدگانم! كسى كه بر او و بر مصائب وى اشك بريزد، از حيث پاداش چنان است كه براى دو برادرش (حسن و حسين) اشك بريزد. » (32)

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله سپس به نامگذارى آن مولود پرداخت و نام وى را زينب نهاد. (33)

زينب عليه‌السلام سوّمين فرزند زهرا عليه‌السلام است كه دو سال پس از تولد امام حسين عليه‌السلام و سه سال پس از تولد امام حسن عليه‌السلام به دنيا آمد. (34)

او تنها زنى است كه در وصف وى گفته شده: «أشْبَهُ النّاسِ بِأَبِيها وَ فاطِمَةَ الزَّهْراءِ»؛ (35) «شبيه ترين مردم به پدرش (على) و مادرش زهرا بود. »

نيز درباره اش گفته اند: «كانَتْ قُطْبُ دائرةُ الْعيالِ في الْمُخَيَّمِ الْحسين»؛ «او محور و رهبر اهل بيت امام حسين عليه‌السلام در خيمه گاه بود. »

موقعيت اجتماعى زينب عليها‌السلام

زينب عليه‌السلام نه تنها مديريت امور اهل بيت را، بلكه سرپرستى امور تمام بنى هاشم را بعد از امام حسين عليه‌السلام عهده دار بود. (36) و او بود كه هنگام بيمارى امام سجاد عليه‌السلام پاسخ گويى به نيازمندى هاى دينى را بر عهده داشت.

درباره اش گفته اند: «مردم براى حل مسائل شرعى، در امر حلال و حرام، به او مراجعه مى كردند. »

حتى امام سجاد عليه‌السلام گاهى از عمه اش زينب عليه‌السلام حديث نقل مى كردند.

ابن عباس نيز گاهى مى گفت: «حَدَّثَتْني زينبُ بِنْتُ عَلِىّ»؛ «حديث كرد (خبر داد) مرا زينب دختر على. »

خطبه فدك را ابن عباس از دختر فاطمه اطهر، زينب كبرى عليه‌السلام نقل مى كند. (37)

زينب تنها كسى است كه امام حسين عليه‌السلام از او درخواست دعاى خير به هنگام انجام نماز شب مى كرد. «يا اُخَيَّة لا تَنْسِيني فِي نافِلَةِ الَّليلِ»؛ «خواهرم، زينب! مرا در نماز شب فراموش نكن. »

همچنين زينب وصىّ آن حضرت بود و اين حديث در شأن اوست: «حسين بن على عليه‌السلام وصيت نامه خود را به زينب عليه‌السلام تسليم كرد، همچنين آن حضرت از او پيراهن كهنه را طلب نمود. » (38)

شخصيت زينب

هرگاه زينب كبرى بر امام حسين عليه‌السلام وارد مى شد، امام عليه‌السلام به عنوان اجلال و تعظيم او، از جاى خود برمى خاست. (39)

امام على عليه‌السلام و زينب عليها‌السلام

امام على عليه‌السلام در آستانه ارتحال، اجازه فرمود تا مشتاقان به ديدارش بيايند و مى فرمود: «سَلُوني قَبْلَ أنْ تَفْقِدُوني وَلكِنْ خِفّفُوا مَسائلَكُمْ» و آنگاه كه نوبت زينب كبرى عليه‌السلام شد، سخنانى ميان آنان گذشت كه به بعضى از آنها اشاره مى شود: (40)

شب بيست و يكم ماه مبارك رمضان، كه وداع با على عليه‌السلام صورت مى گرفت، زينب كنار پدر نشست و پرسيد: پدر جان! پيشانى ات عرق كرده است. امام پاسخ داد: از پيامبر شنيدم كه فرمود: هنگامى كه انسان مؤمن در آستانه ارتحال به عالم ملكوت قرار گيرد، عرق سرد در پيشانى او ظاهر مى شود.

ابنقولويه در كامل الزيارات نقل مى كند كه زينب عليه‌السلام گفت:

«اى پدر، امُّ ايمن از پيامبر خاتم نقل كرد كه آن حضرت فرمود: حسين من در سرزمينى به نام كربلا با لب تشنه شهيد مى شود، دوست دارم از زبان تو آن را بشنوم. امام عليه‌السلام فرمود: «الْحَدِيثُ ما حَدَّثَتْكِ اُمُّ أيْمَن»؛ «سخن درست همان است كه امّ ايمن برايت گفته است» و افزون بر آن، از من بشنو: دخترم! مى بينم تو و جمعيتى از اهل بيت تو به عنوان اسير به كوفه وارد مى شويد. شما را خارجى مى خوانند و مردم در خوشحالى به سر مى برند و شهر را آذين مى بندند! و افزود: آن هنگام كه پيامبر آن خبر را به ما داد. فرمود: ابليس با مسرّت و شادمانى ويژه اى فرزندان خود را جمع كرده، به آنان مى گويد: من به آرزوى خود رسيدم و انتقام خود را از فرزندان آدم گرفتم!» (41)

صبر انقلابى زينب عليه‌السلام

پس از جنگ احد، اين خبر ناگوار در مدينه پيچيد كه پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در احد شهيد شد! زنى از انصار به نام هنده، دختر عمرو بن حِزام، عمّه جابربن عبدالله انصارى پيكر مطهّر شهيدان خود را از ميدان رزم جمع آورى كرد و با طمأنينه اى ويژه از قتلگاه احد عازم مدينه شد. او جسد مطهّر پسرش خلاد و شوهرش عمروبن جُموح و برادرش عبدالله بن عمرو (پدر جابر) را بر شترى سوار كرد و به راه افتاد. در ميان راه، به جمعيتى از زنان برخورد كه از مدينه عازم رزمگاه اُحد بودند. وقتى چشم آنان به وى افتاد، سراسيمه از او پرسيدند: چه خبر؟ با كمال آرامش و وقار گفت: خبر خوش دارم! پيامبر زنده است و هر مصيبتى كه پيش آيد كوچك و ناچيز است! (42)

روحيه سلحشورى و همت بلند اين زن، به عنوان اسوه صبر انقلابى بر سر زبان ها بود تا واقعه كربلا پيش آمد.

روحيه هنده به نوبه خود قابل تحسين است، ليكن تحسين برانگيزتر از آن، روحيه عظيم و صبر انقلابى زينب عليه‌السلام است كه در كربلا درخشيد و حماسه تازه اى از صبر آفريد كه كسى را ياراى رقابت با او نيست.

حافظ جان امام سجاد عليه‌السلام

زينب عليه‌السلام در چند مورد جان امام سجاد عليه‌السلام را حفظ كرد؛ از جمله:

1- در كربلا، آنگاه كه خيمه و خرگاه امام سجاد عليه‌السلام را به آتش كشيدند و شمر سخت دل، آهنگ قتل امام سجاد را كرد.

حميد بن مسلم گويد: ديدم زينب متوجه جريان شد و جلو آمد و گفت: «وَاللهِ لا يُقْتَلُ حَتّى اُقْتَلَ»؛ (43) «به خدا سوگند! او كشته نخواهد شد مگر آن كه من كشته شوم»، و شمر را وادار كرد تا از قتل امام سجاد عليه‌السلام منصرف شود.

2- روز يازدهم، آنگاه كه امام سجاد عليه‌السلام در قتلگاه، در كنار جسد پدرش امام حسين عليه‌السلام قرار گرفتند، نزديك بود قالب تهى كنند، ناگاه فرياد زينب توجه وى را جلب كرد كه مى گفت: «چرا تو را چنين مى بينم؟ گويا از فرط اندوه در آستانه جان باختن قرار گرفته اى؟» (44)

3- در مجلس عبيدالله، هنگامى كه ابن زياد تصميم گرفت امام سجاد عليه‌السلام را به قتل برساند، زينب از جاى برخاست و دست خود را به گردن امام انداخت و خطاب به عبيدالله گفت: اى پسر زياد، خونريزى بس است. آيا غير از اين يك تن، كسى را براى ما باقى گذاشته ايد؟ «اگر خواستى او را بكشى، پس مرا هم با او به قتل برسان. » (45)

ابن زياد گفت: من از عشق و محبت زينب به او (امام سجاد) تعجب مى كنم و اگر به قتل او اقدام مى كردم بايد زينب را نيز مى كشتم. (46)

وصىّ برادر

بى شك سيد الشهدا، امام سجاد را وصى خود قرار داد؛ زيرا وصىّ امام معصوم بايد امام معصوم باشد، ولى براى انحراف افكار دشمن از حضرت سجاد عليه‌السلام و براى اينكه جان وى حفظ شود، وصيت هايش را به حضرت زينب گفت:

«إِنَّهُ أَوْصى إِلى اُخْتِهِ زَيْنَب بِنْت عَلِيّ، سِتْراً عَلى عَلِىّ بْنِ الْحُسَين وَ تَقِيَّةً وَ اتِّقاءً عَلَيهِ». (47)

«او به خواهرش زينب وصيت كرد تا جان امام سجاد از سوى دشمنان در معرض خطر قرار نگيرد. »

بخش سوّم: پرسش ها و پاسخ ها درباره قيام عاشورا

## پرسش ها و پاسخ ها

### پرسش 1: فلسفه حماسه عاشورا چيست؟

پاسخ: بايد توجّه داشت كه: اهداف اساسى يك نهضت را از سخنان و مكتوبات و عملكردهاى رهبر آن نهضت، بهتر مى توان به دست آورد.

اهداف اصلى حركت تاريخ ساز عاشورا را مى توان فلسفه به وجود آمدن اين حماسه تاريخ ساز نيز به حساب آورد.

امام حسين عليه‌السلام در آستانه حركت به سوى مكّه، در پاسخ مروان كه با نيرنگ و به ظاهر دلسوزانه، وى را به بيعت با يزيد ترغيب مى كرد، فرمود:

« (إِنّا لِلّهِ وَ إِنّا إِلَيْهِ راجِعُونَ) وَ عَلَى الإِسْلامِ اَلسَّلامُ، إِذْ قَدْ بُلِيَتِ الأُمَّةُ بِراع مِثْلِ يَزيد». (48)

فاتحه اسلام را بايد خواند، آنگاه كه رهبر حكومت اسلامى، انسانى چون يزيد باشد و سپس فرمود: من از جدّم پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله- شنيدم كه فرمود: خلافت براى خاندان ابوسفيان، حرام است. (49) دراينجا، سخن از:

الف: ايجاد انحراف در سطح رهبرى جامعه است و امام حسين عليه‌السلام با يزيد بيعت نمى كند تا هشدارى براى مردم باشد و همگان بدانند حكومت يزيد نامشروع است.

ب: ظهور فردى مثل يزيد در رأس رهبرى و حكومت بر جامعه، مايه تضعيف اسلام و زمينه بروز مرگ و نابودى دين در زندگى مردم است.

ج: نه تنها يزيد و افرادى مانند او، بلكه خاندان ابو سفيان به طور كلّى، حق ورود در حوزه رهبرى جامعه اسلامى را ندارند؛ چراكه بنيان گذار اسلام (پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله) ورود آنان در اين حوزه را تحريم نمود.

با توجّه به نكات پيشگفته، روشن مى شود كه فلسفه قيام آن حضرت در راستاى پيشگيرى از يك منكَر بزرگ صورت گرفت؛ منكرى كه مى رفت تا زمينه اضمحلال دين را فراهم آورد و در چنين وضعيتى بر امام لازم است كه به عناوين مختلف، حتّى با فداكردن جان خود و يارانش، به مبارزه با آن همّت گمارد. البته همين مسأله را در وصيت نامه مكتوب آن حضرت كه به محمّد حنفيه برادر و وصىّ و نماينده خود تسليم نمود، مى توان ديد.

متن وصيتنامه امام حسين عليه‌السلام

«بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ، هذا ما أوصى به الحسين بن علىّ بن أبي طالب إلى أخيه محمّد المعروف بابن الحنفيّة أنّ:

- الحسين يشهد أن لا إله إلاّ الله وحده لا شريك له.

- و أنّ محمّداً عبده ورسوله، جاء بالحقّ من عند الحقّ.

- و أنّ الجنّة و النار حقّ.

(وَ أَنَّ السّاعَةَ آتِيَةٌ لا رَيْبَ فِيه).

(وَ أَنَّ اللّهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ).

- و أنّي لم أخرج أشراً و لا بطراً و لا مفسداً و لا ظالماً و إنّما خرجتُ لِطلب الإصلاح في أمّة جدّي صلى‌الله‌عليه‌وآله، أُريد أن آمُرَ بالمعروفِ و أنهى عن المنكر، و أسيرُ بسيرة جدّي و أبي (50) علي بن أبي طالب فمن قبلني بقبول الحق فالله أولى بالحق و هو أحكم الحاكمين». (51)

«به نام خداوند بخشنده مهربان، اين وصيتى است كه حسين بن على بن ابى طالب تسليم برادر خود محمّد، معروف به ابن حنفيه مى كند كه:

- حسين گواهى مى دهد جز خداى واحد و بى شريك خدايى نيست.

- محمّد، بنده و رسول اوست كه خود حق است و از سوى حقّ، جهت احياى حق مبعوث شده است.

- بهشت و دوزخ حقيقت دارند.

- قيامت در پيش است و ترديدى در تحقّق آن نيست.

- بى شك خدا همه مردگان را زنده مى كند.

- من به گونه اى خودسرانه، مستكبّرانه، افسادگرانه و ستمگرانه قيام نمى كنم بلكه قيام من فقط بدين جهت است كه اصلاح لازم در جامعه امّت جدّم را پديد آورم (جامعه دچار افساد شده، بايد با آن مبارزه كنم.).

من مى خواهم امر به معروف و نهى از منكر كنم و بر اساس سيره جدّم و پدرم على بن ابى طالب، رفتار نمايم. هر كس از من پذيرفت در واقع، خدا را پاسخ مثبت داده است و هر كس نپذيرفت من بر مواضع خود استوار و صابرم تا خدا حكم كند و او بهترين حاكم است. »

امام عليه‌السلام در وصيت نامه خود به روشنى، علل و فلسفه قيام تاريخ ساز عاشورا را تبيين مى كند كه عبارتند از:

1- امر به معروف و نهى از منكر.

2- اصلاح نظام سياسى و اجتماعى جامعه.

3- احيا و تداوم سيره پيامبر گرامى صلى‌الله‌عليه‌وآله و اميرمؤمنان عليه‌السلام و عمل به سيره آن بزرگواران.

نكات مهم در وصيتنامه:

1- اصلاح در مقابل افساد است و آن گاه اصلاح ضرورت پيدا مى كند كه افساد خودنمايى كرده باشد. مصداق اصلى افساد، ظهور افرادى مثل يزيد در سطح رهبرى جامعه است و مصداق اصلى اصلاح نيز مبارزه با اين منكَر است.

2- مبارزه با منكَرِ بزرگِ (حضور پديده انحراف در سطح رهبرى جامعه)، چه بسا از راه نبردهاى مسلّحانه و قبول پیامدهاى آن باشد. امام حسين عليه‌السلام در اين وصيتنامه، با تأكيد بر چند اصل، از تحريفِ تحريف گران و نيز متّهم شدن به كفر و شرك و نيز متّهم شدن به وابستگى به جريان هاى فكرىِ باطل، پيشگيرى كرد.

3- توجّه به «مسأله نظارت عمومى» كه اسلام براى مؤمنان، در سايه سار اصل «امر به معروف و نهى از منكر» منظور داشته، يك مسأله اساسى در سيره امام حسين عليه‌السلام است. بدين ترتيب حضور يك فرد مسلمان در جامعه، بايد حضورى سازنده باشد و هرگونه بزدلى و بى تفاوتى، از سيره امام حسين عليه‌السلام به دور است.

در توضيح علل ياد شده، بايد به چند نكته پرداخته شود:

1- يزيد ادامه دهنده خطّ باطل بود

يزيد وارثِ صف آرايى ها، دشمن تراشى ها و مخالفت هاى ديرينه «باطلِ سُفيانى» در برابر «حقيقت محمدى» است. ابوسفيان سركرده سپاه باطل و سردسته قبيله بنى اميه تا آنجا كه مى توانست كفار مكه را در سركوبى و فرونشاندنِ نور حق (قبل از هجرت)، بسيج كرد. او در ترور شخصيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و اذيت و آزار آن حضرت و يارانش بسيار كوشيد گرچه توسن راهوار اسلام، على رغم خواست آنان، همچنان به پيش تاخت و سرانجام پيروز گرديد. ابوسفيان در صحنه هاى جنگ بدر، احد و خندق در مخالفت با حق پاى فشرد؛ اما با فتح مكه توسط پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله شكست خورد و به سازش و تسليم تن داد و در شمار «طُلقا» جاى گرفت و به شيوه منافقانه روى آورد.

او همواره در پى فرصت بود تا انتقام بگيرد و بر اين سياست بود كه بعد از ارتحال پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله هويت و باطن خود را بيشتر آشگار ساخت و در ميدان هاى مختلف به فعاليت پرداخت.

فعاليت هاى ابوسفيان گونه هاى مختلف داشت؛ از جمله:

الف- مخالفت ها

آنگاه كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله رحلت كردند؛ ابوسفيان در نخستين فرصت، مخالف خوانى هاى خويش را آغاز كرد. او در مكه مردم را به ارتجاع و بازگشت به نظام جاهليت دعوت كرد، به اين خاطر «سهيل بن عمرو» بر او آشفت و در خطبه اى به مردم اين چنين گفت: «من مى دانم كه اين دين، مانند آفتاب به مشرق و مغرب عالم تابيده و جهانگير خواهد شد و ابوسفيان شما را فريب ندهد و او نيز بدانچه كه من آگاهى دارم آگاه است؛ ليكن سينه او از كينه بنى هاشم سنگين است». (52)

همچنين در كنار كعبه بانگ برآورد و گفت: «يا أَهْلَ مَكَّةَ، لا تَكُونُوا آخِرَ مَنْ أَسْلَمَ وَ أوَّلَ مَنْ ارْتَدَّ، وَ اللهِ لَيُبَيِّنُ اللهُ هذا اْلأَمْرَ كَما ذَكَر رَسُولُ الله صلى‌الله‌عليه‌وآله... ». (53)

ب- فتنه انگيزى

ابوسفيان سراسيمه از مكه وارد مدينه شد. هنگامى كه مشاهده كرد هريك از مهاجر و انصار فرياد «مِنّا أَميرٌ وَ مِنْكُمْ أَمِيرٌ» را سرداده اند؛ منافقانه، به منظور شعله ور ساختن آتشِ اختلاف و درگيرى، نزد اميرمؤمنان عليه‌السلام رفت و فريبكارانه اظهار داشت: «... لَو شِئْتَ مَلاَتُها لَكَ خَيلاً وَ رِجلاً»؛ «دست خود را به پيش بياور تا با تو بيعت كنم و اگر بخواهى مدينه را از پياده و سواره جهت حمايت و يارى تو پر مى كنم. »

امام عليه‌السلام پاسخ دادند: «مَهْ يا أَباسُفْيان، أَ جاهِلِيّة وَ إِسلاماً؟»؛ (54) «خاموش باش ابوسفيان! در جاهليت و در اسلام خواهان پيشامدهاى ناگوارى براى اسلام بوده اى» و افزودند: «ما را به تو نيازى نيست. » (55)

بانگ ابوسفيان در بقيع:

با پيروزى عثمان، زمينه ظهور ابوسفيان در صحنه امور سياسى با ظاهرى اسلامى، مهيّا شد. خطر ظهور دشمنان در صحنه سياسى جامعه اسلامى، براى خواص، پنهان نبود. در دوران معاويه، وقتى امام حسن عليه‌السلام به معاويه گفت: هنگامى كه عثمان روى كار آمد روزى ابوسفيان به حسين عليه‌السلام گفت: «دوست دارم دست مرا بگيرى و به زيارت قبور بقيع ببرى» ايشان او را به بقيع رساند، او فرياد زد: «اى اهل قبور (اى مردگان!) براى آن چيزى كه با ما مى جنگيديد، امروز به دست ما افتاده است «وَ أَنْتُمْ رَمِيم» در حالى كه شما در زير خاك پوسيده ايد.

امام حسين عليه‌السلام وقتى اين سخن را از وى شنيد، به شدت ناراحت شد و فرمود: خدا روى تو و موهاى سپيد صورتت را زشت گرداند. در اين هنگام دست مبارك خود را از ميان دست ابوسفيان كشيد و او را رها كرد. آنگاه فرمود: معاويه! اگر نعمان بن بشير نبود، ابوسفيان كه نابينا بود نمى توانست خود به تنهايى از بقيع بيرون بيايد و از پا درمى آمد. و گفت: شما خواهان ادامه همان خط هستيد. (56)

امام مجتبى عليه‌السلام در مناظره اى با معاويه و يارانش فرمود: «ثم انشدكم بالله هل تعلمون: ان أباسفيان دخل على عثمان حين بويع فى مسجد رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله فقال:

يا ابن اخى هل علينا من عين؟

فقال: لا.

فقال ابوسفيان: تداولوا الخلافة يا فتيان بنى امية، فوالذى نفس أبى سفيان بيده، ما من جنّة ولا نار؟!

واُنشدكم بالله أتعلمون: أنّ أباسفيان أخذ بيد الحسين حين بويع عثمان وقال: يا ابْن أخي اُخرج معي إلى بقيع الغرقد، فخرج حتّى إذا توسّط القبور اجْترّه فصاح بأعلى صوته:

يا أهل القبور! الذي كنتم تقاتلونا عليه صار بأيدينا وأنتم رميم.

فقال الحسين بن على عليه‌السلام: قَبَّحَ الله شَيْبَتَكَ، وَقَبَّحَ وَجْهَكَ، ثم نَتَرَ يَدَهُ وَتَرَكَه، فَلَوْلا النعمان بن بشير أخذ بيده وردّه إلى المدينة لهلك، (نك: طبرسى، احتجاج، ص 275).

پس از چندى، فرزند ارشد او يزيد، از سوى خليفه اوّل، فرماندار شام شد. پس از يزيد پسر ديگرش- معاويه- آن سمت را عهده دار گرديد و نيز در تاريخ آمده است: آنگاه كه نوبت خلافت عثمان رسيد، ابوسفيان به طور رسمى از آنچه در نهاد خود داشت پرده برداشت و گفت:

«تلقّفوها تلقّف الكرة، ألا والَّذي يحلف به أبوسفيان لاجنّة ولانار» (57)

«با خلافت همانند توپ (گرد) برخورد كنيد و آن را به يكديگر پاس دهيد و سوگند به آنچه ابوسفيان به آن قسم مى خورد از بهشت و جهنم خبرى نيست. »

ج- دشنام ها و تبليغات مسموم

پس از رحلت پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بنى اميه اهانت ها، دشنام ها و تبليغ هاى مسموم خود را به طور مستقيم عليه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله صورت ندادند؛ ولى به سوى كسى نشانه رفتند كه حذف او حذف پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله تلقى مى شد؛ و بر اين اساس سبّ و دشنام اميرمؤمنان عليه‌السلام را آغاز كردند.

ابن عباس مى گويد: «إِنَّهُمْ يُرِيدُونَ بِسَبِّ عَلِيّ سَبّ رَسُولِ الله»؛ «آنان با فحاشى به على عليه‌السلام، فحش به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را در سر دارند. » (58)

د- انتصاب تبعيدى هاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بر مصدر كارها

1- پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، مروان حكم را به طائف تبعيد كرده بود. پدر او كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را مسخره مى كرد و جاسوس مشركين بود، مورد نفرين پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله قرار گرفت و مطرود شد (59)

او به همراه پدر خويش در حالي که طبق نظر ابن ابي الحديد کودکي بيش نبود، راهيِ تبعيدگاه طائف شد (60) و همچنان مطرود بود تا اين که خليفه سوم- عثمان- وي را به مدينه بازگرداند (61) و به عنوان سياستگذار خود منصوب کرد.

2- پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، حَکَم بن ابي العاص، پدر مروان و عموي عثمان را نيز از مدينه به طائف تبعيد نمود. اما پس از رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، عثمان درخواستِ بازگشت عمويش را از ابو بکر نمود؛ ابوبکر پاسخ داد: کسي را که پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله تبعيد کرد، من او را بازنخواهم گرداند.

عثمان در دوران عمر نيز چنين تقاضايي را کرد، ليکن عمر به درخواست او- مانند ابوبکر- پاسخ مثبت نداد تا اين که پس از عمر، خودش او را به مدينه بازگرداند. (62)

3- هيت در هنگام فتح طائف از زيبايي و فريبايي دختران طائف، به منظور تحريک سربازان اسلام، تعريف و توصيف مي کرد. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله کار او را به عنوان الحرب خدعة نپذيرفت و وي را به کوه هاي طائف تبعيد کرد و او در آن جا به سربرد، تا اين که عثمان او را به شهر راه داد. (63)

ه-- از پا درآوردن نيروي حق (ياران امام عليه‌السلام)

خشم معاويه:

مسعودي در مروج الذهب مي نويسد: مُطرف بن مُغيره گفت: با پدرم به ديدار معاويه رفتيم. شبي پدرم با معاويه جلسه اي داشت، آن گاه که از جلسه بازگشت،

بسيار اندوهگين بود. سبب را از وي جويا شدم. گفت: اين مرد- معاويه- پليدترين آدمِ روزگار است گفتم: مگر چه شده است؟ گفت: من به معاويه پيشنهاد کردم اکنون که حکومت را به چنگ آورده اي، بهتر است با بني هاشم به عدالت رفتار کني و بدرفتاري را کنار بگذاري معاويه گفت: هيهات! هيهات! ابوبکر عدالت کرد و عدالت گسْتَرد و مُرد و نامش نيز با او دفن شد. عمر و عثمان نيز چنين شدند. ولي برادر هاشم؛ يعني (رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله از دنيا رفت در حالي که هر روز پنج نوبت، فرياد برمي دارند: أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللهِ، سپس با خشم و ناراحتي گفت: فأيُّ عَمَل يَبْقي مَعَ هذا، لا اُمَّ لَکَ، لا وَاللهِ إلاّ دَفْناً دَفْن؛ (64) با وجود اين، چه کاري صورت پذيرفت؟ (کدام هدفِ من جامه عمل به خود پوشيد؟) اي بي مادر! نه؛ به خدا سوگند! بايد اين نام (پيامبر) را دفن کنم.

کوتاه سخن اين که يزيد وارث سيرت ناميمون اين دو- ابوسفيان و معاويه- است و حتّي از آن دو به مراتب خبيث تر و شرورتر نيز بوده است.

2- سابقه دشمني و اختلافات

پيکار بني اميه و بني هاشم (65) که بارزترين آن در کربلا رخ داد، پيکاري است با پيشينه اي عميق و ريشه دار.

نزاع و کشمکش ميان دو برادر، هاشم و عبدالشمس، از پسران عبدمناف، از قبيله قريش، پس از صدسال فاصله، دوباره ميان تيره هاي آن دو؛ يعني بني هاشم و بني اميه پرچمداران توحيد و شرک، با ظهور اسلام به صورت برخوردهاي خصمانه و جنگ هاي مسلّحانه اي در طول نوزده سال به درازا کشيد، که با پيروزي اسلام، به پيروزي بني هاشم، منجر شد؛ ولي کينه ديرينه بني اميه نسبت به بني هاشم، به ندرت براساس مصلحت زمان! هويت بني اميه را هويدا مي ساخت. تا سي سال بعد، در زمان حکومت عثمان و خلافت اميرمؤمنان عليه‌السلام، مسأله به شکل حادّي به صورت جنگ هاي جمل، صفين و نهروان، خودنمايي کرد و شکل حادترِ آن، در کربلا بروز کرد، که اين جنگ با پيروزي ظاهري بني اميه (يزيد) و مغلوب شدن و شکست ظاهري بني هاشم (امام حسين عليه‌السلام) خاتمه يافت؛ در نتيجه، جنگ کربلا تبلور کينه ديرينه بني اميه نسبت به بني هاشم است، ازاين رو هنگامي که نضر بن مالک از سالار شهيدان، تفسير آيه شريفه: (هذانِ خَصْمانِ اخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ) را پرسيد، امام عليه‌السلام پاسخ دادند:

نَحْنُ وَبَنُو اُمَيّةَ، قُلنا صَدَقَ الله وَ رَسُولُهُ، وَبَنُو اُمَيّة قالُوا: کَذِبَ الله وَرَسُولُهُ. (66)

ما و بني اميه، مصداق اين آيه هستيم، ما مي گوييم آنچه را خدا و رسول او گفته اند درست است ولي آنان مي گويند خدا و رسول دروغ گفتند!

## پی نوشت ها:

1. نك: محدث قمى، منتهى الآمال، ج2، صص 42 و 43 و بحارالأنوار، ج 46، ص 155

2. اعلمى دائرة المعارف، ج13، صص274 و 275

3. نك: محسن امين، اعيان الشيعه، ج1، ص929

4. نك: فرهاد ميرزا، قمقام الزخار، ج2، ص649

5. امين، اعيان الشيعه، ج1، ص635

6. خواند مير، در «حبيب السير» مى نويسد: امام سجاد عليه‌السلام در كربلا 23ساله بود و پس از واقعه كربلا 34سال زندگى كرد و در محرم سال 95 از دنيا رفت و در بقيع به خاك سپرده شد، (معالى السبطين، ج 2، ص12. وى همچنين در ج 2، ص 52 از نبيره امام محمد باقر عليه‌السلام نام مى برد. صاحب معالى السبطين از حضور امام سجاد عليه‌السلام همراه فرزندش امام باقر 4 ساله ياد مى كند.

7. بحارالأنوار، ج45، ص330. «لما ورد بسبي الفرس إلى المدينة أراد عمر أن يبيع النساء و أن يجعل الرجال عبيد العرب و عزم على أن يحمل العليل و الضعيف و الشيخ الكبير في الطواف و حول البيت على ظهورهم، فقال أمير المؤمنين عليه‌السلام إن النبي صلى‌الله‌عليه‌وآله قال: أكرموا كريم قوم و إن خالفوكم و هؤلاء الفرس حكماء كرماء، فقد ألقوا إلينا السلام و رغبوا في الإسلام و قد أعتقت منهم لوجه الله حقّي و حقّ بني هاشم، فقالت المهاجرون و الأنصار قد وهبنا حقّنا لك يا أخا رسول الله، فقال: اللّهمّ فاشهد أنّهم قد وهبوا و قبلت و أعتقت، فقال عمر: سبق إليها علي بن أبي طالب عليه‌السلام و نقض عزمتي في الأعاجم و رغب جماعة في بنات الملوك أن يستنكحوهنّ، فقال أمير المؤمنين: تخيّرهنّ و لا تكرههنّ، فأشار أكبرهم إلى تخيير شهربانويه بنت يزدجرد فحجبت و أبت، فقيل لها: أيا كريمة قومها من تختارين من خطابك و هل أنت راضية بالبعل؟ فسكتت. فقال أمير المؤمنين: قد رضيت و بقي الإختيار بعد سكوتها إقرارها فأعادوا القول في التخيير فقالت: لست ممّن يعدل عن النور الساطع و الشهاب اللامع الحسين إن كنت مخيرة، فقال أمير المؤمنين: لمن تختارين أن يكون وليك؟ فقالت: أنت، فأمر أمير المؤمنين حذيفة بن اليمان أن يخطب فخطب و زوجت من الحسين. »

8. اعيان الشيعه، ج2، ص602

9. نك: ابن عنبه، عمدة الطالب، ص78. در كتاب مزبور آمده است: قال زبير بن بكّار: «كان عمره يوم الطف ثلاثاً و عشرين سنة و قال الواقدي: وُلِدَ ابن الحسين سنة ثلاث و ثلاثين فيكون عمره يوم الطف ثمانية و عشرين سنة». ظاهراً سهو القلم باشد؛ زيرا اگر امام را 33 ساله بدانيم بايد بپذيريم كه آن حضرت در سال 28 متولد شده است، در حالى كه كسى عمر امام را كمتر از 33 ذكر نكرده است.

10. بحارالأنوار، ج46، ص9، حديث 20 و 21

11. بحارالأنوار، ج46، ص13، حديث 24

12. نك: بحارالأنوار، امام سجاد، نك: حبيب السير، خواندمير، ج2، ص62

13. نك: اعيان الشيعه، ج1، ص629؛ قمقام، ج2، ص645

14. انوار نعمانيه، ج3، ص78

15. نك: قمقام، ج 2، ص 643؛ بحارالانوار، ج46، ص9، ح20

16. معالى السبطين، ج2، ص4

17. روز اربعين، دركربلا براى جابر روضه خواند.

18. اللهوف، بخش زينب كبرى عليه‌السلام، ص79

19. اعيان الشيعه، ج 1، ص614

20. نك: ابن شهرآشوب، مناقب، ج4، ص162

21.

22. نك: علامه شبّر، جلاءالعيون، ج 2، ص 216؛ حياة الامام الحسين، ج 3، ص 325، اعلمى؛ دائرة المعارف، ج 3، ص 340

23. اعيان الشيعه، ج1، ص614

24. تاريخ طبرى، ج5، صص 457 و 153 و 3 و 4؛ الارشاد، ج1، ص355

25. نك: اعلمى، دائرة المعارف، ج10، ص264؛ جزائرى، الخصائص الزينبيه يا ويژگى هاى حضرت زينب، ص158

26. در همين صفحه در قولى ديگر «عون اكبر و عباس و محمد و امّ كلثوم آمده است. در «منتخب التواريخ»، ص113 على، عون، عباس، محمد و امّ كلثوم آمده است. براى توجه بيشتر مراجعه شود به معالى السبطين، ج2، ص132

27. مقتل الحسين، ص305

28. در معالى السبطين، ج2، صص133 و 134، سال 74 و يا 65 ذكر كرده و از سال 62 حرفى نزده است و سال 62 قول عبيدلى در اخبار زينبيات صص 122- 115 مى باشد كه آن هم در مصر است نه شام.

29. معالى السبطين، ج2، ص133

30. منتخب التواريخ، ص490؛ حنبلى، شذرات الذهب، ج1، ص86

31. «يا بِنْتاه يا فاطمة إعْلَمي أنَّ هذه الْبِنْت سَتُبْتَلى بِبِلايا، وَ تَرِدُ عَليها مصائبٌ شَتّى، و رَزايا أدهى».

32. «يا بَضْعَتي وَ قُرَّةُ عَيني إنَّ مَنْ بَكى عَلَيْها وَ عَلى مَصائِبها يَكونُ ثَوابُهُ كَثَوابِ مَنْ بَكى عَلى أخَوَيْها».

33. معالى السبطين، ج2، ص132

34. همان، صص133 و 134

35. همان، ص 134

36.

37. نقدى زينب الكبرى، ص45، و ترجمه مقاتل الطالبيين، ص89

38. مسعودى، اثبات الوصيه، ص262

39. فيض الإسلام، زينب كبرى، صص142، 143 و 144

40. نك: شبهاى پيشاور، ص 473

41. نك: ابن قولويه، كامل الزيارات، صص 808- 807

42. بررسى تاريخ عاشورا، ص159؛ كامل، ابن اثير، ج2، ص161؛ تاريخ پيامبراسلام دكترآيتى، ص310

43. معالى السبطين، ج2، ص52؛ نفس المهموم، ص378؛ دمع السجوم، ص412

44. كامل الزيارات، باب 88، ص 261. «ما لِي أَراكَ تَجودُ بِنَفْسِكَ ي بَقِيَّةَ الْماضِين».

45. طبرى، ج 3، ص 34؛ مقتل الحسين، عوالم، ج 17، ص 325؛ بحارالأنوار، ج 45، ص 117؛ مثيرالأحزان، ص91؛ معالى السبطين، ج 2، ص 67؛ «فَأنْ أرَدْتَ قَتْلَهُ فَاقْتُلْني مَعَهُ».

46. نك: كامل، ابن اثير، ج4، ص82

47. نك: خراسانى، منتخب التواريخ، ص 388

48. مثير الاحزان، ص24 و 25

49. «وَ لَقَدْ سَمِعْتُ جَدِّيَ رَسُولَ اللهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله يَقُولُ: «اَلْخِلافَةُ مُحَرَّمَةٌ عَلى آلِ أَبي سُفْيان» وَطالَ الحَديثُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ مَرْوانَ، حَتّى انْصَرَفَ مَرْوانُ وَهُوَ غَضْبانُ».

50. بحارالأنوار، ج44، ص328

51. المناقب، ج4، ص89

52. الاستيعاب، ج 2، ص 110؛ الكامل، ج 2، ص 324؛ كلام و خطابه «سهيل بن عمرو». مكه را از ارتداد، نجات داد. و اين عمل، تحقق نويد پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله پس از جنگ بدر است، هنگامى كه عمر بن خطاب پيشنهاد كرده بود كه چون «سهيل بن عمرو» اسير شد دندان پيشين او را از جاى درآوريم، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله اجازه نداد و فرمود: «دَعْهُ، فَسَيَقُومُ مقاماً يُحْمَدُ عَلَيه»؛ «او به زودى در يك موقعيت قابل ستايش قرار خواهد گرفت»

53. مسعودى، اثبات الوصيه، مبحث حكاية السقيفه، ص 94؛ ارشاد، مفيد، فصل فى وفات النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله، ص 101

54. علامه شهرستانى، نهضة الحسين، فصل 7، ص 50

55. مناقب، ج 4، ص 43

56. احتجاج طبرسى، ج 1، ص 275، طبع سعيد، مشهد.

57. حماسه حسينى، ج 1، صص 179 و 219

58. نهضة الحسين، فصل 7 و 8

59. ناسخ التواريخ، ج 1، ص 730 و اثبات الوصيه، ص 145

60. شرح نهج البلاغه، ج 6، ص 148

61. عظمت حسيني، ص 39 و 49

62. في ظلال نهج البلاغه، ج 1، ص 358؛ ابن ابي الحديد، شرح نهج البلاغه، ج 6، ص 149

63. ناسخ التواريخ، ج 3، ص 322 و سفينة البحار، ماده هيت.

64. مروج الذهب، ج 2، ص 266؛ بررسي تاريخ عاشورا، بخش مقدمه، ص 18

65. النزاع والتخاصم، ترجمه فارسي با نام دشمني خويشاوندان.

66. تفسير البرهان، ج 3، ص 81.

### پرسش 2: مقصود امام چه بود، تشكيل حكومت يا نائل شدن به شهادت؟

پاسخ: امام عليه‌السلام بر خلاف نظر برخى از نويسندگان (كه مى گويند امام به منظور تشكيل دولت اسلامى به سوى كوفه آمد، اتفاقاً اوضاع دگرگون گشت و به جنگى پيش بينى نشده گرفتار شد!) او از آغاز مى دانست كه جز از راه مبارزه استشهادى نمى توان چهره كريه حكومت يزيد را برملا ساخت و اركان حكومت وى را متزلزل نمود.

خطبه تاريخ ساز امام عليه‌السلام در مكّه

امام حسين عليه‌السلام در مدينه با بيان وصيت نامه خود، مردم را از فلسفه نهضتش آگاه ساخت ولى در مكّه در آستانه حركت به سوى عراق (كربلا) در يك خطبه تاريخى از شيوه برخورد خونين و مسلّحانه خود با دشمن و از كيفيت برخورد دشمن بر او پرده برداشت:

«اَلْحَمْدُ للهِ ما شاءَ اللهُ وَ لا قُوَّةَ إلاّ بِاللهِ وَ صَلَّى اللهُ عَلى رَسُولِهِ وَ سَلَّمَ،

خُطَّ الْمَوْتُ عَلى وُلْدِ آدَمَ مَخَطَّ القَلادَةُ عَلى جيدِ الْفَتاةِ،

وَ ما أَوْلَهَني إِلَى أَسْلافي إِشْتِياقَ يَعْقُوبَ إِلى يُوسُفَ،

وَ خَيْرَ لي مَصْرَعٌ أَنَا لاقيهِ، كَأَنّي بِأَوْصالي تَقَطَّعُها عُسْلانُ (1) الْفَلَواتِ بَيْنَ النَّواويسِ وَ كَرْبَلاءَ فَيَمْلاََنَّ مِنّي أَكْراشاً جَوْفاً، وَأَجْرِبَةُ سُغْباً لا مَحيصَ عَنْ يَوْم خُطَّ بِالْقَلَمِ، رِضَى اللهُ رِضانا أَهْلَ الْبَيْتِ نَصْبِرُ عَلى بَلائِهِ، وَيُوَفِّينا أُجُورَ الصّابِرينَ، لَنْ تَشُذَّ عَنْ رَسُولِ اللهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله لُحْمَتُهُ وَهِيَ مَجْمُوعَةٌ لَهُ في حَظيرَةِ الْقُدْسِ تَقِرُّبِهِمْ عَيْنُهُ وَيُنْجِزُ بِهِمْ وَعْدَهُ، مَنْ كانَ باذِلاً فينا مُهْجَتَهُ وَمُوَطِّناً عَلى لِقاءِ اللهِ نَفْسَهُ؛ فَلْيَرْحَلْ مَعَنا، فَإِنّي راحِلٌ مُصْبِحَاً إِنْ شاءَ اللهُ تَعالى». (2)

«حمد و سپاس از آن خداست و آنچه كه خدا اراده كند تحقّق خواهد يافت و قدرتى جز قدرت او در جهان هستى وجود ندارد. مرگ همچون گردنبندى بر گردن زندگى آدمى بسته شده و جدايى ناپذير است.

من به درگذشتگان خود ملحق مى شوم و بسيار مشتاقم، بيش از اشتياق يعقوب به ديدار يوسف.

مى بينم بند بند اعضاى بدن مرا گرگ هاى (مزدوران) بنى اميّه در بيابان كربلا از هم جدا مى سازند. من به رضاى الهى رضايت دادم.

هر بلايى كه در راه تحقّق خط حق برايم مقدور است با جان و دل پذيرا هستم و بدان صابرم. هركس خون قلب خود را در راه ما جهت دريافت مقام قرب خدا، هديه مى كند، با ما حركت كند. من فردا صبح به سوى سرنوشت سرخ، حركت خواهم كرد. »

چند نكته از خطبه:

سيد الشهد عليه‌السلام در خطبه فوق به چند مورد اشاره كرد:

الف: در جمع حضار ايستاد و سخن گفت]ثُمَّ قامَ خَطِيباً[ (3) تا همگان بدانند كه تصميم نهايى امام چيست.

ب: از شهادت خود سخن گفت.

ج: از شرافت و برترى قتل (شهادت) سخن به ميان آورد.

د: از درنده خويى دشمن خبرداد.

ه: سر انجام بر جاى بدن هاى خود در ميدان نبرد را بيان كرد.

و: از آينده روشنِ حركت خود و از پيروزى معنوى اش در فرداى تاريخ و روز قيامت مطالبى گفت.

ز: با صراحت به همراهان فرمود: آن كسى كه جان بركف عمل مى كند و جان خود را فداى دين خدا مى نمايد، با ما همراهى كند.

ح: اين خطبه پس از رايزنى ها و اظهار نظريه هاى محمّد حنفيه، عبدالله بن عمر، عبدالله بن زبير و ديگران انجام گرفت و آخرين تصميم سرنوشت ساز امام بود.

### پرسش 3: چرا امام عليه‌السلام زودتر قيام نكرد؟

پاسخ: زمينه قيام مسلّحانه براى امام حسين عليه‌السلام در زمان معاويه مهيّا نبود؛ زيرا:

الف: پيش از وى، امام مجتبى عليه‌السلام، عهده دار امامت بودند و نيز در آن زمان (در حيات معاويه)، شرايط لازم فراهم نبود.

ب: معاويه بر ضد مخالفان خود به شدت جوّسازى كرد؛ به طورى كه على عليه‌السلام را منزوى و خانه نشين ساخت. وقتى مردم وضع را اينگونه ديدند، از همراهى با امام عليه‌السلام در جنگ بر ضد حاكم فاسد خوددارى نمودند.

همين مسأله موجب رخوت و سستى عمومى، نسبت به قيام مسلّحانه شده بود. به عنوان مثال: امام مجتبى عليه‌السلام با آن كه از كوفه به لشكرگاه «نخيله» رفتند و ده روز جهت پيوستن مردم به او، به انتظار نشستند، در مجموع، تنها چهارهزار نفر به آن حضرت پيوستند و ناگزير خود به كوفه بازگشتند و مردم را به جهاد تحريك و تشويق نمودند. (4)

با آن كه مسلمانان در معرض تهديد سپاه جرّار معاويه قرار گرفته بودند و لشكر او تهاجم به سوى پايتخت اسلامى را آغاز كرده بود، باز موجب بيدارى و بسيج كوفيان نگشت، ابن شهر آشوب در مناقب مى نويسد:

«وَ اسْتَنْفَرَ مُعاوِيَةُ النّاسَ، فَلَمّا بَلَغَ جِسْرَ مَنْبج، بَعَثَ اْلحَسَنُ حُجْرَ بْنَ عَدِي وَاسْتَنْفَرَ النّاسَ لِلْجِهادِ». (5)

«معاويه مردم را در يك بسيج عمومى، به حركت درآورد و تا پل معروف «منبج» به پيش تاخت و در اين هنگام امام حسن عليه‌السلام حجر بن عدى را مأمور بسيج عمومى عليه معاويه كردند. »

ج: امضاى ترك مخاصمه- طبق شرايط خاص آن روز، امام مجتبى عليه‌السلام با معاويه، جهت پيشگيرى از ددمنشى هاى او، ترك مخاصمه نمود و صلحنامه را امضا كرد و اين مسأله تا آخر حيات معاويه اعتبار داشت.

د: تفاوت سياست معاويه با يزيد- يزيد با معاويه در تاكتيك و روش، تفاوت اساسى و آشكار داشت، تا آنجا كه امام حسن عليه‌السلام در زمان معاويه با او صلح كرد، امّا امام حسين عليه‌السلام درباره يزيد فرمودند: «در صورتى كه جرثومه اى چون يزيد زمامدار باشد، فاتحه اسلام خوانده است، شخصى مانند من با آدمى همچون يزيد بيعت نخواهد كرد (6) اگر در زندگى هيچ گونه پناهگاهى نيابم، هرگز با يزيد بن معاويه بيعت نخواهم كرد». (7)

اگر امام مجتبى عليه‌السلام هم در دوران يزيد در قيد حيات بودند، بى ترديد قيام مى كردند؛ زيرا كفر يزيدى، چيزى نبود كه فقط فرزانه اى چون سالار شهيدان از آن بيمناك باشد؛ حتّى پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نيز بارها خطر وجود او را به جامعه هشدار داده بودند.؟؟؟

سه ديو خطرناك؛ زمينه سازان پيروزى تفكّر يزيدى

1- ابوسفيان

ابوسفيان از سران كفار قريش بود كه همواره جهت خاموش كردن چراغ اسلام كوشيد. او همواره كفار را بر ضدّ اسلام بسيج مى نمود كه جنگ اُحد و جنگ خندق به فرماندهى او، عليه اسلام صورت گرفت. او در سال فتح مكه به گونه اى ناخواسته مسلمان شد و به زندگى منافقانه پرداخت.

سيوطى در تاريخ الخلفا مى نويسد: ابوسفيان در سال 31ه. ق. درگذشت. (8) (جهت آشنايى بيشتر با آن سوى چهره ابوسفيان، توجه به بانگ ها و خروش هاى مستانه و غرورآميز او پس از به خلافت رسيدن عثمان ضرورى است.

البته عثمان وصيت ابوسيفان را در عمل به كار گرفت و نتيجه آن حكومت شام است كه در دست فرزندان ابوسفيان؛ يزيد و معاويه قرارگرفت و ابوسفيان شاهد اين عمل بود. وقتى معاويه در سال 60 ه. ق. (نيمه رجب)، در شام از دنيا رفت و با مرگ او زمينه قيام مردمى فراهم شد. از اين رو مردم با نوشتن حدود دوازده هزارنامه به امام حسين عليه‌السلام براى تشكيل حكومت اسلامى، او را به كوفه فراخواندند. (9)

مردم بنى اميه را به درستى نمى شناختند و اغلب در اشتباه بودند؛ بلكه آنان را با ديده تقدّس و قابل احترام مى نگريستند. معاويه اى كه بيشتر عمر خود را در كفر و شرك گذرانيد، در فتح مكه به ناچار اسلام آورد. در چشم ساده لوحان با على عليه‌السلام برابرى!

مى نمود و گاه برترى داشت! با همين ديدگاه، ربيع بْن خُثَيْم (10) در واقعه صفين در محضر على عليه‌السلام اظهار داشت: «اى اميرمؤمنان، ما در حقّانيت اين پيكار ترديد داريم با آن كه از شأن و علوّ رتبت تو آگاهيم». (11)

و: موقعيت خاص معاويه در جامعه، زمينه را براى پيروزى انقلاب دشوار مى ساخت؛ زيرا شخص معاويه:

اول: موقعيت سياسى- اجتماعى خاصى داشت و سال ها بود كه از سوى خلفا به عنوان استاندار شام، در رأس امور قرار گرفته بود و ادعاى ولىّ دم عثمان بودن نيز وى را در ديدگاه مخالفان خط حق، موقعيت ويژه اى مى داد. (12) و (13)

ثاني: معاويه را به عنوان يكى از نويسندگان وحى، جا انداخته بودند. (14)

طرفداران معاويه مى گويند: «معاويه كاتب وحى بود!» اين حرف به هيچوجه درست نيست؛ زيرا معاويه در سال هشتم هجرت به صورت ظاهر اسلام آورد كه تقريباً دوره نزول وحى رو به اتمام بود.

ترديدى نيست كه معاويه در شمار آزاد شدگان (طلقاء) فتح مكه، در سال هشتم هجرى بوده است. (15)

برخى از نويسندگان نوشته اند: عباس- عموى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله- از آن حضرت تقاضا كرد از معاويه براى نوشتن بعضى از مراسلات استفاده شود و در «صحيح مسلم» آمده است: «إنّ معاويةَ يَكْتُبُ بَيْنَ يَدَيِ النّبيّ صلى‌الله‌عليه‌وآله » لازم به گفتن است كه اين نويسندگى مربوط به وحى نيست. (16)

مسعودى در مروج الذهب مى نويسد: «دوره اين نويسندگى كوتاه بوده است.

ثالث: معاويه به عنوان برادر امّ حبيبه همسر پيامبر، لقب خال المؤمنين را يدك مى كشيد و عمروبن عاص در هنگام حكميت و احتجاج به برترى معاويه، روى همين عناوين سه گانه به عنوان «امتيازات برجسته معاويه» انگشت گذاشت. (17)

بايد گفت كه لقب «كاتب الوحى» از طريق اين و آن براى معاويه ساختگى است؛ زيرا پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله درباره او فرمودند: «إِذا رَأَيْتُمْ مُعاويةَ على مِنْبَري فَاقْتُلُوهُ» (18)

جاى بسى شگفتى است كه ذهبى مورخ معروف (متوفاى سال 748) كه مى كوشد فضايلى براى معاويه بتراشد، وقتى به حديث پيشگفته مى رسد، بدون هيچ گونه ترديدى آن را نقل مى كند و حتّى در صدد توجيه آن به معانى ديگر نيز برنمى آيد و اين مسأله گواه صحّت اين حديث در ديدگاه وى است. (19)

2- عمرو بن عاص كه بود؟ (نكاح الرهط)

عمرو بن عاص، شيّاد معروف تاريخ، يكى از بازوان پرتوان معاويه بود.

براى شناختن او، لازم است به مطلبى اشاره كنيم و آن اينكه در دوران جاهليت ازدواج دست جمعى و گروهى رواج داشت و آن را «نكاح الرهط» مى گفتند. و آن چنين بود كه جمعيتى كمتر از 10 نفر زنى را بر مى گزيدند، مخارج زندگى او را تأمين مى كردند تا هنگامى كه بچه اش را به دنيا بياورد؛ اگر دختر بود نزد زن مى ماند و اگر پسر بود، مردان در جلسه اى جمع مى شدند، در حالى كه آن زن پسر را در آغوش داشت وارد مى شد، طبق نظر خود، بچه را به هر كس مى داد، آن مرد به عنوان پدر آن طفل قلمداد مى گشت. درباره عمرو بن عاص هم گفته اند: وقتى ليلى، مادر او، وى را در آغوش عاص بن وائل گذاشت، ابوسفيان ناراحت شد. او همواره مى گفت: بدون ترديد، عمرو فرزند من است. (20)

فعاليت هاى سياسى عمرو بن عاص:

پيش از هجرت و حدود سال 5 يا 6 بعثت، عمرو بن عاص از سوى كفّار مكّه مأموريت يافت تا به تعقيب مهاجران حبشه بپردازد و آنان را به چنگ كفار مكه بازگرداند. او با همراهى همسر و يكى از زيباترين جوانان عرب به حبشه رفت ولى در اين مأموريت موفقيتى كسب نكرد. (21)

همچنين عمرو بن عاص از جمله سران جنگ خندق عليه مسلمانان است. در تاريخ آمده است: عمرو بن عاص از سران جنگ خندق. (22)

كاروان 50 هزار نفرى مكه كه موجب ايجاد جنگ بدر شد، به سرپرستى عمرو بن عاص و ابوسفيان از شام عازم مكه گرديد. عبور كاروان از منطقه بدر بود كه سرانجام موجب بروز جنگ بدر شد.

عمرو بن عاص در سال ششم هجرت مسلمان شد، هنگامى كه عمروبن اميه از طرف پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به حبشه رفت تا امّ حبيبه را به عقد آن حضرت درآورد، عمروعاص در حبشه بود. او از نجاشى درخواست كرده بود تا نماينده پيامبر خدا را به او تحويل دهد، نجاشى به او گفت: دين محمد پيروز خواهد شد و سپس خود نجاشى مسلمان شد و عمروبن عاص را نيز به اسلام دعوت كرد و سر انجام عمروبن عاص در حبشه به اسلام روى آورد.

سيوطى درتاريخ الخلفا مى نويسد: ابوبكر خود را خليفه پيامبر خدا مى خواند و در نامه ها اين چنين امضا مى كرد: «ابو بكر خليفة رسول الله»، البته عمر نيز پس از او خود را خليفه ابوبكر مى دانست و اين چنين زير نامه يا آغاز نامه ها مى نوشت: «خليفة خليفة رسول الله» (آنان، لقب اميرالمؤمنين را براى خود روا نمى دانستند؛ زيرا اين لقب را پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به امير المؤمنين على عليه‌السلام داد و اين مسأله داراى اشتهار خاصى بود.) و براى نخستين بار بود كه عمروبن عاص اين لقب را در مورد عمر به كار برد. او وقتى بر عمر وارد شد و گفت: «السَّلامُ عَلَيكَ يا أَمِيرالمُؤمِنِين»، مورد اعتراض عمر قرار گرفت. او پاسخ داد: «أَنْتَ الاْمِير وَ نَحْنُ الْمُؤمِنُون»، از آن روز به بعد، اين لقب براى عمر به كار گرفته شد. (23)

3- معاويه

براى درك موقعيت و چگونگى امضاى صلح نامه يا ترك جدال ظاهرى توسط امام مجتبى عليه‌السلام و توجه به چهره اصلى زمينه سازان حكومت يزيدى، شناخت چهره معاويه، ابوسفيان و عمروبن عاص ضرورى است.

معاويه با لطايف الحيل بر اوضاع مسلط شد. او افكار عمومى شام را به سوى هرآنچه كه خود به آن تمايل داشت، سوق مى داد و كسى بر او خُرده نمى گرفت. او با بردبارى ظاهرى، انتقادات نسبت به خويش را حل مى كرد. آنچنان دل هاى اهل شام را مجذوب خود ساخته بود كه وقتى در روز چهارشنبه نماز جمعه اقامه كرد، كسى بر او خرده نگرفت! (24) معاويه به تحريف احاديث نبوى، كه بر خلاف ميل او بود، نيز مى پرداخت؛ از جمله در تأويل و تفسير سخن معروف پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله درباره عمار بن ياسر (25) گفت: «قاتل عمار كسى است كه او را به جنگ فراخواند» ولى حضرت على عليه‌السلام در جوابش فرمودند: «بنابراين قاتل حمزه سيدالشهدا نيز شخص پيامبر است!»

معاويه به دست و پا افتاد و گفت: كلمه «باغيه» در كلام پيامبر به معناى دعوت كننده است نه طغيانگر؛ و ماييم كه مردم را به خونخواهى عثمان دعوت مى كنيم. » در برابر اين تحريف نيز امام على عليه‌السلام گفتند: «كه قاتلان عمار كسانى هستند كه وى را، به دوزخ فرامى خوانند، ولى او آنان را به بهشت». (26)

جرجى زيدان نيز معاويه را يكى از «بازيگران و سياستمداران بزرگ دنيا» مى نامد» (27) او با تردستى ويژه اى به مبارزه با اهل بيت مى پرداخت، به گونه اى كه مبارزه خونين تلقّى نمى شد!

معاويه در مدينه به ابن عباس گفت: «به همه عمال خود نوشته ام تا از بيان مناقب آل على خوددارى كنند و از تو نيز همين را خواستارم» ابن عباس گفت: «ما را از قرائت قرآن و تفسير آن نهى مى كنى؟!» معاويه گفت: «قرآن بخوان ولى از تفسير آن خوددارى كن و يا از قول كسانى كه برخلاف اهل بيت تفسير مى كنند بگو» ابن عباس گفت: «قرآن در خانه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نازل شده و اهل بيت او بهتر از آن آگاهى دارند؛ تو مى گويى تفسير آن را از آل سفيان بپرسم؟» معاويه ساكت شد و به عمال خود نوشت: «از همه كسانى كه از فضايل اهل بيت مى گويند بيزارم... هر يك از دوستان عثمان يك فضيلت و منقبت براى او نقل كند او را مقرب بداريد و هركس به دوستى على تظاهر كند نام او را از ديوان بيت المال محو كنيد». (28)

معاويه براساس سياست اهريمنى و ظاهرفريبى خود به گونه اى عمل مى كرد كه در نظر افراد به عنوان «امين الله»! و «انسان برتر»! تجلى مى نمود.

ابوموسى اشعرى (29) نماينده تحميلى از سوى على عليه‌السلام در مسأله حكميّت، روزى بر معاويه وارد شد و اين چنين سلام داد: «اَلسَّلامُ عَليكَ يا اَمينَ الله»! (30)

گروهى از مردم مصر نيز زمانى كه جهت ديدار با معاويه در شام، وارد كاخ او شدند، اينچنين سلام دادند: «اَلسَّلامُ عليكَ يا رَسُولَ الله»! حال آن كه عمروبن عاص از آنان خواسته بود كه به گونه عادى و معمولى بر او سلام دهند و به عنوان «امارت و خلافت» بر او سلام ندهند و بر خلاف اين ميل، حتى به عنوان «نبوت» بر او سلام دادند! (31)

هنگامى كه مرگ معاويه فرا رسيد، نزديكانش را فراخواند و گفت: «روزى پيامبر پيراهن خود را به من داد و من آن را حفظ كرده ام و وقتى از دنيا رفتم آن را براندامم بپوشانيد و نيز روزى پيامبر در پيش من ناخن دست هايش را چيده بود من آنها را جمع آورى كرده در شيشه اى نهاده ام و شما بعد از مرگ من آن را روى دهان و چشمهايم بريزيد». (32)

اين بود كه معاويه دل هاى مردم را فريبكارانه تسخير و به خود جلب مى كرد. معاويه فردى چون عمروبن عاص را در كنارش به عنوان وزير مشاور داشت كه به قول جرجى زيدان: «يكى از غول هاى خدعه و نيرنگ باز تاريخ بود». (33) اما يزيد از داشتن چنين فردى محروم بود.

### پرسش 4: چرا امام عليه‌السلام سكوت نكرد؟

پاسخ: در احاديث و لسان اهل بيت عصمت و طهارت، از «سكوت» و يا از «جنگ» و «ستيزه جويى» به گونه اى مطلق، نكوهش و يا تشويق به عمل نيامده است و هريك از سكوت يا ستيز، تنها بر اساس معيارهاى مشخص اسلامى، مورد تأييد يا تقبيح قرار گرفته اند و البته تشخيص اين نكته كه مورد سكوتِ ممدوح از نظر شارع مقدس اسلام كجاست؟ و يا در كجا بايد زبان گشود و فرياد برآورد و سكوت را شكست، كار ساده اى نيست؛ بلكه يكى از دشوارترين مسايل در زندگى اجتماعى است و بيش ترين موارد اختلاف نظريه ها و احياناً پيدايش تضادها و اختلافات از همين مسأله نشأت مى گيرد. در همين رابطه از افراد يك خانواده و حتى از پيروان يك «ايدئولوژى» موضع گيرى متضادى بروز مى كند به هرحال، گرچه نمى توان علت پيدايش اختلافات را در همه جا ناشى از مسأله تشخيص وظيفه در باب سكوت و يا قيام دانست، ولى به جرأت مى توان گفت، كه يكى از علل مهم آن همين مسأله است.

امام مجتبى عليه‌السلام تنها راه حفظ نظام و كيان اسلام را در صلح با معاويه ديد. (34)

در آغاز نهضت عاشورا بعضى از افراد نزديك امام حسين عليه‌السلام با او همداستان نبودند و آن حضرت را، رسماً از حركت به سوى كربلا برحذر مى داشتند. سكوت در برابر يزيد از ديدگاه سياستمداران و اهلِ حلّ و عقد آن روز، داراى فوايدى بود، از جمله:

الف: موقعيت و ابهت ظاهرى امام عليه‌السلام نه تنها محفوظ مى ماند؛ بلكه با حمايت دستگاه حاكم از او، روز به روز افزون تر مى شد.

ب: زيان هاى حركت و بانگ عليه دستگاه حاكم متوجه وى نمى شد؛ البته زيان هاى مخالفت با يزيد نيز براى كسى پوشيده نبود و هركسى مى دانست كه براثر مخالفت با قدرت حاكم، موقعيتش متزلزل مى شود. يارانش را يكى پس از ديگرى از موقعيت هاى اجتماعى بركنار مى كنند و يا آن كه به موقعيت هاى اجتماعى راه نمى يابند.

ارزيابى دوجانبه فوق، اين مسأله را تأييد مى كرد كه، لازمه عافيت طلبى، اين بود كه امام عليه‌السلام لب فروبندد و اگر از قدرت حاكم حمايت نمى كند، با او مخالفت نيز نكند. ولى چرا امام عليه‌السلام عليه دستگاه حكومت برخاست؟!

حضرت مى ديدند كه اگر كم ترين سازش و نرمشى از خود نشان دهند، حكومت نامشروع يزيد به عنوان يك «حكومت اسلامى» در چشم انداز ديگران مقبول مى افتد و جامعه در برابر حكومت باطل، روحيه ستيز و عصيان را از دست مى دهد و... در نتيجه اسلام، كم كم به صورت يك «دستورالعمل فردى»، «نمادين» و تشريفاتى پديدار گشته و به زودى از جامعه رخت برمى بندد.

دومسأله بيش ازهمه، مشروعيت سكوت از سوى امام عليه‌السلام را زير سؤال مى برد:

1- مرگ عدالت.

2- قرار گرفتن تاريخ اسلام بر سر دو راهى.

مرگ عدالت

با رحلت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به ديار ابدى، بازار عدالت، به تدريج، به سردى گراييد و اين سردى در دوران خلفاى سه گانه، همچنان بيشتر مى شد. بانگ بيدارباش حكومت كوتاه مدّت عدل على عليه‌السلام نيز نتوانست روند نزولى آن را سد كند، تا اين كه خود و فرزندش امام مجتبى عليه‌السلام در راه آن به شهادت رسيدند و در نهايت امام حسين عليه‌السلام به همراه ياران پايدارش با خونِ حيات آفرين خود، در صدد تجديد حيات اسلام برآمدند.

سيّد قطب، در كتاب «العدالة الاجتماعيه» مى نويسد: «عثمان از بيت المال، در روز عروسى دويست هزار درهم به دامادش داد و پيرو آن «زيد بن ارقم»- خزانه دار مسلمين- صبح روز بعد با كمال خشم و ناراحتى به عنوان اعتراض بر عمل عثمان استعفا كرد! عثمان به او گفت: اى پسر ارقم، از اين كه به «صله رحم» پرداختم گريان شدى؟ زيدبن ارقم پاسخ داد: به خدا قسم اگر صد درهم به او بدهى زياد است و عثمان به جاى عذرخواهى، استعفاى وى را پذيرفت». (35)

ابن ابى الحديد مى نويسد: «خالد بن معمّر سدوسىّ» شخصى به نام «علباء بن هيثم سدوسىّ» را به كناره گيرى و دورى از اميرمؤمنان عليه‌السلام دعوت مى كرد. او روزى به وى گفت: اى علباء، در كار خود، قبيله و خويشاوندانت بينديش. از طريق على عليه‌السلام به دنيا نمى رسى. چه اميد بسته اى به مردى كه من مى خواستم در عطيه فرزندانش- حسن و حسين- دراهمى بيفزايم تا از تنگى معاش آنان كمى كاسته گردد؛ پيشگيرى كرد و خشمگين شد و چيزى برعطاى آن دو نيفزود». (36)

تاريخ بر سر دو راهى:

در دوران معاويه چيزى از حيات راستين عدالت باقى نمانده بود و اگر نيم فروغى در چراغ كهنه آن به چشم مى خورد، توسط يزيد كاملاً خاموش شد. با نگاهى گذرا به دوران معاويه، جلوه هاى عجيب مرگ عدالت، در برابر ديدگان آدمى به نمايش در مى آيد. سيد الشهد عليه‌السلام در سر دو راهى حساس تاريخ قرار گرفته بود و پيرو آن، تاريخ اسلام بر سر دو راهى واقع شده بود. امام عليه‌السلام اگر به عافيت طلبى رضايت مى داد، بايد مرگ اسلام را شاهد مى شد و اگر قيام مى كرد بايد مرگ خود و ياران و همه حق جويان را به چشم خود مى ديد. بالأخره تاريخ اسلام بر سر دو راهى حساسى واقع شده بود كه تصميم گيرى لازم را دشوار مى نمود و تنها امام عليه‌السلام بود كه بهترين گزينه را برگزيد و شمع گونه با سوختن و ذوب شدن خويش به نجات اسلام همّت گمارد.

### پرسش 5: چرا امام مجتبى عليه‌السلام با معاويه صلح كرد و آثار مهم آن چه بود؟

پاسخ: پيش از آن كه علل صلح تحميلى امام مجتبى عليه‌السلام را بررسى كنيم، نظرى به زندگى سياسى مردم دوران معاويه مى اندازيم كه دو مسأله در آن دوره بسيار چشمگير بود و آن ها عبارت بودند از:

1- هجوم به سوى على عليه‌السلام جهت بيعت با آن حضرت (پس از عثمان)

2- پراكنده شدن و فرار از خط حق و جمع شدن در كنار پرچم معاويه.

قابل توجه است كه امام اميرمؤمنان عليه‌السلام بيعت با مردم را جز در ملأ عام و نيز به دور از هرگونه مخالفت ها و مخالف خوانى ها نپذيرفت.

چنانكه ابن ابى الحديد در شرح نهج البلاغه مى نويسد: ممكن است گفته شود: امام عليه‌السلام فرموده بود: اگر يك نفر هم مخالفت كند، من بيعت با شما را نمى پذيرم، در حالى كه عملاً جمعى از مردم با آن حضرت بيعت نكردند پس چگونه شد كه پذيرفت؟ در پاسخ به چنين اشكالى گفته مى شود: مقصود امام عليه‌السلام اين بود كه اگر اختلاف در ميان شما راجع به من پيش از بيعت مشاهده شود، من حاضر به قبول مسئوليت نيستم و پس از بيعت مردم مخالفت جمعى، سبب نمى شود كه من خلافت را ترك گويم؛ زيرا خلافت و رهبرى با بيعت مردم تثبيت شده است. (37)

چنانكه ابن عباس مى گفت: هنگامى كه على عليه‌السلام براى بيعت مردم با وى وارد مسجد شد، من راجع به افرادى كه پدر يا برادر يا خويشاوندانشان در جنگ هاى زمان پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به دست على عليه‌السلام كشته شده بودند، خوف آن داشتم اينان اظهار مخالفت كنند و على طبق شرطى كه بر زبان آورده بود، حاضر به قبول بيعت نشود ولى ملاحظه كردم كه آنان نيز مخالفتى نكردند. (38)

اكنون به جريان پس از شهادت اميرمؤمنان عليه‌السلام مى پردازيم. در آن هنگام معاويه جاسوسانى را به كوفه اعزام داشته بود، كه دو نفر از آنان شناسايى شده و به امر «امام مجتبى عليه‌السلام » به قتل رسيدند. (39)

هيجده روز پس از شهادت اميرمؤمنان على عليه‌السلام (40) معاويه به طور ناگهانى به سوى كوفه حمله تهاجمى را آغاز كرد و تا «پُل مَنبج» (41) به پيش تاخت. در اين هنگام بود كه امام مجتبى عليه‌السلام به ناچار «حجربن عدى» را مسئول بسيج عمومى مردم نمودند و خود، فرمان «جهاد فى سبيل الله را صادر كردند. (42)

حركت امام مجتبى عليه‌السلام يك حركت بازدارنده و دفاعى بيش نبود، چون از راه نبرد، پيشگيرى اين سيل بنيان كن براى امام مجتبى عليه‌السلام ميسر نبود، از راه صلح كه معاويه نيز جهت فريب افكار عمومى از آن دم مى زد و آن را حربه تبليغاتى خود قرار داده بود- خواست تا تهاجم معاويه را متوقف سازد و از او پيمان گرفتند تا:

الف: براساس كتاب خدا عمل كند.

ب: خلافت را بعد از خودش، به شوراى مردم واگذار نمايد.

ج: تبليغات ضد اميرمؤمنان عليه‌السلام را كنار گذارد. (سبّ و لعن را ترك كند).

د: مزاحم هيچ يك از شيعيان نگردد.

ه: عدالت را در جامعه برقرار سازد و حق هركس را به اهلش برساند.

معاويه به اين خواسته ها تعهد سپرد و سوگند ياد كرد كه بدان ها عمل كند (43) كه «البته به هيچ يك از آن ها عمل نكرد. (44)

امام مجتبى عليه‌السلام با اين عمل، هم تبليغات نادرست و غير واقعى صلح طلبى! معاويه (45) را، كه در كام بسيارى از همراهان امام عليه‌السلام شيرين آمده بود، خنثى كردند، كه ضمن آن، خوىِ ددمنشى و سيماى كريه معاويه براى همگان آشكارگرديد.

پس از اين پيمانِ ترك مخاصمه بود كه مردم، در واقع، آن سوى چهره كريه معاويه را بازشناختند و دانستند كه او به هيچ قانون و ميثاقى پايبند نيست و همچنين عمل امام مجتبى عليه‌السلام زمينه پيروزى انقلاب كربلا را فراهم مى ساخت و بر همين اساس بود كه امام مجتبى عليه‌السلام فرمودند: آنچه كه من از راه صلح و امضاى پيمان ترك مخاصمه، به اسلام خدمت كرده ام، بهتر است از آنچه كه آفتاب برآن مى تابد. (46) همچنان كه قرآن نيز از صلح حديبيه به عنوان «فتح مبين» ياد مى كند و مى فرمايد: (إِنّا فَتَحْنا لَكَ فَتْحاً مُبِين). (47)

چرا امام حسن عليه‌السلام صلح با معاويه را پذيرفت و بدان تن داد؟

امام مجتبى عليه‌السلام، از راه پذيرش صلح، سدّى در برابر حركت ظالمانه معاويه ايجاد نمود و معاويه را بر سر دوراهى قرار داد كه قبول هركدام معاويه را از اهداف پليدش باز مى داشت؛ زيرا در صورت پايبندى به بندهاى قطعنامه، معاويه از دستيابى به استقرار حكومت در خاندان خود محروم مى گشت؛ و در صورت تخلّف از مواد مورد مصالحه، چهره وى براى همگان زير سؤال مى رفت؛ و سرانجام؛ ضربه اى سخت و كارى بر او وارد مى شد. ولى وى كه خود را برسرِ دوراهى ديد- راه دوّم را برگزيد و چهره پوشيده خود را با دستان خود براى همگان آشكار ساخت.

از طرف ديگر، اگر امام مجتبى عليه‌السلام تن به صلح تحميلى نمى دادند چه مى شد؟

پاسخ اين پرسش را بايد با دقت در اوضاع سياسى- اجتماعى آن روز جستجو كرد. معاويه با لشكر و نيروى مسلحى آماده، هنگامى يورش خود را به سوى امام مجتبى عليه‌السلام آغاز كرد كه:

الف: شهادت على مرتضى عليه‌السلام تاحدودى شيرازه لشكر اسلام را از هم گسيخته بود.

ب: مردم نيز بر اثر جنگ هاى سه گانه (صفين، جمل و نهروان) و تبليغات آنچنانى دشمنان عليه حكومت حق، صحنه را خالى كرده بودند.

ج: لشكر امام مجتبى عليه‌السلام يكدست نبودند؛ يعنى سپاه امام مجتبى عليه‌السلام در اطاعت از رهبرى امام مجتبى عليه‌السلام، هم عقيده نبودند. در اين خصوص ابن شهرآشوب (48) و شيخ مفيد در (49) مى نويسند: «شركت كنندگان در جنگ عليه معاويه، پيرو اعتقادات مختلف بودند. برخى از شكّاكان بودند كه از شركت كنندگان در جنگ صفين و نهروان نيز به حساب مى آمدند ولى آن روز در شك و ترديد به سر مى بردند؛ برخى از خوارج و بعضى نيز ازفتنه جويان، مزدبگيران، دنياطلبان و بعضى ديگر از ياران و شيعيان بودند. و بر اين اساس بود كه دروغ و شايعه پراكنى معاويه، كه مى گفت: من با امام مجتبى عليه‌السلام صلح كرده ام، جز در گروهى خاص، در بقيه مؤثر افتاد».

ابن صباغ مالكى در كتاب نفيس خود (50) مى نويسد: «آن گاه كه امام مجتبى عليه‌السلام مردم را به حركت به سوى معاويه فراخواند، مردم چندان استقبال نكردند و سپس جمعيتى دور امام جمع شدند. اين گروه مركّب از: گروهى از شيعيان او و پدرش، جمعى از خوارج و طرفداران حكميّت و برخى از دنياطلبان كه تنها به خاطر حضور رؤساى خود، پيوسته بودند. به هرحال همراهان امام عليه‌السلام برخلاف همراهان معاويه يكدست نبودند و لذا شايعه سازى ها و دروغ پراكنى هاى معاويه به سرعت در آنها مؤثر افتاد و نيز اطاعت لازم را نسبت به امام عليه‌السلام اظهار نمى كردند و همين امرخود هزاران مفسده را در لشكر، باعث گشته بود».

د: معاويه در اركان سپاه امام مجتبى عليه‌السلام نفوذ كرد و سران و فرماندهان را يكى پس از ديگرى به نوعى، خريد و به سوى خود جذب كرد. (51) و رفتن هريك از آنها در تزلزل و شكاف ميان لشكر امام عليه‌السلام بى اثر نبود.

ه: معاويه نامه اى به امام مجتبى عليه‌السلام نوشت. اين نوشته كه حاوى اعلام صلح يك جانبه از سوى معاويه بود، معاويه را فردى صلح جو و امام مجتبى عليه‌السلام را جنگ طلب معرفى مى كرد. متن آن را بلاذرى در كتاب معروف خود انساب الأشراف آورده است.

## پی نوشت ها:

1. العسلان: الماء حرّكته الرمح فاضطرب (منجد الطلاّب، ص475). عسلان الرمح اضطرب واشتدّ اهتزازه (منجد الطلاّب، ص475).

2. مثير الأحزان، ص41

3. نك: ابن نما، مثير الاحزان، ص41

4. الشيعه و الحاكمون، ص 62

5. مناقب، ج4، ص3

6. مقتل الحسين، ص 23 و 24

7. مقتل خوارزمى، ج 1، ص 184

8. تاريخ الخلفا، ص156

9. منتخب التواريخ، ص 394

10. يكى از زهاد هشتگانه كه در مشهد مدفون است.

11. ابن أبى الحديد، شرح نهج البلاغه، ج3، ص109؛ سفينة البحار، ماده «ربع» و «زهد»؛ «يا اميرالمؤمنين، انّا شككنا في هذا القتال على معرفتنا بفضلك».

12. ابن صباغ مالكى، فصول المهمه، ص108

13. روز 25 ربيع الأول سال 41ه. صلحنامه به امضا رسيد و در اول ربيع الثانى همان سال معاويه رسماً بر تخت خلافت نشست و در سال 132 بود كه حكومت نود و يك ساله امويان با كشته شدن مروان حمار به دست ابو مسلم سقوط كرد.

در مجموع بنى اميه و بنى مروان حدود هزار ماه خلافت كردند و با احتساب 8 سال و چهار ماه دولت عبدالله بن زبير، مى شود هزار ماه.

وقتى معاويه در كوفه جلسه بيعت به عنوان خلافت براى خود را به طور رسمى برگزار كرد، همه بيعت كردند جز قيس بن سعد و آن سال را سال «عام الجماعة» لقب دادند. (منتخب التواريخ، ص275).

14. نك: شبهاى پيشاور، چاپ سوّم، ص 775

15. اسدالغابه، ج 4، ص 387؛ مروج الذهب، ج 2، ص 290

16. شبهاى پيشاور، ص 775

17. فصول المهمه، ص 108

18. «هنگامى كه معاويه را بر روى منبر من ديديد، او را هلاك گردانيد». شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج15، ص176؛ كنزالحقايق، المناوى، ص9؛ تهذيب التهذيب، ابن حجر، ج5، صص110، 74، 324؛ ميزان الإعتدال ذهبى، ج2، صص 7 129

19. نك: تاريخ الاسلام، ج 4، ص 312، طبع دارالكتاب العربى.

20. نك: جاهليت و اسلام، ص 605

21. بحارالأنوار، ج18، ص414

22. شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج6، ص318

23. نك: تاريخ الخلفا، ص138

24. بررسى تاريخ عاشورا، جلسه اوّل، ص 4

25. «تقتله الفئة الباغية، يدعوهم الى الجنّة ويدعونه الى النار»، (نك: ابن ابى مغازلى، مناقب على بن ابى طالب، ص437؛ حاكم، مستدرك، ج 3، ص 137؛ وجامع ترمذى، ج 5، ص 332

26. بررسى تاريخى عاشورا، جلسه اوّل، ص 4

27. تاريخ تمدن اسلام- فصل سياستمداران بزرگ.

28. معاويه در راستاى تأمين مقاصد شوم خود، سياست «على زدايى» را مورد توجه خود داشت. او طى بخشنامه اى به همه عمال خود نوشت كه: «برئت الذمة ممّن روى شيئاً من فضل أبي تراب و أهل بيته، فقامت الخطباء في كلّ كورة و على كلّ منبر، يلعنون علياًّ ويبرئون منه. » او به اين دو مسأله قناعت نكرد، بلكه طى بخشنامه ديگرى نوشت: گواهى دوستان و شيعيان على در محكمه، پذيرفته نيست و نيز نوشت: شيعيان و هواداران عثمان را شناسايى كنيد و مورد احترام ويژه قرار دهيد و نيز نوشت: آنچه در فضل عثمان مى دانيد افشا كنيد و هرچه حديث و روايت در فضل على است محو نماييد. و دستور داد كه احاديث و رواياتى در فضل عثمان دست و پا كنند و آنها را به فرزندان بياموزند و نيز بخشنامه كرد كه: و نيز نوشت: كسى كه متهم به دوستى با على است بر او سخت گيريد و خانه اش را برسرش خراب كنيد؛ «فنكّلوا به، و أهدموا داره». ابن ابى الحديد پس از نقل مطالب فوق مى نويسد:

«فلم يزل الأمر كذلك حتى مات الحسن عليه‌السلام، فازداد البلاء والفتنة فلم يبق أحد من هذا القبيل إلاّ و هو خائف على دمه أو طريد في الأرض»، (نك: شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج...، ص11).

و همين بود كه زمينه حركت مردمى عليه رژيم و در نتيجه، نگارش دعوت نامه هاى بسيارى از بلاد اسلامى؛ از جمله كوفه و بصره به سوى امام حسين عليه‌السلام فراهم آورد.

ابن ابى الحديد حديثى از امام باقر عليه‌السلام نقل مى كند كه در آن آمده است: روزگار پيروان حق به جايى رسيده بود كه اگر به شخصى گفته مى شد زنديق يا كافر، بهتر بود از اين كه گفته شود: شيعه على «حتّى إنّ الرجل ليقال له: زنديق أو كافر أحبّ إليه من أن يقال له: شيعة علىّ عليه‌السلام!».

29. «ابوموسى در زمان عثمان فرماندار كوفه بود و از سوى على عليه‌السلام بر اين منصب ابقا شد. هنگامى كه جنگ جمل فرا رسيد و امام از كوفه نيروى رزمى خواست، او گفت: اى مردم هركس در پى دنياست حركت كند و هركس در پى آخرت است در خانه اش بنشيند و نيز به مسئولان تجهيز نيروى رزمى على عليه‌السلام گفته بود: بيعت عثمان به گردن على عليه‌السلام، من و شما. بايد با كشندگان او مبارزه كنيم. وقتى كه اين خبر به امام گزارش شد، امام عليه‌السلام پسرش امام مجتبى عليه‌السلام و مالك اشتر را به كوفه گسيل داشتند. مالك بر ابوموسى برآشفت و گفت: «فوالله إنّك من المنافقين قديماً» و خلاصه او را از دارالاماره بيرون كردند. (نك: شرح نهج البلاغه، زير نظر آيت الله مكارم شيرازى، ج 3، ص 397).

30. الكامل، ج4، ص12

31. الكامل، ج4، ص11

32. همان، ص7

33. تمدن اسلام، نوشته جرجى زيدان، فصل سياستمداران بزرگ، نك: ذهبى، تاريخ الإسلام، ج 4، ص 316 طبع دارالكتب العربى.

34. بحارالأنوار، ج 44، صص 61 و 62

35. العدالة الاجتماعيه، ص 186

36. ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه، ج10، ص250

37. نك: ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه، ج 4، صص 10- 8 طبع دار احياء تراث العربى.

38. شروط مهم اميرمؤمنان عليه‌السلام در باب پذيرفتن بيعت:

الف: بيعت بايد علنى و در مسجد النبى باشد.

ب: بايد همه مردم از بيعت استقبال كنند.

پس از قتل عثمان، مهاجر و انصار در مسجد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله اجتماع كردند، مسجد مملو از جمعيت بود، چهره هاى سرشناس آن روز از جمله: عمار بن ياسر، ابى الهيثم التيهان، رفاعة بن رافع، مالك بن عجلان و ابو ايوب و... در باب بيعت با خليفه لايق براى مردم سخن گفتند و همگان بجز على عليه‌السلام كسى ديگر را واجد شرايط نمى دانستند.

مردم تصميم گرفتند به سراغ اميرمؤمنان عليه‌السلام بروند، عمار بيش از ديگران سخن مى گفت و مردم يك صدا مى گفتند هرچه در فضل على مى گوييد مورد قبول ماست و با هم از آنجا به سوى خانه «على عليه‌السلام » به حركت درآمدند. آنان امام عليه‌السلام را به بيعت دعوت كردند ولى آن حضرت نپذيرفت. دست وى را به عنوان بيعت گرفتند ولى او دست خود را باز نكرد. به منزل ايشان ريختند و نزديك بود عده اى زير دست و پا بمانند. امام عليه‌السلام فرمود: اگر بناست كه آن را بپذيرم، بايد در مسجد و نيز همه مردم بدان روى آورند (دو شرط امام بسيار مهم بود؛ يكى آن كه بيعت در مسجدالنبى صورت پذيرد و دوم آن كه اگر همگان بدان رضايت دادند، انجام گيرد.

مردم به اصرار پرداختند و امام عليه‌السلام را به مسجد بردند و در آغاز طلحه بيعت كرد كه «قبيصة بن ذؤيب اسدى» گفت: مى ترسم اين امر پا نگيرد؛ زيرا اوّلين كسى كه بيعت كرد داراى دستى لرزان است؛ «لأنّ اوّل يد بايعتهُ شلاّء» پس از آن زبير بيعت كرد و همه بيعت كردند؛ جز محمد بن سلمه، عبدالله بن عمر، اسامة بن زيد (اسامة بن زيد كه در سال 59 ه. ق از دنيا رفت،] نك: منتخب التواريخ، ص 391 و 393. [)، سعدبن ابىوقاص، كعب بن مالك، حسان بن ثابت، عبدالله سلام؛ اينان مى گفتند: ما پس از آن كه همه مسلمانان بيعت كردند بيعت خواهيم كرد! ولى در عمل به وعده خود وفا نكردند و به امام نپيوستند.

39. مناقب، ج 4، ص 32

40. يعقوبى، ج2، ص204

41. «منبج» بروزن مجلس، ناحيه اى است در حلب (سوريه)، نك: مفيد: ارشاد، ص 171

42. مناقب، ج 4، صص 32 و 33؛ فصول المهمه، ص 161

43. مناقب، ج 4، ص 38؛ فصول المهمه، ص 161

44. ارشاد مفيد، ص 191

45. مناقب، ج 4، ص 33

46. منتهى الآمال، ص 164

47. فتح: 48

48. مناقب، ج 4، ص 43

49. ارشاد، ص 189

50. الفصول المهمه، ص 161

51. مناقب، ج 4، ص 33 و اثبات الوصيه، ص 156

نامه معاويه

«بِسْمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحيمِ، هذا كتاب للحسن بن علىّ، من معاوية بن أبي سفيان، إنّي صالحتك على أنّ لك الأمر من بعدي، و لك عهدالله و ميثاقه و ذمّته و ذمّة رسوله محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله، و أشدّ ما أخذه الله على أحد من خلقه من عهد و عقد (اَن) لا أبغيك غائلة و لا مكروهاً و على أن أعطيك في كلّ سنة ألف ألف درهم من بيت المال، و على أنّ لك خراج «فسا» و «درابجرد»، تبعث إليهما عما لك و تصنع بهما ما بدا لك». (1)

در اين نامه چند نكته قابل تأمل است:

1- صلح يكجانبه و غير مشروط از سوى معاويه.

2- امامت و زعامت پس از معاويه با امام حسن عليه‌السلام باشد.

3- سوگندهاى آنچنانى در جهت اثبات صداقت معاويه.

4- قول و قرار بر ايجاد آرامش اجتماعى و پرهيز از هرگونه غائله آفرينى و تفرقه افكنى.

5- پرداخت مبلغ هزار ميليون درهم در سال، جهت تأمين مخارج امام عليه‌السلام.

6- در اختيار قرار دادن خراج دو منطقه به امام حسن عليه‌السلام.

و- معاويه در پى نامه فوق، نامه اى ديگر نيز به سوى امام عليه‌السلام فرستاد و اين نامه عبارت بود از كاغذى سفيد كه فقط معاويه زير آن را امضا كرده بود و پيغام داده بود، هرگونه شروطى را كه مورد نظر تو است در آن بنويس. (2)

با توجه به نكات فوق و وضعيت خاص آن روز، اگر امام عليه‌السلام از طريق امضاى صلح در برابر معاويه سدّى ايجاد نمى كرد، بى گمان معاويه به پيش مى تاخت و اساس و ريشه اسلام، اهل بيت و تشيع را بدون كم ترين زحمتى از ميان مى برد و بر اوضاع مسلط مى شد و افكار عمومى نيز وى را چندان زير سؤال نمى برد و چه بسا امام عليه‌السلام زير سؤال مى رفتند!

ازاين رو، بهترين راه و مؤثرترين اقدام، همان بود كه امام مجتبى عليه‌السلام بدان پرداختند.

امام عليه‌السلام با ديدن اوضاع نابهنجار همراهان خود، كه چنددستگى و تشتّت آراء در ميان آنها بيداد مى كرد، خطبه اى خواندند؛ و در ضمن آن، پيشنهاد معاويه را در رابطه با صلح مطرح ساختند. بيشتر مورّخان نامى، اين خطبه را در كتاب خود آورده اند.

ابن اثير در «اسدالغابه» (3) اين خطبه را مورد توجه خويش قرار داده است. دقت در اين خطبه موقعيت سياسى- اجتماعى آن روز را روشن مى سازد.

در ضمن خطبه امام عليه‌السلام آمده است:

«أَلا إنّ معاوية دعانا إلى أمر ليس فيه عزّ و ل نصفة فانْ أرَدْتُمُ المَوْتَ رَدَدْناهُ عَلَيْهِ وَ حاكَمْناهُ إلى الله عَزّ و جلّ بِظَبَا السّيُوف، وَإنْ أرَدْتُمُ الحَيَاةُ قَبِلْناهُ وأخذنا لَكُمُ الرِّضا، فناداه القومُ مِنْ كلّ جانب: البَقِيّةُ البَقِيَّةُ، فَلَمّا أفردوهُ أمْضى الصُّلْح». (4)

«معاويه ما را به كارى فرا مى خواند كه عزّت ما در آن نيست و انصاف در آن رعايت نشده است. اگر آماده شهادتيد، پيشنهاد وى را رد كنيم و كار را به خدا بسپاريم و قضاوت را به شمشيرها احاله كنيم ولى اگر به فكر زندگى دنيوى مى باشيد، ما بدان رضايت دهيم، در اين هنگام، شنوندگان از هرسوى ندا دردادند، ماندن و زندگى را انتخاب مى كنيم. وقتى كه او تنها ماند و همه به ترك محاربه رأى دادند، پيشنهاد معاويه راجع به صلح را پذيرفت. »

از دقت در اين خطبه، نكات ذيل به دست مى آيد:

1- مردمى كه در كنار امام حسن عليه‌السلام گرد آمده بودند، از حيث روحيه و عقيده، هيچ شباهتى به مردمى كه به همراهى اميرمؤمنان عليه‌السلام در جنگ جمل و صفين و نهروان شركت جسته بودند نداشتند.

2- معاويه حربه صلح جويى را به دست گرفت و از اين راه پيشاهنگِ آرامش و آسايش طلبى شد؛ «ألا و إنّ معاويةَ دَعانا إلى أمر... ».

3- امام عليه‌السلام همگان را به سرانجام صلح هشدار دادند كه عزت و انصاف در صلح با معاويه برچيده مى شود؛ و از اين راه نظرِ منفى خود را در خصوص پذيرش صلح نامه به سمع مردم رساندند؛ تا بعدها نگويند ما از عواقب آن بى اطلاع بوديم.

4- امام عليه‌السلام وقتى كه از مردم نظر خواستند، همه (اكثريت)، يكباره فرياد برآوردند: «البَقِيَّةُ البَقِيَّةُ»؛ (ما خواستار زندگى هستيم) و به تصريح، از امام عليه‌السلام خواستند تا به «صلح» تن دهند.

5- ابن اثير، در پايان خطبه، جمله «لمّا اَفْرَدُوهُ»؛ «هنگامى كه او را تنها گذاشتند» را افزوده است. اين خود گوياى تصميم گيرى مردم است كه قبل از امام عليه‌السلام صلح را پذيرفته بودند. وگرنه، در شجاعت امام مجتبى عليه‌السلام كه سخنى نيست و قهراً راه سركوبى باطل را ادامه مى داد. (5)

امام مجتبى عليه‌السلام بعد از پذيرش صلح، در ميان مردم خطبه اى خواند و در ضمن آن، اين چنين فرمود:

«اِنَّ معاويةَ نازَعَني حقّاً هُوَ لي، فَتَرَكْتُهُ لِصلاحِ الأُمّةِ وَحِقْنِ دِمائِها... ». (6)

«معاويه، درباره حق (حكومت)، كه از آنِ من است، با من به نبرد پرداخت و من جهتِ رعايت مصالح جامعه و پيشگيرى از خونريزى (نسل كشى) مسلمين، آن را رها كردم».

و نيز در جمع گروهى از خواص كه از ايشان راز اصلى امضاى معاهده با معاويه را جويا شده بودند فرمود:

«... و اِنِّي لَمْ اَفْعَلْ ما فَعَلْتُ اِلاّ اِبْقاءً عَلَيْكُم». (7)

«من به چنين مسأله اى تن در ندادم جز براى پيشگيرى از نسل كشى (... كه معاويه در ميان شما به آن دست مى زد). »

البته از معاويه جز اين، انتظار نمى رفت؛ زيرا موقعيت سياسى اجتماعى آن روز معاويه، در باب دست زدن به چنين عملى، مهيّا بود؛ معاويه گروه خوارج را- هرچند كه با او بد بودند ولى چون با خط حق دشمنى مىورزيدند و نيز اميرمؤمنان عليه‌السلام را از پاى درآورده بودند- چندان كارى نداشت و گروه اهل ترديد (كسانى كه برايشان اهميتى نداشت كه در رأس مخروط حكومت، معاويه قرار گيرد يا امام حسن مجتبى عليه‌السلام) از همراهان امام عليه‌السلام نيز خود را با قدرت حاكم تطبيق مى دادند. و دنياطلبان و منافقان در سپاه امام مجتبى عليه‌السلام، جهت دريافت پاداش ها به معاويه خوش آمد مى گفتند. فقط شيعيان راستين بودند كه در معرض خطر قرار داشتند.

در كتاب كشف الغمه آمده است: جماعتى از رؤساى قبايل در لشكر امام عليه‌السلام براى معاويه نوشته بودند: «به حركت خود ادامه بده و اگر بخواهى، امام مجتبى عليه‌السلام را تسليم تو كنيم و يا آن كه او را از پاى درآوريم». (8)

چنانكه معاويه يك ميليون درهم براى فرمانده امام؛ يعنى قيس بن سعد بن عباده فرستاد و به او پيام داد: يا به ما ملحق شو يا دست از جنگ بردار و آن را رها كن، او نپذيرفت و گفت: «تَخْدَعْنِي عَنْ دِيني»؛ «مى خواهى دين مرا از من بربايى»، ولى متأسفانه فرمانده اول امام مجتبى عليه‌السلام؛ يعنى عبيدالله بن عباس در برابر درخواست معاويه تسليم شد، پول ها را گرفت و با هشت هزار سرباز تحت امر خود به معاويه پيوست.

معاويه همواره ميان لشكر امام شايع مى كرد كه قيس با معاويه صلح كرد، چنانكه شايع كرده بود امام حسن با معاويه آشتى كرد. (9)

در باطن امر، اكثريت جامعه آن روز به طور مستقيم و غيرمستقيم با معاويه همراهى داشتند و تنها گروه مورد نظر معاويه، شيعيان و پيروان راستين بودند كه معاويه به خوبى به بركندن و از ميان بردن آنان مى پرداخت؛ و جامعه براى حكومت بلامنازع خاندان معاويه مهيّا مى شد و هيچ مدافعى براى خط حق، باقى نمى ماند و جريان امور بر وفق مراد او پيش مى رفت. (10)

وانگهى، اگر امام عليه‌السلام از پذيرش صلح پيشنهادى معاويه سر باز مى زد، همراهان آن حضرت، وى را به عنوان شخصى مخالف صلح و آرامش و فردى آشوب طلب در جامعه مى كشتند! و يا تحويل معاويه مى دادند؛ زيرا برخى از گروه هاى مردمى، سعى داشتند تا براى روز مباداى خود نيز فكرى كرده باشند.

حمدالله مستوفى (11) مى نويسد: پس از امضاى ترك مخاصمه، عمروبن عاص، به معاويه گفت: از امام مجتبى] عليه‌السلام [بخواه تا در ميان جمع به منبر رود و از عزل خود و خلافت معاويه سخن بگويد، معاويه با التماس همين مسأله را از امام عليه‌السلام خواستار شد. امام عليه‌السلام به منبر رفت و اين چنين گفت: «اَيُّها النّاسُ! إنّ أحْمَقْ الْحُمْق الفُجُور وَ أكْيَسَ الْكَيْس التُّقى وإنّ هذا الأمر الّذي تَنازعنا فيه أنَا و معاوية بْن أبي سفيان، أمّا إن كان هو حقُّه الذي هو احقّ منّى به فتركت له أو كان حقّي فتركت عنه طلباً لصلاح المسلمين وانّى قد اقررت على معاوية لكم عهدالله و ميثاقه ان يعدل بينكم و يوفّر عليكم و ل يؤخذ فيه أحد بأخيه و لا يردّ و لا شىء كان له في هذه الحروب».

و سپس نگاهى به معاويه كرد و فرمود: آيا همين نيست؟ (معاويه كه غافلگير شده بود) گفت: بلى، امام عليه‌السلام فرمود: «وَ إنْ اَدْري لَعَلَّهُ فِتْنةٌ لَكُمْ وَ متاعٌ إلى حِيْن، قال: ربِّ احْكُمْ بِالْحَقِّ، وَ رَبُّنَا الرَّحْمنُ المُسْتَعانُ عَلى ما تَصِفون».

برخورد امام عليه‌السلام، براى معاويه گران آمد و روى به عمروعاص كرده، گفت: مرا به كارى واداشتى كه اصلاً در شأن من نبود.

خطبه امام و برخورد او و كلماتش، همه حكايت از غربت حق و ضعف و ناتوانى مسلمانان داشت؛ از اين رو، امام مجبور شدند تا با اكثريت مردمِ همراهِ خود! همگام باشند، همچنان كه امير مؤمنان عليه‌السلام در صفين مجبور شد به حكميّت رضايت دهد؛ و اينجاست كه امام حسن عليه‌السلام در پاسخ اين است كه امام حسين عليه‌السلام با ديدگانى اشك آلود به امام مجتبى عليه‌السلام عرضه داشت: «چرا خلافت را تسليم معاويه نموديد؟».؟؟؟ امام مجتبى عليه‌السلام پاسخ دادند: «اَلَّذِي دَعا أَباكَ فِيما تَقَدَّمَ»؛ (12) «همان عاملى كه پدرت را برآن داشت تا پيشنهاد حكميت از سوى معاويه را در صفين بپذيرد، من نيز گرفتار همان عامل گشته ام. » (13)

كوتاه سخن آن كه: سياستمداران راستين و رهبران واقع بين، به ويژه رهبران الهى كه «معصوم» اند، هميشه موارد برتر را مد نظر خود دارند.

امام مجتبى عليه‌السلام به «مسروق» مى فرمايد: «... نَدَبَنَا لِسِيَاسَةِ الاُْمَّةِ»؛ (14) «خداوند متعال ما را سياستمدار امت خوانده است»؛ يعنى، سياستمدار راستين، ما هستيم نه ديگران، كه براساس خدعه و نيرنگ عمل مى كنند.

در نبرد خونين صفّين، آنگاه كه محمد حنفيه از پس جنگاوران بنى ضُبّه برنيامد و ناكام بازگشت، امام حسن عليه‌السلام وارد ميدان شد و آنچنان دليرانه جنگيد كه وقتى به قرارگاه بازگشت از نيزه اش خون مى چكيد، صورت محمد حنفيه از شرمندگى سرخ گرديد، امام اميرمؤمنان عليه‌السلام به او گفت: «لا تَأْنَف فَإِنَّهُ ابْنُ النَّبِيّ وَ أَنْتَ ابْنُ عَلِىّ» (15) و بدينوسيله امام از او دلجويى به عمل آورد.

براين اساس است كه وقتى به امام عليه‌السلام گفته شد چرا تن به صلح دادى؟ پاسخ دادند:

«كَرِهْتُ الدّنيا، وَ رَأيْتُ أهلَ الْكُوفَةِ قَوْماً لا يَثِقُ بِهِمْ أَحَدٌ أَبَداً إِلاّ غُلِبَ، لَيْسَ أَحَدٌ مِنْهُمْ يُوافِقُ آخراً فِي رَأي وَ لا هَوىً، مُخْتَلِفِينَ، لا نِيَّةَ لَهُمْ فِي خَيْر وَ ل فِي شَرّ». (16)

«از دنيا بيزار شدم و اهل كوفه را مردمى يافتم كه هيچ كس برآنها اعتماد نكرد، جز آن كه شكسته شد، آراء و خواسته هاى آنان متضاد و مختلف است و آنان در خير و شر، قدرت اراده و تصميم گيرى را از دست داده اند. »

يعقوبى در رابطه با راز توجه امام به صلح مى نويسد:

«فَلَمّا رَأَى الْحَسَنُ أَنْ لا قُوَّةَ بِهِ وَ إنَّ أصحابَهُ قَدْ افْتَرَقُوا عَنْهُ فَلَمْ يَقُومُوا لَهُ، صالَحَ مُعاوِيَةَ». (17)

«وقتى امام حسن عليه‌السلام مشاهده كرد كه از توان نظامى اش كاسته شده، چون سربازانش طريق بىوفايى را پيشه خود ساخته اند، ناگزير به صلح با معاويه تن داد. »

حقيقت مسأله آن است كه وقتى امام مجتبى عليه‌السلام احساس كرد شكست لشكر او در برابر سپاه معاويه حتمى است، با پذيرفتن صلح تحميلى به پيروزى سياسى خود حتميّت بخشيد و در اين جا بايد گفت: معاويه بازى خورد، گرچه به ظاهر پيروز شد و اگر به جنگ ادامه مى داد به مقصود خود مى رسيد و در آن صورت از پاى درآوردن و كشتن شيعيان براى او داراى مشروعيت سياسى بود و مقبوليت عامه هم عشق به معاويه و يا كينه نسبت به امام را به همراه داشت ولى با امضاى صلح نامه اين برگ برنده از دست معاويه خارج شد و او پس از چندى، به عنوان كسى مطرح شد كه از پيمان ها عدول نموده، پاى بند به هيچ گونه پيمانى نيست.

متن صلحنامه

امام مجتبى عليه‌السلام پس از درميان نهادن نامه هاى معاويه، با همراهان و نظرخواهى از مردم و پذيرفته شدن صلح تحميلى معاويه، از طرف مردم، كاغذ سفيدى كه از سوى معاويه، پايين آن مهر و امضا شده بود، مورد توجه خويش قرار داد و روى آن نوشت:

بِسْمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحيمِ

هذا ما صالَحَ عَلَيهِ الْحَسَنُ بْنَ عَلِىّ- مُعاوِيَة بْن أَبِي سُفْيان.

صالَحَهُ أنْ يُسَلِّمَ إِلَيْهِ وِلايَةَ أمرِ الْمُسْلِمِين عَلى أَنْ يَعْمَلَ فِيها بِكِتابِ اللهِ، وَسُنَّة نَبِيِّهِ وَ سِيرَةِ الْخُلَفاء الصّالِحِين، وَ عَلى أَنَّهُ لَيسَ لِمُعاوِيَة أنْ يُعْهَدْ لاِحَد مِنْ بَعْدِهِ وَأَنْ يَكُونَ الأَمْرُ شُورى وَالنّاسُ آمِنُونَ حَيثُ كانُوا عَلى أنْفُسِهِمْ وَأَمْوالِهِمْ وَ ذَرارِيهِم وَعَلى أنْ لا يَبْغِي لِلْحَسَن بْن عَلِي غائِلَة سِرّاً وَ لا عَلانِيةً، وَعَلى أَنْ ل يُخِيفَ أَحَداً مِنْ أصْحابِهِ». (18)

ولى معاويه پس از چندى، خطبه اى خواند و چنين گفت: «أَ لا إِنِّي كُنْتُ شَرَطتُ فِي الْفِتْنَة شُرُوطاً أَرَدْتُ بِها اْلاُلْفَةَ وَ وَضع الْحَرب، أَ لا وَ إِنَّها تَحْتَ قَدَمِي». (19)

او در اين خطبه به طور رسمى اعلام كرد: همه آن شروط را زيرپاى خود مى نهد!

اين سخن، اوّلين هشدار از سوى معاويه به صلح جويان همراه امام مجتبى عليه‌السلام بود و نيز اولين دليل برصدق نظر امام مجتبى عليه‌السلام؛ زيرا او مخالف صلح بود و پس از اظهارنظر همراهان، مجبور شد تا بدان تن دهد و نيز اين سخن معاويه به آسانى ددمنشى او را آشكار ساخت و اين هويدا شدن ميوه آن شروط و ثمره آن امضا از سوى امام عليه‌السلام است.

واقعيت قضيه اين است كه امام عليه‌السلام سر دو راهى قرار گرفته بود:

1- سپردن ولايت امر مسلمين به معاويه.

2- جنگيدن با پسر ابوسفيان.

جنگى نابرابر كه سرانجام به پيروزى معاويه و نسل كشى از سوى او در ميان مؤمنان و خاندان عترت مى انجاميد و در آن صورت حيات اسلام تهديد به نابودى مى شد؛ زيرا معاويه، طالب سلطنت و امپراتورى بود، نه اوج گسترش اسلام و تعاليم حياتبخش آن. او با سياست اهريمنى ويژه اى، ظاهر اسلام را باقى گذارده، روح آن را براى هميشه، محكوم به فنا و فراموشى كرد. براين اساس، امام مجتبى عليه‌السلام، جهت احتراز از عدم تحقق امر دوم، راه حل اول را به ناچار پذيرفت و در برابر اعتراض برخى از ياران فرمود: «اِنَّما فَعَلْتُ ما فَعَلْتُ إِبْقاءً عَلَيكُمْ»؛ (20) «به امضاى صلح نامه تن دادم تا شما باقى بمانيد. »

نيز مى فرمود: «فَتَرَكْتُهُ لِصَلاحِ أُمَّةِ مُحَمَّد وَ حِقْنِ دِمائِها»؛ «خلافت را در راستاى مصلحت جامعه و حفظ امت و پيشگيرى از خون ريزى (نسل كشى) ترك كردم. »

قابل ذكر است كه پس از شهادت امام مجتبى عليه‌السلام شيعيان به امام حسين عليه‌السلام نامه تسليت نوشتند و خاطرنشان كردند: «... المُنْتَظِرُ لاَِمْرِكَ»؛ (21) «ما منتظر دستور تو هستيم. »

### پرسش 6: چرا امام حسين عليه‌السلام در زمان معاويه قيام نكرد؟

پاسخ: براى روشن شدن پاسخِ پرسش فوق، بايد به چند نكته توجه كرد:

اول: موقعيت دوران امام حسن مجتبى عليه‌السلام را نمى توان با موقعيت دوران امام حسين عليه‌السلام يك سان دانست. همانگونه كه پيشتر اشاره شد، اگر امام مجتبى عليه‌السلام هم در دوران امام حسين عليه‌السلام و يزيد، به سر مى برد، بى ترديد همچون او عمل مى كرد؛ چنانكه امام حسين عليه‌السلام نيز در دوران امام مجتبى عليه‌السلام به بيعت تحميلى با معاويه تن داد و حدود ده سال خلافت معاويه را تحمّل كرد.

ثاني: عمل كرد معاويه پس از انعقاد صلح تحميلى، موجب بيدارى مؤمنان شد؛ زيرا در پرتو صلح تحميلى، چهره واقعى و پنهان بنى اميه افشا شد. گرچه خواص جامعه، از ماهيّت معاويه و پيروانش آگاه بودند و به ياد داشتند كه پس از روى كار آمدن عثمان، ابوسفيان، (پدر معاويه) بر بالاى قبر حمزه سيدالشهد عليه‌السلام حاضر شد و لگد بر آن كوبيد و گفت: «يا حَمْزَةَ إِنَّ اْلأَمْرَ الَّذِي كُنْتَ تُقاتِلُنا عَلَيهِ بِاْلأَمْسِ، قَدْ مَلكْناهُ الْيَوم، وَ كُنّا أَحَقّ بِهِ مِنْ تَيم وَ عَدِيّ... »؛ «اى حمزه، ما وارث حكومت همان دينى شديم كه جهت موفقيت آن با ما مى جنگيديد، ديروز با جنگ قدرت آن را از دست ما خارج ساختيد، ليكن امروز بار ديگر برشما پيروز شديم و قدرت شما را نابود كرديم... » (22)

معاويه كه ظاهر فريبنده اى داشت، به گونه اى عمل مى كرد كه باعث رسوايى خود و اطرافيان نشود و چهره خود را فاش نسازد، ليكن يزيد اهل رعايت نبود و حفظ ظاهر نمى كرد و حتى دستورالعمل معاويه را ناديده مى گرفت، تا آنجا كه معاويه از يزيد خواست چنانچه برحسين عليه‌السلام پيروز گشت، وى را به خاطر قرابتى كه با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله دارد، به قتل نرساند؛ «يا يَزِيد إِنَّكَ إنْ تَظْفَرْ بِالْحُسَين فَلا تَقْتُلْه، وَاذْكُرْ فِيهِ الْقَرابَةَ مِن رَسُولُ اللهِ». (23) اما يزيد به اين توصيه پدرش عمل نكرد.

بنابراين، براى امام حسين عليه‌السلام راهى جز دست يازيدن به قيام خونين وجود نداشت و اين تنها راهى بود كه مى توانست تقابل ميان حق و باطل را آشكارتر و شعلهورتر سازد و اهل باطل و سردمداران آن را به سقوط نزديك تر كند.

### پرسش 7: حكومت نامشروع در نگرش اسلامى كدام است؟!

پاسخ: بيان كوتاه، معروف و پر ارج امام هفتم عليه‌السلام حقيقت مورد نظر را به بهترين وجه بازگو مى كند كه فرمودند:

«اِنَّ للهِِ عَلَى النّاسِ حُجَّتَيْنِ، حُجَّةٌ ظاهِرَةٌ وَحُجَّةٌ باطِنَةٌ، فَاَمَّا الظّاهِرَةُ فَالرُّسُلُ و اْلأَنْبِياءُ وَ الأَئِمَّةُ، وَ اَمَّا الْباطِنَةُ فَالعُقُولُ». (24)

«البته از سوى خدا، در ميان مردم، دو رهبر و حجت الهى وجود دارد؛ رهبرى ظاهرى و رهبرى باطنى؛ رهبر ظاهرى، رسولان، انبيا و امامان معصوم عليهم‌السلام هستند، امّا رهبر باطنى، عقل آدمى است. »

از دقت در بيان فوق اين حقيقت آشكار مى گردد كه:

الف: حكم از آن خداست (إِنِ الْحُكْمُ إِلاّ لِلّهِ) و فقط كسانى كه از سوى خداوند متعال به عنوان راهبر، برگزيده شده و به جامعه بشرى معرفى گرديده اند، حق حكومت و زعامت و رهبرى مردم را دارند.

ب: هيچ گاه دنيا از وجود اين دو خالى نمى شود؛ زيرا «اگر يك لحظه زمين بدون حجت الهى باشد، اهل خود را نابود مى كند». (25)

ج: رهبرىِ الهى ظاهرى در هردوره اى در سيماى «رسول» يا «نبى» يا «امام» براى مردم محقّق و مقرّر است. و از زمان پيدايش آدم تا انقراض عالَم، در مجموع، جوامع بشرى را تحت پوشش خود دارد.

نتيجه: در دوران زمامدارى معاويه، شيعه بر اساس «نظريه امامت معصوم عليهم‌السلام »، حاكميت وى را نامشروع مى دانستند؛ زيرا او در برابر خليفه اى كه از سوى خدا و خلق برگزيده شده بود ادعاى خلافت داشت.

البته معاويه از آنجا كه فضايى آكنده از رعب و وحشت ايجاد كرده و در چنان فضايى بر مردم حكومت مى كرد و مردم به ناچار او را تحمل مى كردند، ولى انقراض حكومتش را انتظار مى كشيدند؛ كه ناگهان با مسأله اى جديد به نام ولايتعهدى يزيد روبه رو شدند و از آن زمان زمزمه مخالفت ها در هر نقطه از جهان اسلام كم و بيش بال گرفت.

پيشنهاد مغيره

مغيرة بن شعبه استاندار (والى) كوفه بود، معاويه تصميم گرفت او را از اين سمت عزل كرده، به جاى او سعيدبن عاص را به استاندارى آنجا نصب كند امّا مغيره كه عاشق مقام و منصب بود، به فكر افتاد تا با مطرح ساختن مسأله ولايت عهدىِ يزيد به معاويه تقرب جويد. او به همين منظور به شام نزد يزيد رفت و به او گفت: «ياران پيامبر از دنيا رفته اند و سركردگان قريش نيز از اين جهان رخت بربسته و تنها فرزندانشان برجاى مانده اند و اكنون تو يكى از برترين، باتدبيرترين و داناترين آن ها به سنت و سياستى و من نمى دانم سبب چيست كه اميرمؤمنان براى خلافت تو از مردم بيعت نمى گيرد؟»

يزيد گفت: «آيا چنين كارى به انجام مى رسد؟».

مغيره پاسخ داد: آرى.

يزيد با شنيدن اين سخن، خود را به معاويه رساند و گفتار مغيره را براى او بازگو كرد، معاويه مغيره را احضار كرد و به او گفت: «يزيد چه مى گويد؟»

مغيره گفت: «اى اميرمؤمنان، تو خونريزى ها و اختلافات پس از عثمان را ديده اى، يزيد براى تو جانشين خوبى است، از مردم براى جانشينى و خلافت او بيعت بگير تا اگر براى تو پيشامدى رخ داد، او خليفه و مرجع مردم باشد و خون مردم ريخته نشود و فتنه اى ايجاد نگردد!»

مغيره در ادامه سخنش گفت: «بيعت اهل كوفه به عهده من و از مردم بصره نيز «زياد» براى تو بيعت خواهد گرفت و از اين دو استان هم كه بگذرى ديگر كسى نيست با تو مخالفت كند و مخالفت آنان اثرى هم نخواهد داشت».

معاويه با خوشحالى گفت: «حال كه چنين است پس تو برسر منصب خود بازگرد و با اطرافيان مورد اعتماد خويش اين موضوع را بازگو كن تا در آينده روى آن اقدام كنيم».

مغيره چون نزد ياران خود بازگشت، آنها از وى پرسيدند كه چه كردى؟ پاسخ داد: «وَضَعْتُ رِجْلَ معاويةَ في غَرز بعيدِ الغايَةِ على اُمّةِ محمّد وَفَتَقْتُ عَلَيهِم فَتْقاً لا يُرْتَقُ أبداً»؛ «يعنى پاى معاويه را در ركابى گذاردم كه فاصله دوطرف آن در ميان امت محمد بسيار دور است و شكافى در ميان آن ها انداختم كه هيچ گاه پُر نشود». (26)

### پرسش 8: آيا مردم با يزيد بيعت كردند؟

پاسخ: مورخ نامور- ابن اثير- مى نويسد: «معاويه نخستين كس در اسلام بود كه براى فرزندش يزيد از مردم بيعت گرفت». (27)

معاويه سعى داشت تا در باب رهبرى اسلامى طرحى نو دراندازد و حكومت اسلامى را به صورت امپراتورى و شاهنشاهى در خاندان خود پايدار سازد، ليكن در دستيابى به اين مقصود، چند مانع اساسى او را تهديد مى كرد كه آنها عبارتند از:

الف: وجود امام حسن عليه‌السلام

امام حسن عليه‌السلام در عهدنامه اى كه به ناچار بدان تن داده و آن را امضا كرده بود، (28) از معاويه پيمان گرفته بود تا كسى را به عنوان جانشين خود تعيين نكند (29) و نيز امام عليه‌السلام وى را «اميرمؤمنان» خطاب ننمايد. (30)

ب: عدم شايستگى يزيد براى خلافت

معاويه براى حل اين دو مسأله، طرحى ريخت و در نخستين گام پس از گذشت ده سال از صلح با امام مجتبى عليه‌السلام (31) و امضاى معاهده، در صدد مسموم كردن و از پاى درآوردن امام برآمد، (32) و هنگامى كه امام حسن عليه‌السلام مسموم و شهيد گرديد، معاويه سر بر سجده گذاشت (33) و سپس به نقض تمام بندهاى صلحنامه پرداخت و پس از رفع مانع نخست، به دفع مانع دوّم از اذهان همّت گماشت، و در اين راه با «زر و زور و تزوير» (شتابزده) وارد عمل شد. (34)

يزيد برخلاف پدرش- معاويه- چهره كريه خود را در هاله اى از تظاهر و رياكارى پنهان نمى كرد. سيره و روش عملى يزيد؛ همان سيره فرعون بود. (35) و نيز به عنوان «السُّكْرانُ الخِمِّير» (دائم الخمر) در جامعه شهرت داشت او- يزيد- نه سابقه اى درخشان داشت و نه از شهرتى در نيكنامى برخوردار بود. در گزارشى آمده است:

«يزيد كسى است كه به محارم تجاوز جنسى مى كرد، شراب مى نوشيد و اهل نماز نبود». (36)

عبدالله بن حنظله غسيل الملائكه نيز از مشاهدات خود در زندگى يزيد، چنين مى گويد: «... و از پيش كسى (يزيد) برمى گرديم كه پايبند به دين نيست؛ باده گسار است، ابزار عيش و طرب در پيش وى نواخته مى شود، سگباز است، او و كارگزاران و عمّالش دزدانى بيش نيستند». (37)

ژوزف ماك كاپ، در كتاب «عظمت مسلمين در اسپانيا» مى نويسد: «يزيد از تخريب گران اسلام و از كفّار به شمار مى آيد. مادر او زنى بود از خاندان مسيحى، و ابداً با اسلام موافقتى نداشت و به اسلام تحقير روامى داشت و شراب مى نوشيد. و يزيد بى اندازه با تقدس و پرهيزگارى دشمنى مىورزيد و مايل بود كه اسلام را از بين ببرد». (38)

ترفند معاويه جهت اخذ بيعت براى يزيد

اشاره كرديم كه: مغيرة بن شعبه با وسوسه هاى خود در دل يزيد و سپس معاويه، تمايل اخذ بيعت براى يزيد را زنده كرد، چنانكه مورّخان، سال پنجم هجرىرا سال اخذ بيعت براى يزيد توسط معاويه و عمّال او مى دانند. (39)

مورّخ نامى- يعقوبى- در تاريخ خود مى نويسد: «معاويه نامه اى به والى مدينه سعيد بن عاص- نوشت تا از همه مهاجر و انصار براى يزيد بيعت بگيرد و تذكر داد تا به افراد سرشناسى، همچون: «حسين بن على عليه‌السلام »، «عبدالله بن زبير»، «عبدالله بن عمر» و «عبدالرحمان بن ابى بكر» فشار نياورد و با آنان مدارا نمايد. وقتى كه درخواست معاويه از سوى والى به مردم مدينه ابلاغ شد، مردم گفتند: هرچه بزرگان قوم نظر داده اند عملى خواهد شد و سرانجام به دنبال امتناع شخصيت هاى بزرگ مدينه از بيعتِ با يزيد، مردم نيز به طور يكپارچه از بيعت سرباز زدند. والى مدينه، جريان و اوضاع مدينه را به معاويه گزارش داد. معاويه به والى مدينه نوشت: «متعرضِ كسى نشود، تا او در اين باره فكرى بكند».

معاويه در همان سال عازم سفر حج گرديد و جمعيت زيادى از مردم شام را با خود حركت داد. معاويه ابتدا وارد مدينه شد و يكبار عموم مردم مدينه را مورد نكوهش قرار داد. آن سال شخصيت هاى بزرگ مدينه جهت عمره مفرده راهى مكه شده بودند.

معاويه تا موسم حج در مدينه ماند و سپس عازم مكه شد و در آنجا به ديدار رجال اهل مكه و مدينه شتافت و در اكرام و تعظيم آنان كوشيد. پس از مراسم حج، آنان را به جلسه اى فراخواند. آنان به سيدالشهد عليه‌السلام گفتند: كه شما با معاويه سخن بگوييد، امام عليه‌السلام نپذيرفت ولى عبدالله بن زبير پذيرفت تا با معاويه سخن بگويد. معاويه پس از احترام لازم (در آن جلسه) گفت: «ديديد كه چقدر با شما مهربان هستم، يزيد پسرعم و برادر شماست، من فقط مى خواهم كه اسمِ «ولايت» روى او باشد ولى كارها در دست شماست». سكوتى كوبنده مجلس را فراگرفت. سپس عبدالله بن زبير گفت: «اى معاويه، يكى از سه كار را مى توانى انجام دهى: يا همچون پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله كسى را به جانشينى تعيين نكن؛ يا بسان ابوبكر شخص معينى، غير از خانواده خود انتخاب كن و يا همچون عمر، كار را به شورا واگذار». معاويه پرسيد: آيا غير از اين سه راه، راهى ديگر هست؟ عبدالله گفت: نه! معاويه روى به ديگران كرد و گفت: نظر شما چيست؟ گفتند: سخنان عبدالله بن زبير مورد قبول است. معاويه گفت: بسيار خوب! در جلسه فردا، من هم نظر خود را اعلان خواهم كرد؛ و افزود: البته در ميان كلام من كسى را حق اعتراض نيست، اگر راست گفتم به خودم بازمى گردد و اگر دروغ گفتم، دردسرش به خودم مربوط مى شود و هركس مخالفت كند كشته خواهد شد.

به دنبال اين تصميم، معاويه جلسه اى عمومى تشكيل داد و در حضور همگان، از مردم مدينه، شام و مكه، اين چندتن را نيز احضار كرد و آنان را در كنار خود جاى داد. و بالاى سر هركدام، دومأمور مسلح گماشت؛ و آنگاه خود برخاست و خطبه اى خواند و در ضمن آن گفت: «من نظر كردم به جامعه و ديدم در ميان شما شايعات بى اساس وجود دارد و شايع است كه حسين بن على، عبدالله بن زبير، عبدالله بن عمر و عبدالرحمان بن ابى بكر با يزيد بيعت نكردند و ايشان آقاى مسلمين اند و هم اكنون در جلسه حاضرند و هيچ كارى بدون مشورت با اينان استوار نيست و من خودم اينان را بدين كار فراخواندم و اينان را مطيع و فرمانبردار يافتم، و همه با يزيد بيعت كردند. » در اين هنگام بود كه اهل شام يكباره فرياد برآوردند، چه كسى با شما مخالف است. اين چند تن مهم نيستند. دستور بده تا آنان را در همين جا نابود كنيم! معاويه گفت: شگفتا! چقدر مردم با قريش بدند و در پيش آنها چيزى از ريختن خون آنان شيرين تر نيست و آنگاه گفت: ساكت شويد و ديگر اين حرف را تكرار نكنيد! آنان نيز براساس پيش بينى قبلى ساكت شدند و از جاى برخاستند و بى تابانه به بيعت پرداختند و معاويه هم از منبر به پايين آمد و كارگزارانش به سرعت از مردم بيعت گرفتند. سپس او سوار بر مركب شد و سراسيمه از مكه بيرون رفت. بعضى از مردم به سوى آن رجال آمده، اعتراض كردند كه چرا بيعت كرديد؟ و افزودند: شما مى گفتيد بيعت نخواهيم كرد! آن ها پاسخ دادند: معاويه دروغ گفت و شما را فريفت. مردم گفتند: پس چرا در همان جلسه اعتراض نكرديد؟ گفتند: در اين صورت خون ما را مى ريخت و اثر و فايده اى بر آن بار نمى شد؛ و معاويه با تزوير خود مسأله را لوث مى كرد». (40)

توصيه هاى معاويه به يزيد

پس از گذشت 72 روز از واقعه حرّه، يزيدبن معاويه در سن 38 سالگى در 15 ربيع الأول سال 64 هجرى در «حوران» مرد، لاشه او را به دمشق آورند و برادرش خالد و به نقلى پسرش معاويه دوّم بر او نماز خواند و در مقبره «باب الصغير» مدفون ساخت. (41)

معاويه پيش از مرگش، به پسرش يزيد گفت: من از همگان برايت بيعت گرفتم و خلافت را براى تو مهيّا ساختم: «و لم يتخلّف عن بيعتك إلاّ أربعة، الحسين، و عبدالله بن عمر، و ابن زبير، و عبدالرحمان بن أبي بكر»؛ «جز چهار تن؛ حسين، عبدالله بن عمر، ابن زبير و عبد الرحمان بن ابى بكر از بيعت سرباز نزدند. پس نسبت به حسين نيكى كن به جهت نزديكى اش به پيامبر؛ كه گوشتش از گوشت پيامبر و خونش از خون اوست.» و عبدالله عمر نيز اهل عبادت است و به خلافت توجهى ندارد، عبدالرحمان بن ابى بكر اهل خانواده و همسر است كارى به كار تو نخواهد داشت و عبدالله زبير همواره در كمين است.

عبدالله بن زبير:

عبدالله بن زبير، فرزند عمه زاده اميرمؤمنان بود، در كينه توزى به آل على به گونه اى بود كه چهل روز خطبه خواند، و صلوات برپيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را در آن ترك كرد. وقتى از او راز ترك صلوات را پرسيدند، پاسخ داد: تا ناگزير نشوم، بر آل او درود نفرستم. (42) مادر او اسماء دختر ابوبكر و پدرش زبيربن عوام است. او يكى از شجاعان بود. در جنگ جمل، در برابر مالك اشتر به ميدان تاخت ولى وقتى كه مالك، وى را به خاك انداخت و به روى سينه اش نشست، با هجوم لشكر عايشه، آزاد گرديد و جان سالم به در بُرد (43) او پس از آن كه بر بخشى از جهان اسلام مسلط شد، مختار را از پاى درآود و قيامش را سركوب كرد او در مجموع، هشت سال و چهار ماه حكومت كرد ولى توسط «حَجّاج» به امر «عبدالملك مروان» در كنار كعبه از پاى درآمد، بدنش را بر دار آويختند و تا يك سال همچنان آويزان بود. گفتند تا مادر او- دختر ابوبكر- شفاعتش نكند، بدن او را از دار رها نسازند. روزى مادرش از آنجا مى گذشت كه بانگ برآورد: «آيا وقت آن نشده كه اين راكب از مركوب خود پايين بيايد؟ او را در قبرستان يهوديان دفن كردند. او از جمله مهاجرين گروه اول بود كه پس از سه ماه بازگشته بود و دوباره در سال پنجم هجرت با جعفر طيّار به حبشه هجرت كرد. (44)

درباره او نوشته اند: روزى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را حجامت مى كرد و خون هاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را كه ازبدنش خارج كرده بود، تناول كرد. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمودند: خون را چه كردى؟ پاسخ داد: در مخفى ترين مكان ها جاى دادم. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمودند: «وَيْلٌ لِلنّاسِ مِنْكَ وَ وَيْلٌ لَكَ مِنَ النّاسِ». (45)

گروهى از مورّخان نوشته اند: عثمان در يوم الدار (روزگار محاصره) عبدالله زبير را به عنوان خليفه خود انتخاب كرده بود (46) ابن زبير پس از هشت سال خلافت، توسط حجاج در مكه به دار آويخته شد و سر او براى عبدالملك مروان به شام ارسال گشت مادر او اسماء دخترابوبكر است كه پس از هفت روز از به خاك سپارى عبدالله درگذشت و در همين سال (پس از سه ماه) عبدالله عمر نيز درگذشت.

عبدالله بن عمر:

وى از بيعت با امير مؤمنان سرباز زد. در برخى از كتب تاريخى آمده است: عبدالله عمر، پس از به دار آويخته شدن عبدالله بن زبير، بر حَجّاج وارد شد و اظهار داشت: «دست خود را دراز كن تا براى عبدالملك از طريق شما بيعت كنم؛ زيرا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: «مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً»، (47) در اين هنگام حَجاج پاى خود را دراز كرد. عبدالله گفت: آيا مرا مسخره كرده اى؟ حَجّاج پاسخ داد: اى احمق ترين فرد قبيله بنى عدى! «ما بايَعْتَ مَع علىٍّ وَ تَقُولُ اَلْيَوم: مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً أَ وَ ما كانَ عَلىٌّ اِمامَ زَمانِكَ؟» «تو با على بيعت نكردى و امروز حديث: «من ماتَ... » مى خوانى؟! مگر على امام زمان تو نبود؟» و افزود: «تو به خاطر كلام پيامبر به اين جا نيامده اى؛ بلكه اين بر دار رفتن عبدالله زبير است كه تو را به اينجا آورده است» (48) عبدالله بن عمر، به ظاهر مردى زهدپيشه بود، او در دوران عمرش به خاطر شرب خمر، شلاق خورد و عمر كه خليفه وقت بود، پسر خود را تازيانه زد. عبدالله پس از شهادت امام حسين عليه‌السلام با هيأتى از مردم مدينه، به شام رفت ولى يزيد با ترفندى وى را رام ساخت و او از آن پس سكوت را برگزيد. (49)

عبدالله در سال 73 هجرى پس از سه ماه از قتل عبدالله بن زبير در سنّ 73 سالگى مرد.

عبد الرحمان بن ابى بكر:

عبدالرحمان، يكى از سرشناسان آن روز و از مخالفان بيعت يزيد بود. عماد حنبلى مى نويسد: عبدالرحمان بن ابى بكر از زهّاد واز شجاعان مسلمان است. وى پس از صلحنامه حديبيه در سال هفتم هجرى مسلمان شد. عبدالرحمان در روزگار معاويه، از بيعت با يزيد سر باز زد و هزار درهم وجه اهدايى معاويه را رد كرد و گفت: «لا أبِيعُ دِيني بِدُنْيا»؛ (50) «دين خود را به خاطر دنيا نمى فروشم. » عبدالرحمان پسر ابوبكر همگام با خواهر خود عايشه از مخالفان بيعت با يزيد بود كه هر دو، پيش از سال 61ه به گونه مشكوكى (توسط عمّال معاويه) از پاى درآمدند. (51)

دينورى مى نويسد: عبدالرحمان بن ابى بكر در جنگ بدر عليه مسلمانان شركت جست ولى پس از آن مسلمان گشت. وى همچنين مى نويسد: عبدالرحمان بن ابى بكر در جنگ جمل نيز عليه امير مؤمنان شركت جست. «... فشهد يوم بدر مع المشركين ثمّ أسلم... و كان شهد الجمل معها (عائشة) ». در همين جنگ پسر ديگر ابوبكر؛ يعنى محمّد بن ابى بكر در كنار اميرمؤمنان عليه‌السلام عليه عايشه و يارانش مى جنگيد. دينورى يادآور مى شود عبدالرحمان بن ابى بكر در سال 53ه. ق. به طور ناگهانى درگذشت. (52)

## پی نوشت ها:

1. انساب الأشراف، ج 2، ص 43

2. همان، ص43

3. ج 2، ص 13

4. نك: مناقب، ج 4، صص 33- 34 و فصول المهمه، ص 164

در «المستطرف» ص 130 چاپ بيروت آمده است: معاويه در بالاى منبر مدينه اظهار داشت: پسر على، كيست؟- امام مجتبى عليه‌السلام از جاى برخاست، پس از حمد و ثناى الهى گفت: پروردگار كسى را مبعوث به رسالت نكرد جز آن كه براى او دشمنانى از ستمگران و مجرمان قرار داد، و سپس فرمود: من، پسر على هستم و تو پسر صخر. من پسر فاطمه هستم و تو پسر هند. مادربزرگ من خديجه است و مادر بزرگ تو قيله، (يكى از زنان بدنام عرب جاهلى) خدا لعنت كند هريك از ما را كه حسب و نسب او پست تر و يادش كمتر و كفرش بيشتر و نفاقش شديدتر است.

5. نك: مناقب، ج4، ص33- 34 و فصول المهمه، ص164

6. احقاق الحق، ج 19، ص 350

7. كشف الغمه، ص 540

8. كشف الغمّه، ص 540

9. تاريخ يعقوبى، ج2، ص204

10. مناقب، ص 490 و فصول المهمه، ص 162

11. تاريخ گزيده، ص 200

12. سفينة البحار، ماده «حسن»، ص 258

13. اگر طرح اين پرسش از سوى امام حسين عليه‌السلام صحت داشته باشد، براى اين بوده كه امام مجتبى عليه‌السلام با پاسخ قانع كننده خود، فلسفه صلح خود را براى مردى كه از آن آگاهى نداشتند تبيين نمايد.

14. مستدرك الوسائل، ج7، ص527؛ الكامل، ج3، ص407

15. بحارالأنوار، ج 43، ص 345

16. انساب الأشراف، صص 42 و 44

17. يعقوبى، ج 2، ص 204

18. انساب الأشراف، ج2، ص44

19. همان، ص 47

20. انساب الاشراف، ج 2، ص 48

21. تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 217

22. نك: انوارالنعمانيه، ج3، ص238

23. نك: علامه جزائرى، انوارالنعمانيه، ج 3، ص 238

24. تحف العقول، مبحث امام هفتم، ص 285، چاپ بيروت.

25. اصول كافى، ج 1، باب احتياج به امام، «لَو خَلَتِ اْلأرضُ طرفة عين من حجّة لَساخَتْ بِأهلها».

26. الكامل، ج 30، ص 503

27. همان، ج4، ص13

28. الغدير، ج 11، صص 8- 6

29. نك: به مبحث صلح تحميلى، در همين كتاب.

30. همان.

31. سفينة البحار، ماده «حسن» و «ارشاد»، ص 174

32. الكامل، ج 3، ص 198: تاريخ يعقوبى، ج 24، صص 196- 203

33. مروج الذهب، ج 3، ص 7: الغدير، ج 11، ص 9

34. جرجى زيدان در كتاب معروف خود- تمدّن اسلام، فصل سياستمداران بزرگ، معاويه را در شمار تزويرگران مهم تاريخ مى شمارد.

135. «بل كان فرعون أعدل منه في رعيته وأنصف منه»، (مروج الذهب، چاپ بيروت، ج 3، ص 68).

نيز در ص 72 مى نويسد: «وليزيد و غيره اخبار عجيبة و مثالب كثيرة من شرب الخمر، و قتل ابن بنت رسول الله ولعن الوصىّ و هدم البيت وإحراقه، و سفك الدماء، و الفسق و الفجور، و غير ذلك مما قد ورد فيه الوعيد باليأس من غفرانه... ».

36. «ينكح الأمّهات و البنات و الأخوات و يشرب الخمر و يدع الصلاة»؛ (بررسى تاريخ عاشورا، چاپ دوم، 1347، دكتر محمد ابراهيم آيتى، مقدمه ص 22، ايضاً العدالة الاجتماعية في الاسلام- سيدقطب، چاپ دوّم، مصر، ص 181

37. الكامل، ج 4، ص 103. مروج الذهب، ج 3، ص 77- 81؛ تاريخ يعقوبى، ج 24، ص 165؛ الصواعق المحرقه، ص 132قال: و أخرج الواقدى من طرق انّ عبدالله بن حنظلة بن الغسيل قال: والله ما خرجنا على يزيد حتّى خفنا أن نرمي بالحجارة من السّماء، إنّه رجل ينكح الأمّهات والأولاد والبنات والأخوات، ويشرب الخمر، ويدع الصلاة، قال: وقال الذهبي: و لمّا فعل يزيد بأهل المدينة ما فعل مع شربه الخمر، وإتيانه المنكرات، اشتدّ عليه الناس، و خرج عليه غير واحد و لم يبارك الله في عمره (أقول) و ذكره ابن سعد ايضاً فى طبقاته (ج 5، ص47) فروى عن غير واحد انّهم قالوا:

لما وثب أهل المدينة ليالي الحرّة فأخرجوا بني اُميّة عن المدينة، وأظهروا عيب يزيد بن معاوية و خلافته، أجمعوا على عبدالله بن حنظلة، فأسندوا أمرهم اليه فبايعهم على الموت و قال: يا قوم اتّقوا الله وحده لا شريك له فوالله ما خرجنا على يزيد حتّى خفنا أن نرمي بالحجارة من السّماء.

إنّه رجل ينكح الأمهات والبنات والأخوات، و يشرب الخمر و يدع الصلاة، و الله لو لم يكن معي أحد من الناس لأبليت الله فيه بلاءً حسناً، فتواثب الناس يومئذ يبايعون من كلّ النواحي (الحديث).

وقدمنا من عند رجل ليس له دين، يشرب الخمر، ويعزف عنده القيان، ويلعب بالكلاب، وهم اللصوص».

38. ماك كاپ، عظمت مسلمين در اسپانيا، سال 1326 شمسى، ص 41

39. منتخب التواريخ، ص 392

40. الكامل، ج 3، صص 503 و 511

41. سفينة البحار، ج1، ص582، مادّه «زيد».

42. تتمة المنتهى، محدث قمى، ص 51

43. انصارى، نهج البلاغه، ص 913

44. حيوة القلوب، ج 1، ص454

45. سفينة البحار، ماده «عبد»، ج2، ص 132

46. نك: منتخب التواريخ صص 489- 481

47. وسائل الشيعه، ج16، ص246

48. سفينة البحار، ج 2، ماده «عبد»، ص 136

49. براى آگاهى بيشتر به بخش اعتراض مردم مدينه عليه يزيد، در همين كتاب مراجعه شود.

50. نك: حنبلى، شذرات الذهب، ج1، ص59

51. نك: ايده ها و عقيده ها، سيد محمد شفيعى، قسمت زندگى عايشه.

52. المعارف، ص102

### پرسش 9: چرا يزيد در برابر امام حسين عليه‌السلام شدت عمل نشان داد؟

پاسخ: در سال 60 ه. براى فرماندار مدينه، نامه اى از شام رسيد كه در آن، اين جملات به چشم مى خورد: «از حسين، عبدالله بن عمر و عبدالله زبير، به هرگونه كه وضعيت ايجاب مى كند، برايم بيعت بگير». (1)

همچنين نامه اى ديگر، در پاسخ نامه خود- كه در آن وضعيت مدينه را گزارش كرده بود- از سوى يزيد دريافت كرد كه در آن آمده بود: «وقتى كه نامه به دست تو رسيد، هرچه زودتر پاسخ آن را بنويس و اطلاعاتى از همه كسانى كه در اطاعت ما هستند و يا از اطاعت با ما سر باز مى زنند، همراه با سر حسين برايم بفرست!» (2)

در دونامه فوق، قبل از هر چيز سخن از «حسين عليه‌السلام »، بيعت از او و يا فرستادن سر او به شام است! چرا اين گونه شدت عمل؟!

يزيد چرا نسبت به امام حسين عليه‌السلام اين همه حساسيت نشان مى داد؟ راز مسأله را بايد در چند چيز جويا شد:

الف: توجّه قلبى مردم به امام عليه‌السلام چون آنان مى ديدند كه پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و صلحاى سلف به امام حسين عليه‌السلام عشق و محبت بسيار داشته و دارند و پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمودند: «حسينٌ منّي وَ أَنَا مِنْ حُسين» و «أَحَبَّ اللهُ مَنْ أَحَبَّ حُسَيْناً». (3) و «حُسَيْنٌ مِنِّي وَأَنا مِنهُ أَحَبَّ اللهُ مَنْ أَحَبَّ حسيناً، الحَسَنُ وَ الحُسينُ سِبْطانِ مِنْ الأَسْباطِ». (4) و... و اين ها از مهم ترين موانع پيشرفت خلافت يزيد بود. از اين رو، او به گونه اى كاملاً شتابزده در صدد رفع اين مانع برآمد.

ب: وصيت امام مجتبى عليه‌السلام و تعيين برادرش امام حسين عليه‌السلام به امامت، پس از خود. (5)

ج: ارتباط سياسى، اجتماعى و عقيدتى مردم با امام عليه‌السلام.

برخى از مورخان نوشته اند: «پس از شهادت امام مجتبى عليه‌السلام نامه اى از سوى شيعيان به حسين بن على عليهم‌السلام رسيد كه اگر صلاح مى دانيد معاويه را از خلافت خلع كنيم و با شما بيعت نماييم. امام عليه‌السلام در پاسخ آنان نوشتند: بين من و معاويه قراردادى است كه تا مدت آن نگذرد صحيح نيست برخلاف آن رفتار نمايم و آنگاه كه او از دنيا رفت، در اين مورد نظر خواهم داد». (6)

بعد از مرگ معاويه نامه ها و طومارهاى فراوانى به امام حسين عليه‌السلام رسيد؛ مبنى براين كه «منتظر دستور شما هستيم». (7)

كاروانى به تعداد صد و پنجاه نفر از سران و سرشناسان كوفه- كه هركدام حامل نامه هايى از مردم كوفه به عنوان دعوت از امام عليه‌السلام به كوفه بودند- با امام عليه‌السلام در مكه ديدار كردند و ايشان را به كوفه دعوت نمودند و نيز به امام نوشتند كه «يكصد هزار شمشير در يارى تو آماده است و چهل هزار تن با مسلم بن عقيل بيعت كرده اند». (8)

پاسخ نامه كوفيان از سوى امام عليه‌السلام هنگامى داده شد كه دوازده هزار نامه نزد امام عليه‌السلام جمع شده بود. (9)

د: اهتمام امام عليه‌السلام نسبت به امور جارى جامعه: توجه مردم به امام، يك جانبه نبود. بلكه امام نيز به نوبه خود مردم توجه داشتند و بدان اهميت مى دادند؛ از جمله در خطبه اى در حضور مردم فرمودند: «اى مردم، پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: كسى ببيند سلطان ستمگرى را كه حلال خدا را حرام مى داند و به تغيير احكام الهى مى پردازد، پيمان الهى را ناديده مى گيرد، با سنت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله مخالفت مىورزد، در ميان بندگان خدا بدرفتارى مى كند و از راه گفتار و كردار بر او نشورد، برخداوند است كه وى را در جايگاه او]جهنّم «وارد سازد و افزودند: «آگاه باشيد، كه اين گروه (دستگاه حاكم) به فرمانبردارى از شيطان روى آوردند و از اطاعت از حق گريزان شدند و تباهى و فساد را در جامعه آشكار ساختند، حلال الهى را حرام و حرام خدا را حلال دانستند، من از ديگران سزاوارترم كه اين وضع را دگرگون سازم». (10)

امام نه تنها خود را سزاوارترين شخص، در باب اعتراض و قيام عليه دستگاه حاكمه مى دانستند؛ بلكه خود را اسوه و الگوى ديگران نيز مى شمردند و از مردم مى خواستند تا همچون او عمل كنند: «وَلَكُمْ فيَّ اُسْوة» (11) من الگوى شما هستم.

ه: آرمان بلند و لياقت ذاتى: كم نبودند كسانى كه مخالف دستگاه حكومت سفيانى به شمار مى رفتند، ليكن آنان قابل مقايسه با امام عليه‌السلام نبودند؛ زيرا تنها امام بود كه اجراى عدالت اسلامى و پيروى از فرامين الهى را سرلوحه كار خود داشت، ولى ديگران فقط به زعامت و رياست خود مى انديشيدند، وانگهى مردم شخصيت هاى معروف بازار سياست آن روز از جمله، «عبدالله بن عمر، عبدالله بن زبير و عبدالرحمان بن ابى بكر» را در صراط حق نمى يافتند؛ زيرا وقتى كه بنا شد جمعى از سوى على عليه‌السلام و جمعى از طرف معاويه در «دومة الجندل» درباره «امامت و خلافت» به حكميّت بنشينند و بينديشند، اينان به همراهى عمروعاص از سوى معاويه در آنجا حاضر شده بودند (12) اين عوامل چهارگانه، يزيد را برآن داشت تا هرچه بيشتر نسبت به امام عليه‌السلام حسّاس باشد.

### پرسش 10: آيا امام حسين عليه‌السلام مى دانست كشته مى شود؟

پاسخ: در پاسخ اين پرسش مطالب بسيارى گفته اند؛ از جمله:

1- بعضى مى گويند كه امام عليه‌السلام نمى دانست كه كشته مى شود. او طبق اقتضاى ظاهر جهت تشكيل حكومت قيام كرد، و نتيجه اين قيام به قتل او منجر شد. اينان مى گويند: اگر امام عليه‌السلام مى دانست كه كشته مى شود و قيام كرد، عمل او نوعى انتحار و خودكشى است كه عملى است ناستوده.

2- گروهى مى گويند امام عليه‌السلام از آغاز مى دانست كه حركتش به شهادت او منتهى مى شود، ليكن چون پاى مرگ و حيات اسلام در ميان بود، براو لازم بود خود را براى اسلام فدا كند و اين عمل چون مورد خواست خداست، انتحار و خودكشى محسوب نمى شود؛ زيرا براساس هواهاى نفسانى نبود، از اين رو وقتى در مدينه به امام عليه‌السلام گفتند: خوب است كه با يزيد بيعت كنى، فرمود: «... وَ عَلَى الاْسلام السّلام إذ قَدْ بُلِيَتِ الأُمَةُ بِراع مثل يزيد»؛ «آنگاه كه يزيد در رأس خلافت اسلامى قرار گيرد، بايد با اسلام وداع كرد. »

امام عليه‌السلام از راه هاى مختلف مى دانست حركت او در كربلا، منجر به شهادت ايشان خواهد شد و اين عمل، يك عمل انتخابى بود و مى توانست، شانه خالى كند ولى وقتى مصلحت اسلام را در آن ديد كه بايد قيام كند، قيام كرد. قيامش انتخابى و اختيارى و مصلحتمند بود نه قيام اجبارى و براساس خواهش هاى نفسانى. او با آزادى واقعى و اختيار راستين خود، قيام را انتخاب كرد و چنين مرگى از گرانسنگ ترين مرگ هاست.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بارها شهادت امام حسين عليه‌السلام در كربلا را به خود آن حضرت، به پدر و مادرش و نيز به ديگران گوشزد كرده بود. (13) حتى آن حضرت فرمود: اصحاب حسين عليه‌السلام بر همه شهيدان برترى دارند.

علاّمه حلّى در شرح تجريد الاعتقاد مى نويسد: «... وَ أَخْبَرَ باْلغيوب في مواضع كثيرة، كما اُخْبِرَ بقتل الحسين و موضع الفتك به، فَقُتِلَ في ذلك الموضع...». (14)

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در موارد متعددازآينده سخن گفت؛ازجمله ازشهادت امام حسين عليه‌السلام و از جايگاه او خبر داده بود و اين مسأله، طبق آنچه حضرت خبر داده بود، رخ داد.

امير مؤمنان عليه‌السلام نيز در اين باره، آنچه از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله شنيده بود براى ديگران بازگو مى كرد (15) و در بيانى ديگر از اميرمؤمنان عليه‌السلام آمده است: «خَيْرُ الْخَلْقِ بَعْدَ ابْني اْلحَسَن، ابْني الحسين المظلوم بعد أخيه، المقتول في أرض كَرْب وَبَلاء، اَلا وإنّه وأصحابه من سادَةِ الشّهداءِ يَوْمِ القِيامة»؛ «برترين انسان ها پس از پسرم حسن عليه‌السلام، پسرم حسين عليه‌السلام است. بدانيد او و يارانش سرور شهيدان در قيامتند». (16)

همچنين در معالى السبطين آمده است: «وَخَيْرُ الخَلْقِ وَسَيِّدَهُمْ بَعْدَ الحَسَن أخوهُ ابني الحُسين». حال آيا مى توان پذيرفت كه امام حسين عليه‌السلام به حركت ناخواسته، نادانسته و نامعلوم، تن در داده است؟!

امام محمد باقر عليه‌السلام مى فرمايند: امام حسين عليه‌السلام از مكه نامه اى به برادرش- محمد حنفيه- نوشتند و خاطر نشان ساختندكه: «فإنّ من لحق بي استشهد و من لم يلحق بي لم يدرك الفتح»؛ (17) «البته كسى كه مرا همراهى كند، شهيد خواهد شد و كسى كه به من ملحق نگردد فتح و پيروزى را نخواهد يافت.»

نيز در نامه اى ديگر، از كربلا به او نوشتند: «فَكَأنَّ الدُّنيا لَمْ تَكُنْ وَكَأنَّ الآخِرَةَ لَمْ تَزَلْ»؛ (18) «دنيا در ديده ام هيچ و ناپايدار و آخرت در نظرم جاودانه است. »

امام عليه‌السلام در اين نامه، اشتياق خود به آخرت و چشم پوشى از مظاهر زندگى دنيوى را به برادرش خاطرنشان مى سازند.

امّ سلمه، همسر پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در مدينه، تلاش كرد تا امام را از حركت به سوى عراق باز دارد و منصرف كند، مورخِ معروف، مسعودى، در كتاب پرارج خود، اثبات الوصيه، در باب زندگى امام حسين عليه‌السلام مى نويسد: هنگامى كه امام عليه‌السلام عازم خروج از مدينه شد، امّ سلمه به ديدار او شتافت و وى را از رفتن به سوى عراق، برحذر داشت؛ و آنگاه كه امام راز آن را از او جويا شد، پاسخ داد: از پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله شنيدم كه مى گفت: «يُقْتَلُ الْحُسَين ابْني بِالْعِراق» و افزود: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله تربتى از آنجا را به من دادند و دستور فرمودند تا آن را در ميان شيشه اى نگهدارم. (19)

امام عليه‌السلام پس از شنيدن سخنان او به وى فرمود:

«و الله يا اُمّاهُ إنّي لَمَقْتُولٌ لا محالة فَأيْنَ المَفَرّ مِنْ قَدَرِ المَقْدُور. ما مِنَ المَوْت بُدّ، وإنّي لأعرف اليوم والسّاعة والمكان الذي اُقْتَلُ فِيه، وأعرف مكاني ومصرعي والبقعة التي اُدْفَنُ فيه وأعْرِفُها كما اَعْرِفُك».

پس از آن كه امام عليه‌السلام مطالبى از شهادت خود و از مكان و زمان و موقعيت شهادت خود براى امّ سلمه بيان كرد، افزود: دوست دارم تا آن مكان را به تو نشان دهم، و سپس آن قطعه را از زمين پيش وى حاضر ساخت و خاكى از آن را به ام سلمه داد و سپس فرمود:

«إنّي اُقْتَلُ في يوم عاشوراء، وهو اليوم العاشر من المحرّم، بعد صلاة الزوال». (20)

«من روز عاشورا، روز دهم محرم الحرام، پس از اداى نماز ظهر كشته مى شوم!»

در مكه عبدالله بن زبير نيز تلاش كرد تا نظر امام عليه‌السلام را از حركت به سوى عراق برگرداند، امام به طور صريح به او گفت:

«يَابنَ الزُّبَيْر لاَنْ اُدْفَنُ بِشاطِئ الفُراتِ أحبَّ اِلَيَّ مِنْ اَنْ اُدْفَنَ بِفناءِ الكَعْبَةِ». (21)

«اى پسر زبير، اگر در ساحل فرات به خاك سپرده شوم، بهتر است از آن كه در كنار كعبه مدفون گردم. »

در اين بيانِ امام عليه‌السلام، ددمنشى يزيد و عدم پايبندى او به حفظ حرمت كعبه و عواقب خطرناك آن، به خوبى فهميده مى شود.

امام عليه‌السلام همچنين در جواب ابن زبير مى فرمايند: «به خدا قسم اين ها دست از من برنمى دارند تا دل پرخون مرا از سينه ام بيرون آورند». (22)

به گفته شاعر:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| وعدگاه من و معشوق بود كرب و بلا |  | خلق در خواب و منم عاشق ره، بيدارم |
| سُرخْرو مى شوم آن لحظه كه از خنجر عشق |  | ریش و گيسو شود از خون گلو گلنارم |
| يوسف مصر شهادت شدم از روز ازل |  | مى برم جلوه او بر سر آن بازارم |

علاّمه مجلسى در كتاب پرارج «جلاءالعيون» مى نويسد: «ابوهرّه ازدى در ميان راه مكه وكوفه، در منزل رهيمه، محضر امام رسيد و گفت: يابن رسول الله، چرا از حرم اَمن خدا بيرون آمدى؟ امام عليه‌السلام پاسخ دادند: اباهرّه! بنى اميّه اموالم را گرفتند، صبر كردم؛ هتك حرمت كردند، دم فرو بستم؛ خواستند خونم را (در كنار كعبه) بريزند گريختم (23) و افزودند:- به خدا قسم اين گروه طاغى مرا شهيد خواهند كرد ولى خداوند قهار لباس ذلّت را بر آنان خواهد پوشاند و شمشير انتقام را برآنان مسلّط خواهد كرد».

و به روايتى امام عليه‌السلام فرمودند: «اهل كوفه نامه ها به من نوشتند و مرا طلبيدند ولى مرا به قتل خواهند رساند». (24)

محمد بن حسن بن فروخ صفار در كتاب «بصائرالدرجات»، محدث بزرگ مجلسى «در جلاء العيون»، (25) كلينى در «كافى»، شيخ مفيد در «ارشاد» (26) و محدث قمى در «منتهى الآمال»، (27) اين حديث را نقل كرده اند كه: «امام عليه‌السلام در آستانه ورود به كربلا در منزل «ثعلبيه» به مردى از كوفه برخورد كردند. او از كوفه و اوضاع آن اطلاعاتى در اختيار امام گذاشت و مطالبى گفت و از امام عليه‌السلام خواست تا از رفتن به كوفه منصرف شوند. امام عليه‌السلام به او فرمودند:

«أَمَا وَ اللَّهِ يَا أَخَا أَهْلِ الْكُوفَةِ لَوْ لَقِيتُكَ بِالْمَدِينَةِ لاََرَيْتُكَ أَثَرَ جَبْرَئِيلَ عليه‌السلام مِنْ دَارِنَا وَ نُزُولِهِ بِالْوَحْيِ عَلَى جَدِّي يَا أَخَا أَهْلِ الْكُوفَةِ أَ فَمُسْتَقَى النَّاسِ الْعِلْمَ مِنْ عِنْدِنَا فَعَلِمُوا وَ جَهِلْنَا هَذَا مَا لا يَكُونُ». (28)

«اگر در مدينه تو را مى ديدم، ردّ پاى جبرئيل در سراى خودمان را به شما نشان مى دادم كه وحى را بر جدّ ما، نازل مى نموده است، برادر كوفى! سرچشمه علم و آگاهى مردم در پيش ماست، آيا آن ها مى دانند و ما نمى دانيم؟ نه، هرگز چنين نيست. » (29)

امام عليه‌السلام با اين بيان به او فهماند كه من با علم و آگاهى كامل از سرنوشت خود، بدين كار اقدام كرده ام.

اگرامام عليه‌السلام از سرانجام هركارى آگاه نباشد، چه تفاوتى با ديگران دارد؟ همين نكته، در حديثى منعكس است كه:

«أَيُّ إِمَام لا يَعْلَمُ مَا يُصِيبُهُ وَ إِلَى مَا يَصِيرُ فَلَيْسَ ذَلِكَ بِحُجَّة». (30)

«هرامام و پيشوايى كه از پيشامدها بى خبر باشد و عاقبت كارهاى خود را نداند، حجّت الهى نخواهد بود. »

آرى؛ امام عليه‌السلام به طوركلّى از فرجام حركت خود آگاه بودند و براين اساس در آغاز خروج خود از مدينه فرمودند: «كسى كه به من ملحق گردد و مرا در اين نهضت همراهى كند، شهيد خواهد شد و آن كس كه هرماه من نباشد، هرگز پيروز نخواهد شد». (31)

بيان فوق حاوى چند نكته است؛ از جمله:

1- بيان امام عليه‌السلام به همه اقشار و احزاب مخالف حكومت وقت، اخطارى است كه از پاى درآوردن حكومت بنى اميه، فقط به رهبرى من بستگى دارد.

2- بجز اين راه كه من در پيش گرفته ام، حكومت باطل بنى اميه واژگون نخواهد شد با خون بايد به جنگ بنى اميه رفت تا اركان مستحكم حكومت آنان متلاشى گردد.

3- هركس مرا همراهى كند كشته خواهد شد.

دكتر آيتى در اثر پرارج خود «بررسى تاريخ عاشورا» مى نويسد: «او براى كشورگشايى نرفته بود تا سپاهى عظيم براى وى ضرورى باشد. » (32)

بديهى است امام عليه‌السلام با اطلاع كامل از سرانجام قيامشان اقدام به اين كار كردند و هدف اصلى او ايجاد بيدارى در جامعه، تزلزل در كاخ اهريمنى باطل و فراهم سازى زمينه سقوط حكومت سفيانى بود؛ گرچه در دستيابى به اين هدف، خون فردى چون «سيدالشهدا» ريخته شود.

-در هنگام عزيمت امام عليه‌السلام به سوى عراق، عبدالله بن عمر در برابر آن حضرت قرار گرفت و گفت: به كجا مى روى؟ امام عليه‌السلام پاسخ دادند: به سوى عراق. او اصرار ورزيد تا امام عليه‌السلام را از سفر منصرف سازد. امام عليه‌السلام به او فرمود: مگر نمى دانى كه دنيا آنچنان بى ارزش است كه سرِ يحيى بن زكريا را براى آدم نابكارى هديه بردند. و مگر نمى دانى كه بنى اسرائيل از طلوع صبح تا غروب آفتاب، هفتاد پيغمبر را شهيد كردند؛ و پس از آن به كار و كسب خود مشغول شدند، گويى كه هيچ مسأله اى صورت نگرفته است! و حق تعالى در عذاب آنان تعجيل نكرد و پس از مدّتى آنان را عقوبت كرد. پس اى پسر عمر! از خدا بترس و ترك يارى ام مكن (33) ولى او به اصطلاح به بى طرفى روى آورد و به يارى حق نشتافت».

-زرارة بن صالح گويد:

«سه روز پيش از عزيمت امام عليه‌السلام به عراق، به حضورش رسيدم و گفتم: دل هاى مردم كوفه با شما و شمشيرهاى آنان با بنى اميه است. امام عليه‌السلام با دست خود به سوى آسمان اشارتى كردند كه ديدم درهاى آسمان گشوده شد و افواج بى شمار ملائك به زير آمدند، آنگاه حضرت فرمودند: اگر آرزوى سعادتِ شهادت و شرف ديدار حضرت رسالت صلى‌الله‌عليه‌وآله و رضا به قضاى احديّت نمى بود، البته با اين لشكر، با دشمنان جهاد مى كردم ولى به يقين مى دانم كه من و اهل بيت و اصحابم در آنجا شهيد خواهيم شد و از فرزندان من، غير از زين العابدين، كسى از قتل رهايى نخواهد يافت». (34)

-شبى كه حضرت فرداى آن عازم عراق بودند، محمدبن حنفيه به امام عليه‌السلام گفت:

«از مكر كوفيان نسبت به برادر و پدرت خبر دارى؛ مى ترسم كه با تو نيز چنين كنند، اگر در مكه بمانى، ايمن خواهى بود. امام عليه‌السلام در پاسخ فرمودند: مى ترسم كه يزيد مرا در مكه به شهادت رساند كه حرمت كعبه ضايع گردد. محمد حنفيه گفت: پس به جانب يمن برو، يا متوجه ناحيه اى شو كه برتو دست نيابد. امام عليه‌السلام پاسخ گفتند: بايد در اين باره فكر كنم؛ سحرگاه آن شب كه امام تصميم سفر به عراق را عملى ساختند، محمد مهار ناقه امام عليه‌السلام را گرفت و گفت: برادرم! وعده داده بودى كه فكر كنى چرا بدين زودى عازم سفر شدى؟ امام عليه‌السلام فرمودند: چون تو رفتى، جدم- پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به نزد من آمدند و فرمودند: يا حسين اُخْرُجْ فإنّ اللهَ شاءَ أن يَراكَ قَتيلا؛اى حسين بيرون برو كه خدا مى خواهد تو را كشته ببيند. محمد حنفيه گفت: (إِنّا لِلّهِ وَ إِنّا إِلَيْهِ راجِعُونَ) و افزود: چرا زنان را با خود مى برى؟. حضرت فرمودند: إنَّ الله شاءَ أنْ يَراهُنَّ سَبايا؛ (1) خدا مى خواهد ايشان را اسير ببيند». (35)

-در هنگام عزيمت به سوى عراق، ابن عباس نيز كوشيد كه امام عليه‌السلام را از حركت منصرف كند. امام عليه‌السلام پاسخ دادند: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله مرا امر كرد و هرگز از آن مخالف ننمايم. صداى ندبه ابن عباس به واحسينا! بلند شد».

-شيخ مفيد (رحمه الله) مى نويسد: «چون خبر عزيمت امام عليه‌السلام به عبدالله جعفر رسيد عريضه اى نوشت و در آن اصرار داشت تعجيل به سفر ننمايند و آن را به دست دو فرزندش- عون و محمد- داد تا آن را به امام عليه‌السلام رسانند. عبدالله جعفر در اين نامه نوشت: امروز پشت و پناه مؤمنان و مايه آبروى شيعيان و پيشوا و مقتداى هدايت يافتگان تويى؛ و چون تو از بين بروى اهل بيت تو مستأصل خواهند شد. پسران خود را خدمت فرستادم و خود از عقب مى رسم. پس از آن به پيش عمر بن سعيد- والى مدينه- رفت و از او خواست تا نامه اى به حضرت بنويسد و آن حضرت را امان دهد و دعوت به بازگشت به مدينه نمايد. عمربن سعد نامه اى به امام عليه‌السلام نوشت و همراه برادر خود- يحيى- با همراهى عبدالله جعفر به سوى امام فرستاد، ولى پذيرفته نشد. امام عليه‌السلام به عبدالله جعفر گفتند: كه من پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را در خواب ديدم و مرا امرى فرمود و من از فرمان او تجاوز نمى كنم. گفتند: در خواب چه ديده اى؟ فرمودند: نمى گويم و اثر آن به زودى ظاهر خواهد شد». (36)

نكته قابل توجه آن كه نه تنها شهادت امام عليه‌السلام در پرده ابهام قرار نداشت، بلكه شهادت بعضى از شيعيان آن حضرت نيز قبل از واقعه عاشورا، براى اهل نظر مورد توجه بوده است. در كوفه ميثم تمار- يكى از اصحاب خاص اميرمؤمنان عليه‌السلام- كه سرانجام در كوفه دستگير و توسط ابن زياد به دار آويخته شد، به حبيب بن مظاهر گفت: پيرمرد سرخ مويى را مى بينم كه در راه دفاع از پسر دختر پيامبر سرش بالاى نيزه در كوفه به حركت در مى آيد. حبيب گفت: خرما فروشى را (اشاره به ميثم) مى بينم كه او را به جرم ولايت على عليه‌السلام به دار مى آويزند و زبانش را قطع مى كنند. (37)

گفتنى است، امام عليه‌السلام از راه هاى گوناگون به سرانجام حركت خود آگاهى داشتند بهويژه از زبان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله اين بيان را شنيده بودند كه آن حضرت فرمود: «اِنَّ الْحسين يُقْتَلُ بِشَطِّ الفُرات». (38)

از قول امّ سلمه نقل شده كه آن حضرت فرمود: «... ما كنّا نَشُكُّ وَأهْلُ الْبَيْتِ مُتوافِرُون- إنّ الحسينَ بْن عليّ يُقْتَلُ بِالطّفِّ». (39)

ذكر اين نكته ضرورى است كه مسأله شهادت سيدالشهد عليه‌السلام قبل از ميلاد آن حضرت نيز به گونه اى مختلف در ميان مسلمين و نيز پيش از طلوع اسلام عظام مطرح بوده است. (40)

فوجدتهُ يشير بيده ويقول: هاهنا فقال له رجلٌ: وما ذلك يا أميرالمؤمنين؟ قال: ثقل لآل محمّد ينزل هاهنا فويلٌ لهم منكم، و ويلٌ لكم منهم، فقال له الرجل: ما معنى هذا الكلام يا أميرالمؤمنين؟ قال: ويلٌ لهم منكم: تقتلونهم، وويلٌ لكم منهم: يدخلكم الله بقتلهم إلى النار».

الف: وقد روى هذا الكلام على وجه آخر: «أنه عليه‌السلام قال: فويلٌ لكم منهم، و ويلٌ لكم عليهم، قال الرجل: أمّا ويل لنا منهم فقد عرفت، وويلٌ لنا عليهم ما هو؟ قال: ترونهم يقتلون ولا تستطيعون نصرهم».

ب: وروى بأسناده عن الحسن بن كثير عن أبيه: «أن عليّاً أتى كربلاء فوقف بها، فقيل: يا أميرالمؤمنين، هذه كربلاء قال: ذات كرب وبلاء ثم أومأ بيده إلى مكان فقال: هاهنا موضع رحالهم، ومناخ ركابهم، وأومأ بيده إلى موضع آخر فقال: هاهنا مهراق دمائهم»

روى ابن عساكر بإسناده عن أبى عبيدالضبى قال: «دخلناعلى أبى هرثمة الضبى حين أقبل من صفّين وهومع على وهو جالس على دكان له، وله امرأة يقال لها: جرداء، وهي أشدّ حباً لعلى وأشدّ لقوله تصديقاً، فجاءت شاة له فبعرت قال: لقد ذكرني بعرهذه الشاة حديثاً لعلي! قالوا: وما علم بهذا؟ قال: أقبلنا مرجعنا من صفّين فنزلنا كربلا فصلّى بنا على صلاة الفجر بين شجيرات ودوحات حرمل، ثم أخذ كفاً من بعرالغزلان فَشمّهُ ثم قال: أوه أوه يقتل بهذاالغائط قوم يدخلون الجنة بغير حساب، قال أبوعبيد: قالت جرداء: وماتنكرمن هذا؟هوأعلم بما قال منك، نادت بذالك وهى جوف البيت»

ج: روى ابن عساكرباسناده عن هاني بن هاني: «عن على عليه‌السلام قال: ليقتل الحسين بن على قتلاًوإنى لأعرف تربة الأرض التى يقتل بها، يقتل بقرية قريب من النهرين».

د: روى الخوارزمى باسناده عن عبدالله بن المبارك «أنّ يحيى الحضرمى كان صاحب مطهرة على بن أبى طالب عليه‌السلام فلما سار إلى صفين وحاذى نينوى، وهو فى منطلقه إلى صفين نادى: صبراً أبا عبدالله صبراً أبا عبدالله وهو بشط الفرات فقلت: ما لك يا أمير المؤمنين؟ قال: دخلت على رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله وعيناه تفيضان، فقلت: بأبي أنتَ وأمي ما لعينيك تفيضان؟ قال: قام من عندى جبرئيل آنفاً فأخبرنى أنّ الحسين يقتل بالفرات وقال: فهل لك أن أشمّك من تربته؟ قلت: نعم، فقبض قبضة من تراب وأعطانيها فلم أملك عيني أن فاضتا».

شيخ كلينى- محدث عالى قدر شيعه- در اصول كافى، از امام صادق عليه‌السلام نقل مى كند كه:

«لَمَّا حَمَلَتْ فَاطِمَةُ عليه‌السلام بِالْحُسَيْنِ جَاءَ جَبْرَئِيلُ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله فَقَالَ إِنَّ فَاطِمَةَ عليه‌السلام سَتَلِدُ غُلاماً تَقْتُلُهُ أُمَّتُكَ مِنْ بَعْدِكَ». (41)

محمد بن جرير طبرى، در كتاب دلايل الامامه از حذيفه نقل مى كند كه گفت: «شنيدم كه حسين بن على مى گفت: به خدا قسم مستكبران بنى اميه براى كشتن من جمع خواهند شد و در پيشاپيش آنان عمرسعد قرار دارد. اين مسأله در زمان حيات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بود لذا به او گفتم: آيا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله اين مطلب را به شما گوشزد كردند؟ او پاسخ داد: خير». (42)

امام عليه‌السلام در اين هنگام كه خبر مى دادند، به خزاين غيب الهى توجه داشتند. به گفته حضرت امام خمينى (قدس سره): به حسب روايات و عقايد ما، سيدالشهدا از هنگامى كه از مدينه حركت كرد مى دانست كه چه مى كند و مى دانست كه شهيد مى شود، حتى قبل از تولد او اين مسأله را به پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله از طريق جبرئيل اطلاع داده بودند. (43)

بر اين اساس محدثان اسلامى نقل كرده اند كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به امّ سلمه فرمود: فرزندم حسين، پس از سال شصتم هجرتم كشته مى شود؛ «قالت امّ سلمة: قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله: يُقْتَلُ حسين بن عليّ على رأس ستّين مِنْ مهاجري». (44)

آيا با توجه به هوشمندى امام حسين عليه‌السلام و با عنايت به ويژگى امامت (علم غيب)، و «پيشگويى هاى» پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و اميرمؤمنان عليه‌السلام در رابطه با واقعه كربلا- كه حتى مردم كوچه و بازار در انتظار تحقق آن بوده اند، مى توان پذيرفت كه امام عليه‌السلام از آن آگاه نبوده است؟!

در اينجا سؤالى به ذهن مى رسد و آن اينكه: نامه مسلم، در 24 ذيقعده به امام عليه‌السلام رسيد، چرا امام تا روز ترويه، در مكه توقف كرد؟ در پاسخ اين پرسش بايد گفت: امام درنگ كرد تا آخرين نفرات مسافران حج آن سال را هم از جريان حركت توفان زاى خود آگاه سازد.

پرسش ديگر اينكه: چرا امام عليه‌السلام تا عرفات و منا نرفت تا از آن جمعيت باشكوه استفاده تبليغى كند؟

در پاسخ مى گوييم: امام عليه‌السلام مى دانست كه سپاه ظلمت قصد كشتن او را دارد و اين مسأله اگر به اجرا در مى آمد، نتيجه چندانى نصيب حق نمى شد و آثار حركت تاريخى و قيام تاريخ ساز كربلا، در تاريخ بشريت ديده نمى شد.

### پرسش 11: قيام امام حسين عليه‌السلام با آيه (وَ لا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى...) چگونه توجيه مى شود؟

پاسخ: برخى با استناد به آيه شريفه: (وَ لا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ) (45) امام عليه‌السلام را از درگيرى مستقيم بارژيم سفيانى برحذر مى داشتند. بديهى است در ادوار بعد و همچنين در اين دوران نيز كسانى بوده و هستندكه با تمسّك به اين آيه از پذيرش مسئوليت، حتى در دفاع از حق، خود را معاف و معذور مى دارند كه بر اين اساس بايد گفت:

1- آيا مى توان باور كرد، شخصيّت راستينى چون امام حسين عليه‌السلام كه از پرچمداران طراز اول پيروى از حق و ترويج «وحى» و تعاليم حيات بخش قرآن مى باشند، از اين نكته غفلت كرده، از عمل به آن سر باز زده اند؟!

2- «تَهْلُكَة» يكى از موضوع هايى است كه برحسب مصالح، گاهى حرام، گاهى واجب و گاه مباح است و در باب جهاد گرچه سلامت و امنيت و عافيت آدمى به خطر مى افتد، ليكن شارع مقدس به خاطر مصالح برتر مجاز شناخته است؛ از اين رو، با روى آوردن به «تهلكه» اسلام از خطر هلاكت رهايى مى يابد و اين خود از آرمان هاى بلند اسلام بشمار مى آيد.

نيز فرمودند: «لَوْ لَمْ يَكُنْ في الدّنيا مَلْجأٌ وَ لا مأوى، لَما بايَعْتُ يزيدَ بن معاوية»؛ (46) اگر در دنيا، داراى هيچ گونه پناهگاهى نباشم، با يزيد، پسر معاويه، بيعت نخواهم كرد. »

3- دقت در خود آيه، پاسخ اصلى را آشكار مى سازد در سوره بقره، آيه 192 مى خوانيم: (وَ أَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللهِ وَ لا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ وَ أَحْسِنُوا إِنَّ اللهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ)؛ «در راه خدا، انفاق كنيد، خود را به هلاكت نيفكنيد، احسان كنيد كه خدا احسان پيشگان را دوست مى دارد. »

پس در ترويج و تحريص به انفاق بكوشيد؛ زيرا انفاق از حيث مصداق خارجى؛ اعم از انفاق مالى و انفاق جانى است كه البته طبق نص اين آيه: سرپيچى از قانون انفاق، هلاكت را در پى دارد؛ زيرا ناديده گرفتن دستورات خدا در باب انفاق مالى، كيفر سختى را به همراه دارد؛ چنانكه در سوره مباركه توبه، آيه شريفه 35 مى خوانيم: (يَوْمَ يُحْمى عَلَيْها فِي نارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوى بِها جِباهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ هذا ما كَنَزْتُمْ لاَِنْفُسِكُمْ فَذُوقُوا ما كُنْتُمْ تَكْنِزُونَ)؛ چنانكه در باب خوددارى از جهاد و انفاق جانى، نيز عقوبت و كيفر شديدترى را پروردگار حكيم مقرر داشته است و كوتاهى در اين باره، خود را به هلاكت افكندن و روى به تهلكه نهادن و سر باز زدن از ايثار است. خنده آور آن كه ابن تيميه در منهاج مى نويسد: چرا حسين] عليه‌السلام [، با يزيد صلح نكرد؟ مى پرسيم: اگر صلح مى كرد، آيا در امنيت بود؟ برادرش امام حسن را كه به ناچار و از روى مصلحت صلح كرد مسموم نكردند؟!

## پی نوشت ها:

1. الكامل، ج 4، ص 14

2. محمد تقى سپهر، ناسخ التواريخ، احوال امام حسين عليه‌السلام، ص 161، «... امّا بعد، فاذا أتاك كتابي هذا فعجِّل علىّ بجوابه و بيّن لي في كتابك كلّ من كان في طاعتي أو خرج عنها، ولكن مع الجواب رأس الحسين بن علىّ، و السلام».

3. كنزالعمال، ج 6، ص 233

4. مرتضى، امالى، ج1، ص219. الجامع الصغير، ج1، ص148؛ كنزالعمال، ج6، ص223، حديث 3953. عطيه مى گويد: «ابوسعيد خدرى گفت: از پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله شنيدم كه آن حضرت به امام حسين عليه‌السلام فرمودند: «يا حُسين أنت الإمام بْن الإمام أخو الإمام، تسعة من ولدك أئمة أبرار تاسعهم قائمهم. فقيل: يا رسول الله: كم الأئمة من بعدك؟ قال: اِثنا عشر، تسعة من صلب الحسين»، (عوالم، امام حسين عليه‌السلام، ج 17، ص 74).

5. قال الحسن لأصحابه...: والله ما فيهما (في المشرق و المغرب) حجّة للهِِ على خلقه غيري و غير أخي الحسين، (نك: ارشاد، مفيد، ص 198).

مراد امضاء معاهده ترك مخاصمه است كه توسط امام مجتبى عليه‌السلام صورت گرفته بود كه امام حسين عليه‌السلام هم امضا كرده بود، (نك: تاريخ الخلفاء سيوطى، بخش امام حسين عليه‌السلام.

6. محمد تقى سپهر، ناسخ التواريخ، ج1، ص 352؛ عوالم، امام حسين عليه‌السلام، ص 231؛ فتّال نيشابورى، روضة الواعظين، ج1، ص171

7. عوالم، ص 321

8. خيابانى، وقايع الأيام، مبحث محرّم الحرام، ص 259

9. رياض القدس، ص 110، مقرم، مقتل الحسين، ص 144 ط. دارالكتاب الاسلامى بيروت.

10. «أيها النّاس: إنّ رَسُول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله قال: «مَنْ رأى سُلطاناً جائراً مُسْتَحِلاّ لِحرامِ اللهِ، ناكِثاً بِعَهْدِ اللهِ، مُخالِفاً لِسُنَّةِ رَسولِ اللهِ يَعْمَلُ في عِبادِ اللهِ بِالإِثْمِ وَ العُدْوانِ، فَلَمْ يُغَيِّرْ عَلَيْهِ بِفِعْل وَ لا قول، كانَ حقّاً عَلَى الله أنْ يُدْخِلَهُ مَدْخَلَهَ، ألا و إنَّ هؤلاءِ قَدْ لَزِمُوا طَاعَةِ الشَّيْطانِ، وَ تَرَكُوا طَاعَةَ الرَّحْمنِ، وَ اَظْهَرُوا الفَسَادَ وَ عَطَّلُوا الحُدُودَ، واستاْثَرُوا بالْفَيْءَ وَ اَحَلُّوا حَرامَ اللهِ، وَ حَرَّمُوا حَلالَهُ وَ أَنَا أحَقُّ مِمّنْ غَيَّرَ».

11. تاريخ طبرى، ج 4، ص 304. «ابن خلدون نيز مى نويسد: «چون فسق و تبهكارى يزيد نزد همه آشكار گرديد و حسين عليه‌السلام احساس كرد كه قيام عليه يزيد تكليف واجبى است كه هركه بدان قدرت دارد لازم است... » (ابن خلدون مقدمه، ترجمه فارسى، ج 1، ص 431).

12. ابن صباغ مالكى، فصول المهمه، چاپ اعلمى، طهران، ص 103

13. نك: علامه جزائرى، متوفاى 1112ه «انوارالنعمانيه»، ج 3، صص 240، 241.

و روينا مسنداً الى هرثمة بن أبي مسلم قال: غزونا مع علىّ بن أبي طالب عليه‌السلام صفين فلمّا انصرفنا نزل بكربلاء فصلّى بها الغداة ثمّ رفع إليه من تربتها فشمّها ثمّ قال: واهاً لك أيّتها التربة ليحشرنّ منك أقوام يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ... بِغَيْرِ حِساب فرجع هرثمة إلى زوجته و كانت شيعة لعلي عليه‌السلام فقال: أ لا أحدّثك عن وليّك أبي الحسن نزل بكربلاء فصلّى، ثمّ رفع إليه من تربتها فقال: واهاً لك أيّتها التربة ليحشرنّ منك أقوام يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ... بِغَيْرِ حِساب، قالت: أيّها الرجل فإن أمير المؤمنين عليه‌السلام لم يقل الاّ حقّاً، فلمّا قدم الحسين عليه‌السلام قال هرثمة: كنت في البعث الذين بعثهم عبيدالله بن زياد لعنهم الله فلمّا رأيت المنزل و الشجر ذكرت الحديث فجلست على بعيري، ثمّ صرت إلى الحسين عليه‌السلام فسلمت عليه و أخبرته بما سمعت من أبيه في ذلك المنزل الذي نزل به الحسين فقال معنا أنت أم علينا فقلت لا معك و لا عليك خلفت صبية أخاف عليهم عبيدالله بن زياد، قال: فامض حيث لا ترى لنا مقتلاً و لا تسمع لنا صوتاً فو الذي نفس حسين بيده لا يسمع اليوم واعيتنا أحد فلا يعيننا إلا كبّه الله لوجهه في نار جهنّم و قال عليه‌السلام: أنا قتيل العبرة و لا يذكرني مؤمن إلاّ اسْتَعْبَرَ.

وروينا مسنداً إلى مولانا الصادق عليه‌السلام قال: إنّ امّ سلمة أصبحت يوماً تبكي فقيل لها: مالك؟ فقالت: لقد قتل ابني الحسين، و ما رأيت رسول الله عليه‌السلام منذ مات الاّ اللّيلة، فقلت: بأبي أنت وأمّي مالي أراك شاحباً؟ فقال: لم أزل منذ اللّيلة أحفر قبر الحسين عليه‌السلام وقبور أصحابه. بحارالأنوار، ج24، ص255

14. نك: علامه حلى، كشف المراد، ص359، مبحث في نبوّة نبيّنا همراه با تعليقات علامه حسن زاده آملى.

15. نك: علامه حلى، كشف المراد، ص359، مبحث في نبوّة نبيّنا همراه با تعليقات علامه حسن زاده آملى.

16. نك: بحرانى، اثباة الهداة، ج 4، ص 453، معالى السبطين، ج1. ص117

17. بحرانى، عوالم، امام حسين عليه‌السلام، ج 17، صص 317، 318

18. بحرانى، عوالم، امام حسين عليه‌السلام، ج17، صص317، 318

19. سخنان ام سلمه گوياى همان خاطره اى است كه شيخ مفيد در صفحه 250 ارشاد در مورد وى نقل نموده است: «شبى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله از مدينه غايب شد، وقتى ظاهر گشت، غبارآلود بود و به من فرمود: الآن از سرزمينى به نام كربلا باز مى گردم، اين تربت آنجاست در شيشه اى نگهدار تا هنگامى كه حسين به عراق رود، همواره آن خاك را نگاه مى كردم تا صبح عاشورا عادى بود ولى عصر آن، خونين گشت»؛ علامه حلّى در كتاب نهج الحق، در ضمن مبحث استحباب سجده شكر، صفحه 432 اين حديث را آورده كه: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به زيارت فاطمه عليه‌السلام شتافت با همراهى همه اهل خانه فاطمه، غذا خورد، سپس به سجده رفت، سرور و شادى زايدالوصفى از صورتش نمايان بود ولى پس از اندكى، اندوهگين شد و در باب راز اين مسأله گفت: اين اجتماع مرا خوش حال كرد ولى جبرئيل نازل شد و خبرى داد كه ناراحت شدم جبرئيل به من گفت: «أنّ فاطمة عليه‌السلام تُظْلم و تُغْصَب حقّها و هي أوّل من يلحقك، و أمير المؤمنين عليه‌السلام يُظلم و يُؤخذ حقّه و يُضطهد و يُقْتل ولدك الحَسن عليه‌السلام، يُقْتَل بعد أن يُؤْخذ حقُّه بالسّمّ و ولدك الحُسَين يُظلم و يُقْتل و لا يَدفنه إلاّ الغرباء، فبكيت، ثمّ قال: إنّ مَنْ زار ولدك الحسين عليه‌السلام كُتِبَ لَهُ بِكُلّ خُطْوَة مِأة حسنة و رفع عنه مأة سيّئة... ».

20. نك: مسعودى، اثبات الوصيّه، باب امام حسين، ص 162

21. بحرانى، عوالم، صص 317 و 318

22. ابن اثير، الكامل، ج 4، ص 39؛ علاّمه مجلسى، جلاءالعيون، ص 54؛ مفيد، ارشاد، ج2، ص88؛ منتهى الآمال، ص 239؛ لواعج الأشجان، ص 88

23. بحارالأنوار، ج44، ص367

24. جلاء العيون، ص 537؛ منتهى الآمال، مقتل الحسين، ص 198؛ فرهاد ميرزا، قمقام، ج1، ص347

25. همان، ص536

26. ارشاد، ص75

27. منتهى الآمال، ص238

28. كافي، ج1، ص398

29. بررسى تاريخ عاشورا، بخش مقدمه، صص 30، 31

30. همان، ص 31

31. جواد شبر، عبرة المؤمنين، ص 17

32. آيتى، بررسى تاريخ عاشورا، ص 156

33. علامه مجلسى (رحمه الله)، جلاءالعيون، ص 525 واعيان الشيعه، ج 4، ص 212

34. محدث قمى، منتهى الآمال، ص 235؛ مقرم، مقتل، ص 196

35. حياة الحسين بن على، باقر شريف القرشى، ص 32

36. «قادتنا» حضرت آيت الله العظمى ميلانى، ج 6، ص 46 و 47

37. جلاءالعيون، ص 527

38. نفس المهموم، ص 66

39. المعجم المفهرس لألفاظ الحديث النبوي، ج 5، ص 282؛ ايضاً كتاب قادتنا، ج 7، اثر آيت الله ميلانى و نيز به جلد 2 پرورش روح بخش حماسه عاشورا از همين مؤلف.

40. احقاق الحق، ج 11، ص 363

41. تزكية النفس، ج 3 (بخش حماسه عاشورا)، آيت الله العظمى ميلانى قادتنادر صفحات 46 و 47

42. «هنگامى كه فاطمه عليها‌السلام حسين عليه‌السلام را حامله بود جبرئيل بر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نازل شد و گفت: فاطمه پسرى به دنيا خواهد آورد كه امت تو او را خواهند كشت»، كافى، ج1، ص464

43. «سمعت الحسين بن على عليه‌السلام يقول: والله ليجمعنّ على قتلي طغاة بني امية ويقودهم عمر بن سعد، وكان ذلك في حياة النبىّ- فقلت له: أنبأك بهذا رسول الله؟ فقال: لا»، دلايل الإمامة طبرى، ص 75 و منشورات الرضى.

44. صحيفه نور، ج 18، ص 140

45. ترجمه الإمام الحسين عليه‌السلام من تاريخ دمشق: ص 185، شماره 235، «ابوهريره مى گفت: أللّهُمّ لا تدركني سنة ستين- فتح الباري، ابن حجر، ج 13، ص 85)

46. بقره: 195

### پرسش 12: آيا امام عليه‌السلام وعده بيعت داده بودند؟

پاسخ: بيعت، نوعى به رسميت شناختن رهبرى فرد و متعهّد شدن نسبت به اجراى فرامين او و حمايت از او است كه دايره شمول آن، حسب مقاصد، توسعه يا تنگ مى گردد. به هر صورت بيعت نوعى مشروعيت بخشيدن به طرف مورد بيعت و يا اعلام حمايت از اوست. آيا امام عليه‌السلام مى تواند از عنصرى چون يزيد حمايت به عمل آورد و يا حكومت او را به رسميت بشناسد؟

در سال 60 ه فرماندار مدينه، از شام نامه اى دريافت كرد كه در آن آمده بود: «اما بعد؛ از حسين، عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبير، بيعت مستحكم بگير و كسى در اين امر معاف نيست و كسى جز بيعت، راهى ندارد». (1)

وليد پيش از قرائت نامه، عمرو بن عثمان را به دنبال امام عليه‌السلام و... فرستاد. هنگامى كه او به عنوان احضار به محضر مبارك امام عليه‌السلام رسيد، امام فرمود:

«قد ظننتُ أرى طاغيتُهُمْ قَدْ هَلَكَ، فَبَعثَ اِلَيْنا ليأَخُذَنا بالبيعةِ لِيزِيدَ قبلَ اَنْ يفْشُو في النّاس الخبر». (2)

«گمان دارم كه طاغوت آنان به هلاكت رسيد و جهت اخذ بيعت براى يزيد به دنبال ما فرستاده تا قبل از افشا شدن مسأله از ما بيعت گيرد. »

هنگامى كه امام عليه‌السلام با سى تن، بر وليد وارد شدند، پس از احوال پرسى سؤال كردند:

«خبر بيمارى معاويه به ما رسيده بود؛ حالش چگونه است؟» وليد جواب داد: «او از دنيا رفت و يزيد به من نوشته است تا از شما بيعت بگيرم. » امام عليه‌السلام فرمودند: «اِنّا للهِِ واِنَّا اِلَيْهِ راجعون» و افزودند:

«اِنّى لا اَراكَ تَقْنَعُ ببيعتي ليزيدَ سِرًّا، حتّى اُبايِعَهُ جهراً فيعرف ذلك الناسُ». (3)

«من فكر نمى كنم كه با بيعت من به صورت مخفى قناعت كنيد، شما خواستار بيعت علنى با من هستيد تا مردم نيز در جريان امر قرار گيرند. »

وليد گفت: «آرى».

- در «ناسخ التواريخ» آمده است: وليد از امام عليه‌السلام خواست تا مخالفت نكند و بيعت نمايد. امام پاسخ داد: «اِنَّ البيعة لا تكون سِرّاً و لكن اذا دعوت النّاس غداً فادعنا معهم»؛ «بيعت مخفيانه مفيد نيست، فردا كه مردم را به اين امر فرا مى خوانى مرا نيز فرابخوان. »

در اين هنگام مروان پيشنهاد كرد كه: «اَحْبِس الرّجلَ وَ لا يَخرُج مِنْ عِندكَ حتّى يبايعَ أو تَضْرِبُ عُنُقَهُ»؛ (4) «اى وليد اين مرد (امام حسين عليه‌السلام) را حبس كن تا از پيش تو نرود مگر آن كه بيعت كند و اگر بيعت نكرد گردن او را بزن. »

هنگامى كه مروان درباره امام عليه‌السلام اين چنين با وليد سخن گفت: امام عليه‌السلام به وليد نگريست و فرمود:

«أَيُّهَا الاَْميرُ! إِنّا أَهْلُ بَيْتِ النُّبُوَّةِ ومَعْدِنُ الرِّسالَةِ و مُخْتَلَفُ الْمَلائِكَةِ بنا فَتَحَ اللهُ، وَبِنا خَتَمَ اللهُ، وَ يَزيدُ رَجُلٌ فاسِقٌ شارِبُ الْخَمْرِ، قاتِلُ النَّفْسِ المُحَرَّمَةِ، مُعْلِنٌ بِالفِسْقِ، وَمِثْلي لا يُبايِعُ مِثْلَهُ، وَلكِنْ نُصْبِحُ وَ تُصْبِحُونَ وَ نَنْظُرُ وَ تَنْظُرونَ أَيُّنا أَحَقُّ بِالْخِلافَةِ وَ الْبَيْعَةِ؟». (5)

«اى امير، ما اهل بيت نبوّتيم، جايگاه رسالت و پايگاه نزول و صعود فرشتگانيم، آغاز و انجام آفرينش به خاطر ما صورت پذيرفته است، ولى يزيد فاسق، شرابخوار، آدم كش است و آشكارا به فسق و فجور مشغول است؛ شخصيتى همچون من، با او بيعت نخواهد كرد. ليكن فردا كه فرا رسيد، ما و شما خواهيم ديد كه كدام يك از ما سزاوار خلافت و بيعتيم. »

فرداى همان شب بود كه مروان در بازار مدينه امام عليه‌السلام را ديد، از در خيرخواهى درآمد و گفت: «با يزيد بيعت كن». امام عليه‌السلام باز هم صريح پاسخ دادند:

«إنّا للهِِ وإنّا إلَيْهِ راجعُون، و عَلَى الاِسلام السّلام إذا (إذْ قَد) بُلِيتِ الاُمَّةُ بِراع مثل يزيد، و لقد سَمِعْتُ جَدّي رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله يقول: الخلافةُ مُحَرَّمَةٌ على آل أبي سفيان». (6)

«ما از خداييم و به سوى او بازمى گرديم، فاتحه اسلام را بايد خواند كه جرثومه اى همچون يزيد، در رأس حكومت اسلامى قرار گيرد و البته از جدّم- رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله- شنيدم كه فرمودند: خلافت برآلِ ابى سفيان حرام است. »

مروان جريان فوق را به وليد گزارش داد، وليد هم در نامه اى به يزيد نوشت:

«حسين بن على تو را شايسته خلافت نمى داند، نظر خود را در اين مورد بنويس».

يزيد نيز در پاسخ اين نامه نوشت:

«اما بعد، هنگامى كه نامه ام به دستت رسيد، هرچه زودتر پاسخ آن را بنويس و فهرستى از نام كسانى كه با ما بيعت كرده اند و نيز اسامى آنان كه از بيعت طفره رفته اند را همراه با سرِ حُسين بن على برايم بفرست، والسلام. » (7)

- دقت در نامه هايى كه ميان والى مدينه و زمامدارِ خودسر شام، ردّ و بدل شد و همچنين دقت در سخنان امام عليه‌السلام در برابر والى مدينه و مروان (والى سابق مدينه) اين حقيقت را آشكارمى سازد كه:

الف: امام عليه‌السلام هيچ گاه وعده بيعت نداده بودند.

ب: امام عليه‌السلام نظر خود را به گونه اى آشكار، درباره بيعت و شخص يزيد بيان كرده بودند.

ج: امام عليه‌السلام هيچ گاه در رابطه با حوادث واقعه، بى طرف نبودند.

### پرسش 13: چرا امام عليه‌السلام به سوى مكه عزيمت كردند؟

پاسخ: امام حسين عليه‌السلام پس از مخالفت رسمى در مسأله بيعت با يزيد، از مدينه عازم مكه شدند و حدود چهار ماه در آن جا ماندند و از آنجا عزم سفر به عراق را گرفتند. اين حركت جهت آماده سازى زمينه هاى لازم حركت توفان زاى عاشورابود.

امام عليه‌السلام مكه را بدان جهت برگزيد كه زمينه اطلاع رسانى در آنجا بيش از ساير بلاد بود.

بعد از آن كه خبر سرپيچى امام از بيعت با يزيد، پس از مرگ معاويه مطرح شد، در همه جا، محمد حنفيه به امام عليه‌السلام گفت: اگر در مدينه بمانى تو را به قتل خواهند رساند، به مكه برو كه: (وَ مَنْ دَخَلَهُ كانَ آمِن)؛ و اگر امنيت نداشت به يمن، حبشه و هرجا كه به دور از دسترس يزيد باشد برو، امام عليه‌السلام سخن او را تصديق كرد و راهى مكه شد وصيت نامه خود را به او داد و او را به عنوان نماينده خود در مدينه منصوب كرد، ولى دشمن كه همواره حركت امام را زيرنظر داشت، 30 نفر را مسئول ترور امام در مكه نمود، امام ناگزير عازم عراق شد ليكن هنگامى كه حركت كرد، والى مكه جمعى را به فرماندهى برادر خود يحيى در دو فرسنگى مكه فرستاد كه امام را بازدارند ولى موفقيتى به دست نياورده، بازگشت. (8)

### پرسش 14: راز جاودانگى سنّت عزادارى حسينى چيست؟ و چرا براى ساير ائمه، همانند امام حسين عليه‌السلام عزادارى نمى شود؟

پاسخ: براى رسيدن به پاسخِ پرسش فوق، به علل مختلفى مى توان اشاره كرد، كه مهم ترين آن ها عبارتند از:

الف: پشتيبانى خداوند متعال از انقلاب امام حسين عليه‌السلام، كه حتى پيش از شهادت آن حضرت، در كلام جبرئيل و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله منعكس گشته است.

ب: توجه و تأكيد ائمه معصوم عليهم‌السلام بر زنده نگهداشتن عزادارى براى امام حسين عليه‌السلام و يارانش.

ج: گرچه حماسه ها و انقلاب ها در تاريخ فراوانند؛ ليكن هيچ يك از آن ها همسنگ انقلاب عاشورا نمى شود. اين انقلاب معمار و حماسه آفرينى دارد كه شخصيت استثنايى تاريخ است؛ كسى است كه نامش در آسمانها و در لسان انبيا مطرح بوده است. كسى است كه نامش بالاى درِ ورودى بهشت ثبت گرديده است (9) و كسى است كه ائمه معصوم از او به عنوان اسوه خود ياد مى كردند و همواره مردم را به توجه به او و انقلاب و حماسه جاودانش فرا مى خواندند.

توجه به اين نكته ضرورى است كه خود ائمه معصوم عليهم‌السلام براى عزادارى امام حسين عليه‌السلام اهميت ويژه اى قائل بودند؛ چنانكه اميرمؤمنان و امام حسن مجتبى عليه‌السلام فرموده اند: «لا يَومَ كَيَومِكَ يا أَبا عَبد الله». (10)

امام سجاد عليه‌السلام مى فرمود: «لا يَومَ كَيَومِ الْحُسَين»؛ (11) «هيچ روزى همسنگ با روز قتلحسين (عاشورا) نيست. » جمله فوق از زبان يكى از جانبازان كربلا است وكسى كه خود در صحنه كربلا حضور داشت به اين حقيقت گواهى داده است كه مصائب حسين و يارانش را همواره بايد زنده نگهداشت. براين اساس امام هشتم عليه‌السلام پيوسته از بزرگداشت مصائب عاشورا سخن مى گفت و همگان را بدان فرامى خواند. آن حضرت از پدر گرامى شان چنين نقل مى كنند كه:

«كَانَ أَبِي عليه‌السلام إِذَا دَخَلَ شَهْرُ الْمُحَرَّمِ لا يُرَى ضَاحِكاً وَ كَانَتِ الْكَ آبَةُ تَغْلِبُ عَلَيْهِ حَتَّى تَمْضِيَ عَشَرَةُ أَيَّام فَإِذَا كَانَ يَوْمُ الْعَاشِرِ كَانَ ذَلِكَ الْيَوْمُ يَوْمَ مُصِيبَتِهِ وَ حُزْنِهِ وَ بُكَائِهِ وَ يَقُولُ هُوَ الْيَوْمُ الَّذِي قُتِلَ فِيهِ الْحُسَيْنُ عليه‌السلام ». (12)

«سيره پدرم اين بود كه وقتى ماه محرم فرا مى رسيد، كسى او را خندان نمى ديد... و غم و اندوه بر چهره اش نمودار مى شد و چون عاشورا فرا مى رسيد آن روز، روز مصيبت و اندوه و گريستن او بود و مى فرمود: امروز روزى است كه حسين به شهادت رسيده است. »

نيز ائمه معصومين عليهم‌السلام همگى نسبت به مصائب اهل بيت اين چنين عمل مى كردند.

همچنين امام رض عليه‌السلام براى ترويج عزادارى و بيان فلسفه حزن واندوهشان در محرم مى فرمود: ماه محرم در دوران جاهليت، مورد احترام بود و در آن از جنگ و جدال خوددارى مى شد، ولى بنى اميّه حرمت اين ماه را نگه نداشتند و آن را هتك نمودند؛ «فاستحلت فيه دماؤنا و هتك فيه حرمتنا و سبي فيه ذرارينا و نساؤنا و أضرمت النيران في مضاربنا و انتهب ما فيها من ثقلنا و لم ترع لرسول الله حرمة في أمرنا». (13) «خون ما را ريختند. هتك حرمت مان نمودند. فرزندان و زنان ما را به اسارت بردند. خيمه هاى ما را به آتش كشيدند... ».

آن حضرت در روايت ديگرى فرمودند:

«يابْنَ شَبِيب إِنْ كُنْتَ بَاكِياً لِشَيْء فَابْكِ لِلْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيّ عليه‌السلام فَإِنَّهُ ذُبِحَ كَمَا يُذْبَحُ الْكَبْشُ وَ... ». (14)

«اى پسر شبيب، اگر مى خواهى براى فردى بگريى، بر حسين بن على گريه كن كه او را همچون گوسفند سر بريدند. »

آرى، يكى از علل جاودانگى سنت عزادارى هاى ماه محرم و پاس داشتن حماسه عاشورا، تأكيد بر زنده نگهداشتن آن، توسط ائمه معصوم عليهم‌السلام مى باشد.

### پرسش 15: آيا لعن بر يزيد جايز است؟

پاسخ: بايد توجه داشت كه: لعن بر يزيد به عنوان يكى از جلوه هاى تبرّى، اختصاص به شيعه اماميه ندارد؛ زيرا هر انسان بيدار دلى، ظالم را لعن و نفرين مى كند و حامى مظلوم است و اين منطق قرآن كريم: (أَ لاَ لَعْنَةُ اللهِ عَلَى الظَّالِمِينَ). (15)

يكى از نشانه هاى تبرّى و اعلام نفرت از قاتلان امام حسين عليه‌السلام لعن بر يزيد است كه همه مسلمانان (اعم از شيعه و سنى) در آن اتّفاق نظريه دارند.

مسعودى، مورخ بزرگ اهل سنت، در «مروج الذهب» مى نويسد: «... و ما ظهر من فسقه من قتله ابن بنت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله وأنصاره، و ما أظهر من شرب الخمور و سيره سيرة فرعون، بل كان فرعون أعدل منه في رعيّته و أنصف منه لخاصّته و عامّته». (16)

«ظلم و جور يزيد فراگير شد و فسق و فجور او نمودار گشت. فرزند دختر پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و يارانش را به شهادت رساند و مى گسارى را رواج داد. »

سيره و كردار او، همچون سيره فرعون بود؛ بلكه بارها بدتر از فرعون! وى مى افزايد: يزيد كعبه را به آتش كشيد. يازده روز پس از هتك حرمتِ كعبه، راهى جهنّم گرديد. «وسفك الدّماء، و الفسق و الفجور، و غير ذلك مما قد ورد فيه الوعيد باليأس من غفرانه، كوروده فيمن جحد توحيده و خالف رسله»؛ «فسق و فجور او به حدى بود كه از غفران الهى نسبت به او بايد مأيوس بود». (17)

2- مورخ و فقيه اهل سنّت (ابن العماد حنبلى) در كتاب معروف خود «شذرات الذهب» (18) مى نويسد: ابن عساكر نقل مى كند كه اين ابيات (ليت أشياخي ببدر شهدوا...) از يزيد است.

اگر اين حرف درست باشد، بدون ترديد؛ او كافر است؛ «فإن صحّت عنه فهو كافر بلا ريب... ». (19) وى همچنين يادآور مى شود: در مردى در حضور عمربن عبدالعزيز، ضمن سخنانى گفت: اميرمؤمنان يزيد بن معاويه... عمر بن عبد العزيز دستور داد او را بيست ضربه تازيانه زدند. (20)

ابى فلاح در پايان اين بخش يادآور مى شود: وقال اليافعى: «وأمّا حكم من قتل الحسين أو أمر بقتله ممّن استحلّ ذلك فهو كافر، وإنْ لم يستحلّ ففاسقٌ فاجرٌ»؛ (21) «كسى كه دستور قتل حسين را صادر كرد، اگر ريختن خون او را مباح مى دانست او كافر است و اگر مباح نمى دانست، فاجر و فاسق است. »

3- ابن حجر شافعى در كتاب «الصواعق المحرقه» مى نويسد: هنگامى كه از احمدبن حنبل در مورد لعن بر يزيد پرسيدند، پاسخ داد: چگونه لعن نسبت به او صورت نگيرد در حالى كه قرآن وى را مورد لعن قرار داده است؛ آنجا كه مى فرمايد: (فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي اْلأَرْضِ وَ تُقَطِّعُوا أَرْحامَكُمْ أُولئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللهُ (22)). (23)

4- علاّمه تفتازانى حنفى در كتاب «شرح العقائد» يادآور مى شود: صاحب نظران، در باب لعن بريزيد اتفاق نظر دارند «اتّفقوا على جواز لعن من قتل الحسين او رضي به».

او نيز مى نويسد: حقيقت مسأله آن است كه رضايت يزيد بر قتل حسين عليه‌السلام و شادى كردن و اهانت به اهل بيت توسط او، از اخبار متواتر است؛ بنابراين، در جواز لعن او بلكه كفر او ترديدى به خود راه نمى دهيم. لعنت خدا بر او و يارانش باد! (24)

«والحق إنّ رضا يزيد بقتل الحسين واسْتبشاره بذلك وإهانته أهل بيت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله مما تواتر معنا... فنحن لا نتوقّف في شأنه بل في كفره... لعنة الله عليه وعلى أنصاره وأعوانه».

5- ابن اثير، انديشمند شافعى مى نويسد: امام حسين عليه‌السلام حتى بيعت با معاويه را نمى پسنديد. امام معدن تمام صفات نيك بود. (25)

7- 6- ابن جوزى و در تذكرة الخواص، فصلى را تحت عنوان: «في يزيدبن معاويه» ترتيب داده، در آن نكاتى را يادآور شده است؛ از جمله: معاويه همواره مى گفت: «لول هواي في يزيد لأبصرتُ رُشْدي»؛ «اگر عشق من به يزيد نبود واقعيت ها را درك مى كردم. »

وى سپس مى نويسد: جدّم ابوالفرج در كتاب خود «الرّد على المتعصّب العنيد المانع من ذمّ يزيد» مى نگارد: كسى از من پرسيد: نظر شما درباره لعن يزيدبن معاويه چيست؟ پاسخ دادم: اعمال او كفايتش مى كند. او گفت: آيا لعن بر يزيد را جايز مى دانى؟ پاسخ دادم: «قد أجازه العلماء الورعون»؛ «دانشمندان پرهيزگار اين مسأله را جايز مى شمارند. » كه يكى از آنان احمد بن حنبل پيشواى مذهب حنبلى است. او در حق يزيد بالاتر از لعن را تجويز كرده است.

صالح به پدرش احمدبن حنبل گفت: گروهى ما را به دوستى يزيد نسبت مى دهند. احمد پاسخ داد: مگر ممكن است كسى ايمان به خدا داشته باشد، در عين حال به يزيد علاقه مند شود؟ گفتم: پس چرا او را لعن نمى كنى؟ پاسخ داد: «يا بُنىَّ لم لا تلعن من لعنه الله في كتابه؟»؛ «چرا لعنت در حق كسى كه مورد لعن خداست صورت نگيرد. » گفتم در كجاى قرآن يزيد مورد لعن قرار گرفته است؟ گفت: (فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي اْلأَرْضِ وَ تُقَطِّعُوا أَرْحامَكُمْ أُولئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللهُ فَأَصَمَّهُمْ وَ أَعْمى أَبْصارَهُمْ).

ابن جوزى در ادامه اين فصل ياد آور مى شود كه چون پيامر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: «لعن الله من أخاف مدينتي»؛ «خدا لعنت كند كسى را كه اهل مدينه ام را بترساند»، چون او مدينه و اهل آن را ترساند، پس بايد لعن و نفرينش كرد. وى همچنين نقل مى كند پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: «من أخاف أهل المدينة ظلماً أخافه الله و عليه لعنة الله و الملائكة و النّاس أجمعين، لا يقبل الله منه يوم القيامة صرفاً و لا عدلا».

مهنّا بن يحيى مى گويد: از احمدبن حنبل درباره لعن يزيد پرسيدم. او پاسخ داد: «هو الّذي فعل ما فعل»؛ «او هر كارى را كه خواست انجام داد». گفتم: مگر چه كرد؟ گفت: «غارة المدينة»؛ (26) «مردم مدينه را ترساند و آنجا را غارت كرد.»

وى همچنين مى نويسد: «... و لا خلاف في أنّ يزيد أخاف أهل المدينة، و سَبى أهلها، و نهبها، و أباحها، و تُسمّى وَقْعَةُ الحرَّة»؛ (27) «ترديدى نيست كه يزيد در واقعه حرّه مردم مدينه را ترساند، مدينه را غارت كرد، مردم را اسير گرفت و جان و مال و ناموس اهل مدينه رابراى سربازان خود مباح دانست، و آن رخداد را واقعه حرّه ناميدند. » زيرا در سال 62 پس از شهادت امام حسين عليه‌السلام مردم مدينه او را از خلافت خلع كردند و استاندار او را از مدينه بيرون راندند و مى گفتند: «ما به شام رفتيم و يزيد را ديدار كرديم... »؛ «قَدِمْنا من عند رجُل لا دين له يَسكر و يدع الصلاة».

مردم مدينه، پس از خلع يزيد با عبدالله بن حنظله بيعت كردند، عبدالله پس از بازگشت از مدينه و شهادت امام حسين عليه‌السلام بارها چنين نكاتى را متذكر مى شد:

«اى مردم، ما بر ضد يزيد دست به كار نشده بوديم تا آن كه ترسيديم با ادامه حكومت او، از آسمان بر سر ما سنگ ببارد...!»

خبر قيام مدينه به يزيد رسيد. او مسلم بن عقبه را با لشكرى انبوه به مدينه گسيل داشت و تا سه روز جان، مال و ناموس مردم مدينه را براى آنان مباح اعلام كرد: «وأقام ثلاثاً ينهب الأموال، ويهتك الحريم». (28)

گفتنى است، لعن بر يزيد، چنان كه در لسان همه انبياى پيشين مطرح بوده، آمدن به كربلا و زيارت اين خاك آسمانى نيز توسط همه آنان صورت پذيرفته است؛ ازاين رو، در بحارالأنوار مى خوانيم: «ما مِنْ نَبِيٍّ اِلاّ فَقَدْ زارَ كَربلاء». (29)

همچنين در بحار الأنوار جلد 45، صفحه 229 آمده است: در آسمان پنجم فرشتگان تمثالى از امير مؤمنان عليه‌السلام با فرق شكافته را نگاه مى كنند و به قاتل او لعنت نثار مى نمايند و نيز هر روز به تمثال امام حسين عليه‌السلام با صورتى آغشته به خون نگاه مى كنند و بر يزيد بن معاويه لعن و نفرين نثار مى كنند و اين كار تا روز قيامت ادامه دارد.

### پرسش 16: آيا حماسه عاشورا در كتب اهل سنت نيز آمده است؟

پاسخ: در كتب اهل سنت نيز همچون كتب شيعه، مسأله حماسه عاشورا در جلوه هاى مختلفى مطرح است؛ از جمله:

1- كتب حديثى

در كتب حديثىِ اهل سنت، احاديث فراوان و گوناگونى درباره عاشورا، شهادت امام حسين و يارانش، عاقبت قاتلان حسين و لعن بر آنان، قيام هاى تداوم بخش قيام عاشورا و عزادارى روز عاشورا سخن به ميان آمده است.

2- كتب تاريخى

در كتب تاريخى اهل سنت، واقعه عاشورا و نيز قيام هاى پس از آن را، مورد توجه جدّى قرار داده اند؛ از جمله: مورّخان وقايع سال «61 ه. » به قتل امام حسين و يا قيام تاريخ ساز او، به اجمال يا به تفصيل پرداخته اند.

3- كتب تفسيرى

در جاى جاى تفاسير اهل سنت، به مناسبت، مطالبى از عاشوراى امام حسين عليه‌السلام آورده شده، بهويژه در ذيل: (فَما بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّماءُ وَ اْلأَرْضُ). (30)

### پرسش 17: راز اشتهار شهداى كربلا به 72 تن چيست؟

پاسخ: چرا شهداى كربلا به «هفتاد و دو تن» شهرت يافتند، در حالى كه تعداد واقعى آنان را بيش از اين شمرده اند؟

علامه سيد محسن امين (رحمه الله) در كتاب اعيان الشيعه، تعداد شهدا را به حدود 130 (يكصد و سى) تن رسانده است. (31)

فرهاد ميرزا در قمقام مى نويسد: (32) امام حسين عليه‌السلام روز پنج شنبه، دوم محرّم الحرام با هيجده (18) تن از اهل بيت و شصت (60) تن از انصار وارد سر زمين كربلا شد. بديهى است، اين مطلب مورد قبول موّرخان است كه شب عاشورا 32 تن از لشكر عمربن سعد به امام عليه‌السلام پيوستند.

آنچه از تاريخ به دست مى آيد، فزونى شهدا در ركاب امام حسين عليه‌السلام مى باشد، ولى تعداد معروف آن هفتاد و دو (72) است.

سيّد بن طاووس در «لهوف» مى نويسد: ياران امام حسين عليه‌السلام در روز عاشورا چهل وپنج (45) نفر سواره و يكصد (100) نفر پياده بودند. (33)

حجة الاسلام دكتر هادى امينى، فرزند علامه امينى (رحمه الله) صاحب الغدير، در كتابى با نام «ياران امام»، بيش از 130 نفر را مورد شرح و تفصيل قرار داده است.

در پاسخ به پرسش بالا، بايد بدين حقيقت توجه داشت كه:

اولاً: اين احتمال را، كه تعداد شهداى كربلا واقعاً بيش از 72 تن نباشند، نمى توان از نظر دور داشت؛ زيرا: بعضى از مورّخان از جمله خواندمير در كتاب «حبيب السير»، مى نويسد: (34) روز عاشورا، سى و دو سواره و چهل پياده، سربازان امام عليه‌السلام را تشكيل مى دادند. و بعضى ياران امام را چهل تن نوشته اند و با حالت عرفانى ياران امام در شب عاشورا، 32 تن از لشكر عمر سعد به امام پيوستند طبق اين نظر: اسامى شهداى ديگر، كسانى مى باشند كه در صراط عاشورا، در فرصت هاى ديگر به شهادت رسيده اند، نه در روز عاشورا.

ثانياً: ممكن است اين تعداد، گوياى تعداد شهداى سرشناس و معروف آن روز باشد، كه از نظر گزارشگران و وقايع نويسانِ آن روز مورد توجه بوده اند.

ثالثاً: در حديثى از امام صادق عليه‌السلام آمده است كه آن حضرت ضمن رهنمودى درباره عالم رجعت و قيام موعود اسلام و حضور برخى از درگذشتگان، كه در عالم برزخ زندگى مى كنند و در ركاب آن حضرت بوده اند، به مفضّل خاطرنشان ساخته بود كه 72 تن از شهداى كربلا نيز در ركاب موعود اسلام رجعت خواهند داشت و در قيام او حضور خواهند يافت. گرچه در اين بيان، امام صادق عليه‌السلام تعداد شهداى كربلا را در 72 تن محدود نساخته و تنها اين نكته را ثابت مى كند كه از جمع شهداى كربلا، 72 تن رجعت دارند، نه آن كه تعداد شهداى كربلا بيش از هفتاد و دو تن نيستند.

شايد همين حديث سبب شده است كه بعضى گمان كنند شهداى كربلا بيش از 72 تن نيستند. متن حديث چنين است: «.. فَالإثنان و سبعون رجلاً الذين قُتِلوا مع الحسين يظهرون معه؟ قال: نعم يظهرون معه... ». (35)

رابعاً: تعداد سرهايى كه به كوفه و شام ارسال شده بود، حدود 72 تن بودند و بعيد نيست كه اين مسأله نيز در اشتهار شهداى كربلا به 72 تن مؤثر باشد.

### پرسش 19: آيا عزادارى براى حسين عليه‌السلام در تاريخ پيش از اسلام مطرح بوده است؟

پاسخ: عاشورا و كربلا در طول تاريخ، ميان انسان هاى برتر مطرح بوده است؛ از جمله در ضمن حديثى آمده است: (36) «ما مِنْ نَبِيّ إلاّ وَ قَدْ زار كربلاء»؛ «هيچ پيامبرى سراغ نداريم، جز آن كه به زيارت كربلا شتافته است. »

علامه سيد نعمت الله جزايرى در انوارالنعمانيه (37) حديث طويلى را نقل مى كند كه در آن آمده است: بسيارى از انبياى عظام در دوران زندگى خود در كربلا حضور يافتند و براى حسين عليه‌السلام گريستند و بر قاتل او لعن و نفرين نثار كردند.

حضرت آدم عليه‌السلام در كربلا

پس از آن كه آدم به زمين گام نهاد، حوا را نيافت و به سراغ او به اين سوى و آن سوى رفت تا به زمين كربلا رسيد، پايش مجروح شد، احساس غربت وجود وى را فرا گرفت و خون از پاى او جارى شد، سر به آسمان برداشت و به درگاه الهى عرضه داشت: «إلهي هَل حدث منّي ذنب آخر فعاقبتني به؟»؛ «خدايا، از من گناهى سر زد كه مورد عقوبت قرار گرفتم؟»، ندا رسيد: «لكن يقتل في هذه الأرض ولدك الحسين ظلماً»؛ «در اينجا فرزندت حسين كشته مى شود و خونش در اين سرزمين جارى مى گردد».

آدم پرسيد: «يا رَبّ أَ يَكُونُ الحُسَين نَبيّاً»؛ (38) «حسين يكى از انبيا است؟» ندا رسيد: «خير، او فرزند زاده پيامبرخاتم صلى‌الله‌عليه‌وآله است».

آدم پرسيد قاتل او كيست؟ ندا رسيد: قاتل او مردى است به نام يزيد، كه او مطعون و مطرود اهل آسمانها و زمين است. آدم به جبرئيل گفت: اكنون وظيفه من چيست؟ جبرئيل گفت: يزيد را نفرين كن. آدم چهار مرتبه بر يزيد لعن فرستاد و چهار قدم از آن مكان دور شد كه به قدرت الهى به عرفات رسيد و همسر خود را يافت.

حضرت نوح عليه‌السلام در كربلا

آنگاه كه نوح بر كشتى سوار شد و زمين را سير كرد، به منطقه كربلا رسيد. كشتى او به تزلزل در آمد و نوح احساس كرد كه كشتى در معرض غرق شدن است. به درگاه خدا مناجات كرد و گفت: خداي! گناهى از من سرزد؟؛ «إلهي هل حدث منّي ذنب آخر فعاقبتني به فإنّي طفت جميع الأرض و ما أصابني سوء مثل ما أصابني في هذه الأرض». (39) جبرئيل نازل شد و به او فرمود: اى نوح! اينجا همان جايى است كه حسين، سبط محمد، خاتم انبيا و پسر خاتم اوصيا كشته مى شود، نوح پرسيد، قاتل او كيست؟ جبرئيل پاسخ داد: قاتلش مردى لعين است در نظر اهل آسمان ها و زمين؛ «قاتله لعين أهل سبع سماوات و سبع أرضين». پس او يزيد را چهار بار لعنت نمود و در اين هنگام كشتى اش در دامن كوه جودى به آرامى پهلو گرفت.

حضرت ابراهيم عليه‌السلام در كربلا

هنگامى كه ابراهيم خليل عليه‌السلام سواره وارد كربلا شد، اسبش به زمين خورد و او از اسب بر زمين افتاد و سر مباركش شكست و خون از آن جارى شد و سپس استغفار نمود، و گفت: خدايا! چه خطايى از من سرزد؟ جبرئيل نازل گشت و گفت: از تو خطايى سر نزد، در اينجا سبط پيامبر خاتم و پسر خاتم اوصيا كشته مى شود. حضرت خليل پرسيد: قاتل او كيست؟ جبرئيل پاسخ داد: قاتل او كسى است كه در نظر همه اهل آسمان ها و زمين ملعون است؛ «فرفع ابراهيم يَده و لعن يزيد لعناً كثيراً... »؛ «ابراهيم دست به سوى آسمان گرفت و بر يزيد لعن فراوان كرد. »

حضرت اسماعيل عليه‌السلام در كربلا

گوسفندان حضرت اسماعيل، پسر ابراهيم خليل الرحمان، در كنار شط معروف فرات مشغول چريدن بودند كه چوپان آن حضرت اعلام كرد رمه از خوردن آب خوددارى مى كند، اسماعيل راز آن را از خداوند متعال جويا شد. ندا رسيد: اى اسماعيل، راز آن را از يكى از گوسفندان خود بخواه كه به قدرت خدا پاسخ خواهد داد. وقتى اسماعيل از گوسفندى جويا شد، آن حيوان با زبان فصيح پاسخ داد: به ما خبر داده اند كه در اينجا فرزندت حسين تشنه كام كشته خواهد شد، ازاين رو از اين نهر (احتمالاً نهر معروف علقمه باشد) آب نمى خوريم؛ «بلغنا أنّ ولدك الحسين عليه‌السلام سبط محمد يقتل هنا عطشاناً فنحن لا نشرب من هذه المشرعة حزناً عليه». (40) در اين هنگام اسماعيل از نام قاتل او جويا شد، آن گوسفند به قدرت الهى پاسخ داد: «يقتله لعين أهل السماوات و الأرضين و الخلائق أجمعين». اسماعيل عرضه داشت: «أللّهُمَّ الْعَنْ قاتِلَ الحُسين عليه‌السلام »؛ «خدايا! قاتل حسين عليه‌السلام را لعنت كن».

حضرت موسى كليم در كربلا

حضرت موسى عليه‌السلام با (وصى خود)، يوشع بن نون از كربلا عبور مى كرد، كفشش پاره شده و بندش گسست و خار در پاهايش خليد و خون جارى شد. موسى عرض كرد: خدايا! چه گناهى از من سرزد؟؛ «إلهي أيُّ شيء حدث منّي»؛ از آسمان ندا رسيد: «أنّ هنا يقتل الحسين و هنا يسفك دمه فسال دمك موافقة لدمه»؛ «اين جا حسين كشته و خونش ريخته مى شود و از اين رو خون تو هم بر زمين ريخت. »

موسى عليه‌السلام پرسيد قاتل او كيست؟ ندا رسيد: «قاتل او يزيد لعين است كه در ميان موجودات مختلف هستى، مورد لعن است».

حضرت سليمان عليه‌السلام در كربلا

سليمان با بساط خود از هوا حركت مى كرد، وقتى به منطقه كربلا رسيد وضعيتى خاص براى او پيش آمد كه نزديك بود سقوط كند. باد از حركت ايستاد و بساط وى در سرزمين كربلا فرود آمد. سليمان به باد گفت: چرا فرود آمدى؟ باد] به قدرت الهى [ پاسخ داد: در اين مكان، حسين كشته مى شود: «انّ هُنا يُقْتَلُ الحُسَيْن... »؛ سليمان پرسيد: قاتل او كيست؟بادپاسخ داد: «يقتله لعين أهل السماواتوالأرضين»؛ «كسى كه درنظراهل آسمان ها وزمين لعين است وى را مى كشد». پس سليمان بر يزيد لعنت نثار كرد و از آن جا گذشت...

حضرت عيسى عليه‌السلام در كربلا

مسيح مقدس با حواريون از كربلا مى گذشت كه شير درنده اى سررسيد و سدّ راه وى شد. مسيح راز آن را جويا شد، شير به قدرت الهى با زبان فصيح گفت: من راه را باز نمى كنم، جز آن كه بر قاتل حسين لعنت كنيد. عيسى عليه‌السلام پرسيد: حسين كيست؟ شير پاسخ داد: دخترزاده محمد و پسر على ولىّ خدا. مسيح عليه‌السلام پرسيد: قاتل او كيست؟ شير پاسخ داد: قاتل اويزيد است كه درروزعاشورادست به جنايت خواهدزد. دراين هنگام عيسى عليه‌السلام دست به دعا برداشت و بر يزيد لعن و نفرين فرستاد و حواريون آمين گفتند و رفتند.

## پی نوشت ها:

1. خوارزمى، مقتل، ج 1، ص 184

2. «اما بعد، فخذ حسيناً و عبدالله بن عمر و عبدالله بن الزبير بالبيعة أخذاً شديداً ليست فيه رخصة حتى يبايعوا».

3. الكامل، ج 4، ص 5 مقتل ابى مخنف، ص4

4. بحار، ج4، ص324، مقتل خوارزمى، صص 182، 183

5. ناسخ التواريخ، مبحث سيد الشهداء، ص154

6. بحار، ج44، ص325؛ اللهوف، ص 10؛ مقتل الحسين، ص 23

7. اللهوف، ص 10؛ مقتل الحسين، ص 24

8. ناسخ التواريخ، احوال امام حسين عليه‌السلام (عبارت عربى اين نامه قبلاً در همين فصل ذكر شد).

9. سيدالشهدا، شهيد دستغيب، صص 35، 36

10. نك: فصل دوم همين كتاب.

11. نك: علامه حايرى مازندرانى، معالى السبطين، ج 2، ص 4

12. نك: علامه حايرى مازندرانى، معالى السبطين، ج 2، ص 4

13. وسائل الشيعه، ج14، ص504، باب 66- باب استحباب البكاء لقتل الحسين.

14. امالى صدوق، ص128، المجلس السابع و العشرون و نك: علامه جزايرى، انوارالنعمانيه، ج 3، ص 239

15. وسائل الشيعه، ج14، ص502

16. هود: 18

17. نك: مروج الذهب، ج 3، ص 32 (نشر دارالهجرة).

18.... وسيره سيرة فرعون بل كان فرعون اعدل منه فى رعيته و انصف منه فى خاصته و عامته... و ليزيد وغيره اخبار عجيبة و مثالب كثيرة من شرب الخمر و قتل ابن بنت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله و لعن الوصىّ و هدم البيت و إحراقه و سفك الدماء و الفسق و الفجور و غير ذلك مما ورد فيه الوعيد باليأس من غفرانه كوروده فيمن جحد توحيده و خالف رسله و قد آتينا على الغرر من ذلك فيما تقدم وسلف من كتب، (مروج الذهب، ج 3، دار الهجر، ايران، ص 32). 78- 81 و موسسه

19. نك: ابن عماد حنبلى، شذرات الذهب، ج1، صص 68، 69، چاپ دارالفكر، بيروت.

20. همان.

2- نك: ابن عماد حنبلى، شذرات الذهب، ج1، ص 69، چاپ دارالفكر، بيروت.

21. نك: ابن عماد حنبلى، شذرات الذهب ج1، ص69، چاپ دار الفكر، بيروت.

22. محمد: 22

23. تفسير روح المعانى، ذيل آيه شريفه (فهل عسيتم...) (محمد- 22)، عبدالرزّاق موسوى المقرّم، مقتل الحسين، ص 9

24. شرح العقائد النسفيه، ص 117. 243 نويسنده متن: ملا عمر نسفى شرح: سعد الدين تفتازانى ناشر: انتشارات دينى سيديان.

25. اسد الغابه فى معرفة الصحابه، ج1، ص 489؛ ج 2، ص20 مؤسسه

26. نك: ابن جوزى، تذكرة الخواص، صص 288، 286، 285، فصل في يزيد بن معاويه.

27. همان.

28. نك: ابن جوزى، تذكرة الخواص، صص 289- 288

29. عن جابر، عن أبى جعفر عليه‌السلام قال: «قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله: إنّ فى النّار منزلة لم يكن يستحقّها أحدٌ من النّاس إلاّ بقتل الحسين بن علىّ و يحيى بن زكريّا عليه‌السلام.

حدّثنى من سمع كعباً يقول: أوّل من لعن قاتل الحسين بن على عليه‌السلام إبراهيم خليل الرّحمن، وأمر ولده بذلك، وأخذ عليهم العهد والميثاق ثمّ لعنه موسى بن عمران وأمر امّته بذلك، ثمّ لعنه داود وأمر بني اسرائيل بذلك.

ثمّ لعنه عيسى وأكثر أن قال: يا بنى إسرائيل العنوا قاتله، وإن أدركتم ايّامه فلا تجلسوا عنه، فانّ الشّهيد معه كالشهيد مع الأنبياء، مقبل غير مُدبر، وكانّى أنظر إلى بقعته، و ما من نبيّ إلاّ و قد زار كربلا و وقف عليها، و قال: إنّك لبقعة كثيرة الخير، فيك يدفن القمر الأزهر»، (بحارالانوار، ج 44، ص 301، به نقل از كامل الزيارات ص67).

30. دخان: 29

31. اعيان الشيعه، ج 1

32. قمقام، ج 2، ص 526

33. نك: اللهوف، ص43، چاپ نجف.

34. حبيب السير، ج 2، ص 51

35. نك: علامه جزائرى، انوار النعمانيه، ج 2، ص 82

36. بحارالأنوار، ج 44، ص 301

37. ج3، صص 262- 260

38. بحارالأنوار، ج44، ص242

39. بحارالأنوار، ج44، ص242، باب 30- إخبارالله تعالى أنبياءه و...

40. بحارالأنوار، ج44، ص243، باب 30- إخبارالله تعالى أنبياءه و...

### پرسش 20: راز اهميت زيارت قبر امام حسين عليه‌السلام چيست؟

پاسخ: زيارت وسيله اى است براى رساندن ارادت باطنى و جلوه اى است از حيات عشق و محبت پايدار زائر در برابر مَزور و عاشق در مقابل معشوق، كه پاداشى مضاعف دارد. هر امامى را برگردن شيعيانش حقى است و راه اداى آن، زيارت قبر اوست. و در خصوص زيارت قبر حسين عليه‌السلام رهنمودهاى روشنى در اختيار است كه گفته اند: اگر كسى همه ساله به حج برود، ولى امام حسين عليه‌السلام را زيارت نكند، حقى از حقوق رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله را ناديده گرفته است؛ زيرا حق حسين عليه‌السلام فريضه اى از فرايض الهى است و بر همه مسلمانان واجب است كه به زيارت آن حضرت بشتابند؛ «لَوْ أَنَّ أَحَدَكُمْ حَجَّ دَهْرَهُ ثُمَّ لَمْ يَزُرِ الْحُسَيْنَ بْنَ عَلِيّ عليه‌السلام لَكَانَ تَارِكاً حَقّاً مِنْ حُقُوقِ رَسُولِ اللَّهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله لاَِنَّ حَقَّ الْحُسَيْنِ عليه‌السلام فَرِيضَةٌ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى وَاجِبَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِم». (1)

در شب قدر كه گرامى ترين شب هاى سال است، زيارت امام حسين عليه‌السلام در متن وظايف آن شب قرار دارد. زيارت امام حسين در حرم اميرمؤمنان عليه‌السلام براى آن است كه به نقلى سر مطهّر حضرت امام حسين در بالا سر حضرت امير مؤمنان دفن شده است.

فوايد و اهميت زيارت ائمه و امام حسين عليهم‌السلام

1- ميثاق الهى؛ «تجديد ميثاق»

وَشّاء مى گويد از امام هشتم عليه‌السلام شنيدم كه مى فرمود:

«إن لِكلِّ إمام عهداً في عُنُقِ أوليائِهِ و شِيعتِهِ، و إنّ مِنْ تَمام الوَفاءِ بِالْعهدِ وِ حُسن الأداء زيارة قُبُورِهِم... ». (2)

«هر امامى را برگردن پيروانش حقّى است كه يكى از جلوه هاى مهم وفاى به اين حق، پرداختن به زيارت قبر آن امام است».

2- زوار آسمانى

فقط انسان ها به زيارت قبر امام حسين مشرف نمى شوند، بلكه بيشترين زائران آن حضرت، مسافران آسمانى هستند.

پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: خلقى بيشتر از فرشتگان آفريده نشده است؛ به طورى كه در هرشبانه روز هفتاد هزار فرشته به زيارت كعبه توفيق مى يابند، پس از آن به زيارت قبر رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله، سپس به ديدار اميرمؤمنان عليه‌السلام و پس از آن به زيارت قبر حسين عليه‌السلام توفيق مى يابند و تا سحرگاهان در آنجا مى مانند و سپس به سوى آسمان عروج مى كنند: «ثمّ يأتون الحسين فيقيمون عنده فإذا كان السّحر وُضِعَ لَهم معراج إلى السماء... ». (3)

3- خواسته همه موجودات آسمانى

تمام موجودات عالم، خواهان زيارت حسين عليه‌السلام هستند. اسحاق بن عمار مى گويد:

از امام صادق عليه‌السلام شنيدم كه مى فرمود:

«لَيْسَ شَيْءٌ فِي السَّمَاوَاتِ إِلاّ وَ هُمْ يَسْأَلُونَ اللَّهَ أَنْ يُؤْذَنَ لَهُمْ فِي زِيَارَةِ الْحُسَيْنِ عليه‌السلام فَفَوْجٌ يَنْزِلُ وَ فَوْجٌ يَعْرُجُ». (4)

«موجودى در آسمان ها نيست جز آن كه از خدا اجازه مى خواهند تا به زيارت حسين عليه‌السلام نايل آيند. »

4- معادل زيارت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله

زيد شحام مى گويد: از امام صادق عليه‌السلام پرسيدم: «ما لِمَنْ زارَ واحداً مِنْكُم؟»؛ «براى كسى كه يكى از شما را زيارت كند چه پاداشى منظور مى گردد؟» گفت:

«كَمَنْ زارَ رَسُول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله ». (5)

«پاداشى همانند پاداش زيارت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله دارد».

5- بركات مادى و معنوى

ائمه عليهم‌السلام با يادآورى بركات مادى و معنوى زيارت امام حسين عليه‌السلام، مردم و به ويژه شيعيان را به آن ترغيب و تشويق مى كردند. امام باقر عليه‌السلام به محمدبن مسلم فرمود:

«مُرُوا شِيعَتَنَا بِزِيَارَةِ قَبْرِ الْحُسَيْنِ عليه‌السلام فَإِنَّ إِتْيَانَهُ يَزِيدُ فِي الرِّزْقِ وَ يَمُدُّ فِي الْعُمُرِ وَيَدْفَعُ مَدَافِعَ السَّوْءِ وَ إِتْيَانَهُ مُفْتَرَضٌ عَلَى كُلِّ مُؤْمِن يُقِرُّ لَهُ بِالاِْمَامَةِ مِنَ اللَّهِ». (6)

«شيعيان ما را به زيارت حسين عليه‌السلام وادار كنيد؛ زيرا زيارت آن حضرت، موجب افزايش رزق و روزى و باعث طول عمر و دفع عوامل بدى ها و شرور است. »

آرى، زيارت امام عليه‌السلام بر هر شخص با ايمان، كه به امام منصوب از طرف خدا اعتقاد دارد واجب است.

6- رهايى از دايره حساب

امام صادق عليه‌السلام فرمود:

«إِنَّ أَيَّامَ زَائِرِي الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيّ عليه‌السلام لا تُعَدُّ مِنْ آجَالِهِمْ». (7)

«روزهايى كه زاير در زيارت به سر مى برد، از مدت عمر او به حساب نمى آيد. »

7- غبطه مردم در قيامت

امام صادق عليه‌السلام فرمود:

«مَا مِنْ أَحَد يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِلاّ وَ هُوَ يَتَمَنَّى أَنَّهُ زَارَ الْحُسَيْنَ بْنَ عَلِيّ عليه‌السلام لَمَّا يَرَى لِمَا يُصْنَعُ بِزُوَّارِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيّ مِنْ كَرَامَتِهِمْ عَلَى اللَّهِ». (8)

«هيچ كس در قيامت حضور ندارد جز آن كه آرزو مى كند كه در شمار زائران حسين عليه‌السلام باشد؛ زيرا، مى بيندكه درآنجا زايران حسين عليه‌السلام داراى موقعيت ويژه اى هستند. »

8- ديدار امام حسين عليه‌السلام از زائرانش

طريحى در منتخب، (9) نقل مى كند كه امام حسين عليه‌السلام فرمود:

«مَنْ زارَنِي بَعْدَ موتي زرْتُهُ يَوم القيامة وَ لَوْ لَمْ يَكُنْ إلاّ في النار لأخرجته».

«كسى كه مرا بعد از قتلم زيارت كند در قيامت به ديدار او خواهم شتافت، حتى اگر او در جهنم باشد وى را از آن بيرون مى آورم. »

9- زائر راستين كيست؟

زائر راستين ائمه معصومين عليهم‌السلام كسانى هستند كه در فرهنگ اسلامى به آن ها صدّيقون مى گويند:

«عن أبي جعفر عليه‌السلام قال: كان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله إذا دخل الحُسين عليه‌السلام جذبه إليه ثمّ يقول لأمير المؤمنين عليه‌السلام: أَمْسَكْهُ ثُمّ يقع عليه فَيُقَبِّلُهُ و يبكي، يقول: يا أبة لم تبكي؟ فيقول يا بُنَيَّ أُقَبِّلُ موضعَ السيوف منك، قال: يا أبة و أُقْتَلُ، قال: إي والله و أبوك و أخوك و أنت قال: يا أبة فمصارعنا شتّى، قال: نعم يا بنىّ، قال: فمن يزورنا من أُمَّتِكَ قال: لا يزورني و يزور أباك و أخاك و أنت إلاّ الصديقون من أمّتي». (10)

نتيجه: زيارت ائمه معصوم عليهم‌السلام به ويژه زيارت امام حسين عليه‌السلام داراى اهميت ويژه اى است و پیامدها و آثارى مطلوب؛ اعم از دنيوى، اخروى، مادى و معنوى دارد و شوق پرداختن و يا نپرداختن و بيزارى از آن يكى از نشانه هاى مهر و يا غضب الهى نيز مى باشد. امام صادق عليه‌السلام فرمود:

«مَنْ أَرَادَ اللَّهُ بِهِ الْخَيْرَ قَذَفَ فِي قَلْبِهِ حُبَّ الْحُسَيْنِ عليه‌السلام وَ حُبَّ زِيَارَتِهِ وَ مَنْ أَرَادَ اللَّهُ بِهِ السُّوءَ قَذَفَ فِي قَلْبِهِ بُغْضَ الْحُسَيْنِ عليه‌السلام وَ بُغْضَ زِيَارَتِهِ». (11)

«كسى را كه خدا خواست سعادتمند شود حبّ و دوستى حسين و زيارتش را در دل او شكوفا مى سازد و به عكس، كسى را كه بخواهد كيفر دهد و تنبيه نمايد، كينه و بغضى نسبت به حسين و يارانش در دل او ظاهر مى گرداند. »

10- تقدّم زوار كربلا بر زوّار كعبه

صدوق، در ثواب الاعمال نقل مى كند كه امام صادق عليه‌السلام فرمود: «إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى يَبْدَأُ بِالنَّظَرِ إِلَى زُوَّارِ قَبْرِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيّ عليه‌السلام عَشِيَّةَ عَرَفَةَ»، خدا در شب عرفه به زوّار امام حسين عليه‌السلام توجّه مى كند. راوى از آن حضرت پرسيد: «قِيلَ لَهُ قَبْلَ نَظَرِهِ إِلَى أَهْلِ الْمَوْقِفِ» آيا پيش از نظر كردن به حضّار در عرفات؟ امام پاسخ داد: آرى. و در حديثى ديگر از آن حضرت آمده است:

«إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى يَتَجَلَّى لِزُوَّارِ قَبْرِ الْحُسَيْنِ عليه‌السلام قَبْلَ أَهْلِ عَرَفَات (فَيَفْعَلُ ذَلِكَ بِهِمْ) وَ يَقْضِي حَوَائِجَهُمْ وَ يَغْفِرُ ذُنُوبَهُمْ وَ يُشَفِّعُهُمْ فِي مَسَائِلِهِمْ ثُمَّ يَثْنِي بِأَهْلِ عَرَفَات يَفْعَلُ ذَلِكَ بِهِمْ». (12)

پروردگار حكيم عنايت ويژه خود را متوجّه زوّار قبر امام حسين عليه‌السلام مى كند پيش از توجّه به حُجّاج واقف در عرفات نمايد، خدا حوائج زوّار حسين را برآورده مى سازد، گناهانشان را مى بخشد و از آنان شفاعت به عمل مى آورد پس به زوّار كعبه اى كه در عرفات (در شب عرفه) حضور دارند توجّه كرده با آنان نيز اين چنين عمل مى كند.

### پرسش 21: آيا عزادارى و اشك ريختن براى شهيدان در سنّت خود امام حسين عليه‌السلام سابقه دارد؟

ج: در سنّت امام عليه‌السلام تعقّل و عواطف با هم آميخته اند.

در ميان فرماندهان و رزم آوران غالباً سنگدلى به عنوان صلابت حاكم است و آنانكه اهل عواطف و سوز و گداز باشند اهل صلابت نيستند ولى هنر مردان خدا آن است كه دو ويژگى فوق را به گونه بسيار حكيمانه به هم آميخته اند و اين دو (صلابت و عواطف انسانى) هر كدام در جاى خود به قدر لازم و به طور حكيمانه مورد توجّه مى باشند و هيچكدام در پاى ديگرى ذبح نمى شود.

امام عليه‌السلام در حماسه تاريخ خود اثبات كرد كه اهل صلابت است و نيز اهل اشك و سوز (عواطف) و هيچكدام در زندگى او مانع از حضور ديگرى نيست.

امام نه تنها در كربلا، حتّى پيش از حضور در كربلا براى ياران و عزيزان شهيدش، اشك ريخت و در اين باره به دو گزارش زير توجّه فرماييد.

1- سيّد بن طاووس در لهوف مى نويسد: در منزلگاه معروف به زباله خبر شهادت مسلم به امام رسيد. جمعى از همراهان آن حضرت وقتى كه دانستند كاروان امام عليه‌السلام به سوى سرنوشتى سرخ پيش مى رود از امام جدا شدند. و نيز با پخش اين خبر اشك و ناله در سراپرده امام عليه‌السلام بالا گرفت. همچنين فرزدق شاعر به پيش آمد و گفت: يابن رسول الله چرا به سوى كوفه به پيش مى روى در حالى كه آنان پسر عم و شيعيان ترا به قتل رساندند. امام عليه‌السلام در حالى كه براى مسلم اشك مى ريخت فرمود: خدا مسلم را رحمت كند به سوى جنّت الهى شتافت و ما به او ملحق و سپس اين چنين سرود:

فَإنْ تَكُنِ الدُّنْيا تُعَدُّ نَفيسَةً فَإِنَّ ثَوابَ اللهِ أَعْلى وَاَنْبَلُ

وَإِن تَكُنِ الأبدانُ لِلْمَوْتِ أُنْشِئَتْ فَقَتْلُ امْرِىء بِالسَّيْفِ فِى اللهِ أَفْضَلُ

وَإِنْ تَكُنِ الأَرْزاقُ قِسْماً مُقَدَّراً فَقِلَّةُ حِرْصِ الْمَرْءِ في السَّعْى أَجْمَلُ

وَإِنْ تَكُنِ الأَمْوالُ لِلتَّرْكِ جَمْعُها فَما بالُ مَتْرُوك بِهِ الْمَرْءُ يَبْخَلُ؟

«اگر زندگى دنيوى گرانسنگ است، ثواب شهادت الهى از آن نفيس تر و گرانسنگ تر است.

اگر قرار است كه آدمى بميرد، كشته شدن در راه خدا برترين نوع آن است.

اگر رزق و روزى، مقدّر است پس به دور ماندن از حرصورزى، شايسته تر است.

اگر اموال و ثروت را سرانجام بايد رها كنيم پس چه بهتر كه اهل بخل نباشيم و در راه خدا انفاق كنيم. »

در گزارش فوق سخن از:

1- اشك و سوز امام عليه‌السلام براى مسلم است.

2- امام عليه‌السلام يك رهبر سنگدل نيست و يك فرمانده به دور از عواطف نمى باشد بلكه در مكتب او تعقّل با عواطف انسانى با هم آميخته است لذا براى يارانش اشك مى ريزد در عين حال كه مصمّم و آهنين بر سر ميعاد خود پاى فشرده به پيش مى رود. (13)

2- در باراندازگاه معروف به ذو حسم: امام دو نفر از كوفه بيرون آمده بودند را مورد توجّه داد. امام از آنان از احوال مردم كوفه جويا شدند. آنان پاسخ دادند دل ها با شما ولى شمشيرهايشان عليه شماست.

امام عليه‌السلام به آنان فرمود از فرستاده من قيس بن مسهّر چه خبر داريد پاسخ دادند ابن زياد او را به قتل رساند. در اين هنگام، امام براى قيس، اشك ريخت و فرمود: خدا پاداش او را جنّت خود قرار دهد. خداوندا! بهشت را جايگاه والاى ما و شيعيانمان ساز، همانا تو بر هر چيزى توانايى؛ (فاسترجع واستعبر باكياً). (14)

و پس ازين امام عليه‌السلام در ميان ياران ايستاد و اين چنين خطبه خواند: مى بينيد كه چه پيش آمد و مى بينيد كه دنيا از ما روى گرداند و به ما پشت كرد و در ضمن همين خطبه خاطر نشان كرد:

آيا نمى بينيد كه حقّ، مورد بى اعتنايى است و از باطل نهى و نكوهش به عمل نمى آيد و اگر آدمى به مرگ خود راضى باشد، حق دارد و من مرگ در راه حمايت از حق و نهى از باطل را جز سعادت به حساب نمى آورم و زندگى با اشرار را جز خسران تلقّى نمى كنم. (15)

دو گزارش فوق به عنوان نمونه و مؤيد اين نظراند كه عزادارى و اشك عشق براى شهيدان در سيره امام حسين عليه‌السلام سابقه اى ديرينه دارد و در كربلا در كنار جسد شهدا نيز اين سنّت به طور مكرّر مشاهده شده است.

### پرسش 22: روزه روز عاشورا چه حكمى دارد؟

پاسخ: روز عاشورا روز عزاست، اگر آدمى بتواند كمتر به خوردن و آشاميدن روى آورد خالى از پاداش نيست ليكن روزه دار بودن در آن روز، مورد تأكيد قرار نگرفته؛ بلكه كراهت دارد گرچه در دوران جاهليت و نيز در اسلام پيش از اعلام وجوب روزه واجب، مسلمانان روزه مستحبى در آن روز مى گرفتند.

زراره و محمّد بن مسلم از امام باقر عليه‌السلام درباره روزه عاشورا سؤال كردند، آن حضرت فرمود:

«كانَ صَوْمُهُ قَبْلَ شَهرِ رَمَضان، فَلَمّا نَزَلَ شَهْرُ رَمَضان تُرِكَ». (16)

«پيش از وجوب روزه رمضان، روز عاشورا روزه مى گرفتند، ولى پس از آن، روزه آن روز متروك شد. »

مرحوم سيّد بن طاووس در اقبال مى نويسد: «اِعْلَمْ أنَّ الرّوايات وَرَدَتْ مُتَنافِراتٌ في تَحريم صَوْمِ يوم عاشُوراء على وجه الشّماتات... » سپس به روايتى از حضرت رض عليه‌السلام استدلال مى كند كه آن حضرت فرمود:

«اِنّهُ يَومٌ صامَ فيهِ الأدعياءُ مِنْ آلِ زياد لِقَتْلِ الحُسَيْنِ عليه‌السلام وَ هُوَ يَوْمٌ يَتَشأَّمُ بِهِ آلُ مُحمّد عليهم‌السلام ويَتَشأَّمُ بِهِ أهْلُ الإسْلام».

«عاشوراء «روزى كه خاندان نامشروع ابن زياد به شكرانه كشته شدن امام حسين عليه‌السلام روزه گرفتند، ولى خاوندان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و مسلمانان آن را شوم مى دانند. »

امام صادق عليه‌السلام نيز فرمود:

«مَا هُوَ يَوْمُ صَوْم وَ مَا هُوَ إِلاَّ يَوْمُ حُزْن وَ مُصِيبَة دَخَلَتْ عَلَى أَهْلِ السَّمَاءِ وَ أَهْلِ الاَْرْضِ وَ جَمِيعِ الْمُؤْمِنِينَ».

«عاشورا روز روزه دارى نيست، بلكه روز اندوه و مصيبت براى آسمانيان و زمينيان و تمام مؤمنان است. » (17)

مرحوم شيخ عباس قمّى رضوان الله تعالى عليه در اعمال روز عاشورا مى نويسد:

شايسته است كه شيعيان در اين روز از خوردن و آشاميدن امساك كنند، بى آنكه قصد روزه نمايند و در آخر روز- بعد از عصر- افطار كنند به غذايى كه اهل مصيبت مى خورند؛ مثل ماست يا شير و امثال آن، نه غذاهاى لذيذ.

علاّمه مجلسى در «زاد المعاد» آورده است: بنى اميّه اين دو روز- تاسوعا و عاشور- را براى بركت و شماتت (شادى و خرسندى) بر قتل آن حضرت روزه داشتند و احاديث بسيار در فضيلت اين روز و روزه آنها بر حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله بسته اند و از طريق اهل بيت عليهم‌السلام احاديث بسيار در مذمّت روزه اين دو روز به خصوص روز عاشورا وارد شده است. (18)

### پرسش 23: هنگام شنيدن نام امام حسين چه بايد گفت؟

پاسخ: حسن بن ابى فاخته مى گويد: به امام صادق عليه‌السلام عرض كردم: هنگام شنيدن نام امام حسين عليه‌السلام چه جمله اى به زبان آوريم؟ امام پاسخ داد:

«قُلْ صَلَّى الله عَلَيْكَ يا أباعبدالله! تكرِّرها ثلاثاً». (19)

«هرگاه نام امام حسين را شنيدى بگو درود خدا برتو اى حسين و اين كلام را سه مرتبه تكرار كن. »

### پرسش 24: چرا به عزادارى عاشورا بيشتر توجه مى شود؟

پاسخ: براى رسيدن به پاسخ پرسش بالا، توجه به چند نكته ضرورى است:

الف) ائمه معصوم عليهم‌السلام نسبت به عزادارى امام حسين اهتمامى ويژه داشتند. و اين برخاسته از اهتمامى بودكه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نسبت به عاشورا و عزاداران امام حسين عليه‌السلام در رهنمودهاى خود داشتند.

ب) امام حسين عليه‌السلام آخرين فرد باقى مانده از خمسه طيّبه است، براين اساس عزادارى براى او وبزرگداشت از عاشورا در واقع عزادارى براى همه افراد خمسه طيّبه وبزرگداشت براى آنان است.

ج) وضعيت ظاهرى شهادت امام حسين عليه‌السلام وتوفان آفرينى نهضت او از ويژگى خاصى برخوردار است كه در شهادت ساير معصومين عليهم‌السلام به چشم نمى خورد اميرالمؤمنين و نيز امام مجتبى عليهم‌السلام به امام حسين عليه‌السلام فرمودند: «لا يَوْم كَيَوْمِكَ يا أب عبدالله»؛ «روزى، همسنگ روز شهادت تو نيست». بنابراين، عزادارى امام حسين عليه‌السلام بايد داراى ويژگى باشد تا درپرتو آن، فرهنگ همه پيشوايان معصوم تداوم يابد.

### پرسش 25: آيا سيره عزادارى عاشورا برخاسته از فرهنگ دوران صفويه است؟

اهميتى كه ائمه معصوم عليهم‌السلام به عزادارى حسين عليه‌السلام مى دادند، نشان مى دهد كه مسأله عزادارى، مسأله اى سابقه دار است و ريشه در فرهنگ اهل بيت عليهم‌السلام دارد. البته در دوران آل بويه در تاريخ چند قرن پيش از صفويان نيز عزادارى سنّتى در جامعه آن روز جايگاه ويژ ه اى داشته است و نكته قابل ذكر آن است كه در زمان شاهان صفوى اهتمام خاصى نسبت به فرهنگ اهل بيت و عزادارى عاشورايى ابراز مى شده است و چون شاهان پيش از اين دوره، غالباً از اهل سنت بوده و توجه چندانى به چنين فرهنگ و مراسم عاشورايى مبذول نمى داشته اند، برخى از مخالفان اهل بيت و يا ناآگاهان در اين باره مسأله عزادارى را برخاسته از صفويان پنداشته اند، در حالى كه صفويان فقط در حفظ و تداوم اين سنّت كوشيده اند.

## پی نوشت ها:

1. تهذيب الأحكام، ج6، ص42، باب فضل زيارته عليه‌السلام... و نك: طوسى، التهذيب، ج 6، ص 42

2. بحار، ج 97، ص 100 چاپ مؤسسه الوفاء بيروت، ص 116

3. همان، ص 117

4. وسائل الشيعة، ج14، ص414، باب تأكد استحباب زيارة الحسين...

5. بحار، ج 97، ص 100، چاپ مؤسسه الوفاء بيروت.

6. وسائل الشيعة، ج14، ص413، باب تأكد استحباب زيارة الحسين.

7. تهذيب الأحكام، ج6، ج43

8. وسائل الشيعه، ج14، ص424، باب تأكد استحباب زيارة الحسين.

9. منتخب الأخبار، ص 69

10. كامل الزيارات، ص70

11. وسائل الشيعة، ج14، ص496، باب استحباب زيارة الحسين عليه‌السلام

12. نك: ثواب الأعمال، صص116، 117؛ وسائل الشيعه، ج14، ص465

13. اللهوف، ص32

14. قال: فلكم علم برسولي قيس بن مسهر؟ قالوا: نعم قتله ابن زياد فاسترجع واستعبر باكياً، وقال: جعل الله له الجنّة ثواباً، اللّهم اجعل لنا ولشيعتنا منزلا كريماً إنّك على كلّ شيء قدير.

خطبة الحسين «بذي حسم»

قال عتبة بن أبي العبران: ثمّ قام الحسين عليه‌السلام خطيباً «بذي حسم» اسم موضع. وقال: إنّه قد نزل بنا من الأمر ما ترون وإنّ الدنيا قد تحيّزت وتنكّرت، وأدبر معروفها واستمرّت حذاء ولم يبق منها إلا صبابة كصبابة الإناء وخسيس عيش كالمرعى الوبيل، ألا ترون إلى الحقّ لا يعمل به، والى الباطل، لا يتناهى عنه، ليرغب المؤمن في لقاء الله محقّاً، فإنّي لا أرى الموت إلاّ سعادة والحياة مع الظالمين إلاّ برماً.

15. نك: ابن نما، مثير الاحزان، ص44

16. وسائل، ج10، ص459، ح1، باب عدم جواز صوم التاسع والعاشر من محرّم...

17. اقبال الأعمال، ص33، بحار ج95، ص340، ح7

18. مفاتيح الجنان، اعمال روز عاشورا.

19. كامل الزيارات: ص 77 و 78 و ص 67- بحارالأنوار، ج 44، ص 301

## منابع و مآخذ

1- ابصارالعين: شيخ محمدبن طاهرالسماوى (1370 ه.) مركزالدراسات الاسلاميه لحرس الثوره.

2- اثبات الهداة: حرّ عاملى، محمد بن الحسن (1104 ه.) دارالكتب الاسلاميه.

3- اثباة الوصيّة: مسعودى، على بن الحسين بن على (346 ه.) منشورات رضى، قم.

4- احقاق الحق: قاضى نورالله تسترى وعشى (1019 ه.) كتابخانه نجفى مرعشى.

5- الاحتجاج: طبرسى، احمد بن على بن ابى طالب (قرن 6 ه.) نشر المرتضى، مشهد.

6- الأخبار الطوال: احمد بن داود دينورى (282 ه.) منشورات رضى، قم.

7- الارشاد: شيخ مفيد (413 ه.) مؤسسة الاعلمى بيروت.

8- اسدالغابة فى معرفة الصحابه: ابن الأثير، على بن محمد الشيبانى (630 ه.) المكتبة الاسلامية.

9- اعلام الورى بأعلام الهدى: طبرسى، فضل بن الحسن (ق 6 ه.)

10- الاقبال: ابن طاووس، على بن موسى بن جعفر (664 ه.) دارالكتب الاسلامية طهران.

11- الإمامة والسياسه: ابن قتيبه دينورى (276ه.)

12- الأنوار النعمانيه: نعمة الله موسوى جزائرى (1112ه.) تبريز، سوق المسجدالجامع.

13- اللهوف: سيد ابن طاووس (664 ه.) المطبعة الحيدريه، النجف.

14- المستدرك على الصحيحين: حاكم نيسابورى (405 ه.) دارالمعرفة / بيروت

15- المستطرف من كل فنّ مستظرف: ابشيهى (850 ه.) منشورات الشريف الرضى / قم

16- المعجم المفهرس لألفاظ الحديث النبوى: ا. ى. ونسنك، مكتبة برلين.

17- المنتخب: فخرالدين الطريحى

18- المواعظ: محمد بن على بن بابويه قمّى (381 ه.) انتشارات هجرت

19- النزاع والتخاصم: مقريزى احمد بن على بن عبدالقادر الشافعى (845 ه.) مكتبة الاهرام / مصر

20- النهايه: ابن الأثير مجدالدين ابى السعادات المبارك بن محمد الجزرى (606)

21- امالى الصدوق: شيخ صدوق، محمد بن على بن الحسين بن بابويه قم (381ه.)

22- امالى المرتضى: سيد مرتضى علم الهدى، على بن الحسين (436ه.) دارالكتاب العربى.

23- امام حسين عليه‌السلام و ايران: كورت فريشلر، انتشارات جاويدان.

24- انساب الاشراف: بلاذرى، احمد بن يحيى بن جابر (279ه.)

25- انصارالحسين: شمس الدين، محمد مهدى.

26- البحارالأنوار، مولى محمد باقر مجلسى (1111 ه.) دارالكتب الاسلاميه.

27- البداية و النهايه: عماد الدين اسماعيل بن عمر بن كثير الدمشقى (774 ه.) دارالفكر بيروت.

28- البدء والتاريخ: أبو زيد أحمد بن سهل بلخى (507 ه.)، كتابخانه اسدى، طهران.

29- بررسى تاريخ عاشورا: دكتر آيتى، كتاب خانه صدوق / طهران

30- پاسداران وحى: آيت الله العظمى فاضل لنكرانى

31- پرورش روح: سيد محمد شفيعى مازندرانى

32- تاريخ آل محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله: محمد قاضى بهلول بهجت

33- تاريخ ابن كثير: البداية والنهايه. (ابن كثير)

34- تاريخ الاسلام: ذهبى، شمس الدين محمد بن احمد بن عثمان (748 ه.) دارالكتاب العربى بيروت

35- تاريخ الخلفا: جلال الدين سيوطى (911 ه.) مصر.

36- تاريخ الطبرى: محمد بن جرير طبرى (310 ه.)

37- تاريخ اليعقوبى: احمد بن ابى يعقوب بن جعفر بن وهب (284 ه.) دارصادر / بيروت

38- تاريخ پيامبر اسلام: دكتر محمد ابراهيم آيتى، انتشارات دانشگان تهران

39- تاريخ گزيده: حمدالله بن ابى بكر مستوفى قزوينى (730 ه.) انتشارات اميركبير.

40- تتمة المنتهى: شيخ عباس قمى، انتشارات داورى / قم

41- تجارب الاُمم: أبوعلى مسكويه الرازى 421 ه.)، دارسروش / طهران

42- تحفة الأحباب: ابن شعبة الحرّانى (قرن چهارم هجرى) مؤسسة النشر الاسلامى / قم.

43- تذكرة الخواص: سبط ابن الجوزى (654 ه.) مكتبة نينوى- تهران

44- تزكية النفس: پرورش روح؛ سيد محمد شفيعى

45- تفسير البرهان: سيد هاشم بحرانى (1107 ه.)

46- تفسير الصافى: فيض كاشانى (1091 ه.) مؤسسة الاعلمى / بيروت

47- تفسير الكبير: فخر رازى، محمد بن عمر بن الحسن (606 ه.)

48- تمدّن اسلام: جرجى زيدان

49- تنزية الأنبياء: سيد مرتضى علم الهدى (436 ه.) منشورات الشريف الرضى / قم.

50- تنقيح المقال: مامقانى (شيخ عبدالله)، چاپ حجرى.

51- تهذيب الأحكام: شيخ طوسى، محمد بن الحسن (460 ه.) دارالكتب الاسلاميه، طهران

52- تهذيب التهذيب: ابن حجر العسقلانى (852 ه.) دار صادر / بيروت.

53- الجامع الصغير: جلال الدين سيوطى (911 ه.) دارالفكر / بيروت

54- جلاءالعيون: مولى محمد باقر مجلسى (1111 ه.) انتشارات رشيدى.

55- جواهرالعقول فى شرح فرائدالاصول: محمد رضا الناصرى، الدار الاسلاميه.

56- حبيب السير: ميرخواند، غياث الدين بن همام الدين الحسين، (942 ه.)، كتابفروشى خيّام.

57- حلية الأبرار: سيد هاشم بحرانى (1107 ه.) دارالكتب العلميه / قم.

58- حماسه حسينى عليه‌السلام: شهيد مطهرى، انتشارات صدرا

59- حياة الحسين عليه‌السلام: باقر شريف القرشى، مكتبة الداورى / قم.

60- الخصائص الحسينيّه: شيخ جعفر تسترى (1303 ه.) دارالسرور / بيروت

61- دائرة المعارف: الشيخ محمد حسين الأعلمى الحائرى، انتشارات الأعلمى / طهران

62- دائرة المعارف: بطرس البستانى، دارالمعرفه / بيروت

63- دائرة معارف القرن العشرين: محمد فريد وجدى، دارالمعرفه / بيروت

64- دمع السجوم (ترجمه نفس المهموم): شيخ عباس قمى

65- ديوان اقبال لاهورى.

66- ديوان جامى: نورالدين عبدالرحمان جامى (898 ه.) انتشارات توس

67- ذخائرالعقبى: محبّ الدين الطبرى (694 ه.) انتشارات جهان- تهران

68- رجال السيد بحرالعلوم: آيت الله العظمى السيد محمد المهدى الطباطبايى (1212 ه.) مكتبة الصادق / طهران.

69- رجال الكشّى: شيخ طوسى، مؤسسه آل البيت / قم

70- روح المعانى: شهاب الدين السيد محمود الآلوسى البغدادى (1270 ه.) دار احياءالتراث العربى / بيروت

71- روضة الواعظين: فتّال نيسابورى (508) منشورات الرضى / قم

72- زندگى امام حسين عليه‌السلام: عمادزاده

73- زينب الكبرى عليها‌السلام: شيخ جعفر النقدى، منشورات الرضى / قم.

74- سفينة البحار: شيخ عباس قمّى، انتشارات فراهانى

75- سنن الترمذى (الجامع الصحيح): ابوعيسى محمد عيسى بن سوره (297 ه.) دار إحياءالتراث العربى / بيروت.

76- سيّدالشهدا: شهيد دستغيب، انتشارات فقيه / تهران

77- سير أعلام النبلاء: شمس الدين محمد بن احمد بن عثمان الذهبى (748 ه.) مؤسسة الرساله / بيروت.

78- السيرة النبويه: ابن هشام، دار احياء التراث العربى / بيروت

79- الصواعق المحرقه: ابن حجر الهيثمى المكى (974 ه.، مكتبة القاهره.

80- شذرات الذهب: ابن عمار حنبلى (1089 ه.) دار احياءالتراث العربى / بيروت

81- شرح نهج البلاغه: ابن ابى الحديد (655 ه.) انتشارات اسماعيليان

82- شعائرالاسلام: ملاّ محمد اشرفى مازندرانى- چاپ سنگى

83- شفاءالصدور: ميرزا ابوالفضل تهرانى- چاپخانه سيدالشهدا / قم

84- الشيعه والحاكمون: محمد جواد مغنية، دارالجواد للطباعة والنشر / بيروت

85- صحيفه نور: مجموعه رهنمودهاى امام خمينى (قدس سره) مركز مدارك فرهنگى انقلاب اسلامى

86- الصراط المستقيم: بياض، زين الدين ابومحمد على بن يونس النباطى (877 ه.) المكتبة المرتضويه

87- العباس بن علىّ عليه‌السلام: السيد عبدالرزاق الموسوى المقرّم.

88- العدالة الاجتماعيه: سيد قطب

89- العروة الوثقى: سيد محمد كاظم طباطبايى يزدى

90- عظمت مسلمين در اسپانيا: ماك كاپ.

91- عمدة الطالب: ابن عنبه، السيد جمال الدين احمد بن على الحسين (828 ه.) المطبعة الحيدريه، النجف.

92- العقدالفريد: ابن عبد ربّه الاندلسى (328 ه.) دارالكتب العلميه / بيروت

93- عنصر شجاعت: كمره اى

94- عوالم الامام الحسين عليه‌السلام: شيخ عبدالله البحرانى الأصفانى، مؤسسة الامام المهدى / قم.

95- الغدير: غلاّمه شيخ عبدالحسين امينى نجفى، دارالكتاب العربى / بيروت

96- فتح البارى: ابوالفضل شهاب الدين احمد بن على بن محمد بن حجر العسقلانى (852 ه.) دار احياءالتراث العربى / بيروت.

97- الفتوح: ابن أعثم كوفى (314 ه.) دارالكتب العلميه / بيروت.

98- فرهنگ فرق اسلامى: دكتر مشكور

99- الفصول المهمّه: ابن الصبّاغ المالكى (855 ه.) منشورات الأعلمى / طهران

100- فيض القدير: عبدالرؤوف المناوى، دارالفكر / بيروت

101- فى ظلال نهج البلاغه: محمد جواد مغنية، دارالعلم للملايين / بيروت

102- قادتنا: آيت الله سيد محمد هادى ميلانى، مؤسسة الوفاء / بيروت

103- قاموس الرجال: شيخ محمد تقى تسترى، سازمان تبليغات اسلامى / قم

104- القاموس المحيط: فيروزآبادى، مجدالدين محمد بن يعقوب (817 ه.)

105- قمقام زخّار: شاهزاده حاج فرهاد ميرزا معتمدالدوله، واحد انتشارات الاسلاميه.

106- الكافى: محمد بن يعقوب كلينى (329 ه.) دار صعب / بيروت

107- الكامل فى التاريخ: ابن الأثير، على بن ابى الكرم الشيبانى (606 ه.)، دار صادر / بيروت

108- كامل الزيارات: ابوالقاسم جعفر بن محمد بن قولويه (367 ه.) المكتبة المرتضويه / النجف

109- كشف الغمّه: ابوالحسن على بن عيسى بن ابى الفتوح الإربلى (653 ه.)، تبريز / سوق المسجد الجامع.

110- كشف المراد: جمال الدين الحسن بن يوسف العلامة الحلّى (726 ه.) مؤسسة الاعلمى / بيروت

111- كنزالعمّال: متقى هندى (975 ه.) مؤسسة الرساله / بيروت.

112- لسان العرب: ابن منظور افريقى (711 ه.) نشر ادب الحوزه.

113- لغتنامه: دهخدا على اكبر / چاپخانه مجلس

114- لواعج الاشجان: سيد محسن امين عاملى، مكتبة بصيرتى / قم

115- مثيرالأحزان: ابن نما الحلّى (645 ه.) مؤسسة الامام المهدى

116- مجمع البحرين: فخرالدين طريحى (1085 ه.) المكتبة المرتضويه، طهران

117- مختلف الشيعه: علاّمه حلّى (726 ه.) مؤسسة النشر الاسلامى / قم

118- مروج الذهب: مسعودى ابوالحسن علىّ بن الحسين (346 ه.) مطبعة السعاده / القاهره

119- معالم المدرستين: سيد مرتضى عسكرى، بنياد بعثت

120- معالى السبطين: شيخ محمد مهدى الحائرى، منشورات الرضى / قم

121- مقاتل الطالبيين: ابوالفرج اصفهانى (356 ه.) منشورات الشريف الرضى / قم

122- مقتل الحسين عليه‌السلام: ابومخنف لوط بن يحيى، چاپخانه علميه / قم

123- مقتل الحسين عليه‌السلام: خوارزمى ابوالمؤيد الموفق بن احمد (568 ه.) مكتبة المفيد / قم

124- مقتل الحسين عليه‌السلام: عبدالرزاق موسوى مقرّم، دارالكتاب الاسلامى

125- منتخب التواريخ: محمد هاشم بن محمد على خراسانى (1352 ه.) موسسه مطبوعاتى علمى.

126- منتهى الآمال: شيخ عباس قمى، كتابفروشى اسلاميه / تهران

127- ميزان الاعتدال: ذهبى، محمد بن احمد بن عثمان (748 ه.) دارالمعرفه / بيروت

128- ميزان الحكمه: محمدى رى شهرى، دفتر تبليغات اسلامى

129- ناسخ التواريخ: محمد تقى سپهر، كتابفروشى اسلامى / تهران

130- نفس المهموم (دمع السجوم): شيخ عباس قمّى، كتابفروشى علميه اسلاميه / طهران

131- نهضة الحسين عليه‌السلام: السيد هبة الدين الشهرستانى، منشورات الرضى / قم

132- وسائل الشيعه: حرّ عاملى محمد بن الحسن (1104 ه.) مؤسسه آل البيت / قم

133- وصيّتنامه الهى سياسى (امام خمينى (قدس سره))

134- وقائع الأيّام (خيابانى)

فهرست مطالب

[پيشگفتار 2](#_Toc410210503)

[مقدمه حضرت آيت الله العظمى فاضل لنكرانى (دام ظلّه العالى) 4](#_Toc410210504)

[اشاره ها 14](#_Toc410210505)

[مردان الگو 14](#_Toc410210506)

[جلوه هاى تولّى و تبرّى 15](#_Toc410210507)

[شكوفايى فطرت ولايت 15](#_Toc410210508)

[عزادارى و آثار مثبت آن 15](#_Toc410210509)

[بزرگترين مصيبت 16](#_Toc410210510)

[بخش اول: تاريخ سازان عاشورا 18](#_Toc410210511)

[امام حسين عليه‌السلام 18](#_Toc410210512)

[تولد 18](#_Toc410210513)

[امامت 18](#_Toc410210514)

[تواضع سالار شهيدان 18](#_Toc410210515)

[امام حسين عليه‌السلام در قرآن 19](#_Toc410210516)

[امام حسين عليه‌السلام سيد الشهدا 20](#_Toc410210517)

[عشق به دانش 21](#_Toc410210518)

[بيعت با يزيد، هرگز! 22](#_Toc410210519)

[امام حسين عليه‌السلام اسوه تاريخ 22](#_Toc410210520)

[پی نوشت ها: 24](#_Toc410210521)

[هجرت تاريخ ساز 28](#_Toc410210522)

[هجرت مسلم، سفير امام حسين عليه‌السلام 28](#_Toc410210523)

[هجرت ابا عبدالله عليه‌السلام 28](#_Toc410210524)

[خاك كربلا 28](#_Toc410210525)

[انفاق سه خليفه زاده 29](#_Toc410210526)

[سخت ترين مصيبت ها 31](#_Toc410210527)

[عباس بن على عليه‌السلام 31](#_Toc410210528)

[مادر قمر بنى هاشم 32](#_Toc410210529)

[شجاعت عباس 34](#_Toc410210530)

[عباس بن على عليه‌السلام، در جنگ جمل و صفّين 35](#_Toc410210531)

[مقام عباس عليه‌السلام 36](#_Toc410210532)

[اشعار شيخ اُزْرى 38](#_Toc410210533)

[وصيت اميرمؤمنان عليه‌السلام 39](#_Toc410210534)

[سنگين ترين داغ حسين عليه‌السلام 39](#_Toc410210535)

[اشاره به يك راز 41](#_Toc410210536)

[عباس بن على عليهم‌السلام در آستانه شهادت 44](#_Toc410210537)

[پی نوشت ها: 45](#_Toc410210538)

[حضرت على اكبر عليه‌السلام 48](#_Toc410210539)

[مادر على اكبر در كربلا نبود 54](#_Toc410210540)

[على اصغر عليه‌السلام 54](#_Toc410210541)

[چگونگى شهادت على اصغر عليه‌السلام 57](#_Toc410210542)

[ويژگى هاى على اصغر عليه‌السلام 60](#_Toc410210543)

[نفرين امام سجاد عليه‌السلام بر قاتل على اصغر 61](#_Toc410210544)

[قاسم بن حسن عليه‌السلام 62](#_Toc410210545)

[عروسى قاسم 66](#_Toc410210546)

[نظريه علاّمه شهيد مطهّرى (قدس سره) 66](#_Toc410210547)

[نظريه علاّمه شعرانى 67](#_Toc410210548)

[نظريه محدّث قمى (رحمه الله) 68](#_Toc410210549)

[پی نوشت ها: 70](#_Toc410210550)

[عبدالله بن حسن عليه‌السلام 74](#_Toc410210551)

[عَوْن بن على عليه‌السلام 75](#_Toc410210552)

[تاريخ سازان كربلا 76](#_Toc410210553)

[1 و 2- مسلم بن عوسجه و پسرش 76](#_Toc410210554)

[3- زهير بن قين 79](#_Toc410210555)

[4- حبيب بن مظاهر اسدى 84](#_Toc410210556)

[5- سعيد بن عبدالله انصارى 87](#_Toc410210557)

[6- جون يار وفادار حسين عليه‌السلام 91](#_Toc410210558)

[7- ابوثمامه صاعدى (67) 94](#_Toc410210559)

[پی نوشت ها: 96](#_Toc410210560)

[8 و 9- حرّ بن يزيد رياحى و پسرش 100](#_Toc410210561)

[10- عابس شاكرى 108](#_Toc410210562)

[11- شوذب 110](#_Toc410210563)

[12- وهب بن عبدالله كلبى 110](#_Toc410210564)

[13- سويد بن عمر 113](#_Toc410210565)

[14- محمد بن بشير حضرمى 114](#_Toc410210566)

[15- بُرَير بن خُضَير هَمْدانى مشرقى 115](#_Toc410210567)

[16- نافع بن هلال 116](#_Toc410210568)

[17- ابى شعثاء كندى 117](#_Toc410210569)

[18- موسى بن عمير 117](#_Toc410210570)

[پی نوشت ها: 119](#_Toc410210571)

[مترددان عاشورا 123](#_Toc410210572)

[1- هرثمة بن سليم 123](#_Toc410210573)

[2- ضحّاك بن عبدالله مشْرَقى 125](#_Toc410210574)

[3- مسروق وائل 127](#_Toc410210575)

[4- عبيدالله حرّ 127](#_Toc410210576)

[عقب ماندگان از كاروان سعادت 129](#_Toc410210577)

[1- مرفّهين و پول داران 129](#_Toc410210578)

[2- حرام خواران [ربا خواران] 130](#_Toc410210579)

[3- حق الناس 130](#_Toc410210580)

[پيش مرگان عاشورا (20) 130](#_Toc410210581)

[1- مسلم بن عقيل 130](#_Toc410210582)

[پی نوشت ها : 146](#_Toc410210583)

[2- طفلان مسلم: (ابراهيم- محمّد) 150](#_Toc410210584)

[3- هانى بن عروه 154](#_Toc410210585)

[4- قيس بن مسهّر صيداوى (عبدالله بن يقطر) 156](#_Toc410210586)

[5- ميثم تمّار 160](#_Toc410210587)

[تاسوعا 163](#_Toc410210588)

[عاشورا 171](#_Toc410210589)

[عاشورا كدامين روز از هفته بود؟ 171](#_Toc410210590)

[شام عاشورا 172](#_Toc410210591)

[اعمال شب عاشورا 173](#_Toc410210592)

[عباس عليه‌السلام در انديشه آينده 175](#_Toc410210593)

[تحليلى از مسأله «حل بيعت» 176](#_Toc410210594)

[تعداد ياران امام حسين عليه‌السلام و شهداى كربلا 177](#_Toc410210595)

[آيا در شب عاشورا، كسى از يارىِ امام حسين عليه‌السلام دست برداشت؟ 177](#_Toc410210596)

[ديدگاه ها 179](#_Toc410210597)

[دلدارى خواهر 183](#_Toc410210598)

[خاطره صفّين در كربلا 185](#_Toc410210599)

[نفرين امام 185](#_Toc410210600)

[پی نوشت ها: 187](#_Toc410210601)

[آغاز جنگ و شهداى گروه اول 191](#_Toc410210602)

[نماز و عاشورا 193](#_Toc410210603)

[نماز در ظهر عاشورا 193](#_Toc410210604)

[شعار امام عليه‌السلام 196](#_Toc410210605)

[وداع با امام سجاد عليه‌السلام و اهل حرم 196](#_Toc410210606)

[پيراهن كهنه (قديمى) 200](#_Toc410210607)

[بوسه بر گلوى حسين عليه‌السلام وصيّت مادر 201](#_Toc410210608)

[سكينه در كربلا 201](#_Toc410210609)

[فاطمه بنت الحسين 202](#_Toc410210610)

[مصيبت وداع به سفارش زهرا عليها‌السلام 202](#_Toc410210611)

[در آخرين لحظات 203](#_Toc410210612)

[سرهاى مبارك شهدا 205](#_Toc410210613)

[رخدادهاى غم انگيز، پس از شهادت 206](#_Toc410210614)

[1- حضور ذوالجناح كنار خيام 206](#_Toc410210615)

[2- غارت و تاراج خيمه ها 206](#_Toc410210616)

[3- خيمه ها در آتش 206](#_Toc410210617)

[4- تاخت و تاز بر روى اجساد شهيدان 207](#_Toc410210618)

[پی نوشت ها: 209](#_Toc410210619)

[بخش دوّم: حوادث پس از عاشورا 213](#_Toc410210620)

[حوادث پس از عاشورا 213](#_Toc410210621)

[1- شب يازدهم (شام غريبان) 213](#_Toc410210622)

[2- روز يازدهم محرم 213](#_Toc410210623)

[3- روز دوازدهم محرّم 218](#_Toc410210624)

[4- ورود اهل بيت به كوفه 219](#_Toc410210625)

[5- شب سيزدهم: (شب دفن شهيدان) 225](#_Toc410210626)

[6- دگرگونى هاى خونين در طبيعت 227](#_Toc410210627)

[پی نوشت ها: 229](#_Toc410210628)

[اسيران و ادامه رسالت 232](#_Toc410210629)

[1- مهم ترين وظايف كاروان 232](#_Toc410210630)

[2- اُسرا در شام 233](#_Toc410210631)

[3- دربار يزيد 234](#_Toc410210632)

[4- خطبه حضرت زينب عليه‌السلام در مجلس يزيد 236](#_Toc410210633)

[5- خطبه امام سجاد عليه‌السلام 243](#_Toc410210634)

[6- رقيه در شام 249](#_Toc410210635)

[پی نوشت ها: 251](#_Toc410210636)

[7- حركت به سوى مدينه 253](#_Toc410210637)

[8- اربعين حسينى 254](#_Toc410210638)

[9- جابربن عبدالله انصارى و عطيه 255](#_Toc410210639)

[10- تحقيقى درباره ورود اهل بيت به كربلا در اربعين 257](#_Toc410210640)

[11- بازگشت كاروان اهل بيت به مدينه 260](#_Toc410210641)

[12- همسويى 261](#_Toc410210642)

[13- اهل بيت عليهم‌السلام در مدينه 262](#_Toc410210643)

[تاكتيك ها و تدبيرهاى يزيد 264](#_Toc410210644)

[موضع گيرى هاى متنوع حق ستيزان 264](#_Toc410210645)

[تبيين موضع گيرى ها 265](#_Toc410210646)

[عزادارى بر حسين عليه‌السلام در دارالخلافه 271](#_Toc410210647)

[پی نوشت ها: 274](#_Toc410210648)

[برخى از پیامدهاى قتل امام حسين عليه‌السلام (تحولات سياسى- اجتماعى) 278](#_Toc410210649)

[1- اعتراض در کربلا 278](#_Toc410210650)

[2- ابراز نارضايتى مردم در كوفه 278](#_Toc410210651)

[3- اعتراض مردم شام 280](#_Toc410210652)

[4- اعتراض مردم مدينه 283](#_Toc410210653)

[5- قيام توّابين 284](#_Toc410210654)

[6- قيام مختار 289](#_Toc410210655)

[7- افشاى سيماى بنى اميه 291](#_Toc410210656)

[8- استعفا و كناره گيرى وليعهد يزيد از خلافت 293](#_Toc410210657)

[پی نوشت ها: 296](#_Toc410210658)

[تاريخ سازان عاشورا 299](#_Toc410210659)

[1- على بن الحسين (زين العابدين) عليه‌السلام 299](#_Toc410210660)

[2- زينب كبرى عليها‌السلام 306](#_Toc410210661)

[بخش سوّم: پرسش ها و پاسخ ها درباره قيام عاشورا 312](#_Toc410210662)

[پرسش ها و پاسخ ها 312](#_Toc410210663)

[پرسش 1: فلسفه حماسه عاشورا چيست؟ 312](#_Toc410210664)

[پی نوشت ها: 322](#_Toc410210665)

[پرسش 2: مقصود امام چه بود، تشكيل حكومت يا نائل شدن به شهادت؟ 326](#_Toc410210666)

[پرسش 3: چرا امام عليه‌السلام زودتر قيام نكرد؟ 328](#_Toc410210667)

[پرسش 4: چرا امام عليه‌السلام سكوت نكرد؟ 336](#_Toc410210668)

[پرسش 5: چرا امام مجتبى عليه‌السلام با معاويه صلح كرد و آثار مهم آن چه بود؟ 339](#_Toc410210669)

[پی نوشت ها: 344](#_Toc410210670)

[پرسش 6: چرا امام حسين عليه‌السلام در زمان معاويه قيام نكرد؟ 356](#_Toc410210671)

[پرسش 7: حكومت نامشروع در نگرش اسلامى كدام است؟! 358](#_Toc410210672)

[پرسش 8: آيا مردم با يزيد بيعت كردند؟ 360](#_Toc410210673)

[پی نوشت ها: 369](#_Toc410210674)

[پرسش 9: چرا يزيد در برابر امام حسين عليه‌السلام شدت عمل نشان داد؟ 372](#_Toc410210675)

[پرسش 10: آيا امام حسين عليه‌السلام مى دانست كشته مى شود؟ 374](#_Toc410210676)

[پرسش 11: قيام امام حسين عليه‌السلام با آيه (وَ لا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى...) چگونه توجيه مى شود؟ 386](#_Toc410210677)

[پی نوشت ها: 388](#_Toc410210678)

[پرسش 12: آيا امام عليه‌السلام وعده بيعت داده بودند؟ 392](#_Toc410210679)

[پرسش 13: چرا امام عليه‌السلام به سوى مكه عزيمت كردند؟ 395](#_Toc410210680)

[پرسش 14: راز جاودانگى سنّت عزادارى حسينى چيست؟ و چرا براى ساير ائمه، همانند امام حسين عليه‌السلام عزادارى نمى شود؟ 395](#_Toc410210681)

[پرسش 15: آيا لعن بر يزيد جايز است؟ 398](#_Toc410210682)

[پرسش 16: آيا حماسه عاشورا در كتب اهل سنت نيز آمده است؟ 402](#_Toc410210683)

[پرسش 17: راز اشتهار شهداى كربلا به 72 تن چيست؟ 403](#_Toc410210684)

[پرسش 19: آيا عزادارى براى حسين عليه‌السلام در تاريخ پيش از اسلام مطرح بوده است؟ 404](#_Toc410210685)

[پی نوشت ها: 409](#_Toc410210686)

[پرسش 20: راز اهميت زيارت قبر امام حسين عليه‌السلام چيست؟ 412](#_Toc410210687)

[پرسش 21: آيا عزادارى و اشك ريختن براى شهيدان در سنّت خود امام حسين عليه‌السلام سابقه دارد؟ 416](#_Toc410210688)

[پرسش 22: روزه روز عاشورا چه حكمى دارد؟ 419](#_Toc410210689)

[پرسش 23: هنگام شنيدن نام امام حسين چه بايد گفت؟ 421](#_Toc410210690)

[پرسش 24: چرا به عزادارى عاشورا بيشتر توجه مى شود؟ 421](#_Toc410210691)

[پرسش 25: آيا سيره عزادارى عاشورا برخاسته از فرهنگ دوران صفويه است؟ 422](#_Toc410210692)

[پی نوشت ها: 423](#_Toc410210693)

[منابع و مآخذ 425](#_Toc410210694)

[فهرست مطالب 434](#_Toc410210695)